

نور
لای نور

من
اسد در
مزار

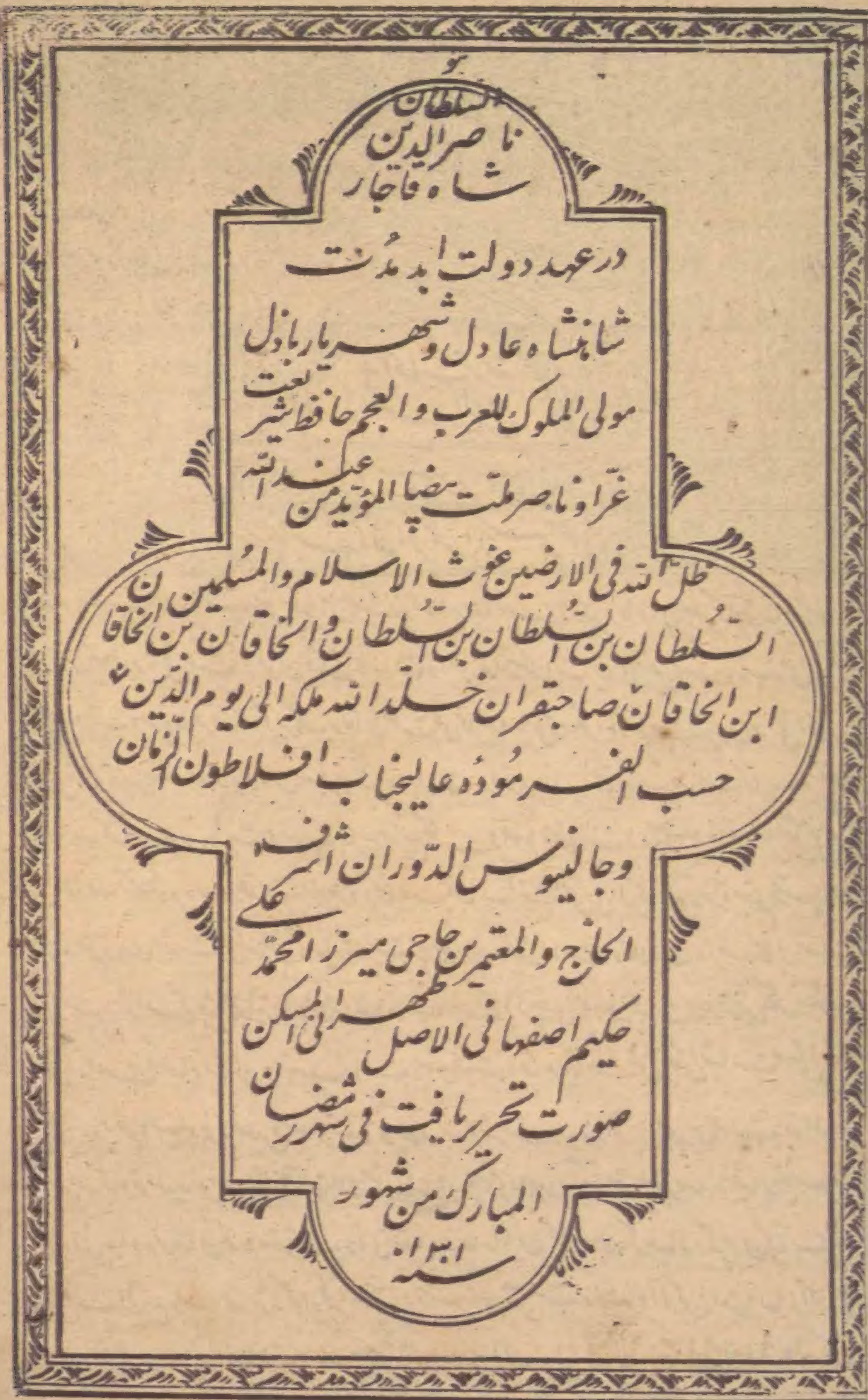
سلطان
 ناصر الدین
 شاه قاجار
 در عهد دولت ابد مدت
 شاهنشاه عادل و شهمیر یار بادل
 مولی الملوک للعرب و العجم حافظ شیر
 غرا و ناصر ملت رضا المؤمنین
 ظل الله فی الارضین غوث الاسلام و المسلمین
 سلطان بن سلطان بن سلطان بن الخاقان بن الخاقا
 ابن الخاقان صاحبقران خلد الله ملکه الی یوم الدین
 حسب الفکر مودّه عالیجناب افلاطون الزمان
 و جالینوس الدوران اسرار
 الکائنات و المعتمدين حاجی میرزا محمد
 حکیم اصفهانی الاصل صاحب المکمل
 صورت تحریر یافت فی شهر
 المبارک من شهر
 سنه

نور
۷۱

نور

برقون می
لی شور

منبت
اسید در زبانه
خارجی است



قسمت
۵۲

۸۸۰
۱



بسم الله الرحمن الرحيم

در دو سپاس و ستایش تقیاس سزاوار صافیت حکیم و قادری علیم که نسخه جامع عالم انکار
که سخن اسرار ربانی است از فزون مختلفه کائنات و امور عاتقه ملکات تجدی متقن مضبوط و جبرای از انظم
طبعی مرتب و مربوط فرموده که هر یک بر تهاکت حکمت فحی قاطع و دیلی سلم و در نظمت در چون مراقی انکار بر
و ثاقت تدبیر استوار تر از برهان سلم است و صلوات و افرو بر جناب حتی ماب صاحب کتاب و شیخ روز
حساب کشف طریق هدایت و صوب جامع جامع حکمت و فصل الخطاب تا دی بسمل غاتم رسل ختم کل محمد صلی
و تسلیات تمکات بر سر و عترت طاهره و مخاطب بخلاب انت اخنی فی الدینا و الآخرة معتمد تسلیان ملا
مدینه علم و هدی حضرت علی المرتضی و سایر شایسته کان مرتبه رفیقه امامت و خلافت و زینب کان نمرات سنیه
کرامت و شرافت که میانه امیر علیه السلام لیدن عینکم الرحمن اهل البیت و یظهر کمرا عظیمی
بنی از عصمت و طهارت شان و منصب امامت و سیادت تا قیام قیامت حق محض ایشان است صلی الله علیه
علی ارواحهم و جباهم اجمعین سلم تسلیما و بعد بنده شرمند و نورالدین محمد بن نعمت الله الموسوی
غفر الله له و لوالدیه و جعل لهما فی الدنیا و الآخرة منیر صد رشتیان مجلس غایت
یزدانی و باد و نود شان بزم مقرب ربانی شاهانه عار با این پنج جلد که میازد که چون کتاب مستطاب
زمره اربع راجده تجد بزرگوار فخر المحدثین و رئیس المحدثین استید اند و الکرکن المتمدن العالم العالم و انزل
اکثر المودع من عند الله السيد نعمت الله الموسوی الحسنی المیرزا میری نعمت الله بغفر الله له و لوالدیه و جعل لهما
بفت عربی الیف نموده و سخنان فلسفه و حکایات طرفه که مطالعه آنها مفرح و داغ و دافع طلال و

ذکره

و ذکره آنها متوی قلب و دافع کلال است در ضمن آن درج فسر موده که سایه بفت فارسی همزمان و
مانوس و از دریافت مطالعه عریه محروم و ناتوان و از این رهگذر پیوسته در حیرت و فحوش
از ادراک فواید آن کتاب بی بهره و نصیب مانده و لاجرم نواب کامیاب قدوسی بستانداری
انجمن مارت و مکرمت زینت افزای محل رفت و عرت و بخت بزرگوار که ساحت پر فیض و سعادت
ماوی مقصد طویف احم و سرای دولت پریش محط در حال عرب و عجم قدم کرام مقام با تشرش از فصل
پدیرغ با قدم سی بلخ بدعوت حاجندان بیان و در قیام بر اسم میزبانی با کمال کثاده روئی و در جرب
زبانی از روی ملاطفت و نوازش شوق و خواهش در سلام علیکم طلبتم فادخلوا کویان مهر سپهر
خلعت و شامت و بسات کوب در خنده اوج حشمت و بخت و ایالت عالیجاه رفیع جایگاه عدیم
الاشباه زینت المآثر و الفاحشه ثاوده است شاد و الا ما نزل کابر اعلی بر مینع ابجد و الاحسان
سعد الفضل و الطول و الاقنان محمد صاحب خان سپک پرستی صفیه عربستان المشهور با قاجانی خان
کری ضاعف الله اجلاله و ادام عزه و مجده و اقباله که همواره های میمنت انتما می حاش مشایه فرقدن
ابدی الظهور بر معارق طلبه علوم و ارباب کمال پرتواند از دو نیال احوال سلسله علیه پشت کرمی
خورشید غایت و هوا داری لطف بی نهایتش همیشه در ترقی و اتمیز است و این ضعیف کن
جمله و عیان صمیمی نواب سابق الاقارب است خویش نمودند که نسخه فرور از زبان فارسی
که فمش اتم و نفعتش اتم است ترجمه نماید بناء علی هذا شروع نموده بترجمه آن پرداخت و از آنجمله نموده
موسس خان چلباشان معظم الیه ساخت امید که مقبول طبع شکل پسند و ملحوظ نظر ارجمند گردد
حضرت مؤلف بعد از خلبه و دپاچه میفرماید فصل بدانکه انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و کیکه
پرویشانت و هر چند که بوده اند و قاربت و تمکین و آرام امامت شونی میگردند با مردم
بر رفتارشان سلوک مینمودند و حضرت پیغمبر که مطایبه میکرد با اصحاب خود و کثاده روئی
باشان با نواع کثاده روئی مرویت که آنحضرت از پشت سر مردم میآمد و ایشان را بمل میگرد و دست
جبار که بر چشم ایشان میکشید است از جهت امتحان که آیا او را می شناسند یا نه و از جهت شونی مرویت که آن
حضرت با پیغمبر خود امیر المؤمنین رطب میخوردند و اشوان از پیش روی علی میکشیدند چون طبع
شدند مجموع استخوانها نزد علی بن اطلب مجتمع بود آنحضرت فرمود یا علی بدرستی که تو بسیار بخوری
امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله بسیار خور کسی است که رطب را با هسته میخورد گویند که پیر
زنی از نهضت بخدمت آنجناب عرض کرد که برای من مغفرت کن حضرت فرمود آید اینک پیر

زمان داخل شد نشوند آن زن از نشستن این قسم فریاد برآورد و حضرت بستم نمود و فرمود
 آیا سخنان من را از شما شنیده اید؟ ایشان گفتند آری و گفت ای عجمی درستی که ما از سر میگیریم
 خلعت زنهای سپید را پس قرار میدهم ایشان را با کمره کونیه که زنی برای حاجت از جانب شوهر
 خود بخدمت پسرش میبرد فرمود شوهر تو کیست زن عرض کرد غلام من حضرت فرمود آنکه چشم
 او سفیدی است زن عرض کرد سفیدی چشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن
 بنامه بر کرد و دید تا چشم شوهر من و شوهر با و گفت ترا چه میشود که نگاه من میکنی زن گفت پسر من
 فرمود که در چشم شوهر تو سفیدی هست مرد گفت آیا نمی بینی که سفیدی چشم من پیش از سیاحتی
 مرویت که پسر صبیح بن سلمان فرمود آیا جز ما بخوری و حال آنکه چشم تو سرخ است صبیح عرض
 کرد یا رسول الله من لقمه را بطرف چشم صحیح خود میخایم راجع گفته است که در قزوین قریبت
 که اهل آن محبت امیرالمؤمنین را و او را در ابرو رسیده نهایت و غلور ساینده اند مردی غریب
 و ارد آن قریش را از اسم او پرسیدند گفت عمر نام دارم مردم جمعیت نموده او را اینزدند
 شخص گفت سوگو کرد ام عمر نام من نیست بلکه عمر نام دارم گفت شد بدتر زیرا که اهل و نون عثمان نیز
 داری پس ضرب و زجر و سزاوارتری در خبر است که یکی از علمای حدیث با نصرانی در کشی نشسته بود
 تا که نصرانی قدری شراب پیرون آورد و پاشا میدوید و جامی پر کرد و بخدمت داد پس محدث بدون
 تأمل گرفت و شاول نمود نصرانی با و گفت این را که آشامیدی شراب بود محدث گفت از کجا دانستی
 که شراب نصرانی گفت غلام من از آن شخصی یهودی خریده است محدث خندید و با و گفت چه
 بسیار احمق و نادانی ما اصحاب حدیث در باره مثل بنیان و یندین مسرون نکند و تأمل داریم
 چگونه تصدیق کنیم نصرانی را که رویت کند از غلام خود از شخصی یهودی بخدا سوگند نیاشامید
 آنرا که از جهت ضعف سند رویت آن گویند زنی سلیطه اکثر اوقات با شوهر نزاع و محاصره
 بر میبرد و لیکن هر وقت که آغاز جنگ و جدال مینمود شوهر بر خجسته و با او مجامعت مینمود
 پس زن آرام میگرفت و بشوهر میگفت هر وقت مرا با تو محاصره میشود و دشمنی قتل را میدهم و طرد
 میفرستی که مرا توانا می رود آن نیست مرویت که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 عرض کرد که مرا زینت که هر وقت که با و مجامعت میکنم بمن میگوید مرا کشتی مرا کشتی حضرت
 فرمود بکشتی و را با این کشتن و خون و دامن از حضرت امام جعفر صادق مرویت که یکی از
 پیغمبر از پاری هم رسید و با و گفت که مدوا اینک منم تا آنکه مرا مرض داده است شفا بخشد

حقانی وحی فرستاد که ترا شفا دهسم تا مدوای طبیب کنی این و اهل کویه که من و ابو زربید
 سلمان فارسی رفیقیم چون نشستم سلمان گفت اگر نه این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی کرده است
 از تکلف در اطعمه برای ما برای شما تکلف مینمودم پس چند قرص نان و قدری نمک برای ما آورد
 ابو ذر گفت کاش که با نمک صغیر بود سلمان طارعه خود را نزد بقال فرستاده مقداری
 صغیر آوردند چون از خوردن فارغ شدیم ابو ذر گفت حمد میکنم خداوندی را که قانع ساخت ما را
 با تخم روزی با داده است سلمان گفت اگر قناعت میکردی برای ما مطاوعه من میکردی و نیست روزی
 عبد الرحمن جامی این شعر میخواند بکه در جان بکار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا میشود از دور ندانم
 تویی کی از جنس را با و گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم تویی مرویت که حضرت صادق
 میفرمود خدا حقانی زرق احتقار از یاد داده تا آنکه عقل و عبرت گیرند و بداند که توسته زرق به
 سحر و جادو میسر نمیشود و شیخ بهائی غور کسکول شل کرده که شخصی آزاد مرد نزد حجاج نشسته بود ناگاه به
 احتیاج زرقه از او صادر شد و از این معنی بسیار منفعل شده شرمند که دید حجاج خواست
 تاریخ خیالت او کرد و با و گفت خراج را از تو برداشتم اگر حاجت دیگری بخواه تا برآورم شما
 اعرابی را حاضر آورد و ده بودند و حجاج اراده کشتن او داشت آزاد مرد بخواست گفت خواهش من
 آنست که این اعرابی را بمن بخش و از قتل او در گذری حجاج عرب را خواند چون آزاد مرد
 از مجلس پیرون آمد اعرابی بقتب او میدوید و در او را چسبید و میگفت پدر ما درم خدا
 و بری که خراج بردارد و مردم را از کشتن نجات دهد مدح و ستایش سزاوار نیست بکر آن در را
 فصل ابو بکر و در حاکم که بر بالای بنبر بود از او مسئله پرسیدند گفت میندلم با و گفت منبر جای
 جاهدان نیست ابو بکر گفت بدرتیکه بالای رفتم بعد علم خود و اگر بقتل در جل خود بلند میشدم
 بر آینه آسمان میرسیدم روزی عالمی را از مسئله سؤال نمودند گفت میندلم گفت شد اینجا نمی توان
 جلال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیز را میداند و بعضی را نمیداند اما کسیکه همه چیز را
 عالم است پس مکان ندارد و آورد شد است که شخصی مجوسی از حضرت ابراهیم خواست حمانی
 نمود حضرت فرمود ترا حمانی میکنم بشرط آنکه مسلمان شوی مجوسی با یوس شده و رفت و حمانی
 با ابراهیم رسید که مائدت پنجاه سال است او را اطعام میکنم در حال کفر او چه میشد که تو یک لقمه
 با و بخورانی و خواهش تغییر دین از او کنی پس ابراهیم بقتب مجوس برفت و از او مغذرت
 خواست مجوسی را ابراهیم پرسید که سبب غدر تو استن تو صیت ابراهیم حکایت وحی را با و

کشت مجوسی سلمان شد شکست که در بلاد هند مردی بود که او را فلانکس صبور میخواندند در ایام جوانی
دوستی داشت که مجوسی نام بود همسایه بود شقا فاجوب و اسفندی در پیش آمد و از شهر بیرون
رفت شخص صبور بنوان شایسته با او پیرون آمد و در هنگامیکه او را وداع مینمود یک
چشم او کمر بست پس بچشم کشت چنانچه از کرب بر جانی محبوب من مضایقه کردی ترا از نگاه کردن به
لذات دنیوی محروم نمودم پس هشتاد سال آن چشم را بست بود و او انیکه گویند که کینه
یک روز کبوتر داشت چون بقبوب بمفارت او مبتلا گردید گاهی که خواست بجنه و بستم نماید کبوتران
آمده و در برابر او می نشستند و مانند کی می نمودند پس بقبوب را یوسف بخاطر می آمد و حزن و اندوه و
زیاده میشد گویند شخصی غلام خود را در معرض بیخ در آورده بشتی گفت این غلام را از من جدا
و شخص نیست که آنیکه تمام وقت را بکشتی مشتری راضی شده او را بخیر غلام بعد از چند روز
که بخانه مولای خود آشنائی بهم رسانید زن قاکش شوهر تو را دوست ندارد و او را کرده است
که زنی دیگر ترویج نماید چاره آنست که تیغ و لاک که در قفسه از سوی پشت سر او تراشی تا من برای
تو عمل نیرنگات معالجه کنم که باعث محبت و دوستی شوهر شود و بعد از آن قای خود کشت زوجه
ترا با دیگران الفت و آشنائی بهم رسیده باین صیحه است که ترا بقتل رساند اگر خواهی که
صدق سخن من بر تو معلوم شود بخانه برو و بجواب چشم بر هم بگذارد تا به منی چه روی دهد
و او مرد چهارم بخانه درآمد و خوبید و شطربوذا که دید که زن است آمد و تیغی از آستین
خود پیرون آورد و خواست از پشت کردن و موسی بر شد مرد از جای رجبت و فی الفور
زن را بقتل رسانید و خیشان زن که مطلع شدند هجوم آورده مرد را بکشتند پس تنای
تمامی نزاع و جدال باین هر دو طایفه بر پا بود جاحظ گوید که بکسپس مرا شرمند و مکر و کزنی
که مرا نزد استناد زگر بر رده با و کشت صورت این شخص را برای من باز من بخیر شده صبر
کردم تا زن رفت از زگر رسیدم این زن بوجه کشته است زگر کشت این زن از خورشید
نمود که شکل تنی برای او باز مگنم تنی ندیده ام و میدانم چه شکل است که زن را آورده است
که شکل ترا باز مگویند یکی از اعراب را با زنی چیده میل و مجوسی هم رسیده چون غایت با او متعارف
نماید خوف الهی و تحولات حضرت بخاطرش رسید پس برخاست و میگفت کیست که بشت را
که عرض او بقدر عرض آسمان زمین بود و بقدر دو انگشت باین هر دو پای این زن بفرست
بعلم مساحت جا بهلت یکی از عارفان خیر ادید که بآلهه فخره آریسته بود و رسید که این

شخص کیت گفته بود نسبت منجی که در سید خراط دولت بسیاری بدست آورده است شخص
عارف کشت قیمت دنیا و مهربانی که سزاوار صرف تحصیل آنست همین تمایست که این شخص پیش
نهاد کرده است و در کتاب زهر از ریاض نقولست که چینه او عامنود که فلانکس و دو پسر قتل
رسانیده است و دعوی قصاص بر او مینمود و برای آنکه بخدمت حضرت سلیمان آید بخدمت
با و فرمود سلیمان بعضی ماری نمیتوان کشت چینه عرض کرد پس التماس من آنست که آن
شخص را قیم موقوفات و ناظر آنها قرار بدهید تا باین سید در قیامت داخل جهم شود پس من
اشقام از دست نام از رسول خدا آنقدر ولایت که با اصحاب خود فرمود آیا میدانید مجلس کیت
اصحاب عرض کردند مجلس کیت کبیرا گویند که از در همس و دنیا خالی بود آنجناب فرمود که
مجلس از دست من کبیرا گویند که او را در محله ای قیامت پایا و زند بماند و روز و زکوة و
حال آنکه در دنیا بعضی را دشنام گفته باشد و مال بخیرا بجزیر کرده و خون بر خیزد و بعضی از
باشد پس یکی روزه او را و دیگری غایب او را و دیگری حسنت او را میگیرند پس اگر اعمال
ثواب او تمام فانی شود و هر سنوز از مظلوم او باقی بوده باشد از کفایتان شان با و زیاد نمایند
و او را با تش میانه اند میگویم و قول خدای تعالی و لیکن انقلاهم و انقلاهم
یعنی بر آید بر میسازند بارهای خود را و بارهای چند بارهای و اشاره باین حدیث است
در جبر است که خدای تعالی حضرت عیسی را با آسمان برد ملائکه نریارت او میانداختند تا به
کونه در برداشت که وصله بسیار آن زده بودند ملائکه عرض کردند خداوندانده تو نزد تو مرتبه
پیر من صحیحی داشت پس ندا بایشان رسید که بروید و جامه عیسی را جستجو کنید چون گفتش
نمودند سوزنی در میان بخانه یافتند ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن او بود هر آینه با شما
هضم میردم و در جبر است که بشر حافی پیش از توبه و امامیه مردی بود راه زن که از غمزدی
مدار میگذرانید که بیکه خیری بدست او نمی آمد داخل ولایت میشد و قرائت قرآن آواز
بلند بسیار خوش مینمود و از طرف دیگر شهر پیرون میرفت مردم با و از اوج جمع شده
بر بنال او میرفتند تا ایشانرا از شهر پیرون میبرد پس ایشانرا گرفته برهنه مینمود و آرو شده
که شیطان فی فریب شیطان لا غرر ملاقات نموده با و گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری
شیطان ضعیف با و کشت بسبب آنکه مستطشده ام بر مردی که هرگاه بخورد و یا پاشد
یا با ابل خود مختار بت نماید بسم الله میگوید باین جهت من در محنت و شدت افتاده ام من کویا

سبب فریبی قوت تو حیت شیطان نه به کشت من سبب می ارم که اوقات خود را بکشت
میکنند و از نام خدا و کشتن سبب غفلت پس شاکت میکنم با او در خوردن آشامیدن و
و تقارب با اهل و مردیت که روزی شیطان بدرخانه فرعون آمد و در آن کوچه فرعون کشت
گیت شیطان بخندید و گفت اگر تو خدا پیروی برآیند میدستی که در آن کوچه بد فرعون درایت
که ابلیس است با و گفت یا ملعون داخل شو ابلیس کشت ملعونی داخل میشود بر ملعونی پس فرعون
آمد فرعون با و کشت چرا با آدم سجده نکردی تا اینکه از درگاه خداوند رانده و مستوجب لعنت
شدی شیطان گفت ای اتم مثل تو شخصی در صلب آدم هست از اینجه سجده نکردم فرعون با و کشت
ایا کسی برآیند در روی زمین یافته شیطان کشت شخص خود بدتر است از تو و ازین برستی که
خدا اعمال را فانی می سازد چنانچه آتش فنا میکند همه را در حضرت که یکی از اهل مصر خوشه
انگوری نزد فرعون آورد و خواش نمود که آن خوشه مردارید و دانه های جواهر نماید فرعون از
که شتابند و در آمد و در آن روی خود برست و باین فکر بود که چگونه انکور را جواهر نماید ناگاه
شیطان بد جهر آمد در آن کوچه فرعون آمد و از داد که گیت ابلیس کشت خرقه می پوش
خدائی که نمیداند بدرخانه کیت پس داخل جهر شد و از فرعون گرفته اسمی از اسماء الهه بان خود
ناگاه جواهری بسیار غلطان شد فرعون گفت ای صاف بد که من با وجود این کمال و فضل ستم
بنده کی بودم مرا از درگاه رانده و ترا با وجود این همه حق و جل و اید خدائی بر سر و ادعای آنا
تو بکم الا علی میکنی روزی حضرت امیر المؤمنین ع نزد خانه کعبه نشسته بود ناگاه مردی پیران
حمیده بنجد مت پنهان آمد عرض کرد یا رسول الله دعا کن مرا که خدا مرا پیاپی از زمین برافروزد
ای شیخ عمل تو غیر مقبول و سعی تو ضایع است چون رفت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله
این شخص که بود پنهان فرمود ابلیس بود حضرت امیر از حجاب او دید تا او را گرفته خفه نماید پس
عرض کرد یا ابی الحسن این عمل را کن پس من از کسانیم که مملکت دارم تا روز قیامت یا علی بنجد
قسم که من ترا دوست دارم و هیچکس ترا دشمن ندارد مگر آنکه من شریک شده ام پیرا و را به
مقاربت با ما داد پس میگرد و ولد از ناپس حضرت بنجدید و او را رخصت داد و مسعودی
میگوید از جمله خانه های تشنه است که در شهر بلخ بنام قمر بنا کرده اند و پادشاهان عصر متولی و
خدمت کاران آنخانه را تعظیم و احترام مینمودند و کسیکه بنجد مت آنخانه سوگن بود بر موک نام
وشت و از این جهر بر آنکه باین نام مشهور شدند زیرا که خالد بن برمک از اولاد کسی بود که موگن

نجدت

آن برداشت بعد از چند روز آن پاره را بجا فرستاد و در آن خانه یافت شد این شیر قتل کرده که در
از همایکان را صیفه نام بستن پازده ساکنی از موضع منبرج ذکر بیرون آمد و صورت او
ریش بر آورد و شیخ بهائی میفرماید که صاحب تربته القلوب نقل نموده که در قشتر اصفهان
و ختیرا که بستن پازده سال بود خوشه شد بشوهر و هند در شب زفاف و فتنه زنار او را خراش
عظیم پیدا شد هر چند میخاندند زیاد میشد تا آنکه ذکر و نصیحتین از آن موضع بیرون آمد و بخاصه دو سه روز
ریش بر آورد و از پرده انوشیت بیرون افتاد و کلاه مردی بر سر نهاد و این در زمان
سلطان اجمایوی حیدر آمده بوده است فصل در کتب عشاق مذکور است که یکی از فضلا کتابی
در علم فراست تصنیف نموده و طبقات مردم را از هوشمندان بلیدان در آن کتاب
مندرج ساخته از جمله بلیدان حکمین اطفال را در مکتب خانه ها نوشته است روزی در مکتب
خانه آمد نزد معلم صیان بنشت و خواست او را امتحان کند چون با و بحرف درآمد او را صاحب
معا و در فصیح زبان یافت و زیره کی و شعور او ملاحظه کرده از صحبت و مجالست او مخطوط شد
اکثر اوقات نزد او میآمد و عزم نمود که کتاب تالیف خود را بموزانند زیرا که آنچه از ذهن بزرگی
شخص معلوم دیده بود در یافت بعد از چند روز نزد معلم آمد در مکتب خانه او را بسته دید از
همایکان سراغ گرفت گفتند شخصی از خوشایان او فوت شده بغیرت مشغول است پس نزد
او آمد دید که با اندوه بسیار و حزین و خرقه پشمار بگریه و زاری و نوحه و پشیمانی اشتغال دارد
پس نزد او بنشت و او را بصبر و شکیبائی ارشاد مینمود با و گفت این التباب و اضطراب
تو کاشف است از اینکه یکیک از قوت شده بهترین مردم بوده است از حیثیت جمال کمال
احوال او بارای من بیان کن معلوم میگوید که من را ندیده ام انشخص کشت چه میشود بچنانکه چشم از
مشاهده جمال عاشق میشود کوش نیز تقریب اجتماع کالات فرشته میشود شاید اخلاق حسنه او را
شنیده باشی معلوم کشت او صاف او را نیز نشنیده ام آن شخص با و گفت کسیرا که بچشم ندیده
و بگوشت نشنیده باشی محبت او ترا چگونه باین بلا مبتلا کرده است معلوم کشت روزی
بمکتب خانه بودم شعری بگوشتن مر جزد باین مضمون که ای ام عمر و خدای تعالی ترا جزای خیر
دهد و مرا بهر جا که باشی بر من ردتا بخود کفتم هرگاه ام عمر و دل مردم را میگرد و دور میکند
البتة بهترین مردم خواهد بود پس عاشق او شدم و مدتی عشق او بسر پر دم باز شنیدم که

خاتمه این بخش

که شخصی

که شخصی شریک این مضمون نمواند هر کس که چارم عمر و در دونه چارم عمر و در بزرگ دیده
 معلوم شد که ام عمر و مرده است و از این جهت خزن و اندوه بسیار بر من غلبه نموده آن شخص با کث
 خدا تعالی ترا جزای حیرت برده و پیرون رفت در خبر است که یکی از عباد مردی را دید که پیشش افتاده
 است از بسبب سکر او پرسید گفتند آیه از قرآن شنیده و از استماع آن بهوش شده عاب
 با ایشان گفت همان آیه را بگوشت او بخوانید چون خواند بحال آمد عابد را از ترائین معالجه رسیدند
 کث بدستی که یعقوب برای مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق پست باکره دید و اگر کوری و بر
 حق بود بر آینه بدین مخلوقی روشن نمیکردید و او قاتی که نمیشد شوشتر را هر یک که سنگی در
 اینجا پیدا شد که در آن سنگ بخت جلی از زنگ آن سنگ نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم
 لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون کشته شد حسین علیه برین که بلا نوشت خون او به
 زمین سنگ زار و سیمم اذین غلبه آتی منقلب یقلبون روایت است که روزی یکی از اصحاب
 اذن خواست که بخدمت پیغمبر رسد حضرت فرمود کیت آن شخص عرض کرد منم یا رسول الله
 حضرت بغضب درآمد فرمود آیا مخلوق را چه یار که بگوید منم چون آن شخص داخل شد آثار خشم
 بر رخسار مبارک آنجناب مشاهده نمود عرض کرد پناه ببرم بجد از خط خدا و خط رسول خدا این
 خشم از چیت حضرت فرمود آیا منم یا منم یا منم سزاوار مخلوق نیست آیا منم یا منم چون شیطان
 کث منم بترا آدم از رحمت خداوندی او را در گاه کسب بای مجور افتاد آن شخص عرض
 کرد تو به میکنم دیگر این کلمه بر زبان جاری سازم و گفته است که هر یک از بنی آدم را دو سلسله است
 یکی با سمان بنم دیگر بنی بر زمین بنم پس هر گاه بخت نماید او را بر زمین بنم پست میکند هر گاه تو صبح
 و فرد تنی را شاعر خود سازد و رتبه او را با سمان بنم میرساند یکی از طرف او دید که شخصی زنگی سیاه
 بازنی رو میته سفید تعاربت میکند این آیه را بخواند که یوحی الی الله فی الثمار یعنی شب را فرو میرد در در
 گویند که یحیی بن اکتف در بصره شخص را پرسیدند که در جواز متعه کردن زن حلال بود آن بکه قهرا
 نموده شیخ گفت بمرن الخطاب یحیی کث چگونه و حال آنکه عمر پیش از همه مردم منع میکرد از
 آن شیخ گفت بخت آنکه خبر صحیح با رسیده که روزی عمر بالای منبر رفت و با او بلند گفت
 بدستی که خدا و رسول الله را برای شما حلال نموده اند و من آنرا حرام میکنم و خطاب میکنم
 انگیز که هر کس آنها بشود پس شما و ت عمر را قبول میکنم و تحریم او را رد میگویم این
 سیاه را بخت که زن تو را کرده میدارد و در عیبتی او را بتو نیست جواب داد که عدم خویش

او مر بسبب شرد و چپا ره کی من است بخت اسم که اگر بودم بستر فح و پیری بلیس و کل
 منکر و کیر و مالی داشتیم که صرف او نمایم هر آینه بودم نزد و محبوب تر از جمال یوسف و حسن خلق
 داد و جوانی طبعی وجود عاتم و حلم اخف و قوت رستم گویند که پیره زنی را چاری بهم رسیده
 بود پس روی او را نزد طیب برد چون طیب ملاحظه بنض نمود و تحقیق احوال او کرده معلوم شد
 که بچه چپا ره را در بکشد ثبوت انسانی طبع نموده احتیاج ثبوت هم دارد و پیر او
 گفت برو و مردی بان صاحب قوت برای در خود تحصیل نما که معالجه او مختصر این است پس طیب
 کث زنان ساخورد و را بشو هر چکار هست پیره زن به پسر کث دخل بر طیب نباید کرد بلکه
 تابع امر او باید بود زیرا که اطباء مرض را بهتر می شناسند چکی را پرسیدند که صدمه تی حقیقی و دوش
 واقعی کیت کث اسمی است بدون شیمی لفظیت خالی از معنی در خبر است که یکی از حکمای یونان
 دنیا را ترک نموده و کوشش غلات را در ویشی را برای خود برگزیده با و کشتند چرا خانه برای خود
 هست نمیکنی جواب داد که خانه دارم از همه خانه ها وسیع تر سطح آن زمین و سقف آن آسمان
 کشتند چرا زنی احتیاجار غنما فی شاید از تو پیری بهم برسد که ترا در هنگام مهات بقبر بسیار کث
 هر گاه مردم هر کس از بوی تخن من شادی میشود فوراً دفن خواهد نمود با و کشتند چرا نام خود گلنا
 غورس که اشتی کث بخت آنکه صفت سک را بر خود دیده ام همیشه بد و دوست میکروم
 و دشمن امتا ذی میکنم بزرگان ترک میکنند ترا و است که سردار لشکر و پیشوای جنگ
 چند صفت از حیوانات داشته باشد در جماعت مانند خروس در قوت دل مانند شیر و در
 حله و برانگیزش مثل گراز و حیل و مکر و باه و صبر بر جوع و مشقت سک و فرست و زیرکی کلناک
 و هوش و ترس کلان و هجوم و غارت گرگ و در حدیث دارد است که چون خدا تعالی
 زن را خلق نمود ابلیس اشغنی و خوشحالی بی انداز بهم رسید و او را خطاب نمود که تونی نهایت از تو
 من بنگام نام یوسی تو انس میدارم و در وقت احتیاج کام دل از تو بر آرم تونی سهم من که هرگز
 خفا نشود پس هر گاه زن و شوهر با هم یکم نماز عه نمایند شیاطین اطراف خانه را فرو کرده و به
 بهمد و خوشحالی شروع میکنند و میگویند مسرور بشو و کی که مادر اسد و رنود هر گاه با هم یکم
 اصلاح نمایند شیطان به باغ شده از خانه بیرون میرود و میگوید خدا نوز کسی سب و که نور مارا
 برد گویند که هنگام جدائی زن و مرد از هم یکم عرض خدا تعالی بلرزه میاید و در کتاب تفسیر خوب
 کلینی مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که در خواب دیده ام

در خلق

که در این من درخت اکو در جزیره بار آورده است حضرت فرمود زح در این وقت نماز از
 غیر تو حاصل نشود و شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیدم کویا که گاو کوفته
 بر سرش زن من شایخ میزند و از این خواب منظره بد در حق او کرده ام میخواهم او را اطلاق
 بگویم حضرت فرمود زن چو در آنگاه بدار و خیال فاسد در باره او منما چون شنیده است که درود
 تو از سفر نزدیک شده سوئی ما را خود را با مقصود از آن نموده است و در بعضی کتب مسطور است
 که یکی از شعران است که معنی آن اینه را ملاقات کند میسر نمیشد و هر چند که سعی میکرد که
 مجلس او در آید بجائی نمیرسید روزی من در باغ بودم شخصی شاعر این شعر نوشته است
 لا باجی معنی فاج معنی حاجتی فلیس الی معنی سوان شیفی معنی ای جو دو سخای معنی حاجت
 مرا از معنی نخواه پس بدستی که شفیعی بسوی من میسر از تو ندارم و نوشته را بچوبی تعبیه داده
 و بنهریک در میان باغ جاری بود و روانه کرد آب از آن باندها در باغ برده تا قاصد معنی بجا را آب
 نشسته بود و بفرمود تا آن چوب را که منشد و بر مضمون شعر مطلع گردید آن شخص اطلبید و امر
 نمود تا صد هزار در هم با و دادند و آن چوب را که شعر بر آن نوشته بود زیر فرش خود
 گذاشت روز دوم آنرا پسرون آورد و مطالعه نمود و صد هزار در هم دیگر با و بخشید روز
 سوم بجان دستور شعر را مطالعه کرده صد هزار در هم دیگر با و عطا فرمود و از این قرار تا
 پنج روز مردی چاره که با صد هزار در هم دیگر بخود دیده پیرمان شد و خوف نمود که بسا دین
 از او باز پست بپذیرد روز پنجم مال را که شکر بخرید روز ششم که معنی او اطلبیده تا بجا دت همه
 روزه انجام با و معلوم شد که گنجینه است کشت بخدا سو کند منظره بد در باره ما نمود قصد کرده بودم
 که همه روزه مادام که زرد درخت را از من باقیست این عطیه با و میدادم که بگوید که منصور جبار
 شخص را بر خراسان میر و عامل قرار داده بود روزی زنی را بواسطه تنگی که بر او رسیده بود
 بدرگاه او حیات حاج افتاده نزد او بر رفت و هر چه داد میزد عینائی ندید و آن تنگی حدی
 که حکام را لازم است در باره آن عامل شایده نمود و با و گفت ایها الامیر میدانی که چرا خلیفه
 ترا بر خلق خراسان امیر نموده است عامل کشت میدانیم ضیفه عرض کرد و عرض خلیفه است که بد
 ایام خراسان بدون عامل و کار گذار متمشی میشود بانه و الا وجود شما را قابل حکومت و شایسته
 فرمانفرمائی نمیداند منصور جباری یکی از امیران لشکر خود کشت دهست کشته اند که سگ را که رسد
 باید دهشت تا پیروی صاحب خود نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید صحیح است لیکن احتمال

دارد که دیگری تقدیران بسکت کردند بد پس دست از صاحب برداشت تا به دیگری خواهد شد فصل
 گویند که نوشیروان روزی صیافت عام نموده بمهر خلاق اطلبید چون از خورون فارغ شد
 و خدمه مشغول بر پوشتن ظروف گردیدند کسی ملاحظه نموده دید که یکی از اهل مجلس طرفی گران بها
 از میان برداشت و در بغل خود مستور نمود خدمه که ظروف را تمام از مجلس بیرون بردند و آوازه در میان
 ایشان افتاد که طرفی سنگین قیمت مشغول شده از آن شخص میموند نوشیروان ایشان کشت شمارا کرد
 بآن طرف نباشد دست از آن بردارید که کسی که آنرا برده است و نخواهد نمود و کسی که باین امر مطلع شده است
 شتر از افاشش نخواهد کرد و بعد از چند روز همان یکیک طرف را برده بود و بهیاتی نیکی و رشتی فاخر مجلس
 نوشیروان در آمد نوشیروان با و کشت این بیت از آن روز است آن شخص مطلب را فحید و عرض کرد
 بلی نوشیروان ساکت شد و هیچ گفت مرویت که مردی از خطباز معاویه آمده او را بختان درشت کلام
 خشن نصیحت میکرد معاویه را از این معنی خشم گرفته با و گفت پیغمبر خدا موسی و برادر او هرون که بارشاد
 فرعون مبعوث شدند خدا تعالی ایشان فرمود قولا که قولا کتبنا لک یستذکر و او بخشنی
 یعنی بگویند پس چون بخنی نرم شاید که او متذکر شود یا ترسد پس اجتناب کن از آنکه شری
 و خلقت بکنی و در حرف زدن خصوصاً با ملوک و خلفا گویند که یکی از خلق بغداد بقرین رفت بود بعد از
 چند روز کتوبی بابل خود نوشته که در شش احوال خود در آن ثبت نمود و کسی که کاغذ را بابل آورد
 پیدایمی شد با و کشت شتر او را کنت که غنیمت بود را ببرم و بابل خود برسانم پس کاغذ را گرفته روان
 بغداد شد چون وارد بغداد گردید و بدر خانه خود رسید در آن کوپیده او را و او که بخدمت او مطلع
 شده خوشحال گردیدند و او را بر دفتر خانه تکلیف نمودند گفت عرض من از آمدن تو خوش نیست بلکه کتوبی
 متضمن حال خود بشما نوشته ام و او را آورده ام که بشما برسانم کاغذ را بایشان داد و بر کردید و نظیر
 این حکایت آنکه مردی از اهل شام باصفهان بود روزی در میان حمام طرط از و جدا شد یکی از اقوام
 که همراه او بود کشت این چه کار بود ما را نصیحت نمودی مرد شامی کشت ای برادر من سر ما خود غیر میم
 و بادی که از ما جدا میشود زبان عربت و این مردم که در تمام اند عجم و لغت عربی را نمی فهمند و نظیر
 این قصه آنکه یکی از خلق شام بسوی بخارا رفت تا دری برای خانه خود بکسب و بخارا با و کشت باید
 اندازد عرض طول آنرا پیاوردی برای تو باز هم آنرا اندازد در را بکشود و من بخارا رفت
 و بخارا رفت کشته شد و بخارا میرفت و با و از بلذ بردم میگفت از من دور شوید تا اندازد بر هم
 نخورد و غلط نشود طبعی از حبت زده او را بر زمین انداخت جان حالت با دست کشاده زمین شاد

و بان شخص دشنام بکشت که اندزه را خراب نمودی یکی از مردم که با طراف او جمع بودند التماس میکرد که
پادشاه را بگریزاند و مراد را نماند از ضایع نشود آن مرد پیش او را گرفته بدشت و روانه نمود و شنید
ثانی فرموده است که جابر بن عبد الله بناری در آخر عمر خود بصف و شکستگی گرفتار شده پیری بالمره و را
تجلیل برده بود و زنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را با خیال دید فرمود حال تو چگونه میگردد
جابر عرض کرد مرا حالی روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر و مرض از صحت عزیز تر و مردن از
زندگی خوشتر است حضرت فرمود اما من پس اگر خدا تعالی مرا پیرانید پیرانم و اگر جوانی بخشد جوان
نموانم و اگر مرض کند مرض را دوست دارم و اگر صحت بدد صحت را خوانم و اگر بمیرانم بمیرانم
موت را و اگر زنده دارم دوست میدارم زندگی را چون کار این کلام بشنید روی حضرت را بوسید
عرض کرد که رهت فرمود رسول خدا که من فرمودم و ندانم که در بانی پیری از من که نام او نام
من است و می شکافد علوم را همچنانکه می شکافد کاه و زمین و از این جهت نام نهاده شد بابت علوم
اولین و آخرین یعنی شکافنده علوم در حضرت پیغمبر مر ویت که فرمود چو زوز قیامت میشود
روانند خدا تعالی بر جماعتی از امت من بال و پر که با ناپار و از نموده از قبور خود به پشت میروند و در اینجا
نخراهند و جمع نمهند و شتمیات برای ایشان آماده و جنایات بر نفع که لذت نمهند متلذذ میشوند
لاکه با ایشان میگویند آیا حساب دیدید میگویند ندیدیم ملائکه میگویند ششت که شستن از بل صراط را یافته
میگویند صراطی ندیدیم ملائکه میگویند چشم را مشاهده نکردید میگویند چشمی نیافتیم از ایشان می پرسند
شما از امت کدام پیغمبر میگویند از امت محمد آ ملائکه میگویند شما را بخدا سوگند میدهم خبر بدیدار
که اعمال شما در دنیا چه بوده که باین درجه رسیده اید ایشان میگویند و وصلت داشتیم که خدا تعالی بسبب
انتظار ما باین منزلت رسانیده و فضل و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میگویند آن وصلت که است
ایشان میگویند هرگاه در خلوت بودیم حیا مینمودیم از اینکه مرتکب حصیان و مباحات کنایان بشویم و به
آنچه قسمت ما بود از قلیل راضی و شاکر بودیم پس ملائکه با ایشان میگویند این مرتبه و منزلت حق شماست
گویند که شخصی از غبت تمام بندگان ما را دیده و فعل شیخ لواط را شاعر خود ساخته بود زن با و سرزنش
مینمود و میگفت آنچه از پسران میخواهی از من بپوشی آید و نزد من موجود است مرد گفت رهت میگوئی لیکن
همسایه بدی دارد که طبع من از آن شفرست در حدیث است که حضرت سلیمان بکجاشکی را دید که با ده
جنت خود میگوید نزدیک پاتا با تو مجاست گفتم شاید خدا تعالی ما را پیری که هست بفرماید که در خدا
بکند بدستی که ما را پیری در یافته است سلیمان از این سخن تعجب نموده فرمود این نیت بهتر است

از ملک من ایضا مر ویت که کجاشکی بخت خود میگفت چو را بر خود نمکین میدی و خود را از من
مضائقه میکنی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبیله را ببقا بخویم و بدیاری اندازم سلیمان
که این قصه را شنیده بستم نموده بر دویش را طلید و کجاشکی ز فرمود آنچه با ده خود کشتی میتوانی
عمل باوری کجاشکی عرض کرد نمیتوانم یا رسول الله ولیکن مرد کاچی در در نظر زن زینت میدهد
بزرگ میسازد و علاقه بر این محبت در مرتب محبت می جنتیار میشود سلیمان با ده گفت چرا او را منع
میکنی و حال آنکه ترا دوست میدارد کجاشکی با ده عرض کرد یا نبی الله دروغ میگوید مرادوست
نمیدارد بلکه دعوی محبت میکند و دلیل کذب او نیت که دیگر را عنبر از من نبرد دوست میدارد و اگر محبت او
نسبت بمن محقق میبود دیگر را با من دوست نمیداشت پس کلام عصفوره در دل سلیمان اثر نمود و بسیار
بکری و چهل روز از مردم پنهان شده دعا میکرد که خدا تعالی دل او را بخت آبی فارغ بگرداند
و بشق حقیقی و میل کلی چسبیرا مخلوط و مزوج نماید و در حدیث دیگر است که حضرت شعیب انقدر از
خوف الهی که به خود تا کور شد پس رخ او را پسندانی داد باز کرد که کور شد پس شغایات و همچنین
کور میشد و روشنائی می یافت تا چهار مرتبه وحی الهی با و رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه بخت برکت
ترا از آتش جهنم آزاد کردم و اگر برای شوق و آرزوی بهشت است آزا به از رانی دشت شعیب عرض
کرد خداوندانید اتومید اینک مرا از آتش جهنم و شوقی به بهشت تو نیست لیکن محبت تو بدل من تاثیر
نموده است که بدون شایده تو از معرفت پیغمبری صبر نموانم کرد و وحی رسید که هرگاه که گریه تو از نیت
پس نزدیک باشد که کلام خود موسی را بخدمت تو امر کنم گویند که کی از عباد با و از بلند میگفت کجای اند
طالبان آخرت و تارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت اگر این سخن را انعکس سازی هرگز
یعنی بهمانست که میخواهی نظیر این حکایت اگر روزی ابو حنیفه نزد موسی طاق نشسته بود مردی فریاد میکرد
که جوانی کم شده است او را که دیده باشد موسی طاق با و گفت جوان کم شده ندیده ام اگر پیرا بگفتند
میخواهی نیت و شاره بانی حنیفه نمود و نظیر این آنکه ابو حنیفه موسی طاق گفت ترا عقیده آنست که مردم بعد از
مات زنده خواهند شد موسی طاق گفت بل ابو حنیفه گفت اگر این اعتقاد صحیح است پس من را شرفی بمن بخش
تا در رحمت تو باز دهم موسی طاق گفت میدهم بشرط آنکه منمندی که در رحمت بشکل کرا یا سکت نشوی
و منمندی و اگر نه مرا اعتمادی بر رحمت تو باین بهت نباشد و در حدیث است که در روز قیامت
پیغمبر و قتی که مسلمانان با مر خلافت اختلاف میکردند بودی ایشان سرزنش مینمود و میگفت منمندی
پیغمبر خود را و منمندی که در میان شما منازعه بهر سیده امیر انومین علیه السلام فرمود که ما را اختلافی

در باب پنجمینیت بگو اختلاف ما از جانب پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود بنور پای شما از حدیث
نشده موسی گفتید قرار به از برای خدای تعالی چیست که از برای قوم فرعون است خدایان پیغمبر شما گفت
شما قوی هستید جابل گویند که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود شبها در میان ولایت میکرد و دید
با حال مردم مطلع می شد شبی از یکی خانه های آوازی شنید چون بدو از خانه بالا رفت دید که زنی و مرد
نشسته قدری شراب در نزدیشان بود و عمر مرد را خطاب نموده گفت ای عده و الله خیال میکنی که خدایتعالی
اعمال شنیده و معاصی تراستور میدارد و مرد گفت ای عمر تا فلان اوصاف بده اگر مرا در یک کار محبت
سرزد و باشد تو از سه جت مرکب کنه شده بجهت آنکه خدایتعالی فرموده است و لا تجتنبی شیش
احوال مردم کنیده و تو تجتنب نمودی و فرموده است و اتوا بایوت من ابوابا و حال آنکه عمر بن الخطاب
درگاه ما داخل خانه شدی و فرموده است اذ او قلمم یوتای قلمم یعنی هرگاه داخل خانه ها شده پس لا یجوز
نم کردی عمر گفت آیا اگر ترا بخشم چه امر غیر از تو سر خودم زد و آن مرد گفت اگر مرا اعتنا نمودی دیگر مرکب
محبت نخواهم شد گویند که معاویه بایل شام گفت در حالی که حقیق بن ایطال حاضر بود و بنی هاشم
مارا بترا علی بنیدانت برآینه نزد ما نمی آید حقیق گفت برادر من بهتر است از برای من و تو بهتری
از برای دنیای من با و دیگر معاویه گفت بودن حقیق با دلیلت باینکه حق با است حقیق گفت روزی
نیز باشا بوده ام فصل حضرت پروردگار در حدیث قدسی فرموده است دروغ مگوئید که
کمان کرده است اینکه مراد و است میدارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میگذرانید و بگوئید که دعوی محبت
میکند میخواهد که در خلوت را از بگوید ای پیغمبر ان کاشکی میدیدی که سیراک در تاریکی شب نماز
می کنند و مرا غضب العین خود ساخته و با من حرف میزنند و حال آنکه من مترجم از مشا به و بان
خطاب نمایند و حال آنکه من مترجم از حضور مکانی ای پیغمبر ان من غیش چشم خود را شک از او از
دل خود خشوع را بعد از آن مرا بخوان در شب ساتی ریک که میانی مرا نزدیک که اجابت تو میکنم
گویند که عبد الله بن عثمان بدلی کی از عشاق مشهور بود و مشوقه صاحب جمال و است که حضرت
حسن و شده بود و لها قمشوقه را شوهری بهر سیده خوششکاری نمودند روزی عبد الله شوهر مشوقه را
ملاقات نموده اثر دست مشوقه را بر رخت شوهر دیدنی الفور احوال و متعیر شده و فایات یافت
از وی آنون مصری مرویت که گفت روزی از وادی کفان پیرون آمدم چون بسوار رسیدم دیدم
سواری از دور پیداشد که این آیه میخواند و کریم میگوید و بعد آنهم من الله ما لم یکنوا یحییون یعنی ظاهر
شد از برای ایشان از خدا آنچه را که نداشتند چون نزدیک من رسید دیدم زنی است که جبهه از چشم

پوشیده و دلولی از پوست بدست او بود از من پرسید تو کیستی گفتم مردی غریبم گشت چه میگوئی آیا با وجود
خدایتعالی غریب است چگونه میشود در این مقام که بر من غلبه نموده بگریستم گفت سبب گریه تو بیت گفتم زخم گشت
نامور مراد آنکه اشتهی و صبح نمودی گفت اگر هست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم که صادق گریه میکنم گشت زیرا
که گریه دل را راحت میدهد پس من را بخوان و تحتی شدم گویند که مردی پسری صاحب جمال بود که فاق با
اولیای میسنودند و او را گشتند که با پسر تو این عمل میشود گفت چنگم آردی من بیار و مرد ششم در راجات
و نظیر این کجاست آنکه یکی از پیشانی پسر خوب روی بود که فاق او را شبها بخانه میردند و همچو ابا و بود
مردم پدر را سرزنش میکردند و میگفتند امام ما را باین زحمه و پارسائی و فرزندار بخت بداین مرتبه بدست
در سوای چه صورت دارد امام گفت من بگوئید شبی چند در هم منبل می آید گفتند و در هم گفت اضاف به
من که پدر او هستم در ایام جوانی که بسن او بود شش ربع در هم برای من میترسید شد اکنون که او را در هم
بدست باید چرا شب را بطالت بگذرانند گویند که زنی را پنج شوهر مرده شوهر ششم رسیده بود و لها قمشوقه
شده وزن مضطرب شده و گریه می نمود و ببرد میگفت اگر خدا نخواسته تو رقی مرا که میگذازی مرد گفت
شوهر ششم گویند که ولید بن یزید عامه که را بنیاد بهر در هم خزیده بود روزی غلامه را بر سر گذاشت و بجای شام
در آن شام از او پرسید عامه خود را بچند گرفته و لید عرض کرد به هر در هم شام گشت اسراف است
ولید گفت یا امیر عامه برای سرت که اشرف اعضای نهانیت و هر چه که را بنیاد باشد بهتر است خلیفه
گفتی برای حسن اعضا که ذکر باشد به هر در هم میگرد اگر اضاف باشد اسراف فعل خلیفه است ثلثت
که مردم کوفه بدو گاه نامون آمد و از حامل خود شکایت میکردند نامون گفت در میان حال خود گیر و در آن
عدالت و مروت بهتر از حامل شما نمیدانم مردی از میان ایشان برخاست و عرض کرد بهر که چنین است که
خلیفه میفرماید پس قاعده سلطنت و عدالت مقتضی آنست که این شخص را بر همه ولایات بکارتی انجمن و رجا
از فیض او بهره مند شوند و اگر چنین بشود ما را زیاده از این قیمت نخواهد بود پس نامون بخندید و عا
ایشان را مغرول ساخت گویند که دوزن محمد کیر را لعن میگردند مردی ایشان گفت ساکت باشید
تدا شمار لعنت کند پس بدستی که شکار نهیا یوسف را صاحب بودید و خو بهتید او را اغوا نمایند زنا
گشتند مردان او را بچاه انداختند و زنهار او را بذاشت تحلیف نمودند زنی نزد عدلی بن رطاه آمده اند
شوهر شکایت می نمود و میگفت شوهر من عینین است عدلی گفت این مقوله سخنان از زنهاست هیچ است
زن گفت چگونه رعیت کنم بجزیر که ما در تو بان رعیت تمام داشته شاید خدایتعالی مرا من زندی مثل تو
کرمت بفرماید حکایت است که مردی بزنج دگشت پرا نه کام جماعت گریه میکنی زن گفت بجهت آنکه

احساس میکنم و ارادی من میرسد چگونه دروغ بگویم مرد گشت چون سبوح و سبحان است و جمعی میگویند
غیر ازین است بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بشمار استخوان فرماست مرد ذکر اگر شصت و سه بار میگوید
به پیشدینمان نظر شدت شوق ایشان بکلام و زیاده شوق ذکر را مثل ذکر اولاد مانند استخوان خرد
می بیند و گویند مردی ترک مجلس و اعظمی آمد و استماع موعظه میکرد و روزی غرض مقام فضیلت بجای
باز و به حلال میفرمود و هرگاه کسی بچار زبان حلال معاشرت نماید ملائکه برای او قهری در بهشت میارزند و هرگاه
دو بار معاشرت نمود قهری دیگر نایمکنند و همچنین هر چه بجایست نماید ملائکه بر حضور میفرزند چون
ساده لوح بخانه در آمد کلام و اعطای برای زنج و قل نمودن از نشاندن این قسم بنایت خرم و شادمان
گردید چون شب با هم بخوابند و مرد بخواب رفت زن و را پیدار نمود و گفت بخیر و در بهشت قهری کن
مرد به خاست و یکبار به جماعت نموده خوابید و از جمله باز او را پیدار کرد و گفت بخیر و بر بالای آن قهر
قهری دیگر بزم در خاست و ثانیاً معاشرت نموده بخوابید پس زن بیروت هر ساعت مرد بچاره را بیا
جانه پذیر می نمود و بر سر کار می آورد و آنکه بجز در آمد و بر زن گفت قهری که تازه یکشب بخارده باشیم
و هنوز یکی و خشک نشده باشد می رسم که اگر بالای او بسازیم و سنگین غایم مندم بشود
و خواب کرد و خود را باین وسیله خلاص نمود فصل در احادیث و روایات است که یکبار
نماز با حضور قلب بجا یاورد خدا تعالی جمع نمازهای و قبول میفرماید و داخل بهشت میکند یکی از علما
بجنت اشرف با خود گفت که مسجد کوفه نظر شرافت مکان و عدم تردد مردم میرود و در وقت نماز
بجای آورم با حضور قلب آنرا در گشت چون داخل مسجد شدم و کپرت را حرام نماز گفتم خیال نمودم
که در هر سجده نمازی باشد و این مسجد با وصف انبیه فضیلت و فیض و صفات ندارد و باید نمازی
در اینجا بنام خود گفتم که کج و آهنگ را از مقام پوش باید آورد و سنگ از فلان موضع و بنا
از صفهان و شروع نمودم کیفیت ساختن آن خیال و فکر تمام نمودم و با تمام آن نماز فارغ شدم
پس همانرا بر زمین زدم و گفتم کوبان برای ساختن نماز بجا آمده بودم یکی از اوصحاب اعراض نمود
که شیعہ میگویند که هر وقت علی بن ایطالب آمد داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردد و
اصلاً با نیالم متوجه نمیشد باین مرتبه که در جنگ تیر بسیاری ببدن او میخورد و از شدت وجع تاب نمی
آورد که تیر را از بدن او بیرون بیاورد و مرد مکر و قتی که نمازی استیاده و مشغول ذکر خدا میکرد پس
چگونه متوجه سائل می شد و انگریزی او می بخشید و تحقیق جواب از این شبهه آنست که آنجناب چون
متوجه عبادت میشد با هر که منافعی عبادت و بندگی باشد نمی برد و دخت اما اشغال از طاعت نماز

طاعت صدقه چه منافات با حضور قلب و توجه تمام دارد و بچنانکه نماز را از ارکان عبادت و بندگیست
صدقه نیز خدمت و عبادت است و از اینجه خدا تعالی آید در شان سخت فرستاد که تا قیام
قیامت تلاوت میشود و حدیث دارد شده است اینکه انگریزی که آنحضرت بایلی داد و خاتم
یلمان بود که آن خاتم مشرق و مغرب زمین را مالک شده بود و بعد از آنکه حضرت او را بکشد
بخشید و کسی از فرستادگان آنرا بدو میت در حرم خریدند و بجزرت امیر دادند زیرا که آنخاتم میراث
پیغمبر است و امکان در خانه صاحب الزمان است و آنکه بدی پیش ایشان در حال نماز تصدق نموده اند
ابوبکر میگفت شما ده گشت در وقت نماز تصدق نمودم شاید آنچه در شان علی نازل شده بود در بار او کن
نازل بشود و نازل نشد و تحقیق اب و بکر آنکه کسی در نماز برسم بدیه بخدمت پیغمبر آورده بود حضرت
فرمود بکس دو رکعت نماز با حضور قلب بجا یاورد یکی از شتران را بامید هم کسی از اصحاب تمکلم شد
و جواب نداد مگر علی بن ایطالب پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد ناقد را
طلب پیغمبر فرستاد و در میان از خیال کردی که کدام یک از شتران فربه باشد که آنرا بگیرم تا کاه جبریل
نازل شده عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی تو را امر کرده است که یکی از شتران فربه را بگیری
زیرا که مراد او از مندر بنی قریظ این بود که آنرا در راه خدا بشمار تصدق کند پس این متوله خیالات
منافاتی با حضور قلب ندارد یعنی از بردن آن شتر میگرد که روزی نزد قاضی بغداد نوشته بودم
تا کاه درویشی در خانه قاضی آمد و قصیده که در باب تصدق بیشتر امیر المومنین آن نظم نموده بودند
با و از بنده میخواند قاضی گفت به بنده علی بن ایت لب انگریزی که قیمت آن چهار درهم باشد تصدق
نموده چه قدر قصاید در مدح آن گفته اند ابوبکر شهادت گشتی صدقه نموده و کسی در بار او هیچ
چیز نگفته است گفتم رواض را در این باب تحقیری نیست از عالم ملکوت علی را بداند آنکس طرح نموده
و آیه در شان و نازل شده است و ابوبکر با وجود آنکه مال بسیار در راه خدا بخشیده آیه و زیور
در شان او نیامد پس قاضی دستهای خود را در حرکت داده گفت ای برادر این سخن بخمال من رسید
لیکن سزاوارتمند نام گویند زنی را از خواب اسیر آورده نزد حجاج حاضر نمودند حجاج بایل مجلس
گفت در باره این زن چه باید کرد صحت را کفشد باید او را قبض برساند زن بچجاج گفت اهل
مجلس برادر تو بفرمودند از اهل مجلس بچجاج گفت برادر من کیت زن گفت فرعون که در بار
موسی بایل مجلس شورت نمود ایشان کفشد او را و یا را و را حلت بد و اهل مجلس تو حکم بکشتن
من نمودند گویند که شیری و کرکی و روباهی باید که صاحب بوزند و روزی بشکار رفته و لاغی

در آهونی و خرگوشی صید کردند شیر بکر کشت اینها را قمت نما کرک کشت الاغ برای تودا و آهوی
من خرگوش برای روبا شیر در غضب شده دست زد و سر کرک را از بدن جدا نمود پس روبا
کشت تو مباشر قمت کنه بشور و باه کشت الاغ برای ناشتای شما و آهوی چاشت و خرگوش
برای شام شیر ازین قمت خوشود شد و روبا کشت این قسیم صحیح را از کجا یاد گرفتی روبا کشت از
سر بریده کرک آموختم ایضا حکایت کرده اند که خرگوشی سگی با هم رفیق شده و صبح میرفتند چون
شب شد خرگوش بر سر درختی رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک شد خرگوش
بعادت که داشت با سگ میگفت روبا آواز را بشنید و پای درخت آمد و خرگوش ای پیشواز
معدس پائین پاتا تا تو نماز جماعت بجای پا و ریم خرگوش کشت من چون و نهادیم اینک امام در پای
درخت خایده است او را پیدار کن تا من پائین پا کنم روبا ملاحظه نمود دید سگی در پای درخت خواب
در این بین سگ پیدار شد و روبا و بکر نیز نهاد و خرگوش با کشت کجا میروی روبا کشت میروم تا
و صورتی که گفتم گویند که شبی بنوا سبزی بر تخت هر دو خوابید و چون صبح نزدیک شد
هرون را راده نمود که باز پید زوجه خود جماعت نماید پس زیده برخاست و بر روی هرون خایده
باین متراضی حاجت میکردند بعد از فراغ هرون از ابی نواس رسیدند و صبح شد
است یا نه ابی نواس کشت مرا از وقت اطلاعی نیست از کسی پرس که الحال از سرشار و کلدسته
پائین آمده است هرون بخندید و صله با و داد گویند که چون حضرت صادق (ع) وفات یافت ابو جعفر
بمومن طاق استنوا میکرد و میگفت امام تو بر دوش من کشت بلی امام من مرده است لیکن امام تو
از جمله اطفال رکنند کانت تا روز قیامت یعنی شیطان در اثر است که مردی تا پیش از وفات را به
حاله کج در آورده بود زن میگفت کاش چشمی داشتی تا حسن و زپائی مرا میدیدی مرد گفت
اگر بودی باین صفت که میگوئی هرگز پندگان ترا نیکند آشد که مثل من ضعیفی بری در ایام متوکل
شخصی دعوی نبوت میکرد متوکل او را طلبیده با و کشت علامت پیغمبری تو چیست گفت کمر زن
خود را بمن بده که بکنم خواهم کرد متوکل ابو لیسار کشت قیوانی کی از زلفهای خود را با و بدی
و امتحان کنی ابو لیسار کشت امتحان برای کسی است که تصدیق نبوت او کند و عقاید داشته
باشد اما من پس ایمان آوردم متوکل بخندید حکایت است که زنی بشوهرش نام میداد و کشت
ای مجلس قمر ساق مرد گفت اگر زبنت میگوئی کی از جانب خداست و یکی از تو روزی مزید
خمنی خالی بدست دهن و از راهی میگذاشت امیر عمر مودتا و از دند مزید رسید تقصیر من

چیت امیر کشت بجهت آنکه طرف شراب با خود میکردانی مزید عرض کرد امیر نزلت زنا همراه دارد و در
هرون بملول را کشت از میان مردم که را دوست میدادی بملول کشت کی که شکم مرا سیر نماید هرون
کشت من ترا سیر میکنم آیا مرادوست میدادی بملول کشت محبت نه میشود و ابراهیم حرازه روزی در
حمام شخصی را دید که ذکر میخواند عظیم دشت بعنوان غلبه با و کشت این استرا بخند میفرستی و هرون بکر
او نمود آنرا و کشت اگر شمارا میل بودی استر بهت بخند بخشیدم چون از حمام بیرون آمدند ابراهیم مقدار
مال برای آنرا فرستاد و پیغام داد اتماس من آنست که این صحبت را مخفی بدارید شخص مال را رد نمود
و رسول کشت ابراهیم استرا را قبول نمود با هم بدید و او را خواهم گرفت یکی از بزرگان بصرفه خانه بنام
بود و همسایه او پیره زنی خانه دشت که زیاده از پست اشرفی از زنی زیاده از دوست اشرفی معتبت
آن سید اند قبول میکرد و با و کشت با کمال شرم ترا جگر خواهد کرد زیرا که تو دوست اشرفی را بر ایست
اشرفی ضایع میکنی زن کشت چرا حاکم بر شتری جگر کند بجهت آنکه دوست اشرفی سید بد و خیر
که قیمة آن پست اشرفی باشد میگوید کشت که غلامی نزد مالک خود بسیار رقب و مشقت میکشد و
خود را و منخران خشک سیاه بود و غلام مجبوره از آقا در خواست کرد که او را بفرودند و او را
بفرودخت کی که او را خریده بود و تمال آرد و با و میخورد با از آتماس نمود او را فروختند و بدست
کسی افتاد که او را کر سینه نگاه میداشت و سر او را ترشید و شبها چراغ بر سر او نهاد و غلام چاره صبر میکرد
و تاب نمی آورد و با و کشت چرا خواش میکنی که مولا ترا بفرودشد کشت میترسم کسی مرا بفرودستد را چشم
من بگذار و بعضی چراغ روشن کند فرزند تو زیاد عجم را کشت پدر تو اغلب بود یعنی خسته کرده و زیاد کشت
او تو نام بود و نام محرم شخصی در بصره حوصله نام پیری صاحب جمال دشت همسایه او با آن پیر جستی تمام
همه رسید و او شاقا پسر بنیاد و رفته بود و همسایه بنیاد دشت شبی بشوق ملاقات محبوب بدخانه او آمده بنا
کرد که آتش میخوایم حوصله مطلب را دهنده با و کشت شکلی که از آن آتش بعل باید در بغداد است یکی
از سادات بابی لیسار کشت چگونه مراد دشمن میدادی و حال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمد و آل محمد
صحیح نیست و من از آل محمدم ابو لیسار کشت هرگاه بگویم اللهم قتل علی بن محمد و آل محمد الطیبن الظاهرین
تو از آل محمد بیرون میردی روزی مزید شراب بسیاری شامیده است و پوشش بشاد زن با و کشت
خدا ایتمالی شراب را نزد تو کرده بگرداند که کشت خدا مراد را نیز نزد تو کرده بگرداند گویند که مزید بسیار
کره نظر و قیاس صورت بود زن او در وقتی که تبتن بود با و کشت و ای بر من اگر انیقل که در شکم
مست نشسته بود باشد مزید کشت و ای بر من اگر غلی که در شکم قست بن نشسته باشد روزی فرزند تو

سواد استراده بود و درین راه شرط انداخته بود که در آنجا بود بخندد و فرزدی بد گفت خند تو را چیست
هراده که فرزند دشت این و در از او جدا میشود زن گفت پنج ماده زیاده از ما در برابر دشت است بیای
مردم را از شرط او شخصی دعوی بخیر میگوید که در آنجا بود که من موسی بن سمران خلیفه او را طلبید و ما
اگر موسی اشجی عصای تو بجا است که از او باشد و آن شخص گفت فرعون دعوی خدا را نموده موسی بن خنجر کرد
اکنون تو نیز دعوی الوهیت نما تا من عصا را از دایم نام شخصی دعوی نبوت میکرد و خلیفه او را بکشت
موسی که ام قوم بیوشت شده گفت بنو خلیفه گفت شهادت میدهم که تو هستی مردی سفید و آتش آ
شخص گفت که نشنیده که پیغمبر بر طایفه از جنس ایشانست خلیفه بخندید و جایزه بایشان داد و آنها گفتی
پیغمبری مینمود خلیفه باو گفت معجزه تو چیست گفت هر چه میخواهی بگو تا ظاهر هر سازم خلیفه قتل باو داد
که آنرا بکشد یا خلیفه من آنرا بکشم بلکه پیغمبرم خلیفه بنموده او را توبه داد و پیغمبری باو عطا
نمود فصل ششمی آنرا بگوید بیوت از آن ترفع بر آن بیوت باو گفتند بخت بیوت باو بخوان
آن شخص گفت خدا فرموده است آن ترفع و تو مجبور میکنی عالمی را پس سید بخت بخت چگونه باید
گفت لنوی بضم لام سایل گفت لفظ صحیح است که در قرآن وارد شده است آنکس گفتی بخت بخت بخت
از شریف بن معلی مرویت که گفت بشی در هفتاد و پنج سال از تو ساوایده بودم آوازی شنیدم
که فریاد میزد و التماس مینمود چون شخص نمودم معلوم شد که شیخ ادیب ابو جعفر قضا ص بیره مردی
کو در ابو علی نام شاعر گرفته باو لواط میکند و ابو علی جنج و التماس مینماید و ابو جعفر اصلا بالتماس
او متوجه نمیشد تا فارغ گردید و بر خانه میگفت مرا خواش بود که شیخ محمد ابو العلامی معیر السبب کهن
و زنده او لواط نماید مرا میسر نمی شد ترا بوض او لواط نمودم روزی شب از راه میگذاشت طفل
با او مطایبه مینمود و سبک باو میزدند و بایشان کرده گفت سالم این عباد الله اطفال را
خدا میبهد اطفال او را که شته بطرف خانه سالم میدویدند و شب نیز بدنبال ایشان میدوید باو گفتند
عرض تو این بود که اطفال را از خود دور نمایی بدنبال ایشان چرا میروی گفت میروم شاید این سختی
که بایشان گفته ام ریهت باشد یکی از فاسق بجان فاسقی رفته باو لواط نمود چون بیرون صاحب
خانه او را میگرد که خود فاعل بوده فاسق این را شنید گفت بجان تدا امانت را خیانت میکنند
و لواط حرام شده است مگر بجنود و نفر شاه عادل حکایت است که شخصی بصله نام داخل یکی
از متقا خانه شده و وضو بجا نیت چون بیرون آمد متولی باو در آویخت و قیمت آبرامی خواست
بصله شرط از خود جدا نمود و متولی گفت وضوی من باطل گردید دیگر از من چه میخواهی متولی بخندید

داورا مرض نمود محمد بن سلیمان صاحب ابن عبد القدوس اگر چه مجوس نبود و خواست او را نزد
برو صاحب باو گفت اگر مرا مرض بفرمائی برای تو دعا میکنم که خدایتالی ترا پسری کرامت کند و محمد را
بفرماید یک دختر بنود محمد بکشد اگر دعای تجربی میدانی باین قصد بجان که خدا ترا از دست من
یکی از صوفیه در می کندم با کسیا برده بود که آنرا دایم آسیا بآن باو گفت مرا فرصت نیست صوفی
اگر کف دم مرا آر و دشمنودی بر تو و بر الاغ تو نفس من خواهم کرد آسیا بآن کشت هر که دعای یکی
خدایتالی کند مرا آر و نماید و باعث این نشود که بر من نفرین کنی شخصی داخل حمام شده گفتش العور را
دیدم شخصی چشم خود را بر بست آنرا باو گفت چند وقت است که چشم تو کور شده شخصی گفت از وقتیکه
خدایتالی عورت پنهان ترا کشف نموده مردی فقیر نزد ما مون آمده گفت مردی فقیرم کشت با من این
صفت موصوفیم چنانچه خدایتالی میفرماید یا ایها الناس انتم الفقراء فقیرم کشت اراده رخصت دارم
خلیفه کشت و تله انج البت فقیرم کشت مالیکه کفایت اخراجات مرا نماید دارم ما مون کشت و این
صورت از تو ج ساق است چنانچه خدایتالی میفرماید من استطاع لک سبلا فقیرم کشت مطلب از
آدم نزد تو استطاعت نه و خطا کردن ما مون بخت دید و امر کرد و مصلحه باو داد و شخصی فی دلاله
نزد قاضی آورد و عرض کرد ایند لاله زنی برای من پیدا نموده است که شل است دلاله کشت ایتاها سخی
اینم روزنی از من خواسته است که با او جماعت کند نه استام که اراده آن ماده الاغی است که
با شوار شود و راه برود زنی فاجره شبها از خانه میرفت باو گفت شد مکر تر از خوف و ترس نیست که
باین وقت بیرون میآیی گفت مرا پروا نیست اگر شیطان من برسد طاعت او میکنم و اگر مردی
مرا در یابد نهایت آرزوی منست مردی بکفر رفته بود زن را و اجزا دادند که شوهر تو کنیزی حبیل
خزیده است زن هم بسیار آمد و نفر خدام صاحب جمال بخیرید و بایشان مصاحبت مینمود و بنجر شوهر او رسید
بتحیل مراجعت نمود و زن کشت چرا غلام خریدی مکر ترا کنیز کفایت نمیکرد زن کشت که نشنیدی که آسیا
محتاج تر است بدو جوان که آنرا بگرداند اما یک جوان دو آسیا میخواهد کنیز را فروشن تا من غلامها را بفروشم
پس هر دو ای ایشان آنها را فروختند در تو آری مجبور است که ذوالریاستین بصل او را بخورند
بخدمت یکی از مشایخ فرستاده بود که علم حکمت تحصیل نماید روزی شیخ بایشان گفت آیا عاشق شدی
ولدت از ایاقه ایشان گفت نه شیخ کشت در تحصیل عشق بوشید و سعی نمائید که عاشق بشوید لیکن
مبادا ترکب حرام گردید بدینکه عشق بیدار صاحب شور و باطن را صاف و پر نور میکرد و بدینا
منج و کویا و بخندان لبسیم را صاحب جود و سخا مینماید و از اینم قول در وصف عشق مبالغه و ظلماب

داورا

داورا

داورا

بسیار نمود بعد از مدتی که اولاد و آل را بستن بطن خود معاودت نمود آنچه در باب عشق و محبت
استاد ایشان را بر عشق شنیده بودند برای پدر مثل نمودند پدر ایشان گفت تا خود مقاله شیخ حکایتی است که
گفته اند بهرام که در آنکس پسر بود که میخواست ملک و پادشاهی را با و بسیار و لیکن از پسر خود دست میخواست
و در و از مرتب مردی و مردی و قوت که لازمه ملک است میخواست بود اوقات را بلب و لعب و
خوش در مالا یعنی مصروف مصاخت و هلا تحصیل معارف و کمالات که موجب علو درجات است
نمی پرداخت بگرام را از این رخسار خبار که در ورت و طال بر ناصیه احوال نشسته بود
عیش و شادمانی بر روی لبته کردید معلمی برای و معین نموده بود که او را تربیت نماید فایده نمیکرد
روزی معلم بخدمت بهرام آمد عرض کرد هر چه در تربیت فکر کرده میگویشم اثری نمی بخشد احوال
امری از او مشاهده نموده ام که مرا یاس بر سریده است بدختر یکی از ایشان طایق شده بهرام
از شنیدن این قصه خوشحال شده به معلم گفت امیدوارم که بوسیله عشق و محبت پسر را درست کار می
باشد پس پدر و دختر را طلبید و با و فرمود رازی تو میباید پسر را مباد آشکارا نمی پسر را بدختر تو
عشق و محبت بسیار بر سریده میخواهم او را از تو خواستگاری کنم باید دختر را بکوئی واسطه که از جانب
پسر نزد او میاید یا بوسه بخورد و بعد وصال و ملاقات خوشحال گردد لیکن خود را به پسر نشان ندهد
چون آتش شوق و محبت مشتعل و پسر بی آرام گردد و دختر بواسطه بکوید شنیده ام پسر را پادشاه بسیار
دو نیت و هلاک معرفت و تحصیل ادب و آدمیت نموده است و باین سبب مرا با او رفتی
نیت باید به تندیب اخلاق و تحصیل ادب بکوشد تا وصال من را و افسوس شود و دختر موجب فرموده بوزیر
باشان و پنجم داد بعد از آن بهرام معلم را گفت پسر مرا از عشق و شیرین ترسان با و با یکی کن که
مباد این راز پادشاه برسد چون پنجم دختر پسر رسید تا باین نیت خود را تحصیل علوم و کمالات
و تندیب اخلاق مصروف داشته باشد که زمانی در مرتب فضل و کمال بسر حد اعلی رسید بعد از آن
پادشاه معلم را امر نمود که ملک زاده را بگو اکنون عشق و دختر را برای من اظهار کند تا برای او خواستگاری
نمایم چون شاهزاده را جامه صبر و طاقت داده بود و در وقت آن عرض مطلب بپدر نمود ملک دختر را
برای او تزویج کرده و پسر پسر بود چون سبب عقل و فضل و ترقی مرتبه تو و دخترش بوده است
احترام او را نیکو باید داشت سعید بن هب غلام را بتقریب تقصیری که از او سرزد و بود و غضب نمود
فرمود تا بر روی خاییده و برهنه کردند و خود تا زبانه برداشت که او را بنزد نظر او بر سرین غلام
افتاد از روی خشم گفت یا بن الفاعله بدستیک این سرین ترا مفرود نمود که مرکب عصیان کشی

شدی

شدی غلام عرض کرد ترا تنها سرین مغرور کرده خدا را مصیبت نمودی سهل باشد که من سرین
مغرور شده و ترا که مخلوقی ضعیف هستی تا فرمانی نمایم سعید گوید از این جواب خونی غلام بر من مستولی
شد باین مرتبه که تا زبانه از دست من بپا و مردی شیر از عبد الملک چری طلبید عبد الملک گفت
از خدا باید طلبید فقیر گفت از خدا طلبیدم تو حواله نموده است سگی داخل مسجد شد و بخراب
بول کرد و مرد ثومنی بکوشه مسجد خوابیده بود سگ را گفت که از خدا نمی ترسی که بخانه او بول میکنی
سگ بعنوان استخرا با و گفت خدایتعالی ترا چه نیکو صورت خلق نموده است که لثت او می کشی
کو خسته می بماند پنهان کرد که در پائین بود و دشنام میگفت کرک با و گفت ترا جرات دشنام
من نیست لیکن بمان تو ترا خاطر جمع نموده است سگی بدنبال آمو میزد و دید آمو با و گفت بدنبال من
نشاید زیرا که من برای می خدمت جان خود میدهم و تو برای مردم میدوی بمن نخواهی رسید
فصل اعرابی در میان راه نشسته بول میکرد مردم با و گفتند در راه مسلمانان چرا بول میکنی
گفت من بسم از مسلمانانم بحق خود بول کردم شخصی پرسید چه نام داری گفت بکر گفتش بدو
چه نام دارد گفت فرات گفتش بدو چه نام دارد گفت فیض گفتش بدو پس کی که بخوابد تازیانه کند
گشتی ضرور دارد یکی از اولاد بنی امیه را بنحمت عبد الله بن علی آوردند عبد الله بفرموده او را
قتل رساند سیاف شمشیر را آورد که او را بکشد اموی از غایت و هشت شرط از دست سیاف بخل
شده شمشیر از دست او بپا و عبد الله تبسم نموده از گشتن او در گذشت اموی گفت این بسم از ده
است و ایامیکه اقبال ما در ترقی بود و هر گاه از خود بشمشیر دور میکردیم اکنون که نوبت ضعف است بدو
خود نبات می یابیم جامع از دندان بخانه مردی شیر آمدند و هر چه شمشیر و جستجو میکردند چیزی نیافتند
مرد فقیر پیدار شد و ایشان گفت آنچه را شما شب غلب میکنید من در روز میجستم و یا قسم دزدی
داخل خانه شده و بغیر از دوات مرکب چیزی نیافت از اندوات بدو ارضا نوشت خرمش را به
مشقت انداخت مردی غیر برهنه بود شخصی و را تسلی میداد و میگفت ای برادر در احادیث
دارد است که کسی که در دنیا برهنه اند در آخرت از جمله پوشیدگانند مرد برهنه گفت اگر حدیث
صحیح است پس من در قیامت بر از خواهم بود و روزی هرون از گنبد ان جعفر بر یکی گفتش میکرد
گفت یا امیرالمومنین دیش بر دخت خواب خوابیده بودم و دو کتیرگی کتیه و دیگری مدینه می مرا
میالید پس چشم خود را بسته خود را بنجواب قرار دادم کی که مدینه دست دزدان نموده و منوما
بگرفت و با و با زنی میکرد و میالید تا آنکه بگریخت در آورده ناگاه کتیه بر جیب و بالای آن نشسته

بدین با و گفت من آن سزاوارترم بچند آنکه نافع رویت کرده از این عمر در پیغمبر که در سر بود
 یک که زنده نمود زمین میته را پس از زمین برای دست کیه گفت من هم شنیده ام که رویت کرد عکرم
 از پیغمبر اینک فرمود نیست شکاری از برای کیکه آزا انداخته است بلکه برای کسی است که آزا گرفته باشد
 پس باقیم ندانید و حدیث را بچنانکه ایشان گفتند رشید از استماع این قصه بترتیب خندید که برود و را قناد
 پس بچکر گفت که ام را از ایند و بختی من میباید جعفر عرض کرد و هر دو ایشان و آقای ایشان ملک
 خلیفه اند پس هر دو را بخانه خلیفه فرستاد و سالی نزد جمعی آمد که بخوردن مشغول بودند ایشان گفت
 السلام علیکم ای بخیلان گفتند چگونه ما را بخیل میگوئی گفت چه میشود اگر مرا یک قرص نان کدنب
 نماند روزی و خیران چسبیده بدین نزد او نشسته بودند بزرگ ایشان گفت آرزوی تو چیست و خمر گفت
 دلم نیواهد شو عس من از سفر باید و بجام بروم و خود را پاکیزه ساخته دوستان و بدیدن او پانید چون
 خلوت شد در راجعه پرده را پیاویزد و بکند آنچه خواهش من باشد و در گفت ساکت شو چنانکه میخواسته
 گفتی بدین میاید گفت خواهش تو چیست گفت اینک شوهر من از سفر باید و اسباب خود را بخانه بگذارد
 همایکان بدیدن او پانید چون شب شود خود را برانگیخته و میانه نام پس مرا بغل گیر و بان
 مشغول بشود و در گفت حرف نزن که تو نیز مژده فارانگشتی و بخر کو چاک گفت تو چه میخواهی و خمر گفت شوهر
 من از سفر دارد و بشود و قبل از آنکه بخانه پاید بجام رفته خود را پاکیزه کرده باشد پس زیر جانی خود را
 پروان آورده داخل خانه شود و در را بسته ذکر خود را بفرج من سرور و زبان خود را بدین من بگذارد
 و انگشت خود را بدین من داخل کند و در کردن و پروان آوردن قوت تمام بکار برد و در با و گفت
 ساکت بشو نزدیک شد که مادر تو از شہوت بول کند در حدیث است که شیطان بخدمت حضرت عیسی
 آمده عرض کرد شما میفرمایند من سرمد تو بگو اگر آنچه خدا امتداد کرده باشد عیسی فرمود بلی شیطان
 گفت پس خود را از مکانی بلند پیدا زبردستی که اگر مقتدر شده است که تو سالم باشی سلامت خواهی بود
 عیسی فرمود خدا یتالی بندگان را از مایش میکند اما بنده را یا را می آن نیست که خدا را تجربه نماید
 روزی حجاج لباسی مبتدل و بیشتی که کسی او را نمی شناخت بخانه پیره زنی رفته طعامی طلبید
 و تناول نمود پس بزن گفت میتوانی که مای من زن من اصلاح نمائی زن گفت آیا نوعی که خواهش
 زنانت جماعت میکنند حجاج گفت بلی پیره زن گفت دیگر ترا استیاج بوظیفه نخواهد بود اعرابی از
 خالدين وید چیری طلبید و بسیار ابرام میکرد و خالده بجز در آمده بخان اموال گفت یک بدره
 زر با و بد و ما بصریح مادر خود بگذارد اعرابی عرض کرد و بفرمود و بدره بدین تادیکر را بد براد

بگذار که خالی ماند این سانه مبارک ترک را وید که سوار است شده برای میرفت این سانه سرنگ
 آسمان بلند کرد و گفت خداوند این عمار را و اب دادی و مرا که انانم الاغ ندادی زنی میگوید
 مطلب را وقتی که از محاربه دشمن معاودت نموده بود دیدم و با و گفتم ای اب الامر وقتی که بخت
 میرفتی ندیده ام که اگر سالم برگشتی دست ترا بوسم و دیگر و زره بدو و دم و گشتری کند
 با سبب در هم من بخشی مطلب بستم نموده با و گفت بذر تو وفا نمودم اما بعد ازین این نذر را
 کن تیرسم که کسی دیگر وفا بان نکند اعرابی از سفر دست خالی برگشته بود میگفت مرا از این
 سفر نفی نرسید که اینک ما را از قصر کردم و تو غرضه سانه بر فاقست بعد یکم بجانب بغداد مسافر
 نمودی یکی از ایشان بیمار شده بود در رفیق او خوست که بخراسان برگردد با و گفت خوشان تو از من
 سراغ خواهند نمود و ایشان چگونیم رفیق بیمار گفت ایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا
 صداع عارض و دندانهای او درد گرفت و سینۀ او خشونت بهرسانید و از آرتقان پدید نمود
 و طحال او را وجع بهر رسید ضعف قلب و اضطراب در جگر و ورم در زانوهای او ظاهر شد و عرش
 در اعضای او افتاد و تب شدید عارض او شد و دستی در توای او بهم رسید بترتیب که از حرکت
 عاجز شد رفیق با و گفت ای برادر شنیده ام که احتضار در سخن مطلوب و طنباب کلام کرده است
 ایشان خوابم گفت وفات یافت و خود را خلاص میگویم فقیری بخانه یکی از اغنیاء آمد و خبری طلبید
 اهل خانه گفتند هنوز مانده بچند ایم فقیر گفت قدری سویی من بدیدم گفتند هم فقیر گفت
 قدری آب بدیدم یا شامم گفتند ستای ما هنوز آب نیاد و دست فقیر گفت اندکی روغن بدید
 با لم گفتند روغن ندکجا پا ورم فقیر گفت هرگاه حال شما بدین منوالست پس پاشید تا با هم برویم
 و کدائی نایم در بان نوشیروان عرض کرد یکی از اعراب بدگاه استاده میخواهد بشرف حضور
 پادشاه شرف شود نوشیروان او را طلبید فرمود تو کیستی آن گفت من بزرگ عربم نوشیروان
 فرمود که در بان با کشت مردی عربست و تو خود میکونی بزرگ عربم انشخص گفت بلی اول یکی از اعراب
 بودم چون بشرف صحبت و ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شده ام پادشاه از این سخن
 بسیار خوش آمده بفرمود تا دهنم آ و را پرازد مردارید نموند شخصی رفیق خود گفت با آنها نماند برویم
 و نان و نمکی با هم بخوریم آنمزد بخنال اینکه نان و نمک گنایه است از طعامی لذیذ بخانه او رفت
 بعد از آنکه صاحب خانه قدری نمک با چیت قرصان آورده پیش او گذاشت آنمزد خواهی بخوری
 بخوردن مشغول شد ناگاه فقیری بدرخانه آمد و سؤال نموده صاحب خانه با و گفت چیزی هست

برو و الا ترا بجز این می توانم مرد میان زیاد تاب نیورده بشیر کشت این شخص آنچه بگوید خواهد
کرد و مختلف از کشته خود را جای زمین اندرود جان خود را پسالم بکن فرید باغیامیکه دشت این
نشان قرار داده بود که هرگاه او را بامری میفرستاد و بر میگردد فرید را و می پرسید کدام
یا جوینی این امریکه آن مامور بودی ساخته شد یا نه هرگاه ساخته بود میگفت کدام منی ساخته ام و چون
ساخته بود میگفت جوینی درست نشد و زنی او را بامری فرستاد چون برگردد از او پرسید کدام
یا جویدم گفت نه کدام و نه جو بلکه غایط فرید کشت و ای بر تو چه میگوئی غلام کشت کسانیکه مرز در میان
فرستاده بودی حاجت مرا نداشتند سبقت که مرز زدند و ترا دشنام دادند مطیع این بایس
میگوید روزی از بسر بغداد میگفتم مردمی کور بمن رسیده خیال میکرد که من از شکر کم بدست
بد عابد دشت و کشت خداوند اخیل را سخر کن که غلطی قشون را بسیار بد پس آن سبب لشکر از
تجار امتعه بخرند و نفع بسیار بآورد پس زکوة بال ایشان و حب کرد و از آن زکوة بمن بپایند
کشم ای مرد با پسرنا از خدا بطلب که روزی بود بدین همه حواله ما بین خود و خدا قرار داد و نظر این
اشک اگر میای بدرخانه یکی از غنی های دهستان آمد چیزی طلبید صاحب خانه بغداد خود کشت ای بهار که
بگو بگو بگو به پا قوت که بگوید بلال که بگوید بایل چیزی خانه نیت سایل کشت خداوند بگو بگو
که بگوید بکایل که بگوید با سرفیل که بگوید بغزایل اینکه روح صاحب خانه را قبض کند یکی از پادشاهان
سوار شده برای میرفت ناگاه اسب او بغلطید و از اسب زمین افتاد و در این من شخصی را دید که از
راه میگذاشت بفرموده او را بگیرند و بکشند زیرا که مردیت شوم و دیدن او بر من کسب بدست
عرض کرد ایها الملک اصناف بدو مرادیدی و از اسب شادی و بگذاشته سالم بر جاستی و من ترا
دیدم و بکشتن میروم بفرما که ام یک از ما شوم و بخش است پادشاه بخت دید او را من حق نمود
یکی از طوک کینری بر بعض خواص خود بخشید و دهن آن کینر بسیار وسیع بود و در علم فراست
محقق است که هر زن که دهن او وسیع بود فرج او نیز وسیع است همچنانکه بزرگی دماغ و لبت بزرگی
ذکر کینر منجوست بجهت که زوج او بوست فرج او عالم است یا نه باو کشت چنانچه خوب همه دیگر را
بشاریم پس مرد عیوب کینر را تقریر میکرد و میگفت دهن تو وسیع است ایند عیوب کینر فمید
مطلب را و ساکت شد یکی از سلاطین باغی نزدیک باندر و ن خانه خود غرس منگرو یکی از خواص
او پرسید که کدام درخت را غرس میکنی سلطان بعنوان شوخی فرمود ذکر الان میگویم آن شخص
فرایزد آهست حرف زن قیصر هم که اهل حرم بشنوند و بسوزن نشاند آه خارا خارا ت گشتند

بعض کاسه را زبانی میکند شست دید یکی ز پشت بامی بام و دیگر جسته در بین حستن شرط از او جدا
سلطان بعضی خود گفت این آواز برای کدام یک از صاحبان باجاست مضحکه عرض کرد که این آواز
که در هوا حادث شده مخصوص سرکار پادشاهیت ملک سجذید و عجب با و داد بعضی کشت اندوینا
بگردش است و کردش او بر سه چیز است در هم و دینار و نان یهودی مسلمانی را و دید که در ماه
رمضان گوشت بریان کرده است و میخورد و یهودی پامد و با و بخورد مسلمان کشت و چیه مسلمانان
بر شما حرام است یهودی کشت من در مراتب فسق و عیسان در میان یهود مانند تو ام در میان مسلمین
شخصی بعنوان استخرا از رزق را کشت چند وقت است که زنا کرده و من زرق کشت از وقتی که مادر تو مرده
در کتاب مرش مذکور است که در سال دویست چارده سال را ز نور می زیاد بپرسید و با طرف شرق و
غرب پر و از میگرداند مانند پرواز مرغ و در سال دیگر بر ولایت سوید که از نواحی مصر است از آسمان سنگبارید
یکی از آن سنگها را وزن کردند ده رطل بود و در اطراف ری و جرجان و طبرستان و قشما و اصفهان
و قم و کاشان و دهقان در یک وقت زلزله عظیم واقع شد و از مردم دهقان پست و چمنه را بفر
هاک کردید و جبال از هم پاشیدند و بعضی آنها هم نزدیک آمدند و طایری عیند بشهر حلب نشست
و چهل مرتبه نوبت یاد کرد و آنها ان تساقوا الله پس پوزن خود در روز بعد از آن هم آمده چیل بار این آواز
نمود و رفت و دیگر کسی او را ندید و در همان کتاب مذکور است که شخصی در یکی از نواحی هوا زوفات یافت
چون جاز او را برداشتند مرغی بر جازه او نشست و با او از بلند باری کشت خدا انما بان این
و کسانیکه سجن زده او حاضر شده اند آمر زیده است زنی از اهل بحرین وفات یافت شوهر او پائین
او نشسته که میگرد او را پرسیدند چرا بطرف مرا و منشستی گفت بسبب آنکه احسانی که از او کن
میرسید از طرف پائین او بود مردی زن خود حیرت باخانه پدرت برویم و خانه پدرش قدری از
شود و در بودن کشت میترسم و زوانا برسد و ما را برهنه نمایند مرد گفت اگر وزوان متعوض باشم
چونیکه در دست دارم ایشان را از غم و رنج ایشان میگویم پس مرد وزان با هم رفتند چون از شهر
دور شدند شخصی کوغندی بشهر میآورد چون با ایشان رسید و ایشان را شاد دید که سفند را بدست
مرد داده بقدر حسیب را و کشت این را بگیر و نگاه بدار پس دست زن را گرفت بگوشتش برده و بچلی که مرد
ایشان را میدید و با نیده با او جماعت نمود چون فارغ شد برخاست و کو سفند را گرفته روانه شهر شد
زن بشوهر کشت نکشته بودی که کسی متعوض نباشد بچوب دفع شر او میگویم این شخص با من این عمل بجا
آورد و تو ساکت شدی مرد گفت بچ صرغ از عمل خود نبوده است این فعل که با تو بجا آورد و اصفاف از

نمود و دست از من بر می داشت و از جمله سایل شیخ صاحب بن حسن این شیخ چنانچه بجهت الدین خود میگوید
 میدمن در خصوص این باب است که بعضی از علمای فقه نموده اند که التماس انخاب شما آنکه جواب را برشته نظر دارند
 اهوای علیت امیر المؤمنین و لا ارضی ربیب ابی بکر و لا عمر یعنی دوست دارم علی را که امیر مؤمنان است
 و راضی نیستم بعلن ابی بکر و نه عمر و لا اقول اذا لم یطیع قدکا بنی رسول الله قدکا و منیکم و منیکم و منیکم
 و قیو فک را نداده بشهر بنی هاشم که فرشته اند آتیه کلم باذاتیان به یوم القیامة من خذوا
 اعتذرا خدا بهتر میداند که چگونه باشد می شود در قیامت و بچه عذر متوسل میشوند جواب شیخ
 برادفا ضلی صینی التماس کرد جواب را از آنچه گفته است این مخدول پس التماس ترا قبول نمود و میگوید
 یا ایها المدعی حبیب الوسی و لم یحب ابی بکر و لا عمر یعنی ای کسی که دعوی دوستی و محبتی میکنی
 میکنی و راضی نیستی بعلن ابی بکر و نه عمر که نبوت و آئینه دعوی محبتت بهت بود که متوسل به غیره
 دروغ گفتی بجهت اسم هر دو دست تو شکست بشود نزدیک است که بری در من و با بدخ فیکف
 تنوی امیر المؤمنین و قد ارکت فی سب من و او تمکرا پس چون دوستی میکنی امیر المؤمنین را و حال
 می نم ترا در دشمن او متفکران کن صا و قیافا فکنت به فابرا الی الله خان و عذرا پس که
 هست میگوید در آنچه دعا کرد و پس ترا بجزا که خیانت کرد و عذر نمود و اگر انصاف فیم نیست
 و قال ان رسول الله قد جیرا و انکار نمود حدیث خم را و بعت او را و گفت پیغمبر جرت نمود آیت
 بتقی قیام پس در فی فک ان تحب الامر بالتمه مستتر میخوایی که عذر پادری در باب فک ایام میانی
 که امر خیانت پنهان میشود ان کان فی نصب حق الطور فاطمه سبیل الله من خان و عذرا فک
 و نوب که عذر عذایه و کل ظلم تری فی الحشر متعذرا اگر معذرت قبول بشود در خصوص نصب حق
 فاطمه از کسی که خیانت نمود پس بر کند و در عذر دارد و هر علمای منی در قیامت بخشیده
 فلا تقولن لئن آتاهن ضرمت فی سب شیخی که قد قتل و کفرا پس میگوید یکبار ایام او صرف بشود
 بعلن بر و شیخ شما اینکه کافر شد بل ساجده و قولوا و انوا اخذه علی یون که عذرا او عذرت ترا
 بلکه مسامح کند او را و بگوید اینکه مؤاخذه میکنم او را شاید برای عذری باشد فیکف و الله
 مثل شمیر اذ انزعجت و ان کالبس اذ ظلمت پس چگونه حال آنکه عذر مثل آفتاب است که چگونه
 بکند و امر مانند صبح است که ظاهر شود لکن انیس اغواکم و صیرکم غیبا و صما فلا سمعوا و اعموا
 لکن شیطان کردید شمارا کور و کور پس چشم دارید و نه گوشش شیخ بهانه در وصف زن کرده
 میفرماید کان فالا اگر شخص دوست دارد آنکه ذاتی شتمار با انصاف بود یکی از افراد صاحب

عقل

عقل که ما را و مشهور بود و بنام تحب من قال طابا کن یکن عن وصال راغب محروم نمیکند
 از طایبان خواهش او باز نمیداشت خود را از وصال راغبان دارا مفتوح شد و بعد از این
 مرفوشته لعلین خانه او مفتوح است برای دهلین پای او بلند است برای کندگان فی مشغول
 پناه کل حال فعلما تیز رفتاری از جال پس آن زن کرده میشد با و بعد اوقات و کار او بود چنان
 منصف و قوت مردان در عمل کان نظر قاسم شقرا و کزما جاء زید قام عس و ذکرها بود نظری متفر
 سوراخ او و آید و بر خاست عمر و ذکر او جاتا بعضی التیالی ذوالی فاعترافا الا این فک لکل
 آمد او را صاحب حاجی بعضی شبها پس رسید بایشان پسران زن درین عمل شق با لکین فی راصد
 فی حقایق الموت اخفی ذکرها بکثافت بکار و فی الفور سینه او را و مادر او در حاق مرگ پنهان ساخت
 نام او را کنی التیالی فی حاشا خلقی بچران من حاشا تمکن بنود حیوانات درنده را در حاشا
 او و خلاص کرد و نه بکایان از افعال بد او قال قبض النوم من الی الملام لم قلت الا تم یا بده الملام
 گفت با و بعضی اقام او چرا گشتی در خود را ای پسر کان قتل المذ و اولی ما فقی ان قتل الا تم شتی ما فقی
 مشتق مرد اولی است ای جان بد رستی که گشتن و در سزاوار نیست قال یا قوم اترکی هذا القاب
 ان قتل الا تم ارنه بصواب گفت ای مردم بگذارید این عتاب را بد رستی که قتل را در نزد کتر است
 گفت لم اترکها فایا ترید کل یوم قاتلا شخشا جدید بودم که میکید شتم او را بخواش خود همه روزه
 بایت بکشم شخشا زده را انما لو مات ذی جده ابحام کان شغلی دائما قتل الا نام بد رستی که اگر
 نمی چشید مذی تیغ را شغل من بود همیشه کشتن مردم آیتا اما سور فی قید الذوب آیتا
 المحروم من سیر الیوب ای گرفتار در قید کنایان ای محروم از ستر محبوب انت فی امر الکلاب
 العادیة من قوی النفس النور العادیة تو گرفتاری بکان درنده که نفس سرکش کرا کند است
 کل صبح مع مسا لاتزال مع دواعی النفس فی قیل قال هر صبح و عصر همیشه با خواشهای نفس
 بقیل و قال مشغول فاقبل النفس الخور البجانیة قتل کردی لایم الزانیة پس بکش نفس کفور را
 و از آن رسانده را مانند کشتن شخص کردی مادر زنا کار خود را انما اتا فی اذ کات الملام
 و اجلک فی دور ما عیشی نام ای ساقی پر کن جام شراب را و قرار بده در گردش آن زندگی
 مرا همیشه خفیل لارواح من قید النوم اخلق الاستباح من سیر النوم خلاص کن روحها را از
 بند محنتها و برهان قابلهارا از گرفتاری اندوه فالبها فی الاستیر الممتحن من دواعی النفس
 فی السیر المکن پس بهای که گرفتار هست و ممتحن است از خواشهای نفس بختیاست مستلاست

در گفت

در کتب ادب مذکور است که از صلاح مندی پرسیدند از شرم مجنون استی قلا آدمی اذ اما ذکر تما
ایمن صلیک الفی ام ثانیاً یعنی نماز میکنم پس نید انم وقتی که یاد میکنم لیلی را اینکه در کتب نماز
گزارده ام یا هست رکعت صلاح کشت کو یا که مجنون از بسیار می شود و یاد قی فکر کما شد با کشت
یشتر پس و انگشت خضر و بنصر را بسته بود و فید نهت که دو انگشت بسته عد و رکعات اندک با انگشت
پنج انگشت را بسته بود و حاله را داده اگر ده رکعت نام شده است زنی از عراب میگفت ز پانی
یکگاه روز کار بود شوهری که به نظر داشت روزی آتزان آینه نگاه کرد و بشوهر گفت امیدوارم که من تو
بر دو دهل بشت بشوم زیرا که من با وجود حسن و رغبتی مبتلا شده ام به شرت تو و صبر کرده ام و خدا تبارک و تعالی مرا
تو کرمت فرمود و تو شکر او بجا آوردی یکی از زنهای بازار رفت که متاعی بخرد صاحب دکان را گفت ای خرد
از زنهای داخل است با و زان بفروشن را به شرم گرفته گفت آه ام که متاع را بزر بخرم نه آنکه دین و اتوی را بخرم
نایم ببول را بکشد و دیوانه را بشمار رکعت شمرده ایشان متعذر است بلکه عقلاً را می توان شمر و شتری از عراب
مشتو شده بود بعنوان نذر خود قدر او که آنرا پاد به دو دریم بفروشد پس آنرا یافت و دل او میناد
که با توجیه قیل بفروشد که بیک گرفت و بگردن او معلق نموده بازار آورد و ندانم که شتر به دو دریم و کره
پایند در رسم آنها از هم جدا نمیشد و ششم اعرابی با و کشت ما از خصل انجل کو لا اله الا الله یعنی چه بسیار از دست
شتر اگر گردن بند آن چسب و شخصی از دیگری ادعای طنب وری میکرد و او منکر بود و هر دوی ایشان برافنده
خند مت قاضی فرستاد قاضی منکر را بستم امر نمود منکر کشت بچه عبارت قسم یاد نایم قاضی کشت که اگر بخور
نزد من باشد ذکر او بفرج خود هر من گفت ایها قاضی این چه عبارت است که میفرمائی قاضی کشت مرقه بنور را
قسم باین غلط یاد باید کرد یکی از خلفا یکی از زنا و کشت چه بسیار زاهد و پرهیزکاری زاهد کشت زاهد تو از من
بشتر است بیکه آنکه زاهد در لغت بمعنی ترک است تو نایم آخر را که دانمیت ترک نمودی و من نعمت دنیا را که بسیار
خیر و بخت دست برداشته ام اگر تا قیل کنی زهد نیست که تو دوری کشته اند که مانده اند از تاراج را حار نام نهاد
و مردان را حار کشته اند زیرا که در مانده اند بده است حسن بصیرت انگشت مد اهل بازار بنماز رفته اند چرا تو
با ایشان نمیروی حسن کشت خلق بازار اگر گساده باشد بیشتر میروند و اگر خرد و فروشن داشته باشند
نماز تا آخر میکنند یکی از عراب در نایم شباب زهد و ورع و پرهیزکاری بر می برد چون بس کولت
و پیری رسید با غوای شیطان فقه و محیا را پیش گرفته مرکب بخانه میشد و این شعار بنا سب
حال خود نظم نموده حقیقت هوای نفسی صغیراً و عیناً العین الی الی بالمشیب و بالکفر آفت الهوی نکس
الغیبه لیستنی خلقت کثیراً ثم عدت الی الصغیر یعنی بر او ایام کوچکی مخا لغت

مینوم و در وقتی شهادت و زده را بر پیوند سوار اطاعت میکردم بکس قضا می کشش که اول بزرگ
خلق میشدم و بر میکردم کوچکی شخصی زنی را ندیده شده بود چون با او بکولت نشست پره زنی و بد با قات حمیده
و موسی معین و دندان ریخته با خود کشت چه پول میفایع شد پس خات و دروغن بسیاری بر سر خود
مالید و بزین کشت بخواب نام خداوند سبحان زن کشت چه خوابی کرد در کشت عادت بلا و اما اینست که
بازوهای بر عا بیت میگشتم زن چون این قصه بر غصه شنید فریاد کرد و بعد از اقامت بسیار پول را با صف
رو نمود اما اگر مرد دست از برداشت و مثل اینجاکت آنکه مردی ندیده باز و با عجزه گرفتار شد و پول
پول خود را بعل با و در قدری گر بایس کهنه بر زد و خود چپیده اما آنکه ذکر را بقدر داشته با و ن بزرگی سخت
عجزه که آنرا بدید پرسید که این چه چیز است مرد کشت مرا از آتشک بهر سیده طلب من کشته باید باز عجزه
بجاست نمانی که ناخوشی تو بر عجزه بریزد و تو شایانی زنا اضطراب بهم رسیده و جدا با ضعیف بداد و
مرخص شد مردی در مجلس اعطاء آمد دید که دغلم میگوید هرگاه کسی با زن خود یکبار تعارفت کند ثواب
آن مثل کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون بنما آمد کلام واعظ را برای آن مثل نمودن سر و
شده چون شب با هم خوابیدند زن او را پندار کرد که بر خیز و کافری کشت پس بجاست و یکبار بجاست نمود
و بخواب رفت بار دیگر او را پندار ساخت و بقتل کافری ترغیب نمود و همچنین هر خطه آن چاره را
مینمود و بر سر کار میآورد اما آنکه تیغ او کند و امضای او ست شده بر شایانچو پند و بزین کشت ای زن
از خدا ترس و از شکار میل از منسیج مدت شصت سال کتار تمام بقتل زسانید و تو میخواهی که من کشت
تمام کتار را بکشم بر این خدا دست از من بردار جمعی مشهور و نزد این شبرمه آمده برافنده چند صد دخت
نخل شهادت دادند این شبرمه با ایشان کشت حد در خان چند دست گفتند فید انیم این شبرمه با ایشان
گفت شهادت شما مقبول نیست یکی از شود و گفت چند وقت است که در این مسجد نشسته این شبرمه کشت
ایچاه سال است آمد و کشت حد دستونهای این مسجد چند دست این شبرمه کشت فید انیم انشخص کشت هرگاه تو در
دست پنجاه سال حد دستونهای مسجد را میدانی چگونه مادر کیاست که تجارستان بوده ایم عدد نخل میدیم
این شبرمه بستم نمود و شهادت ایشان را قبول کرد مردی دیگر نزد این شبرمه برای امری شهادت داد این شبرمه
شهادت او را رد نمود و با و گفت شنیده ام که جاریه غلام میکرد و تو او را تحسین نموده آمد و کشت تحسین
او را رد اول خواندن بود و یاد در تحسین این شبرمه کشت در آخر آمد و کشت بسبب آنکه ز غنا ساکت شد و او را
تحسین کردم این شبرمه شهادت او را قبول نمود مردی همدردی همدردی میگردید و سسوال میکرد لطفی کوچک
با او بود و روزی بمیان کوچه راه میرفتند ناگاه جنازه از راه می بردند و زنی بقتل آن فریاد میکرد

و میگفت ای قاضی من ترا بجای می بندد که نه شام و نه فرشت و نه سباب و نه برده
در آنجاست آن طفل بپدر گشت کرا این خانه زو را بنجائنه می بندد متوکل تیری کجاست
کرد و زیر پا و گشت است متوکل گشت مرا استخر امیکنی وزیر عرض کرد متوکل من آنست که بگفت که جهان
کردی در خانه یکی زایل بصره کردی بود که ضرر بسیار بصاحب خانه میرسانید روزی در آن گشته و دست دیکی
اورا با شعله تغییر بپایند و آن شعله را بشط العرب گذاشت با و آنرا با حراف دریا میگرداند و آن که فریاد
میگرد شافا حاکم بصره بگشتی نشسته بود و بر روی آب تا شایم کرد و او از گریه را بشنید حکم نمود که او را گرفته در
میان گشتی نهاد چون بشهر آمد کتابی متضمن خوش ایش عنوان و نوشته گردان و پیاوخت و او را از سر گشته
برداشت در میان شهر سردان در راه برانجا آمد اصلی صاحب خانه دید که برکتی بگردان دارد چون کرد
ملاحظه نمود که حکمی از حاکم بصره متضمن عنوان و در دست صاحب خانه بخندد بای خانه را با گریه نزد حاکم برد و عرض کرد
در وقتیکه حکم امیر باین گریه بود و ضربه بسیار از او بامیر رسید کمال که حکم شایا او هست به تر خواهد بود و بفرستاد
با از من بگریزد و بگریه بدین حاکم بخندد و جایزه با و داد روزی در شب بنجائنه رفته بود و در آن روز
خوشت که آنها بدزد و عباي خود را بر زمین گذاشت و رفت که آرد در ایاد و در برسد آن بریز صاحب
خانه بمان نزدیکی خواب بود پیدار کرد و دید و آهسته بخود کشید و زد و آرد و آرد و بنجائنه اینک جایگاه است
بر سر زمین بر بخت ناکاه صاحب خانه فریاد برآورد که دزد آمد دزد آمد دزد مضطرب شد و دست از برای
عباد اثری از آن یافت پس زد و بگریخت و گشت اگر اصفان بدی میاید اینک من دم یا تو یکی از این
خواز کسی پرسید که کدام بحث از بنجوائنی گشت در بحث فاعل و مفعول به مشغول عالم با و گشت بحث به
و ما در تو همین است فصل اعرابی بر باید یکی از خلفا فالو زج میوزر کسی با و گشت هر کس فالو زج بخورد
سیر شود و میرد اعرابی دست بکشد و اندکی فاعل نمود و از آن بخندار گشت و بخت ابل و عیال خود بشمار
میکنم و شد و بخوردن فالو زج نمود و صمعی گوید در بعضی قبایل عرب رسیدم و بسیار گریه بودم و در
گوشته گشته دیدم که سوراخ کرده و ببلند می آویخته بود آنها را گرم و خوردم ناکاه زن صاحب خانه پیاده
و سوراخ گشته از من نمود گفتم آنها را از کس گشت خورد ام گشت و ای بر تو اینها گشته بنزد من
بستم که دختر از خست نمیکنم و هر چه از ایشان قص میشود بنجائنه می آویزم اعرابی بدیگری گفت پست در بزم
من ترض به و یکماه مرا مهلت ده و انشخص گشت اما در هم پس نزد من نیست اما مهلت پس یکسال را
مهلت دادم گویند چون لشکر روم یکی از خواست عرب را غارت نمود و زمان آن فیه بگریختند که بگریزد
زنی شکسته حال که از ضعف بجای مانده بود و جمعی از لشکر نزد او جمعیت نموده دندانهای او را شمر و دندان

بعد

بعد هر دانی یکبار با و جماع کرد و چون سوار شد و در راه نهادند ایشان گشت شماسو کرد و یک زندان
از میان گذار و دید یکی از سواران پیاده و با او مجامعت نمود و بر رفت باز فریاد نمود که زندان دیگر از من مساب
نموده اید سوار دیگر بر کرد و با او مقاربت نمود و همچنین هر کدام را با یک دیگر و تا آنکه گشت که را به شک آورد
رو بهر میت نهادند در آغوش گشته اند که مردی بگریه گفت شاعر ترین مردم کیست جریه گشت بر خراج
ترا بگویم پس او را نزد پدر خود عطیه آورد دیدند که عطیه بزاده گرفته پستان آنرا میمکد جریه گفت
ای پدر پسر من پیا کاکا پیر مردی بد میت گریه منظر پسران آمد و شیر باز طرف ایشان و جاری بود جریه
با شخص گشت اینمرد را می بینی گشت بی گشت جریه گشت این پدر من هست که شیر از پستان زنی مکد و ترس
انگه با و کسی آواز زد و دو شیدن شیر را بشنود و خوشش شیر از او نماید شاعر ترین مردم من کیست بشیر خود
باین پدر فخر میکنم و شهادت شاعر زبردست ما هر را بجه پدر و فخر با و غالب آمدم روزی حجاج تماشای
صحرای پرون رفت و از لشکر خود دور افتاد و شیخی از بنی عجل با و بر خور و حجاج گفت یا شیخ چه میگوئی در
باب حجاج شیخ گشت عالمی بدتر و ظالم تر از او هرگز بر ما مسلط نشده است خدا لعنت کند او را و او کی کند او را
بر ما عامل قرار داده حجاج در خنجر شد و میگفت مرا می شناسی شیخ گشت نه حجاج گشت من حجاج شیخ
گشت مرا می شناسی حجاج گشت نه شیخ گشت من دیوانه بنی عجل که روزی دوبار دیوانه می شوم حجاج بخندید
و جایزه داد و شریک بن عور روزی نزد معاویه بود معاویه با و گشت تو شریک نام داری و خدا هر یک
فیت و پدر تو عورت است و صحیح از عورت بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود کردیدی شریک گشت نام تو
معاویه است و میت معاویه گریه گشت ماده که فریاد میکند سکا زرافرا در آورد و تو پسر صخری مینی گشت
وزمین سوار بهتر از کوه است و پدر تو عورت است و صحیح بهتر از حرب است و مادر تو آینه است یعنی
کینه پس او را تصغیر نموده اند پس چگونه امیر بر باشدی پس از مجلس پرورفت و میگفت یا ششمی
معاویه برین حرب و صیفی ضار نمی و معنی رساند یعنی آیا مرا دشنام میدهد معاویه پسر حرب و حال
انکه شمشیر من تیغ من است و زبان من بمنت احمی گوید که در بادیه کیسه زری بزنه امانت دادم چون
آنرا مطالبه نمودم انکار میکرد پس او را نزد شیخ ایشان بفرستادم و همان انکار خود و مقرب و شیخ
گشت منکر از قسم اید و او گفتم آیا شنیده قول خدایتعالی را که و لا تقبلن لیسار قریمینا و لو ظلمت
برب العالمین یعنی قبول کن زود قسم و او هر چند قسم بخورد بخداوند عالمیان شیخ گشت رست
گشتی پس من را تنه میدنمود و ترسانید تا آنکه اقرار ببال کرد و من داو شیخ من گشت این آیه که خود
در چه سوره هست گفتم در سوره الایهی یحیی گشت فاصحیحنا و لا تبغی نمورا لا تدربنا شیخ گشت سبحان

کائن

و چنانچه بود و است بعد از چند روز از آرد که در کوزه برود و جمعی از خواص او شایسته او پودن اند
 بامی ایشان گفت یکی از شما بجهت آرد و بگوید که چون با سفر میرودیم آتشی است که تاری از پیش مبارک به بدین
 برای تبرک و عزت با خود برداریم یکی از شش تن بر کردید و تاری از پیش شیخ گرفته نزد جامی بردن نقل
 مشهور شد و هر یک از مردم تبریه بجهت شیخ میرفتند و تاری از پیش او میگرفتند تا آنکه زمان ریش
 از صورت شیخ ریخت و از آن هیأت و شکل که داشت بر کردید که با منخ شده بود مردم را از او سلب
 اعتقاد کردند و به باجهت نامیکردند چون باز در خود را که او بدید از آن قریه بیرون رفت جامی همان نزدیکی ممکن نمود
 بر کردید با مات و شغل خود مشغول کردید گایدین لغتی یونانیان به من تریع التوم لایخیه ریکایا یعنی بهر
 قهر که مردم را در شاکت در روزی پدید که مردم با و همان رفیق خواهند کرد و یکدیگر سیر کرد و یکان نخواهند
 و در تفرقه و تنی در خصوص اینکه فاضل خلق بعد از پیغمبر گیت با یکدیگر مزاحه میکردند و هر یک از ایشان سخنی
 میگفت و دلیل میآورد و هر چه از امرای ایشان قرار گرفت که هر کس دل ایشان بر خورد بجهت راضی شوند پس
 هر یک را که اول بار ایشان رسیدند از پوسید من میگویم که افضل مردم بعد از پیغمبر علی است تو حکم کن
 تا آنکه گفت پس این که از آنجا میگوید مردم تنی ساکت شد و حرف نزد گایان رازی بدست یا انکشت خود
 می بندد برای آنکه از برای او در نظر دارد و بخاطرش بماند و فراموش نکند پس ای بنده آیا در بدن تو ترک
 و سوزنی نیست که اگر آنکه پروردگار خالق را بخاطر تو میآورد و این فراموشی و غفلت چیست و آنرا رتبه میگویند
 از عالم کن حاجت نافی نفو که فلیس معج جفد التایم اگر مقصود از نظر شما باشد پس بجهت تبریه
 فایده در زمان مرد و غیب میشود مگر آنکه روی و تجسید و تحسین آن بسیار بشود روی مرد غیب بخوابد
 شد و تجسید عتبار که آنکه روی خود را در طی مراحل با با ناسیاه نماید موشی شیر را در صحرای پس بند
 مهار او را بدین گرفته میکشید و شیر بدینال و می آید تا آنکه سوراخ رسیده و میخوبد او را بسوراخ و داخل
 کند و شیر زبان حال میگفت یا آنکه خانه بخت در محبوب بسیار یا محبوبی با اندازه خانه خود پیدا کن و توانی
 کنه کار را نماند زنی بگذارد که لایق معبود تو باشد یا معبودی پیدا کن که لایق نماز تو باشد اعرابی بقبر هشام
 ابن عبد الملک آتیاده بود که یکی که یکی از خدمت هشام در آنجا گریه میکند و میگوید چه محنتها داشته
 که بعد تو با رسیده اعرابی گفت اگر این میت حرف میزد میگفت که مرا شدت و رحمت پیش از شما است
 یا کاسبا من غیر حل در بها و لعل فی اجرت انتحار ای کسی که از مزار حرام در هسی تحسین میکنی
 و شاید آنرا با جرت خور تو صرف کنند هرگاه آب در قندیل بریزند بعد از آن روغن زیت بریزند
 روغن لایق آب میآید پس آب با او میگوید ای بی ادب من درخت ترا زیت کردم چرا از من بالا گرفتی زیت

باو میگوید

باو میگوید تو بهر جاری بودی برای خود سلامت راه میرفتی و من محنت فشرود و شکنجه بسیار دیدم
 صبر کردم و مرتبه بقدر صبر است آب میگوید بهت کشتی لیکن من صلم زیت میگوید عجب خود را چنان با راکر
 تراشید در میان سپر رخ ریزند آنرا خاموش میکنی و آو و مناجات میگوید میگفت خداوند میگوید و طهار می
 پرسیدم که مرض کنان مراد او بکنند همه طهارت را بتو را چنان میگویند یکی از حکما در خانه خود نوشت بود شتر
 داخل خانه من نشود و یکی دیگر باو گفت پس زن تو بجا برو و یکی از غنیه را بتو بجا میآورد بسیار شکر گفت بجا میآورد
 بعد از آن تغییر حال نموده بحیثیت و مخالفت مشغول شد و ثروت و دولت او بحال خود باقی بود و روزی زبان آورد
 خداوند مرا حاجت ترا تغییر نمود و تو نعمت را از من گرفتی تا منی از غیب باو گفت ایام وصال را نزد او حتمی
 که تو از اشیای ماضی و آنرا می گفت نمودیم باز خروس را شترش میگوید میگفت در روی زمین پوفا را از تو
 ندیدم دام زیر که ترا در وقتیکه تخم بودی زیر مرغ گذاشتند و چون جوجه شد بجای طفت نمودند و پرستاری کردند و در
 میان دام مرغ و نگاه داشتند چون بزرگ شدی از صاحب خود نفرت میکنی و هرگاه نزدیک تو بیاید میگریزی و
 پر و از غنای و مال بزرگ از کوه میگیرند و تعلیم مینمایند پس هرگاه مراد خود و در کنند و بخوبی از ایشان بیایم
 خروس گفت من هرگز باز بریان برسد باید و ندیده ام و تو بسیار خروس بریان دیده و خروس را از کشت باز
 نپوراند و باز از کشت خروس می پروانند هرگاه در شب تا بپنجشنبه پروردگار نشستی اخلاق طفل را احتمال کن
 پس بدینیکه هرگاه طفل خیری از پدر بخوابد و باد بدید گریه میکند شخصی آب داخل شیر میکند و میفرود خفت
 اشاق آب میل طمیان نموده کوفته اند او را غرق نمود پس گریه میکرد و میگفت آبهای شیر را که اندک جمع
 شده سیل کردید و مردی در راه که زنی را دیده بدینال و میرفت زن با او گفت چه خواهی گفت محبت تو
 بر من متولی شده شیفته حسن جمال و فرقیه غنچ و دلال تو گردیده ام زن گفت اگر خواهی مرا که لقب من میآید
 به چینی چه خواهی کرد و مرد نگاه نمود چینی را دید زن باو گفت دعوی محبت و دوستی تو دروغ و غیر واقع بود زیرا که اگر
 محبت من ثابت قدم بودی بگریه است و جبهه نمی شدی حسن بن علی تا بعد خود گفت آیا نمی بینی محبت مردم را
 نسبت بدینا حضرت فرمود مردم اولا دنیا اند و مردم را محبت دارد ملا متی نیست حسن را گفت شد آیا تو بپس
 روایت نکردی که زنانه را در روز در شدت زیاد میشود پس چرا زمان عمر و بن عبد العزیز راحت و رفاه گذشت
 حسن گفت مردم را رفاه و استراحت نیز ضرر در است فرزند تو بدیری رسیدن بیک نفر از تو بپس کشت
 که از و شراب زنا مال اول نمود و با او زنا کرد و حساب او را ندیده بیرون آمد و میگفت خدا یا مرزد
 جریرش عرا که گفته است و گفت ادا زنت بدار قوم و طاعت تجریت و ترک عار آینه بودم که هرگاه بجا
 کسی چنین می آمد بیرون میآیدم از آنجا بیدی و بجا میگذاشتم عار و ننگ را اعرابی در شب راه را که گذر

بود ناکاه باطلوع نموده بروشتی آن بر سر راه آمده و باه کشت چگونگی ترستایش کنم اگر بگویم خدا ترا ای کیکا
کرده است و اگر بگویم باشد مرتبه بگردانیده است یکی از مردم جواز در شب اول ماه رمضان هلال
دید و با کشت باز آمدی و مردم را بتعب زانمی اگر دفع شر تو از خود بفرستن بکنم خدا مرا نکند
اعرابی را که کشت علم بنجوم را از کید کوفی کشت از کیکه اذعان معرفت بمنو و دود و دود خانه خود را
میداشت اعرابی را که کشت از هباب مرزا و رستم آن چه بنیاداری گفت طول لرزیدن او و کیدن این
استحقاق موصلی غلامی و پشت شمع نام که آب بخاژ او میآورد و روزی با کشت یا شمع خبر داری شمع کشت
خبر من نیست که در اینجا یکس اشقاوت و حق تو من نمی پسیم زیرا که جمعی غیر از اینها هم آمده اند
و توان آنرا میدی و من آب ایشان را میآورم حق با این قصه خوش آمد و او را از آن نمود و همی که
احمد نیشابوری بسیار پسندیده بود و میخواست پر بسیار خوب شهریت اما از یک جزایقی است کفشد از چوب
کشت نمره از این بود که آبائی که در باطن زمین و کو و با جاریت بروی زمین جاری باشد و شایع و بزرگ
آنجا که بروی زمین در باطن زمین فرو بردن و آن کسری یک حله از بجا آورد و در دست نوشید و آن
آنها مدت پست سال چوبی بساخت طول آن صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع و ارتفاع آن هشتاد
و چون منصور با ختن بغداد مشغول شد خوبت آنرا خراب کند و صرف بغداد نماید چون خالد بن برمک
مشورت نمود خالد او را منع میکرد میگفت نشانه سلام است و یکبار او را ساخته است میداشت که سحر است
او را از آن نمیکند که سحر است و علی هم در آنجا نماز گذارد و او را خراب کرد و آن زیاد است از آنچه
از آنجا بعمل میآید منصور کشت این نماز را با پنجه میگوید که میل تو بهیم بیشتر است و در احیای آنرا آناسی
واری پس حکم نمود که آنرا خراب کنند چون ضلعی آنرا خراب نمودند دید که آنرا جات بسیار درگاه
و اردوست آنرا برداشته خالد با کشت اکنون بخوابی آن اذن میدهم بپس آنکه مردم گویند
که خلیفه عجز هم رسانید منصور قبول کرد و فصل نامان آمد بن یوسف که با شرف صدقات بود گفت
بدستی که خوار او را باب صدقات از تو شکایت میکنند احمد کشت یا امیر المؤمنین باب صدقات از
پنجه خدایم راضی بود بدست که خدایتعالی درباره ایشان آیه فرستاد و من کلامی از صدقات کلان
اخطوا منها رضوا و این لم یعطوا منهم اذ هم یخفون یعنی در ایشان است کسی که عیب میکند ترا و باب
صدقات پس اگر داری ایشان را از صدقات راضی شوند و اگر نداری ایشان را از صدقات ایشان
عجب میآید هرگاه از پنجه با این تسبیح باشد چگونگی از من راضی شوند پس نامون بنجدید کشت
بترتو جایشان بشن منشی هرون ابویوسف را طلبید و مسئله را پرسید ابویوسف جواب

مسئله را گفت هرون امر کرد که صد هزار درهم با و بدهند ابویوسف بخت کشت پیش از صبح باید و جمعی بر
پیردن حکم نمود که در شب بدهند صد کشت پیش از صبح و در آن متغزل و کید آن نزد خزان و در خزان در
خانه خود خوابیده است ابویوسف کشت جواب مندر سینه بنیان و من در خانه خوابیده بودم آنکه مرا از خانه طلب
نمود و حکم مسئله را از سینه من بیرون آورد و در خانه طلبید و مال را از اندرون بیرون آورد و بیرون
جتم نموده لبر و تاقازن را آورد و مال را تسلیم ابویوسف نمود و ابویوسف در میان بنی قیس کشتی و عثمانی
بودند که قرار شده بود شبها و در آن یک میزد و روز که می شد شکایت میکرد و ایشان کشتند با تو شکایتی اندیک
لیکن خدا ترا سنگ بزند ابویوسف گفت اگر خدا می زدن خدای شد و در نیک و بد یکی از اهل بصره که شیعه پیرو
احمد بود مالی امانت نزد دوستی در آنجا داشت و او نیز شیعه بود سپرده بود چون طالبه نمود آن شخص کار میکرد
صاحب مال مضطرب شد نزد محمد بن سلیمان رفت و شکایت کرد محمد او را طلبید و کشت قسم بخورد که حق
ابو طالب آنکه مال این شخص نزد تو نیست آن شخص کشت نزد من عزیز و جلیل تر است از اینکه قسم برای او بخورم کمی
که در خلافت و امامت او خلافت و شکوه است یک من قسم یاد میکنم که باینکه خلافت ایشان اثنای مردم است
که ابوبکر و عمر باشند پس محمد بن سلیمان بخندید و مال را گرفت و تسلیم صاحب نمود مردی سجا و سیس متعلق کشت مرا
هرگاه دزد و طرغ و عار باشد که طرغ بسیار بد و مردم شرور دارند جا و سیس کشت مرا هرگاه از طرغ و عار باشد
سملت اما وطن ترا از عار بپاشد در امثال عرب است آنکه من با در یعنی بخند ترا مادر یکی از طایفه هلال بن
عامر و بسیار بخند و با این مرتبه که شتر خود را بر سر جوی آب بمیداد هرگاه قفسه ری آب باقی میماند بکشت
در آن می انداخت که دیگری مستغنی شود و در نهایت آنکه من با قبل مردی بود در شبله آهویی باز و در سرم خیز
بنامه میآورد شخصی از او پرسید آهوی با پنجه خریدی بقیل بکشتان هر دو دست را کشوده و زبانش را بیرون آورد
یعنی باز و پس آهوی از دست او زمین افتاد و بکر بخت آهوی من کتب بن داده یعنی خنجر ترا کتب گویند که کتب با
جمعی بفرزفت و قدری آب همراه داشته رفقا را شکی روی داد و کتب آهوی ایشان بخشید و خود را شکی
با کشت آن خنجر من بقیل بکشتی حق ترا بر عجل پس و ابل کشته اند که شخصی بجل کشت پس خود را چه نام
نهادی پس برخاست و یک چشم آب را بیرون آورد و کشت اعور نام نهادم آنقدر من الغراب یعنی
ترسند ترا از غراب گویند که غراب بچو خود و صیت میکرد که هرگاه کسی تو پند از بد بگوید بگوید
کشت پیش از آنکه سنگ من پند از بد بگوید از من زب کوبید که کرک میخوابد و از ترس کشتیم
می بندد و یک چشم و میکند و آنچه من ضب یعنی میخورد ترا موسما بکشد اندک هرگاه موسما را از سوراخ خود
دور شد ترا کم میکند از آنی من کلمه یعنی زبک ترا از طایفه گویند صله زنی بود از عرب که چهل سال بزرگ

مشغول بود و بعد از آن زمان با مردان جمع می نمود چون کسی که شکر و نذر و نذر با داده می جانی و میگفت
 از کیفیت جماع و از آن خوش می آید اشتهای من تشنه می شود یعنی نفس ترا زبوس کشد اندک بوسنی بود و سترای ده
 وشت روزی تا در او زمین علف زاری که کلبه آنرا جاده کرده بود در قه علف می خورد و تخم مرغی که در آن زمین
 بود پای او بخت کلبه تیری بر پستان افتاد و اذیت جاس کلبه اقبل رسیده پس حرب شد و پان
 بر و قلوب که حایق بدست و کلبه بودند بهر سید و چهل سال طول آنجا می نشست و آنجا که حایق بود و زنی
 که در بن قایل عربان می بخت یکی از نامهای او برده شد پس بهر نفر سر یک نان بخت رسید و شل من
 ذات الحین یعنی مشغول تر از ذات الحین یعنی صاحب و بخت روغن می خورد مردی از آنها زرد و او که روغن
 بخورن یکی از آنها را و او که در وشتی نشان داد و شتری با و کشت این را بکیر تاجیک دیگر را به بنیم جیک
 بدست زن داد و جیک دیگر را و او که در وشتی نشان داد و شتری با و کشت این را بکیر تاجیک دیگر را به بنیم جیک
 شد و خانه خلوت بود و مرد و بر خاست و از پشت سر از آن جماع مشغول شدن هرگاه ممانعت میکرد و روغن از
 هر دو نیک می بخت پس حرکت میکرد و تا مرد فارغ شد و از خانه بیرون رفت شا پیور و زوال کتاف و در فیکه
 بروم اسیر و مجوس بود و چار شد و خرقه که عاشق می پور بود و با و کشت چه می خواهی تا بکشت آرد و دارم که سر
 از آب و جله پاشا هم قدری از تربت اسطر بگویم که بیماری من رفع شود و خرقه برب را ز چند روز کوزه آب
 و شنی که نزد شاه پور فرستاد و پیغام داد که این آب از جلد و این خاک از اسطر است تا پیور آید و پاشا
 تربت را بگو پس بیماری او رفع شد حکمی با کشت چه وقت را جمیع زدن خوب است کشت کیکه قادر باشد
 هر وقت اشتها در دو کیکه قادر باشد هر وقت که پای کی از ایل مدینه را پر سیدند و شب بچه خیر
 سحر کشت با سیدی از افطار شب ابو حشر را کشت چه می گویی در باب فال و فوج کشت دوست دارم نیکه
 فال و فوج و کت الموت در میان سینه من کشتی بکنند و با هم در آویزند بجهت هم که اگر موسی بن جسران غوز
 بفال و فوج ملاقات میکرد هر آنکه ایمان می آورد و لیکن با جسد از او بر رفت پس طغیان و سرکشی نمود و مردکی
 خیر کتایت از خرقه و فاقه می نمود و با و کشت و خوشش بود که خدا نیالی اسلام را بتو داده و عافیت
 بدن کرامت فرموده و مرد خیر کشت رست کشتی بکنن مایین اسلام و صحبت بدن کرسکی پاشا که جل
 پاره میکند شخصی از در و شکم نزد طبیب شکایت میکرد و یک کشت چه خورده کشت قدری کشت کا و با و
 و تخم مرغ و دست حوزده ام طبیب کشت امروز تا شب منظر مرگ باش و هرگاه تا شب مردی بود و خود
 از که به سینه از اعرابی غلامی زنده بود با و کشت و این خام بر فراش بل میکند اعرابی کشت اگر فراشی
 به بند بول و غایت هر دو کند تا صبحی یکی از شیعه کشت ایام المؤمنین جایش را دوست میداری

مردی

شیعه

شیعه کشت نه جسی کشت چاشنی کشت سبب آنکه پیغمبر من خواست کشت زنی دیگر نبود که دوست بداری غیر از آن
 من آیا تو را می شنوی که کسی زن ترا دوست دارد و مردی بخدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله مرا سوار کن
 حضرت فرمود ترا بر دوش می کنم آن مرد عرض کرد یا رسول الله و لانا قد را سوار شدن ممکن نیست حضرت
 فرمود این شتران و لانا قد را و آن حضرت فرمود شتر را که بار بکنم بدوشش است و را می رود با صاحب فرمود
 به پیغمبر رسید راه می رود و اعرابی بخدمت حضرت عرض کرد یا رسول الله شنیده ام و قتی که دجال ظاهر میشود
 در وقتیکه مردم از کرسکی نزدیکت که پاک شوند تیرید ایشان می دهد یا رخت میدی پدر و مادرم خدا
 تو باد این که تیرید را بخدمت حضرت بخورم پیغمبر بگویم ایمان خدا آوردم و بقبال کا فر شدم
 حضرت فرمود خدا ترا غنی می گرداند آنچه تو منازایان غنی می سازد و زنی که قسری روی زنی را بوسیده
 و در زن شکایت او را خدمت پیغمبر خدا آورد و خاله عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم قصاص می فرمایید
 زن باید و قصاص این من بکیر و حضرت تبسم نموده فرمود بعد ازین مرتکب مثل این نخواهی شد خاله عرض کرد
 حضرت او را غنود و نیمان پدری جوانی فراج شوخ بود و روزی شنید که محرمه بن نوفل که کور و نا پنا بود میگوید
 ایام مرد غنی بجهت می رسد تا مرا بگو شتر ببرد که بول کنم نیمان دست او را گرفته بکوشه مسجد بر د و با کشت
 این بانشین بول بکن آنرا چاره و آنجا بول کرد مردم مسجد او را زجر نموده برداشتند محرمه کشت مینداید که
 مرا اینجا آورد و کشت نیمان محرمه قسم می خورد که اگر او را ملاقات کنم با این چوب که در دست دارم بزخم
 نیمان محرمه کشت می خواهم نیمان را بتو بنمایم محرمه کشت بلیس دست او را گرفته بر سر غما که نماز میکرد آورد
 و کشت این نیمان پس محرمه عصا را بهر دو دست بالا گرفته بشدت تمام بر سر غما زد مردم فریاد زدند که
 امیر المؤمنین را میزند کشت مرا که اینجا آورد و کشت نیمان کشت هرگز نباشد و تو خواهی شد روزی
 نیمان طرفی پرا ز عمل بدست کی از اعراب دید که آن را می فروشد از آنجریه و در خانه پیغمبر آورد و با او
 خانه او از کرد که پانصد این را بکیر بدست اعرابی که نیمان آنرا هدیه داده است گرفت پس
 نیمان بر د و اعرابی نشست بعد از قدری اعرابی کشت اگر عمل مرا می خواهی قیمت آن بد مید و آرد
 کند پیغمبر و اعرابه را قیمت آنرا بداد و نیمان را فرمود باعث این عمل چه بود عرض کرد در استم
 که پیغمبر بعل رغبت دارد اعرابی را با عمل آوردم فصل از امثال عرب است آنچه من خجاستم
 سباب یعنی حجامت گذاردن ترا سبابا حجام سبابا مردی بود که قشور حجامت میکرد و سباب
 فارغ بود و مادر خود را گرفته حجامت مینهاد تا آنکه تمام خون او را گرفت و بعد از آن که خون را از او
 عجز زنی اسیر زنی بود از او لاد اتحق که در بنی اسیریل چهار صد سال عمر داشت و موسی را

تفاوت

کند تدری روغن آن بخت و برای وزیر فرستاد و نیز خیال میکرد که در اندرون محو است پس فرمان
قضات را بنام او مام کرد و بعد از دو سه روزی که این نامه وزیر را حیت حاج بروغن دهنده رسیده بود و کرده
معلوم شد که آن شخص تالیس منوره و پیش از کول زده است وزیر گویا با و نشست که در فرمان قضات
سوی افاق افتاده آنرا بر سر تا اصلاح کنم قاضی جواب فرستاد که فرمان صحیح است اگر سویی وی ده
در دین سهوت و آن فرمان صحیح است و این وزیر منصب قضات را بسیار تغییر و تبدیل میکرد و
همه روز یکی را غل و کیر نصب مینمود و وزیرین ممال بسیاری تحصیل میکرد و گویند که یکی از این
چنان در میان شکر خود و دیگران بخت و زبانی با خست و خراب و کشت مرسوم توحید است جوان عرض کرد
که فلان قدر پادشاه گفت این رسوم قلیل و فایده این خرجات نمیکند که آن میگویم که تو خود را نیز با جا
میدهی جوان عرض کرد که اولاد و سرکار و زمان خاص این عمل را بمرتبه شایع نموده اند که ضیعی این
تجارت برای دیگری باقی مانده است پس سلطان بخندید و جایزه داد و گویند که پادشاه شاهی
تغییر را پس بیرون آمد و بکمال قبال رفت و گفت نیم نفوس دارم و تو میدهم که شعی من بدی
که از اول شب تا صبح بسوزد و میخواهم شب پیدار باشم قبال گفت چو شعی نیم نفوس نمیدهم
و لیکن قدری سیر میدهم تا بگویم و بعد از خوردن بگذری که سوزش بکند و پیدار بماند چون صبح شد
پادشاه قبال را طلبیده جایزه داد و قصل در کتاب ریح الابرار مروت که روزی حضرت امیر
اعراب را دید که بکمال تحصیل و شتاب نماز میکند پس حضرت فرمود که او را بزرگواران بمان
تا از آفتابانی و خضوع اعاده نمود حضرت با و فرمود نماز اول بهتر بود یا آخر اعراب عرض کرد یا امیر
المؤمنین نماز اول بهتر بود زیرا که از خوف پروردگار بجا آورده بودم و نماز دوم را از ترس حق
پس آنحضرت بخندید و روزی این شعث با مروان بن عثمان نماز بجا آمد میگردانگاه در بین
نماز حدی از مروان صادر شد این شعث نماز را قطع کرد تا مردم بدینند که این عمل از او سر زده است
و مروان نماز را تمام نموده بجا رفت این شعث نزد او رفت و گفت آه ام تا ریه خطر که از تو
واقع شد و من بخود بستم تا تو منقصل نشوی از تو بگیرم و هرگاه من بدی ترا فیضت خواهم کرد
پس مروان قدری زبانه زد و داد و خود را خلاص نمود در توارنج مذکور است که چون بگویند
حله که یکی از بلاد با بخت کردید مردم آنجا فرار نمودند و کفر گفتم که در یکی از قبایع آنجا مانده بود و
با او گفت تو کیستی گفت من خدای زبانه که در آسمان نشیند که در آسمان نشیند و در زمین صبح اند
بلکه گفت خداوند آسمان را بر خیزد قدرت بخت است یا تو نیز قدرت بخت است یا داری گفت بلای خدای

نحوای بگو خدا کو طغی براه دشت گفت درین این طفل بسیار شکست است اگر میتوانی وسیع کن
آن مرد گفت مرا با خدای آسمان عهدیت که آنچه متعلق است به خدای و بلند بیا با و باشد و آنچه در
پایین باشد با من است اگر نخواهی پایش این طفل را وسیع کنم پس با او بخندید و بروشت اعراب و اصل
ولایت شد شخصی لوفج با و داد چون قیاسی پایش میدست بد گرفت و گفت چون بسیار لطیف است قسم
که قرار گیرد و بیرون برود با و گفت شد چنانم دارد که کشت کو حلاستیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری آنکس
برای او در دهنش برداشت و بدین که شست گفت بدین فرموده است که آنکس را دو دانه باید خورد و عرب گفت
آنرا که منم بر فرمود آنکس رنیت بلکه با و بختانت فاضل ثقات را نه گوید که شخصی استری میازار بغداد آورده بود که
بفرود شد فایکی از عدول در آنجا حاضر بود که از حضرت سرزده صاحب او گفت بحیثه العدل بکسر عین
یعنی بر شش کشتی را بر آسنگین نمود شخصی خریف با و گفت ای شیخ العین فان المولد حاضر القیاف فضل مذکور میگوید که
از صاحب با حرکات را در کلمه سیل میداد که تری آورد و بدین داد و گفت این کتب را کتبت که از منم
عمر و لفتح عین حصار محبس بخندیدند آن شخص بمن گاه میکرد و گو یا سبب خنده ایشان را پرسید من کجشم
خوابم بر هم که شستم یعنی عین را مذموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عمر و لفتح عین حصار اندر که او
متحمت شده یک از دشمنان پادشاه شخصی غضب نموده بود و حکم کرد که ریش او را بترشند و لاله کشت
و پس خود را پیرا زد و کن با ما تا بترشیم آنرا و کشت ترا امر کرده اند که ریش مرا تراشی یا علم رفر من یا دمی و لاله
کشت ترشیدن موای نیست است آن شخص کشت هرگاه خواسته باشی موی فرج زن خود را تراشی چگونه آنرا قطع
میکنی پس این سخن بدشمر سلطان رسید او را عفو نمود و گویند که ابو العلامی معمر را نسبت با لایطیب مقتدر
و دوستی تمام بود و خطا الغیب او را منظور میداشت روزی در مجلس مرتضی بن ابی الطیب میان آمد
مرتضی مدت را میکرد و عثمان جشن نسبت با و میفرمود معمری کشت چنین تخم را با این فضل و کمال مدت
نشاید اگر قصاید و شعرا او بودند که این قصیده که این شعرا زنت کات یا منازل و قلوب منازل
اقرت انت و این ملک اهل برآید در فضل او کاف بود پس مرتضی غضب و فرمود تا او را
از مجلس کشیدند و زدند و بیرون نمودند پس مرتضی کشت غرض اینکوار از قصیده این شعر بود و او
انگشت مذمتی من ناقص فی الشهاده لی بانه کامل بحسنی و هرگاه مذمت مرا از جاهل بشنوی پس
این شهادت در حق من با اینکه کامل چون این سخن با ابو العلامی رسید کشت مرا قصدی غیر ازین نبود
چه بسیار زبرد که صاحب ذمین است مردی پر در روز جمعه با داده الاغی جامع میکرد و از ماده الاغ
خرطه صادر میشد و شیخ صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد شخصی با و گفت وای بر تو باین روز

مبارک ترکیب چنین هستی بنویس با وجود این صلاحت میفرستی شیخ گفت شکر میکنم خدا را که ذکر می فرموده است
 که با ذره لایع را بضرط مباد و او را بدیدگان گفت مرا احتیوی بس دراز و قوی بسیار و جسم بود که زنها
 تاب تحمل این نداشتند و نیز که طاقت برداشتن آن نداشتند باشد بدیدم اخرا لامر زنه باقیم که در وقت معاشرت
 اندک اندک با فرومی بروم تا تمام با و داخل نمودم با و کفتم تمام شد اگر رخصت بدی طاقت دشت بشی پروان
 پادرم پس زن بستم نمود و گفت کسی بر رخت خزانست چون طاقت بر خیزد بدی رخت متوجه خود باش
 و خود را نگاه بدار که میخواهم پروا کنم و رخت گفت فرشتن تو معلوم شد تا باینجا رسید
 زنی در حال مجامعت که بسیار طول کشید بود بشو برفت از غول دادن و دل من شکست که تا به حال فرمود
 گفت اگر فرج تو شک آید بود و بر آن طول نمی کشید مردی شبته بود و پول میگرد و ذکر می گفت زنه زکرا
 دشت دیگری با و گفت که زن تحمل این نشود گفت با وجود این بزرگی زن من آن را کوچک میدانم و می توانم
 بسیاری زنه را رفته شکایت کرد پس مشورت از ازا کرد و این شعر عاشق نوشت قدیک سلت اسپیل اندی
 اشکی جوارک فیه انجمن نشو نه فان گنت تویان زور جانبا فلا بطنا نه لیلال بی سیدتی خدای تو
 شوم تن نمودم را میرا که هب تو از خوشونت و زبری آن شکایت میگرد پس اگر میل داری کو ارا را
 کنی پس زنه با شش و دیگر کن برستیکه بلال کیش است زیدین عروده میگوید که چون کشید در مدینه فوت
 شد پس زنه و مردی نبود مگر آنکه در خانه او حاضر شد و در که میگرد و پس حضرت با و فرمود را بید
 که زنه او را بزدارم برید میگوید پس زنه از خانه دور میگردم و حضرت باینجا که بشاز ایند
 و میفرمود و در شویای مصاحبان یوسف ناکاه زنه از میان ایشان برخاست و گفت این رسول الله
 رست فرمودی مصاحب بودیم با یوسف و تحقیق که بودیم در حق و بهتر از شما مردان پس حضرت یکی از زنان
 فرمود این زن را نگاه بدار تا برگردم چون محبت فرمود زنه را مثل پاره آتش بخندست و آورد و در حضرت
 فرمود تو کعبه بودی که نماز نداشتی یوسف بهتر از ما بوده اید زن عرض کرد بلی اگر از خنث خود مرا
 ایمن میکنی باین رسول الله بجهت آنکه ما زنه را ندیم یوسف را لذت از خوردن و آشامیدن و تمسک زنها و
 نعمتهای آنها شما جماعت مردان پس او را بجا انداختند و بنشاند و بنشاند و بنشاند و بنشاند و بنشاند و بنشاند
 پس کدام یک از ما و شما در باره او مردان تر بوده ایم حضرت فرمود هیچکس از شما معارضه نکرده است
 مگر آنکه زنه غالب شده اند پس او فرمود آیا شوهر داری گفت مردی دارم که من شوهر بودم حضرت
 فرمود چه رست گفتی مثل تو زنه مالک شوهر است و شوهر مالک او نخواهد بود و غالبی نه را دید بکمال
 زینت و آرایش خال کرد که جوانست پس او را تزویج نمود چون او را ملاقات کرد و دید عجزه است

از همی کشتی نوح این اشار در وصف او بنم آرد و عجز شستی ان کون فشیته و قدیس انجیان
 واحد و رب الظفر یعنی پرنده ای که میخورد و جوان لب از و حال آنکه دو جانب او خشک شده و کرا و غمیده است
 شروع علی اظهار صانع شبها با و دل صانع اظهار خدا را هر چه میبرد و بسوی منار که بجا که جوان بشود
 چگونه صانع میکند عطار چیزی را که در فاسد کرده باشد و ما غرض از آخضا ب کجها و کجها و کجها و کجها
 الصفر یعنی و عجز و رن ساخت مرا که خنثی که بدست او بود و سرشته که بر و چشم او بود و رختهای الوان
 نیست بهما قبل الحاق بلیقه فلکان ما قاکه ذاک انتدیعنی و را کیش قبل از محاق تزویج نمودم پس تمام
 ماه بر من محاق شد فصل سگی از رختای من میگوید که زن منته گرفته بودم چون بجا آوردم پیر
 زنه بود کیس آن سفید و دندانهای ریخته بوی تعفن او بشان من سید پس من با و خود را گرفته برخاستم
 که پروان روم مرا نمیکند شست بر حال چشم بستم و یکبار با و مجامعت کردم خواستم که پروان روم را من را
 بگرفت و گفت اگر ترا براه معهود رختی باشد طریق دیگر برای شما میسر است و مرا محکم گرفته بود پس فریاد کردم
 مردم جمعیت نموده مرا از دست و خلاص کردند شخصی در مدرسه شیراز زنه متعه نمود چون طاقت
 مجامعت نداشت دید که آن زن هنوز خنده نگرفته است قلم ترشش پروان آورد و ضافه آنرا قطع نمود و زن را
 بفریاد کرده مطالبه دید بر مرد میگرد و مرد مطالبه هجرت خان مینمود قاضی مدرسه حکم کرد که زن اجرتی
 برای خان ببرد و اما نه از جنس در سهم و دنیا و در مجلس یکی از بزرگان محکم بود که مردم با او شوخی میکرد
 زنه فاجسه از راه مطایبه فرج خود را کشوف نموده با و او گفت که هرگاه بکنم با نیز چه بایستند حاصل
 آن چه میشود پس محکم ذکر خود را پروان آورده با و او گفت اگر خوشتر کنم با نیز چه باین بزرگ بشود و گفتم
 از آن بعد من بشود و اگر کوچک تر باشد محصول آن کمتر خواهد بود گفت آنکه که زنی را پرسیدند کدام مرد را
 دوست میداری گفت مردم نزد من شاد و تینکند مگر آنکه میبدا هم که مجامعت اول بیمار است
 و دوم دوا می آنت سوم شفاست و یکس چهار بار بکن پس من فدا می او می شود مردیت که
 حضرت امام حسن بن علی بسیار میگرفت و طلاق بسیار میگفت سبب آنرا پرسیدند فرمود و خدا
 تعالی عباد و ثروت را ستمی بایند و امر فرموده که میفرماید و انکحوا الایامی منکم و انکحوا منکم الایامی
 ان یکنوا شرا و یمنعوا منکم و در جای دیگر میفرماید و ان یتفرقا یغن الله کلان من تنسبه
 ابو اسحق شخیر که اراده تزویج دشت گفته بود که زنه قبه تزویج کن آن شخص گفت چه میگوید
 گفت زن قبه بلع تر و آنچه مرد خواهمش دارد و اما تر است سسی میکند که پوسته خود را بپزد
 بخارد و اگر با و بگوید ای زنه کنا نکرده باشی و از کثافت ولادت ایمن باشی و چون اعمال قبیحه

خود امید انداخته بود که در کوفت که مردی فی قاضیه دشت که از قمر زمانا بیست و
 صرف خود و شوهر و بنود و بندگان وقت و اطلاق کشت و زنی عقیقه بجا که بکج در آورد و با میکش
 بکن که مثل زن آبی مالی دست پاوری تا صرف مونت کنیم روزی مرد بخانه آمدن طعامی لایق
 نذا و آورد مرد و رسید طعام از کجا بعل آوردی زن گفت نه کس این طعام را بخانه ما آورد پس
 با هم خوردیم و شراب اشامیدیم و با من ناکرد این صفت برای تو که هشتم مرد کشت برگاه مرکب این عمل
 بشوی شکیل از برای من مذکور کن زیرا که مردی هفتم غیور و فدی فرید را با دیگری نزاع و خصومت
 به رسید و فزید کشت باز ن توجه امت نمودم چگونه با من جدال میکنی فرید بخانه آمد و زن کشت غلامی را
 می شناسی زن گفت بل ابو عیسیه نام دارد پس فرید کشت که بخانه استم که با تو زنا کرده است زیرا که لقب و کنیه
 او را میدانی زنی قاضیه را و او را دی متولد شد و بود و زود عالمی آورد که نام او را بگذار عالم کشت نام او را
 این کثیر بگذار مردی زنی را ترویج نمود و بعد از پنج پیری از آن متولد شد بشوهر کشت نام او را چه
 بگذاریم کشت شاطر زیرا که مسافت نه ماه را به پنجاه طی کرده است صغری الدین قالی و در میان جمعی کثیر حدیثی
 صادر شد این جماعت شروع بخنده نمودند و این فعل مشهور شد صغری الدین بسبب خلعت از خانه بیرون رفت
 و با طرف بلاد میگردید بعد از چند سال که برگزید دید که کسی از پیری میبرد که عمر تو چند است پسر
 میگوید نیدانم آهنت در میدانم که ولادت من سال خرطه صغری الدین است صغری الدین کشت برگاه
 تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس بیرون رفت و برگردید شخصی غلامی کس دشت روزی
 او را فرستاد که اکور و آنچه بگرد غلام برفت و بعد از مدتی اکور شهابا و در پس او را میزد و میکشت
 هرگاه ترا یک کار فرستادم باید و کار بسیاری اتفاق او را پیرایه رض شد غلام را فرستاد و طبیب
 پاورد غلام برفت و طبیب را با علمه موت آورد آقا با و کشت علمه موت را چو آوردی کشت شما
 مرا گفتید هرگاه یک امر تو بگویم باید و امر من با پوری اکنون طبیب را آوردم که معالجه بکند و اگر
 مد او ای و اثری نکند و اجل برسد علمه حاضر باشند در اما بی زحاج مذکور است که و عیال زنی
 عجوزه ثروتمند بود در شب زفاف که او را ملاقات اشاق شد دید که معاشرت با او باعث بلاست
 خواب بود به همان شب او را طلاق کشت و این اشاق بنظم آورد که است عجوزه او قد قیلت فایده
 یعنی من مصیقه یعنی پیره زنا دیدم که رو من کرد و پسین چشم من آمد که لایق انداختن آب و من بود
 قصیده انخل و مداحه تد جرح فی المشی که اسبند که زنی بود که تا وقت و کوچک اندام که می
 غلطید در راه در مشن مثل بند که سخط حاجها بالمداد و تربط فی عجز امرغه یعنی سیاه کرده بود

ابروی خود را با مرکب و بالشی کسب خود بست و بدیدان آمدی کبلوطه و آخر کا القریه المرقبه
 دوستان دشت که یکی از کوچکی چون دانم بلوطه و دیگری تاندر خیک که خال شده و بشد شخصی بنظر
 رفته بود بعد از رفتن او زوجه او شوهر نمود و او را کسب باری بهم رسانید چون شوهر اول از سفر برگردید
 زوجه خود را در باب اولاد بجا که نزد او حنیفه بود و حنیفه بعد از نشین نخلان طریق حکم حوق و او را در دشت
 اول پس شوهر اول دید که چاره نداشت گفت ایها العاصی مرا مالی نیست که با خراجات این اولاد صغر کنم
 با پنجه از ایشان تبری میکنم پس ابو حنیفه با اهل محاسن فرمود که هر کدام یک از شما یکی از این اولاد را قریبا
 الا الله بر وارید و تربیت کنید شخصی حنیفی که در آن محاسن حاضر بود یکی از اولاد بدوش گرفته بیرون
 آمد مردم با و گفتند این طفل از کیت کشت امروز در مجلس امام ابو حنیفه و در نا قسیم نمودند
 طفل حنه من شده در حدیث است که امام فرمود ما این است و دروغ متعارف کف دست پس
 کف مبارک خود را با این چشم و گوش کشت و فرمود که آنچه بچشم دیدی پس آن است و آنچه بگوش شنیدی
 پس آن است و غمت و در احادیث وارد است که چون آدم بدینا آمد و بطلب غذا مشغول شد بر کار کرد
 تا نانی بخت و یک کار بر نهان زیاد دی نمود که نان کرم را خورد و بجز در فضل ربه عذوبه کشت
 احکام چنین تباهی و تبالات کمال لذت کا یعنی دوست میدرم تراب و دوستی کی محبت عشق
 دیگری دوستی اینکه تو اهل محبت و دوستی پشانی فاما الذی هو حب الهوی فقلی نیکو کن
 سوا کا پس ما محبتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول نموده است بفرموده از آنچه غیر از است و اما
 انت اهل له فقلی که محبت حتی ارا کا و اما دوستی که بسبب اهل بودن است برای محبت ریحان
 از تو برداشتم تا ترا مشاهده کنم غلاما کجده ذاولاداکل و لکن کما کجده ذاولاداکا یعنی پس من
 نزار استایش نیت در چو یک از دو نوع محبت و لیکن حدود هر دو قسم اندازی است از حضرت صادق مرویت
 که فرمود کسی بخدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله مرا عضویت بزرگتر از عضو مردان پس ایجا بر است
 که با هم را و طری کتم بدستی که زنا را تاب تحمل آن نیست حضرت فرمود خدا تعالی تر اینا فریده است مگر
 آنکه از جنس تو کسی خلق کرده که ترا تحمل میشود پس باری که همان مرد پیاده و همان متاله را عرض کرد حضرت
 فرمود چرا غافل از آن گندم زنگ بلند بالای کردن دراز پس آمد برفت و بعد از قدری برگردید
 و عرض کرد که شهادت میدهم که تو پیغمبر خدا فی برحق و درستی بنا فرموده و تو رسیدم بر حسن
 خود عیب بدین زار و میگوید یکی از مشایخ من کینری صاحب جمال دشت که بسی نهار در هم
 خرید بود و لیکن کینر را بقتارت بکنین منیداد و با قای خود میگفت دست خود را بمیان

و جلی در آنجا زدم و بعضی از مردم زنده کی بسیار نموده تا آنکه از ازل و سغله را صاحب و لایق
 پس گفته است ما کنت احب ان تمتدنی رتی حتی اری دولة الا و غار و اخل کان ثم کنت که عمر
 من در بشود تا آنکه دولت را با رازل و مردم بیت به به پنجم و بعضی از مردم طاب عمر در از بود و غفره
 بیک خستیا میگردند تا آنکه بیب مکار تنای مکر میگردند پس گفته است به ازاء امر اقرانه و بیت من
 قبله فتمتی فتمتی الاجل ایحال برای کسی است که مثال او که مرتبه او را میبنا خند کند آشنه و خود شهابا
 پس تنای طول عمر نمیدود و از مردم است یک زیر دستان و کو چکان او بر او مقدم شدند و با و
 شوق نمود پس گفته است تقدمتی انهم کان مشیم و ر آخطوی لوشی علی حمل مقدم شدند
 بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از کام برداشتن من بود که اگر بار راه میرفتم بعضی از مردم عذر و حیات
 از دوستانه پس از رفتار زمانه تا سبب میخورد و گفته است فاضل الودع فاضل القدر و است ممت
 الخلف بین القول و العمل یعنی وفاداری و دوستی فرود رفت و عذر و خیانت بسیار شد و دست
 بسیار ما بین مخالفت کفار و کردار بهر سید یعنی قوم مردم از فضل ایشان دور شدند و از مردم است که
 تحصیل کمال نموده اما شیر و عذیم الممال است پس کمال خود فخر نمیکند و خود را تنی میدهند و میگویند
 اصالة الای صانی عن الخلل و حلیة الفضل ذاتی عن الخلل یعنی رای صواب نگاه میدارد و از
 اعوجاج و کجی رفتار و زینت فضل نمیکند و از برینگی میباشند و بعضی از مردم سخر را حیات میکنند
 پس برای ایشان مثل میآورد و لوکان فی شرف المادوی بوقع متنی ما ذالت الشمس لواء دارت اکمل اگر در
 شرف منزل و وطن روز و بعل میآید بهر آنکه آفتاب بزرج حمل بیرون نیاید و غیر این شعار که شاره در آن
 شده است بطبقات مردم و مقاصد ایشان گفته است و خلعت علی الحق یوما ازوره فالقیه تحت
 الغلام ممددا یعنی روزی نزد حق رستم که او را زیارت کنیم پس و را دیدم بر پایی پسری خود پدید
 فقلت له و الخال فقال لی لکل امرء من دهره ما تعودا پس او کشف این عمل متعجب چیت بن
 گفت عمل هر کس را تا بم با و اعاده میسازد گفته است تزوجت لم اعلم و خطات لم احب
 فی لیتنی قدمت قبل التزوجی زن خواستم و نمیدانستم و غلط کردم و خوب نکردم پس
 کاش که من بهر دم پیش از تزوج خوانده بودم ای علی ساکن الشری و لکننی ابکی علی
 المذنب پس بخدا قسم که گریه میکنم بیک نیکه بر زیر زمین رفته اند و لیکن گریه میکنم بیکه زن
 نخوت بیرون بخشی و اعط گفته مرا نصیحت بکن و اعط گفته اگر نشنیده بشوی و
 ترا از آب منع بکنند چه میکنی بیرون گفت نصف مملکت خود را میدهم و آب میگیرم و اعط

گفت خنیکه

گفت خنیکه که رفتی و کشت میدی اگر بول تو حبس بشود چه خواهی کرد بیرون گفت نصف مملکت
 میدهم که مرا معاکه بکنند و اعط گفته پس چگونه مغرور میشوی بملکتی که بیک شربت آب صرف
 میکنی و نوا می بندد چند بار در شبانه روزی چیزی که مملکت رشید بقیمت آن صرف میشود و از تو بول معاکه
 با وجود این عوی قهر میکنی و نظیر نیکه مردی از شیعه بخدمت حضرت صادق اطهار فرستاد و حضرت
 فرمود تعجب میکنم از تو چگونه دعوی پریشانی و عسرت میکنی و حال آنکه کنج بزرگ نزد دست نشخص
 عرض کرد کنج بزرگ که است حضرت فرمود اگر ترا بقدر آسمان و زمین طلا بدهند که از محبت
 با بر کردی و بر دوستی غیر از ما داخل بشوی قبول میکنی آن شخص عرض کرد و بخدا قسم اگر تمام آسمان
 و زمین را با دنیا بمن بدهند که محبت شما را بفروشم و مولات شما را بر غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت
 فرمود در این هنگام چگونه اظهار فقر و پریشانی میکنی بعد از آن حضرت مال بسیاری را داد و حاصل
 در ایام یکی از پادشاهان که با ما معا صر بود زلزله عظیم در نواحی شیروان و اطراف آن اتفاق شد
 بر تبه که جمعی کشتیرانها شک شدند و بعضی قریب از جای خود بجای دیگر منتقل گردید چون ایحال سلطان
 رسید اتفاق استاد و محقق کاشانی حاضر بود پادشاه از او سبب زلزله پرسید آخوند فرمود چون جمعی
 با ما سبب معرفت مقلد امور شرعی شده اند و باراه خود از آنچه رشوه و بر طیل با ایشان رسیده حکم می
 کنند و این احکام را بخدا و رسول نسبت میدهند زمین بر خود میلزد و دوشتر زلزل میشود پادشاه فرمود
 چون باصفهان بر میگرددیم در هر بلدی محبتی قرار میدهم که امور شرعی را متوجه بشود و آخوند فصل
 مولانا محمد باقر خراسانی را در اصفهان قاضی اعظم کرد پس فرمود برگاه مولانا محمد باقر اقصا
 ابانکه چه باید کرد و ملا محسن فرمود و حجت است که ملا محمد باقر استماع بکند و بر پادشاه و حجت است
 که او را مجبور نموده بر آنخل و ادار و اقا قاپادشاه بجان سفر حجت از دی پوستانه پسر و شاه
 سلیمان شیخ صاحب بکار انوار را که مشتمل است بر تپ بسی جلد در اصفهان شیخ الاسلام نمود پس
 با مر معروف و دنی از منکر قیام نمود و بتا زاکه معبود مردم استخا بود و بکست و شرابهار اجرت
 و حقیق و سایر نجات را بخواست و حمد از برای خداوند است که امر را با بل خود بر کرد و نهد بعد از کشتن
 ساها فایده نزد من است بخدا تبارک و تعالی سید علی بن طاووس قدس الله ضریح ربع گفته است که
 منصور باب الله و انیق ملقب شد بسبب آنکه چون اراده کرد که خندق کوفه را خنک نماید از هر مردی یکدنگ
 نفر گرفت و صرف آن نمود و بخدا انتخاب است هم اول کسیکه منور در مساجد قرار داد عمر بن عبد العزیز
 بود اول کسیکه مردم با و بر منبر دعوت شدند عبد الملک بود و بعد از او یحیی بن عمار شده بود

اموال خود را در راه خدا مثل وانه ایت که هفت خوشه زان بر رویه در بر خورده باشد پس
 علمی و تحول داشت که تحصیل زرق از آن میکرد و در کتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم که اگر
 تو از تو بدون سبب ظاهر رنجیده باشد پس اگر دوست دنیا باشد بنویس باو و من صدقه
 حبه الصدق و القادوس فانتا کیفه انا لنفوت یعنی کسیکه روزی که بگذرد کافیت و او را و گردان
 و بعضی باو یکبار را بخوابد کافیت او را که تا نرسد بخوابد و اگر از دوستان آخرت پس بنویس
 اخلاص انتم احسن الله لهم اسی فکونوا کما کنتتم فی الدنیا و الکمال یعنی ای دوستان من بخوابان
 روزگار بیدارید پس باشید به قسم که میخواهید من جان دوستانم که بوده ام از حضرت پیغمبر
 مرویت که هیچ بنده نیست مگر آنکه ملکی بر او موکل است که گردان او را می چاند بغایت خودنگا
 کند بعد از آن که میکوی یا ای پسر آدم این زرق است پس از کجا گرفته او را و اکنون چه بترک
 پس در این هنگام سر او را هست که بنده بگوید اللهم زرقنی الکمال و جنتی حکام یعنی خداوند روز
 به مرا از حلال و حرام و در کن مرا از حرام حکما گفته اند که بگوید و او را از تو واقع شود و یکبار باو
 باشد حاضری نیست که باو مشورت کنی پس بخت تاب کن هر یک از آنها که هوای تو بان میل
 میکند زیرا که هر از حکما و شمر عقلست حکمی گفته است اگر ترا سوال کنند که آیا از خدا چیزی مانده
 پس ناکت بشود رستی که اگر بگوید نه بپایند امر صعب مرگب شده و اگر بگوید بل پس افعال تو
 با افعال خایف نمینانند حیل الا سود میکوی که بطلب کم شده خود در صحرا و بیابان میگردد و دیدم شخصی
 دیدم که خانه در سکاف کوه ترتیب داده بود و کو سفندان خود را در صحرا میچراند پس فرمود میباید
 او شدم مرا محبت بیا که کو سفندی برای من بچ نمود کباب میگردد و پیش من میگذاشت و من بخوردم
 و با من حرف مینزد چون قدری از شب گذشت و خری جوان بکمال حرص دلبری پیامد و نزد او
 نشست و با هم صحبت میکردند و طلوع صبح پیش و خرفتن من هم بختی که بروم و نه شد گفت ضیافه
 مرا نگاه داشت چون شب دیگر پا بدیدم که اضطراب را و پیداشد پس بر نیامد و نشست این اشعار
 میخواهد مال من لا ثانی کعادتها عاقبا طرب ام صد یا شغل یعنی چه روی داد که بیداد است بر شب
 ای خوشحالی مانع او شده است یا شغلی و را بهم رسیده باشد گفت قلبی حکم میبگوید حتی المات و مال
 غیر کم المی لیکن دل مرا چیزی مشغول نخواهد کرد از دوستی شما تا وقت مردن و مرا غیر از شما از
 نیست تو تعلمین الذی فی من منکم لما اعتذرت و لا طابت لک العلیل اگر بدانی آنچه
 من رسیده است از فراق شما بر آنه عذرمی آوری و عقل من کانی نفسی فداک قد اخلت به

دور
کما

سقا که در خمره الاخصاء تفصل جان من فدای تو باد تحقیق که بیماری من سببیدی که از
 شدت آن نزدیک شد که اعضای من از هم بریزد و آن عادت من علی حیل لما دوا اتد من انک
 ابحل اگر ابری از بگو به بار و هر چند طرافت کوه جاری میشود و مگو میگردد پس او کفتم این
 اضطراب چیست و مجوی که ترا باین بلا مبتلا ساخته کیت کفتم خرم منست که از غم خود
 غلبه و خونتکاری کردم قبول نکرد و تقرب فقر و فاقه من بدیگری زود شود و پیران
 سرزمین آورد پس من از بسیاری محبت طاقت ندانم ختم تمام سبب را فروخته بدین آدم
 و کوفتد اش ترا میچرخم و اندر خمره شب بدین میاید و مرید خود خوشحال میکند آنچه باین من او
 میکند همین نگاه کردن چشم است غیر آن و شب بسبب آنکه خلاف معده نموده است مضطرب
 شده ام زیرا که در میان راه او شیر میترسم که آسبی باور یابنده باشد یا بنشین تا بروم
 و برگردم پس شش بر دشت و برفت بعد از آنکه زمانه غش پاره او را بدو نس که فرقه میآورد و بر زمین
 نهاد و شیر را کشته و میآورد پس شروع نموده و آن غش را بدو سید پس قبری خود کرد و اسخواب
 پارای کوشش که از شیر گیاهان بود جمع نمود و من کشت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا با این میت
 بکن و این قبر را بنویس کما علی طوبی والد بره حمل و لغیش کچفا و اندر الوطن فخری لم
 بالتصلیف نساء و الیوم کچفا فی لطنها کفن یعنی بودیم بروی زمین ایام با ما دارا میگردد و با هم
 یک وطن و یک خانه زندگی میکردیم پس زمانه جدا ساخت کردش الفت را و او را جمع میکند
 زمین را کفن پس در میان قبر بخوابد و اعضای میت را در بغل گرفته من کشت خاک را بریز و الا بشیر
 ترا میکشیم پس کز ریختم تا قبر مساوی با زمین شد و شعر را نوشتیم و کوفتد از نزد غم او بروم و آنچه
 مشاهده کرده بودم برای او کفتم پس یک بود که از پیشانی میبردای بنده نفس تو در منی سخت
 النصر از منی فلفظ ان ناخوش میشوی بسبب آنکه بشید صا د اسم تبی است و بخت بخای است
 پس بخت انصر منی میرت زیرا که او را در حال طفولیت نزد بت اندخته دیدند و اما تو ای سبده
 پس قرار داده هوای خود را بت که عبادت آن میکنی و هر چه امر میکند اطاعت مینمائی پس
 تو بنده تبی و او پسر بت است پس او را تو بهتر است باین معنی فصل قصیده فاضل طغرائی مطالب
 مردم را تقسم نموده و با وجود بسیاری مقاصد احاطه جمیع آنها کرده است پس بعضی از مردم
 امنت ناع میکنند از اقامه و در محل خواری و مذلت پس گفته است فاذا لاقاه بالزوراء
 الاوطینی و لا فاقتی فیها و لا جلی عینی چگونه مانم در بغداد و حال آنکه وطن سجایت و فاق

دولت فرج من بگذارد که من از آن لذت بسیار می برم چنانچه من است که آید دست که استنحالات بانه
 زاره باو گفت این مسئله را از حضرت صادق پرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست
 که بجد خود لذت بیری لیکن بجز از جسد خود تحصیل کن لذت را چنانکه در زاره گوید که بخدمت
 حضرت صادق عرض کردم مردی که تیران بسیار دارد و قادر بر بطنی آنها نیست پس خیزی
 برای آنها می سازد که با آن لذت ببرد حضرت فرمود اما آنچه از جسد خود استعمال بکنی پس بکنی
 در حکمت آن داود است که زن بد مثل دام صید است بخت نجات بخدا بدار آن مگر کسیکه خدا را از او راضی باشد
 و زن بد طوق نیست که میبازد و خدا آنرا بگردن هر کس که میخواهد لقمه کشتن تحبب الی موت زوجی
 و لیکن قرین السوء باقی معمر و تحقیق محتاج بودم بیک زن خود لیکن بمنشین بد باقیست و عمر او
 در لذت فیالتحصارات الی الصبر عا جاد غذا بهایه نگیرد و منکرای کاشش که زن من میکرد و بسوی
 قبر زودی و غذا میکرد و مرا نگیرد و منکر حضرت داود فرموده است زن بد بنت شوهر مثل بار سنگین
 بدوش مرد و پیر وزن خوب مانند تاج مرصعت بطل و جواهر و وقت شوهر را می بیند چشم او روشن میشود
 و از حضرت پیغمبر مرویت که فرمود نزد یکت که باید برت من نهاده که و از نزد شوهر از او بپارن را
 برار کاب محرمات پس هرگاه چنین باشد عذوبت و تجرد حلال است فواته ابکی علی کن التری و کنی
 ابکی علی المتزوج سجد تمام که کریم نمکنم بریکه بریز خاک پنهان شده باشد بلکه کریم میکنم بر متزوج چون
 شیراز تحصیل علوم عقلیه مشغول بودم روزی شیخ خود شیخ جعفر خراسانی که کلام جعفر میفرمود و باین
 نور الثقلین که شیخ عبدالعزیز جویزه تصنیف فرموده و قرآن با حادیت تفسیر نموده است شیخ فرمود اما دام که
 شیخ عبد علی زنده است تفسیر او یک فلوس میارزد و هرگاه بمیرد پس اول کسیکه آنرا مینویسد
 منم ترالفقی نیکر فضل الفقی مادام حیا فاما ذهاب لرج با حصر علی نکتته کینه باعنه باوالتب
 می یعنی مرد که اگر میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضل زنده باشد پس هرگاه بمیرد حصر
 میشود منکر فضل مینویسد کتباتی او را با آب طلا مولانا احمد اردبیلی در وقتیکه در نجف اشرف مجاور
 بود یکی از امرای شاه عباس تقرب تقصیری برسان بخدمت او ندیاه برده بود و خواهرش
 نموده که مولانا کتبی بشاعت او بنویسد پس باری نوشت بانی ملک عاریت عباس بنده چاکر
 اینمزد اول ظالم بود اکنون مغلوم مینماید چنانچه اگر از تقصیر او بگذری شاید که عی بماند
 و تعالی پاره از تقصیر است تو بگذرد کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی جواب
 بعضی میرساند عباس که خدایتکه فرموده بودند بجان من است و هسته بختی مرا بماند

امید که این محبت را از دعای خیر فراموش نکند کینه کلب است از علی عباس و خبر داد مرا کسیکه عجماد
 با و دارم اینکه مولانا احمد مکتوب برای یکی از سادات شهابیها سب نوشته بود چون مکتوب شهاب رسید
 بطنم آن برخاست و آنرا بوسید و بر چشمم گذاشت چون و اگر دید که در بعضی سطوح آن ای در نوشته
 است پس مطالب تیدار و جاکل لعل آورد و کفن خود را طلید و مکتوب را در میان آن بگذشت و پسکی از
 خواص فرمود که این کتاب را با من در قبر بگذار تا در وقت حضور منکر و کبر حجت من باشد و بایشان
 بگویم که مولانا احمد مرا بر داری قبول نموده و یقین دارم که با وجود این محبت غباری بر من نخواهد بود
 و در حادثه است که حضرت علی بن حسین ع پست و چهار سال بعد از پدر زنده بود همسج آید نیا شد
 که آنکه با شک چشم منور میگرد و میخورد و بعد از شهادت امام حسین ع صبح زنی از بنی هاشم سر کتبه ششم
 گذاشت تا آنکه حشاش سر عید الله زیاده الله را بدینه فرستاد زلزله الذی لال محمد و کاد لعم
 صم اجمال تدوب یعنی زلزله درآمد دنیا برای آل محمد و نزدیک شد که کوبهای سخت بر ایشان تابیده آب
 بشود ظلیف احوال و لایع دونه و لیل من بعد الصبیل تحب پس شمشیر کربت و سنان بفریاد آمد
 و اسباز بعد از غره فریاد برآمد و غارب بخوم و اقشرت کواکب و تنگ استار و شش خوب
 و بخوم فرو رفتند و کواکب بلرزدند و پر دما یاره و حایه دیده شدند و از آنحضرت مرویت
 که کسل را با توانی تزیج نمود پس هزارشان متولد شد و در مثل است که هر کس در سوایه است
 سرمایه دلال در و عنت جملی پیش از رسیدن و بخدمت سلطان مردی بود و هر که اوقات او
 بصرت و پریشان بزم میرفت و روزی بارش خود که بغیر میفرستاد این شعر خواند الاموت بیاع
 فاشتریه فمذ العیش قالا خیر فیه یعنی آیا مرگ فروخته میشود که من آنرا بخرم پس بدستی که خیری در
 این زندگی نیست الا رحم المهیمن پس قر صدق بالوفات علی اخیه یعنی خدا رحمت کند بر مردی ازاد
 که مرگ را بر خود تصدق نماید پس رفیق او را بجالا و ترحم آمد و یکد هم با و داد که تدر منق آن کند
 بعد از آنکه جملی را کار بالا گرفت و بمرتب وزارت رسید و رفیق بمرتب ضرور پیش از متلا کرد دیدن
 رفقه جملی نوشت الاقل لولون بری فذته نفسی مقال مذکر ما قد نسیم یعنی بگو برای من زیر جان من
 بقدا می و متعاده که بخاطر پاورد آنچه فراموش کرده است آنکه از یقول لفتک عیش الا
 موت بیاع فاشتریه و وقتی که میگفتی بسبب شکی معیشت آیا مرگ فروخته میشود که من آنرا بخرم
 پس جملی مقصد در هم با و بخشید و بر رفقه او نوشت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
 کمثل حبیب انبت سع سنا لیل فکل سنبه فانه حبه یعنی مثل کسی که انفاق می کند

رفتم پس باو گفتم شکر کن خدا را و حمد او بجا و رکعت یکم و ثانی و حال آنکه فرموده است و آن
 شکر کنم تا زید تکم یعنی اگر شکر کنی بدو برآید بر شما زیاد میکند و میگوید که شکر او بکنم پس من زیاد
 شود مسعودی گوید که من و عیسی بن قحطامی را برای تعلق به خود عهدی معین نمود و بود که مکارم
 اخلاق عرب و وقایع اغراب و ایام را با و یاد میداد و شبی در مجلس نهادمت برای عهدی که پیش
 که در ایام جا پلست پادشاهی دو نفر ندیم داشت که همیشه با او بودند شاقا شبی در مجلس شراب سکر
 بسیاری بر پادشاه غالب شد و در عالم بهوشی هر دو ندیم را بکشت چون صبح شد و بهوش آمدند
 کشتن ایشان بغایت پشیمان شدند و آتشف میخورد و معین نمود که ایشان را از فرغ ناپسند و بر ایشان نبال
 سازند و امر نمود که هر کس از قرائشان بگذرد بر ایشان سجده بکنند و یک سجده بکنند و حاجت از
 پادشاه بخواهد که پادشاه آنها را برآورده و او را بکشد و قاعده زمان جا پلست این بود که هرگاه سلطان بخیزد
 امر میکرد مردم آن امر را بر خود واجب میداشتند و بتوادی روزگار فراموش نمیکردند پس سجده
 بر آن قبر میکرد و واجب شد و یک از خود را با میکرد و قتل او را حلال میداشتند شاقا قصاری قدری رخت
 بکنار آب میرود و حوله همراه داشت که رخت آن می شست مرور او بآن قبر افتاده و موکلان و راجعه
 امر نمود قبول نموده و سجده نمود پس او را گرفته نزد پادشاه آوردند و استماع او را از آنجا
 کردند سلطان باو گفت ترا از سجود چه مانع شد و قصار گفت سجده کردم و موکلین بر من دروغ میگویند
 سلطان باو گفت ترا از این سخن چاره نمیکند و حاجت از ما بطلب را و بگویم و ترا بکشم قصار گفت
 حاجت اول آنیکه با اینجوبی که با منست بگردن پادشاه بزم پادشاه بوزر گفت چه میگوید در باب
 حاجت این حق و زرا گفت صدایقاعده است که خود پادشاه قرار داده و لشقرق عد به پادشاهان است
 است قصار گفت حاجت دیگر از سلطان بطلب پادشاه را از این مطلب معاف بدار قصار گفت مرا
 حاجتی نیست برین نیست چون اسلحه و غرم قصار بر ایشان معلوم شد پادشاه بر سخت نشست و قصار را
 طلبیده و بر آوردن حاجت امر کرد پس قصار چوب را بقوت تمام برگردن پادشاه زد و بنوعی که ملک از
 سخت پشاد و ششماه پمار شد که قادر بر خوردن و آشامیدن نبود بعد از ششماه که شقایف سراغ
 قصار گرفت گفت محبوبس است پس او را طلبید و گفت حاجت دیگر از تو با هیت از آنجا که باید ترا
 بکشم قصار گفت حاجت دیگر آنست که چوب دیگر با نظرف کردن تو بزم پادشاه مضطرب شد و
 بوزیر گفت چه میگوید وزیر گفت مردن اصلح است از رضع عهد و بریم زدن قاعده پادشاه دید
 که طاقت یوب ندارد قصار گفت تو نگفته بودی که من سجده کرده ام و موکلان بر من قرا بسته بودند

قصار عرض کرد بی سجده کرده بودم لیکن شما از من قبول نکردید پادشاه بر قنات و سرور او پس
 و گفت شهادت میدهم که تو رست میگوئی و این قنار را دروغ گفته اند پس بشیدن اینجکایت تعجب
 فرمود و هیئت تاریخ مسعودی مذکور است که در بغداد مردی صاحب زبان شوخ بود که بر سر راه مردم
 می نشست و حکایات نادره و سخنان غریب مردم را بجنده میآورد و هر کس کلام او را می شنید از
 خنده ضبط میشد و او را این سخنان را میکشید مثل میگرد که با یام خلافت معتضد روزی نزدیک باب
 خاصه معرکه بر پا نمود مردم با طراف من جمعی از یکی از طایفه در میان مردم بودند پس حکایت
 و ظرافت شروع نمودم طایفه خلیفه بر رفت و بانگ زبانی بر گردید و گفت رفتم و ترا نزد خلیفه تعریف کردم
 مرا بطلب تو فرستاده است چون بخدمت او برسی و او را بجنده پیآوری آنچه بتو میدهند نصف آن را بیا
 بمن بدهی گفتم من مردی فقیر و صاحب عیال اگر قبول بکنم سبکس یارب از من بکیر بفریاض
 از من قبول نکرد و مرا نزد خلیفه برد خلیفه فرمود شنیده ام که تو حکایات مضحکانه واری و مردم را
 میخندانی اگر مرا بجنده آوردی نصف دردم بدهم تو میدهم و الا دهم یا رب این همان که گذاشته است
 بر سر تو نیزم با خود گفتم اگر خلیفه بجنده زور را میگیرم و اگر نه خندیده و همان سهل است و گویا
 همایز را بیا و بگردم ما بشتند پس حکایات عجبه و سخنان خنده آمیز و قصصهای فرح انگیز بر دادم
 و آنچه مرا یاد بود ظاهر ساختم خنده و حسرت را بکلی از شدت خندیدن از مجلس که میشد و خلیفه را
 اصلا خسار از سم و نشت گفتم یا امیرالمومنین آنچه بخود ترا داشتم بپان نمودم و از بسیاری حرف
 زدن سرور در گرفت و اوقات من صرف شد و ترا قایده کرد یک چند دارم که گفته ام خلیفه گفت
 بگو گفتم شما وعده فرمودید که هرگاه شما را خنده نیاید و همان بر بمن بزنید التماس من آنست
 که آنرا مضاعف فرموده بپست همان بزنید خلیفه خوسهست بجنده و خود را نگاه داشت و امر کرد که
 مرا خوابانیده همان بر من میزند معلوم شد که همایز را از شبنم پر کرده اند و از شدت آن
 آتش از چشم من بخت و کوشش من جدا میگرد و گویا کوه بر سر من میآید و چون ده همان
 شد فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم خلیفه گفت بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورده است با من
 شرط نموده که آنچه جایزه از خلیفه بگیرم نصف با و بدهم و جایزه خلیفه این بود که دیدم اکنون نصف
 خود را بر ختم نصف دیگر از خادم است پس خلیفه بترتبه بجنده که از جامی و نبطید و از حکایات
 و ظرافت من تیر بجنده می آمد لیکن تمهید میکرد و خود را ضبط می نمود تا بشیدن این قصه
 دیگر خود را نگاه انداشت پس خادم را طلبیده امر کرد که بخواباند و بزنند خادم گفت تقصیر است

با و کف و قسکه توالیاس میکردم که نصف جایزه امیرالمومنین مبارک است سه روز و پنج شب
 و تو قبول میکردی اکنون جایزه امیرالمومنین اینست نصف آن بمن رسید و این نصفت عقیقه
 باز شد و عقیقه نمود و از خنده مست شد چون همیان دیگر تمام شد کشته از زهر پایی خود پیران
 آورد که با قصد در هم دران بود این من خادم تقسیم نمود گشتم با امیرالمومنین دوست میداشتم
 که تمام در هم بود و همیان دیگر با و زنی زنی این کسر میخواهند آن اشک و ریش
 خلق کنم و کلکم ششتمی شتم از یاجین یعنی بد رستی که زهر یاجین اندک برای شایق شده
 و شامه میخواهند که ریاحین را بگویند پس مردی بجواب او گفت آن انشاء شیاطین خلقین
 خود با تهمین شد اشیاطین یعنی بد رستی که زمان شیاطین اندک برای خلق شده اند پناه
 می بریم بخدا از شر شیاطین در خبر است که شخصی این سیرین گفت در خواب دیدم که یو یو
 بدست دارم و فرج و دهن مردم را با آن میگویم این سیرین گفت کویا در ماه مبارک رمضان تو
 طلوع صبح اذان میگوئی و مردم را با اذان خود از خواب بیدار میدی و استمع من میکنی آن
 شخص گفت بل چنین است که گشتم در کمال بهانه منقولست که روزی معاویه بر منبر خلبه میخواند ناگاه صد
 از صفا در شد پس خلبه را قطع نمود و گفت خدا برای خداوندیت که بدنهائی را پافریده و با او در آنها
 قرار داده و پیران آمدن را برای بدن رحمت نمود و گاه باشد که بغیر وقت خود در بدن پیران
 پس کنایه بر یکسکه از او پیران آمده باشد و نخواهد بود و سلام پس صصص از میان مردم
 و گفت بدرستی که خدا تعالی بدنهائی را پافریده و با او در آن قرار داده و پیران آمدن را در رحمت
 بدن نمود و پس از افاضل مختار نمود اما خروج با دراحت بدن در تنهایی نه در مالای بمنرس گفت ای
 مردم شام بخیرید که امیر شام بر پیش شام را غازی نیست پس از مسجد پیران آمد و متوجه مدینه شد
 ابو العلاء معری گوید اذ او وصف الطائی بالنخل ماری و غیره با اینها به باطل یعنی هرگاه در
 که در نخل و لثوم با این عرب مشهور است طائی را به نخل وصف کند و باطل که یعنی و نادان مشهور
 قس را به نخل نریش نماید و قال النہا الشمس انت خففت و قال الذبی للصبح لو نمت حائل و
 سہی آفتاب گوید که تو بسیار کوچکی و دجی صبح بگوید که زنگ تو حایلست و طاووس که در
 انشاء سخا و فاحزت الشہا اصحاب و انجنا و ل و زمین از راه سخا است بر کسمان لندی
 بجوید و سنگ ریزه بر شهاب فخر کند فیا موت زران الحما تزمیمه و یا نفس جدی آن دهر
 نازل پس ای مرگ بیا که زندگ منموم است و ای نفس سہی کن در حقن که روزگار تو بد است

گویند که بعد از مردن پیران امین خواست با عقیقه خود محسنه زنا کند چون بظاهر برگرد بود و را
 عقیقه یافت با و گفت ترا شوهری نبود بکارت تو چگونه از راه شده است محسنه گفت پدر تو هیچ دختر را
 در بغداد با و گرفته نداشت تا مرا بکند و تو تحقیق که معاویه باین فضیلت سابق بوده نسبت بخدا هر خود
 و از آن بکارت و از او نموده بود فصل قاضی انداخته شوشتری گفته است که از بدعتی اهل سنت
 اینست که با خود قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه کنند و با علمای شیعه مباحثه میکنند تا بیکد دلایل
 قطعی که خلاف خلایق باشد را باطل میسازند از علماء شنوند و کتابخانه میگردانند بلکه اگر کتابی که نشان
 بر چیزی از صفات نبی باشد چشم می بندند و آنرا با ب می اندازند یا بش میوزانند و کاشتن
 میدهند طالب حق در جائیکه گمان میکند را بکند در آنجا بحق میرسد چگونه خاطر جمع بشود و نگاه در صحت
 و فساد آن نمیکند و نیست حال ایشان مگر مثل مندری که از اهل شرع بشنود و بیکه وجوب
 روزه معلق است بدین بلال ماه رمضان پس با خود قرار میدهند که با رمضان نظر نکنند تا اینکه
 روزه با وجوب نشود بعد از آن اتفاق میفتد که بنگارند روزه را و آب نشسته بود و آب بیکد
 عکس ال را با آب و پس مضرب شد و گفت ای بلال اگر بحیثم من داخل شوی برآینه روزه
 نخواهم گرفت این چیزی گوید که عیسی با رسول الله قریب تو گیت پیغمبر فرمود اقرابی من کین
 که موافقت ایشان بر او واجب است علی و فاطمه حسن و حسین در وصف ایشان نازل شده است انما
 برید الله یندھب عکم الرحس الی الیت و یطهرکم تطهیرا یا حسین پس هرگاه بوده تو شایسته این
 شجره در دشتی این جوهره مطهره چگونه خون ترا مباح نموده گفت ای قوم این امر که شسته است و قلم
 تقدیر خشک شد و حاکم در حکم عدالت نمود پس او بیا و خواص او در این بلا مستند هستند بلا و
 ستم و مشقت و الم و رسید با لم آنچیزی که اگر بگوید میرنجت برآینه از هم میپاشید و اگر بتون میرید
 برآینه سوراخ میشد و یکیکه پیر خود شیشه شد ظلم نکرده است پدر من شربت شهادت بشید و جنت
 کاس زهر بیکر کشید پس اگر پیردی ایشان کنم برآینه ملوم خواهد بود پس مادر وقت وفات شمشیر
 و در آنحضرت سعید خواهم بود و اگر نه شرف پدر بود در جبه نبوت نمیرسیدم آیا ابراهیم را به
 آتش نیندختند آیا اسمعیل را تیغ بکوشیدند و دوح نساختند آیا ایوب بکثرت بلا در صحت
 و در نشد آیا یعقوب از بسیاری گریه گور نشد نوح آتد بر کبریت تا بر دود و بختی گریه کرد تا پیا
 بازه بدن زکریا از هم دریند و یحیی را دوح کرد پس چگونه بطریق انبیا سلوک کنم و راه
 او را نه پیایم و ما اهل پیستی هستیم که ببلاتخصوص شده ایم بود جدمین که هر وقت کرب و تنب

تاییدی باشما هفت بکند پس حضرت از او فرستادند بپشت آن نوشت و ای برهان اگر
 بکشتن او قوی داد باشد در خبر است که رابعه عدویه در بر شنبان روزی هزار رکعت نماز
 بجای آورد و میگفت عرض من شجاعت نیست لیکن من خودم که پیغمبر خوشحال بشود و بگوید
 پیغمبر آن زنی از است من که در هر شبانه روزی این عمل است و در حدیث است که هرگاه
 اذان نماز بگویند شیطان میگریزد و شرطه از او جدا میشود که صدای اذان نشنود از حضرت
 پیغمبر مرویت که خدای تعالی بخانه کعبه وعده فرموده است که هر ساله شصت هزار نفر با نجاج
 کنند پس اگر کم بشود تمام میکند خدا آنها را بملایکه و اینکه کعبه محشور میشود مثل عروسی که خانه شود
 بر ند پس هر کس آن را چکر کرده باشد پیردای آن می آید و با طواف آنرا می رود تا آنکه خانه را
 داخل بشت بکند پس ایشان با او به بشت میروند از چکمی پرسیدند که عقل مرد بچه شانه شود
 کشت یکی از سه چیز یا رسول او یا بکشت او یا بخت او و بدیه او بدستیکه رسول بجای خود است
 و کتاب بجای لطف و زبان او است و حدیث عنوان است او است پس آنکه و زیاده این است
 حال صاحب آنها معلوم میشود اصمعی گوید شخصی در بصره دیدم بازیت و آرایش و حسن نظریه
 کثمت شایسته کشت ابو عبد الرحمن الرحیم مالک بوم الدین پس او بخت دیدم و دانستم
 که عقل او ناقص است گویند که بعد از فوت یکی از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند بپایان
 مسلمانان با هر خود مشغولند بهتر است که بجنگ ایشان برویم و بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم
 مردی صاحب عقل که در آن مجمع حاضر بود ایشان را از این غریبت منع کرد و در بنی این عمل سالخه
 بسیاری نمود و زدیکر اعیان روم بخانه او آمدند که او را با خود متشرب زنجیران نشاند
 و بحرف زدن شروع نمودند انشخص ایشان کشت خلافت در ای و عقیده شما را بر شما
 ظاهری میکنم پس دو رکعت که آماده و تها کرده بود حاضر نمود و آنها را با هم بجنگ انداخت پس
 بعد یکرا به ندان گرفتند و با هم در آویختند که خون از ایشان جاری شد پس می و اگر دو رکعت
 بیرون آورد و بجانب مکها سد و ادکان که کرک را دیدند حضورت خود را که داشته متوجه
 کرک شدند و با شاق هم یکرا با او میگوشتند تا بقتل رسانید پس آن مرد باهل مجلس گفت
 مثل شما و مسلمانان مثل این کرک است با سکان همیشه مسلمانان با هم نزاع میکنند و ام
 که دشمنی از خارج ضد ایشان کنند اما هرگاه دشمنی از خارج با ایشان ظاهر شد پس
 عداوت هم یکرا که داشته بدفع او میگوشتند پس در آنست رای او را پسندیدند و سخن

اورا قبول کردند فصل حکا گویند که نشانه احمق از هیت شکل رازی ریش است زیرا که منج آن
 دماغ است پس یکبار ریش آن دراز شد دماغ او ضعیف میشود و یکبار دماغ او ضعیف شد عقل او کم
 میشود و یکبار عقل او کم باشد احمق است و در آخر احمق با هم صاحب بودند و بجائی میرفتند یکی از
 یکی از ایشان بیکری گفت پاتا بر کدام خواستی بکنیم تا راه را بحرف زدن طی کرده باشیم پس گفت خوش
 من است که قدری بگوشت داشته باشم که بشیر و پشم و گوشت آنها منتفع بشوم رفیق او گفت خوش
 دارم که قدری کرک داشته باشم که بگوشتان تو سر دهم تا آنها را بخورند صاحب گوشت گفت وای بر تو
 این حق رفاقت است که بجای می آوری پس دشنام به یکدیگر میدادند و حضورت شدید با هم ایشان بهم رسید
 پس به یکدیگر گفتند هر کس اول بار بار سده قهقهه خود برای و شل کنیم هر چه میان ما حکم کند قبول کنیم ما
 شخصی از دور پیدا شد که دو خوک غسل بدوشش الاغ بار بود پس ایشان حکایت خود را و گفتند نزد
 خوکها را از دوشش الاغ بزمین گذاشت و آنها را پاره نمود که عمل بزمین جاری و گوشت شکم من مثل این
 خوکها پاره شود و خون من مانند این غسل بریزد اگر هر دوی شما احمق نیستید گویند که عالم طیب این است
 و محبت دنیا مرض شایسته است پس هرگاه طیب چار باشد چگونه چار از معا می کند شعی را از چری
 پرسیدند گفت منم گفتند یا حی یا قیوم که میگوئی میند احم گفت چگونه چار کنم از چری که ملا که از آن چا
 نکر دند و کشتند لا علم تا گویند که فرزند زن خود در تو قیقه زد بان بالا میرفت کشت بود تو طلاقی اگر بالا
 بروی و تو طلاقی اگر باستی و تو طلاقی اگر بائین بیانی پس سخن در ایندخت فریاد و کشت پدر و دم
 فدای تو باد اگر مالک بمیرد اهل مدینه در احکام تهور جوع میکنند نقل است که معاویه بهی حنف این
 قیس را کشته بود که بایه بر منبر بالا بروی علی بن ابیطالب را سب بکنی حنف کشت بخدا قسم که احصا
 میدهم و میگویم ایها ان سس بدرتیکه معاویه مرا امر کرده است که علی را سب بکنم باینکه که معاویه
 و علی با هم یکرا به کردند و خلاف نمود پس هر کدام از ایشان ادعا کرد که او بر حق و خصم او باغی
 و باطل است و من لعن میکنم طرف باطل را خداوند لعن کن ایشان را لعن بسیار پس آمین بگویند
 خدا شما را پامزد معاویه کشت یا اباجتر از این پس کام معاف میدارم روزی معاویه عقیل
 کشت بدستی که علی ترا قطع نموده و من ترا احسان کنم و کردم و زرتو راضی نشوم مگر آنکه علی را
 سب بکنی عقیل کشت میکنم پس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و صلوات گفت ایها الناس تحقیق
 که امر کرده مرا لعن علی بن ابیطالب معاویه بن ابی سفیان پس لعن بکنید و را که بر او بد لغت خدا
 بعد از آن بائین معاویه با و کشت ظاهر کردی کسیرا که بر او لعن نمودی گویند که یکی از ملوک بالاک

خمس شسته بود تا شامیکر و نظار و زنی صاحب جمال افتاده فرشته او کرد و چون سرخ نمود و کفش زد
 غلام شامت پادشاه باین حیل که بوصول او برسد غلام را طلبیده تا شام برای او نوشت و در این وقت
 یکی از نواحی امر نمود فیروز نامه گرفته شب در خانه ماند و صبح زود پیرو رفت چون رفتن فیروز پادشاه
 شخص شد بخانه فیروز آمد و گفت من پادشاهم و زیارت شما آمده ام زن گفت پناه یابم بچه از این زیارت
 پس این اشعار بخواند سائر ما گم من غم خورد و دکان اکثر التوراد فیه نزدیک است که بگذارم آب شارا
 بدون آنکه از آن پاشا هم زیرا که آشنا مانده آن بسیار است اذ اوقع الذباب علی الطعام و رفت
 بدی و نفسی تشنه هرگاه کسی بر طعام پیچد دست از آن برید مردم و حال آنکه نفس من باین حالت
 و تجنب الاسود و روماء اذ اکان الکلاب لطن نیر و پیر می کند شیران ز خوردن آنی که
 سگها برانندم زده باشد و برنج الکریم خمس لطن و لایرضی منایم النیر و بر میگردد مردم که برنج
 کرسنه و راضی نمیشود بطعام سفید پس گفت ای پادشاه اراده دارید که بخوری از ظرفی که من تو از آن
 خورده هست پادشاه را از این سخن شرم آمد و از خانه بیرون رفت و از بسیاری حیای که از غلبین
 خود را فراموش کرده بجا که پشت اما فیروز پس چون قدری راه برفت بخاطر آورد که نامه پادشاه
 سهوا در خانه گذاشته است برگردید که نامه را برید و بعد از بیرون رفتن پادشاه اندک فاصله داشت
 شد گفتش پادشاه را آنچه دیده متعجب شد و دهنش در فرستادن او حیل نموده است پس نامه را گرفت و
 روانه شد چون از سفر برگشت دید پادشاه صد اشرفی بود و او پس خست بسیاری برای زن گرفته او را
 بخانه پدر و برادر و فرستاد برادر زن بعد از مدتی بغیر از کشت باعث غصب تو بر خواهر من چه بود
 او را بر خانه خود بخیزد در این خصوص سامی و سهل انگاری نمود برادر زن او را بجا که نزد قاضی
 برد شکایت قاضی مجلس پادشاه بود برادر زن گفت ایها القاضی باغی با منم و جاره داده ام که چشمه آب
 در آن جاری و در دیوار آن معمور و درختان و شمر بوده پس میوه آنرا خورده و درختان آنرا خراب
 ساخته چشمه او را کور نموده بعد از خرابی آنرا من رد کرده است فیروز گفت تحقیق که باغ را هیچ عالم
 بهتر از من که من داد با تو تسلیم نمودم برادر زن گفت از او پرس که سبب رد کردن او چه بود فیروز
 گفت مرا که حتی بستان او نبوده لیکن روزی داخل آفتم جای پای شیر در آنجا مشاهده
 کردم میترسم که آپسلی از شیر من برسد پس باغ را بر خود کردم حرام پادشاه گفت ای فیروز باغ خود برگرد
 بجا طر جمع بخدا قسم که شیر داخل باغ تو شد تا هیچ وجه متعرض آن نکرد دید و بشنود و بر آن خبری
 نرسانید و بغیر از کشت در آنجا نکند و بخدا قسم که هیچ شیر هیچ باغی را مثل باغ تو ندیده است که

که خود را از غیر محاشی قفت بکند پس فیروز بخانه برفت و زن را نزد خود بیاورد و قاضی اول مجلس مطلب
 نصیحت اندازد این خوری بر سر غیر نصیحت مردم میسر جمعی کثیر شیع و تنی حاضر بودند و خواستند
 که نشیخ و تنی او را معلوم کرده باشند با و کشتن افضل خلق بعد از رسول خدا است این خوری گفت
 افضل مردم کسی است که دختر او بخانه او بوده است پس بر خلق مشتهر شد با و گفتند خلفا بعد از پیغمبر خدا
 پس فریاد بر آورد و گفت چهار چهار چهار مردم نصیحتند که عرض او چهار حلیفه است و دو چهار
 دیگر ناکید است بآنکه قصه او سه چهار است که و از ده باشد مرویت که کسی از شیعه نگوید
 امام حسن عرض کرد که ظالم کس از شیعه شما نمی شناسد است امروز او را بیاور بعنداد
 میگردانید و منادی باوند امیر که ای مردم اینم در نفسی بود اکنون توبه کرده و بدین اهل
 سنت آمده است و آنم خود میگفت ایها الناس بدستی که بهترین مردم بعد از رسول الله است
 بکر است حضرت فرمود هرگاه خلوت شد این نقل بر من عاده کن چون مردم بر خو استند این قصه را
 دو باره عرض کردم حضرت فرمود اینم در کف است مگر خیر زیرا که اگر میگفت ابو بکر بر رخ بر آینه و از آن
 تفصیل داده بود اما چون ابابکر نصب گفته است قصد او نداده است پس کویا قصد کرده است
 که بهترین مردم بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب است ای ابابکر و در حدیث وارد شده که مروی از
 خواص بیرون از شیعه بیک از شیعه گفت ترا کمان است که موسی بن جعفر امام است و امیر المؤمنین
 رشید غیر امام است آنم گفت اما من پس کمان میکنم که موسی بن جعفر غیر امام است و سیکه غیر این
 کمانرا بکند پس لعنت خدا بر او باد و هر روز آنم شش آمد و او را صد بسیار داد بعضی از شیعه میگفت که آنم
 امام موسی بن جعفر است کجاست که در حضرت فرمود بدستیک این کلام امامت را ثابت نموده میگویم
 بدان این کلام این شخص لفظ غیر منصوب نمود تا اینکه مفعول باشد از آنرا فعل محذوف معان آن
 که من کمان میکنم آنکه موسی بن جعفر بخیر است با غیر از امام یعنی بخیر است که اگر آنکس غیر امام است
 و بیرون از شیعه و سایر مردمان غیر ما بماند پس هرگاه بوده باشد موسی بن جعفر را بر او بیرون و با
 مردم پس او امام خواهد بود و این از الفاظ نفیست و بدانکه اکثر اهل سنت از مذنب توبه میکنند
 پس اگر خواهی بکوشا فنی زیرا که مذنب حق شفاعت میکند صاحب خود را و اگر خواهی بگو تا کج
 از برای اینکه دین حق صاحب خود را مالک است و اگر خواهی بگو حیف است آنکه منای
 حیف میلست از باطل بحق همچا که ابراهیم فرمود حنیفا مسلما تا کوه حنیف است آنکه همه
 مذاهب کرده است در بعض کتب مذکور است که بایام بشام ابن عبد الملک در بادیه قطاد

و غلامی شدید بهر سید اعراب اینجا بشکایت بدرگاهش ام آمدن چون بکجور رسید بسبب همت
و سطوت جرات بگرفت زدن نداشتند و واس بن حبیب پسری بود در میان ایشان صاحب زبان
پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین بدرستی که کلام بر دو نوع است محصور و مطلق و شناخته و ناشناخته
در حق ما است مگر بطول دادن آن پس اگر امیرالمؤمنین مرض بفرمایند که طول بدهم طول میدهم
خلیفه از سخن او تعجب نموده گفت طول بده پس گفت بدرستی که سه سال بر ملاک نشسته است کیال میرا
آب شد و سال دوم گوشت مابرفت و سال سوم استخوان پا پوشیده گردید و بدست شامال
بسیاری هست پس اگر آسمان از خدا است پس او را بندگان و تقسیم کنبه تا از کبر سنکی پاک نشود
و اگر از بندگان خداست شمایم احسن کرده اید و در وقت احتیاج به صاحبان روحی بخیند و اگر
از شماست آنرا بندگان خدا تصدق کنید که خدا جز امید به مقتدایین را هشام گفت این را بپذیر
در هر یک از این سه امر برای ما بجا نگذاشت پس امر کرد که صاحب را شرفی بابل بادی و او را بخدمت
پسر در هم برد و اسب بخشید و باو گفت آیا حاجت دیگر داری و در اسب گفت مرا برای خود حاجتی
نیست پس پیرون آمدند در حالتی که در اسب بزرگ آن مردم بود فصل گویند که دوزی عبدالمکرم
ابن مروان با جمعی از خواص مبادت نشسته بودند با ایشان گفت که امیرالمؤمنین از شما اخذ می کند و بزرگترین
حروف بجا تا مراجعت او را بگردم سوید این غنای برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین من میگویم که
الف بطن تر قوه نقر حجه خلق خدا و باغ ذکر رتبه زنده ساق شفه صدر قطع طحال غلظ
حین غنیه قم قفا کف سان مخز فروع وجه نامه بد و این آخر عروف است و السلام
پس یکی از حضار برخاست و گفت هر یک از جد را و او را بترتیب میگویم پس خلیفه بخت بدید و
سوید گفت میشود چه میگوید سوید گفت صاحب نامه یا امیرالمؤمنین من اعصارا سه بار میگویم
پس این اشعار را گفت الف اسنان اذن بطن بنصر بر تر قوه مرقه قینه ثغر شایان و خدی
مجه جنب جبه خلق خاک حاجب خل خضر خاضره دبر دماغ درایر ذکر ذقن ذراع و قبه در
رکبه زنده زنده زب ساق و سره سپاه شفه ثغر شارب صدر صدغ صلیقه ضلع
ضنبره صر صر طحال طره طنبره زلفه ظفر ضمیر عین عود عاتق غنیه غلظه غنه غم فک
فؤاد قلب فقا و قدم کف کف کعب سان کبه لوح مرق مخز منکب فنع فی ناب
نامه هیه هیف وجه و جنبه درک یمین بسیار یا فوخ پس زمین را پوشیده بشت خلیفه
حاجت او را و او نمود در تارخ مسعودی گوید که حاجت و قتی که متولد شد سوزخ در بشت

120

از اسوراخ نمودند و پستان را در قبول نمیکرد و در حدیث است که شیطان بصورت حارث ابن کلبه
شهرادل را در آید و بایشان گفت بزی بکشید و از خون او بچکانید پس این عمل را
نمودند آنوقت پستان را در قبول کرد و از آنچه در قتل مردم و خونریزی حریص بود باین مرتبه
که خود میگفت بهترین لذت نزد من بکشتن خونت و امور عظیمه را ترکب میشد که دیگری بآنها
نمود و کس نیکه با مرا کشته شده بود و بدینرا آنچه در جنگ کشته بود یکصد و پست هزار نفر شمرده اند و
چنانکه در مردوسی پسر زن برندان و مجوس بود و زنا را با مردان بحیس میانه جنت کشته اند که اگر
تمام امتان فساد خود را پاد و زده و مامت پیغمبر حجاج را شما پاد و زده ما بر همه آنها زیاده خویشیم
بود اصمعی گوید در روزیکه با شش بسیار بسیارید بجائی میرفتم مردی دیدم که پوستی چپ بر سر کشیده بود و با
اصحاب خود گفتم میخواهید شمارا بنمرد بخنداند گفتم بی پس نزد او رفتم و گفتم یا اعرابی میدانی تو چگونه
کشتی گفتم کاکت ککک و فو سدرش اصحابش را شش بعدش یعنی گویا توانائی هستی درین
آب که بر آبنارشش در پی بار و پس آمد و کشت میدانی تو چگونه کشتی گفتم کاکت ککک و فو سدرش
کیش ملدله و ذاک الکیش میشی یعنی تو گویا شکلی هستی که بدر سوراخ و بر کوفت حسیده که
حرکت میکنی و اگر کوفت راه میری و پس بخندیدم و با گفتم گویا از شاعر عرب چیزی میدانی کشت
بگو عرب از شاعر من چیزی میداند گفتم قدری از شعر خود بخوان از چاقیه میخوای کفتم از قافیه و او
خواند پس او را بخانه خود آورد و در چوبار مرغ برای او فوج نمود و آنچه نزد او آورد و در کفتم بخار
بر خود بر من و پسر من و زوجه من قیمت بکن کشت چگونه قیمت بکن طاق بخت کفتم جنت
کشت تو و پسر تو و زوجه تو و کیمنج جنت و من و سه مرغ نیز جنت پس کیمنج بعال من و او شب دیگر
سه مرغ آورد و کفتم پری دیگر برای من متولد شده است آنها را بر ما تقسیم کن طاق کفتم دو
پسر و در ایشان تو و کیمنج طاق و من و دو مرغ نیز طاق شب سوم کیمنج آورد و کفتم من
بکن کشت بر دو بال از برای او و پسر تو که برای تو متولد و دو بال و سران برای تو که سرایت خود
و عجز آن برای عجزه و سینه آن برای من چونماست که از خانه من برو و بشایعت از رفتم من
کشت بگو و آنچه در خانه تو که شسته ام برادر چون در خانه مرا جنت کردم دیدم قدری اثرش
که نشسته بود چون از او سوراخ کردم کفتم شد از او حسین بن علی بن ابطالب است گویند که هند
و خرفغان بحسن و زیبایی یکانه روزگار خود بود حجاج او را بجان نکاح خود در آورد و شرط کرده
بود که دو بیت نمراد در رسم نیز از صداق او بدید و ندی با هم معاشرت نمودند و روزی حجاج دخل

تاریخ اردبیل در زمان قاجاریه و او

برایند و اطلب نمیکردم و لیکن طلب نمودن من را در سبب نوات عقل منست پس مشوق را بخوان
 است بلکه عقل خود را خواسته است خدا صاحب ترا و شعرا را قیاس کند پس بر او بیب گفت
 ایانیت صاحب تو که گفته است ایهم بعد ما حییت و ان امت فخرنا من فیهم بهایب دی
 یعنی دوست میدارم زیرا که نام او و عدی است ما دام که زندام و اگر میرم پس بخوان میشود که
 کیت که او را بعد از من دوست بدار پس صاحب ترا نظری بوده است مگر که بعد از خود عاشق و عدی
 میشود خدا صاحب ترا و شعرا را قیاس کند که در چنانیکست فخرنا من فیهم بهایب دی و عدی پس
 و عدی صلاحت دوستی را بعد از من ندارد پس بر او ایانیت صاحب تو که گفته است
 من عاشقین تو اعدا و ترسلا یلا اذ انجم الثریا خلقا بنا با غم لیس و اندا حتی اذا فزع الیه
 تفرقا یعنی دو عاشق که بعد یکرا و دوست بدارند و رسالت بعد یکر میفرستند با هم و عدی که در
 شبی را که تا نهم تر یا مرفع شد با هم خوابند و شبی غمت و لذت بسیار بر او نرسد تا آنکه
 صبح فضیحت شد از هم جدا گردند خدا او را و شعرا را قیاس کند چرا گفت حتی اذا فزع الیه
 تا آنکه صبح روشن شد دست بگردن بعد یکر و دشمنی پس سکنه یکجا ام را پس ندید و ثانی طاعت
 جوابا و نبود و حق تعالی بموسی حی فرستاد که میداد زرق احق را چهره آید که در ام موسی عرض کرد
 میدادم یارب خدا تعالی فرمود بسبب آنکه صاحب عقل بر اندک طلب زرق بجای و گرفت در شب
 مرویت که روزی امیر المومنین به داخل مسجد شد و بخشی فرمود استمر تا کبر و کلاه و بذر
 تا برگردم چون مسجد داخل شد آن شخص بکام را از سر گرفت و رفت چون حضرت پیران آمد و در راه
 بدت داشت و میخواست با آنکس به دید که بهتر استاده و بکام بر سر او نیت حضرت و در بزم
 غلام خود داد که برود و بکامی بخزد همان شخص را باز دید که بکام را بد و در فرود آمد و پس از
 خرید و بخت دست حضرت آورد حضرت فرمود بدرستی که بنده روزی را بسبب قیاس قریب صبر
 بر خود حرام میکند و بغیر آنچه مقدر شده است با تو خواهد رسید معروف که حق تعالی فرستاد که
 چون فارغ شد امام باو گفت معاشم روزی تو از کجا هست معروف گفت صبر کن تا نماز را بگذرانی
 کنم و جواب ترا بگویم زیرا که کیکه بر زرق خود شک دارد بخالق شک خواهد داشت بر این و هم
 از شقیق بلخی پرسید که چه میکنی شقیق گفت اگر بایم بخورم و اگر نیام صبر میکنم اما بایم گفت
 این جادت سکان محنت شقیق گفت پس تو چه میکنی ابراهیم گفت اگر بایم بخورم و اگر نیام
 شکر میکنم بعضی گفته اند بی اضاقة فالزها نقش لک لولم کن ملک الا راحة البدن فین

لمن ملک الدنيا باجمعها بل راح منها نسیر القطن و الکفن یعنی این قناعت است پس آنرا کفر
 که پادشاهی زندگی خواهی کرد هر چند نبوده باشد برای تو مگر رحمت بدن پس بدین کسیر که دنیا تمام است
 اوست آیا میرد از آن بغیر از پنبه و کفن کوفت که ملوک فرسند و پنهان و زرای خود را برای شورت
 جمع نمیکردند بلکه با هر یک جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع نمیشد و در این ضمن خنده و نظر
 داشتند یکی آنکه هرگاه پیش از جمع بکنند مخالفت در میان ایشان بهم میرسد و رای صواب و دیگر
 نمیشد زیرا که طماع مشترکین لازم دارد دهرامی مخالفت را و کا باشد که یکی از ایشان رای صواب
 نشان بدو دیگران از راه حسد و کینه پسندند و معارضه بکنند و دیگر اگر در اجتماع ایشان مظنه میرد
 که سر ملک فاش شود و هرگاه سر فاش شد ملک را معلوم نمیشود که کدام یک از ایشان آشکار نموده است
 پس اگر محجور را عقوبت بکنی به تقصیر را با مقصود عقوبت کرده است و هرگاه ایشان را عضو نماید از
 او شکار شده است و گناه کار را با پیکاه ملحق کرده است در بعضی کتابها مذکور است که چون فوج با
 مردان قاضی مرواراده کرد که دختر خود را بشوهر بدادند همسایه دشت مجوسی او مشورت نمود و بگو
 گفت سبحان الله مردم را منور با تو مشورت میکنند تو چگونه با من مشورت میکنی قاضی گفت باید
 بگویم مجوسی گفت بدرستی که گسری پادشاه فرس چندی میکند صاحب ثل را و قیصر سلطان
 اجتناب میکند صاحب جمال را و بزرگ عرب اجتناب میکند لب رو و پیغمبر شما محمدا خیار
 کرده است دین را پس بدین که پیروی که ام یک از ایشان میکنی فصل کوی قاضی بعد از
 شنیدن اینمقاله گفت که پیغمبر ما از همه ایشان به پیروی نرود از ترس غلامی دشت مبارک نام
 پس بحث میپس را در مرتب و نیداری و تقدس مثل این غلام منی بنیم پس او را بعلامه شریح
 نمود و بعد از آن مبارک مشهور از ایشان متولد شد محمد ابن جبرئیل که یکصد صابون خست
 سلیمان بود و اول یکصد سویت بعل آورد و ذوالقرنین بود و اول یکصد کاغذ بعل آورد و پیغمبر
 و اول یکصد کتابت بکاغذ نمود و با سلام بنای شهر نهاد حجاج بود یکی از علما را گفت که فلان
 ترا غیبت کرده است پس طبعی خراگه رفت برای او فرستاد آن مرد نزد او آمد و گفت من غیبت
 کرده ام و تو بدیه برای من میفرستی عالم گفت بی تو حنات خود را بمن دادی خواستم که عوض آنها
 بتو بدهم پیغمبر فرموده است بدرستی که هرگاه بنده چیز را لغت کند لعن بطرف اسکان بالا
 میرود پس در نای اسکان بروی آن بسته میکردند پس بجانب چپ و راست میکرد و در هر
 جای مذکور قرار میگرفت و بسوی چپینری که بنده لعن آن نموده است پس اگر آنچیز مستحق لغت است

افراد میکرد و الا بر سر کرد و بیکدیگر از آنکه است در بعضی است که چون بر فراز اوقات
 نزدیک شد و علامات مرگ بر خود مشاهده کردند او استن نود تا پنج پادشاه بر سر کشان و دوز
 و ایمان مملکت را کرد که متوجه امور ملک شوند پس ایشان تدبیر مملکت برداشتند تا پس
 ازین متولد شد همگی او را بسلطنت قبول نمود و بر تخت نشاندند با بزرگ شد پس چون
 انتخاب نموده بحرب اعراب پرداخت و ایشان را تاخت و تاراج نموده جمعی کثیر را بر سر نموده
 ایشان را سوار خ کرده بر بسمان با هم می بست و هفتاد هزار نفر را با ایشان قرار با خود میکرد و اند
 باین سبب او را لاکتاف گفتند و در آن زمان امر کرد که خود را که کشتند درخت اوان تو
 و سیاه چهر از تو رقیب دادند و سوار اسب بر نه شدند گویند که ما سون بی بیدار بود و خواب
 غیرت سیر را گفت که با او بصحبت مشغول شود و بر آد و ساله بگوید سیر گفت یا
 ای سرالمونسین در بلاد موصل بوی بود که دختر بوم بصره را برای پدر خود خجسته کرده بود و بوم بصره
 باو گفت قبول میکنم بشرط آنکه صد و یکده خراب علاوه بر صد آق بدختر من بدی بوم موصل
 گفت مرا تو انما ان غبت لیکن اگر پادشاهی این سلطان یکسال دیگر بر جا باشد خواهم
 و او پس بامون بشیاء شده بنای کار بعدالت و دادخواهی مردم نهاد و رویت که باین چنین
 علیها السلام اندک که دیت و سید نامی بود بخرت امام حسین گفتند که چون امام حسن از کربلا
 باید بخدمت او بروی و دفع نقار کنی حضرت فرمود که من از جد خود محمد صلی الله علیه و آله میفرمودم
 آنکه با هم که در باشند پس یکی از ایشان رضای دیگری را بعمل میآورد و البته پیش از آن دیگری
 بهشت رود و آنچرخ با هم حسن رسید و زودی نزد امام حسین آمد گویند که بگرام کور در وقت کما
 بنبال آهومید ویدنا از لشکر جدا شد شبانه دید که گوشتندان خود را بصحرای اندلس را آب
 پیاده شد و بجای آنرا بهشت بسان داد و نشست که بول کند و دید که بسان حاکم را قطع
 میکند و بر میدارد و بهرام بخابل نموده نشستن را طول داد تا آنکه طلای آنرا تمام برداشت پس
 بهرام برخاست و دست بر چشم نهاد و بانمود گفت اسب مرا بیاورد که غبار چشم من رفته است
 و نگاه کردن قادر بنم بسان اسب آورد و بهرام سوار شد و پیش خود ملخی گردید و بجلود او
 فرمود که طلای انجام را بر روی بغیر خنجر شده ام میآورد که را بان شتم نمائی بچه از صحنه غلام بسیار
 داشت و هر کدام از آنها را از این کو بمل میآورد و او را آزاد میکرد پس بسمان نماز
 بر باد رضا جوئی سولانی کو بجا میآوردند و مولی از او میگردید و شخصی باو گفت غلامان ترا

ک

کول او را میخویریم گویند که روزی ابو عثمان زاهد در وقت زوال با اصحاب خود از راهی میگشت
 از پشت بام پشتی خاکستر را بو عثمان ریختند اصحاب او متعجب شدند ایشان گفت چه میکنی
 که یکدست کنی آتش باشد هرگاه خاکستر برادر بریزند باید ارضی بشود و غضب نکند و اینهم او هم را
 گفتند هرگز بدینا خوشحال شده گفت بلی دوبار خوشحال شدم یکبار بریزد و دیگری نشسته بودم
 ایشان برین بول کردند و دیگر کجائی نشسته بودند شخصی از پشت سر او هر دو دست بپای من زد گویند
 که شخصی ابو عثمان حمیر را بضیافت طلبیده بود چون بدر خانه او آمد صاحب خانه گفت مخد و رابر
 که تدارک شارا ندیده ام پس ابو عثمان بر رفت و بخانه خود برگردید و آن شخص بسوی او آمد و گفت حالت
 کشته ام و پشیمان شده ام باید پیائی پس ابو عثمان با او پیام چون نزدیک بخانه رسیدند با صاحب خانه
 همان سخن را عاده نمود و ابو عثمان را برگردانید و همچنین چهار بار او را پیام آورد و برگردانید و سر
 چهارم باو گفت غرض من امتحان تو بوده است باید مرا عفو کنی و او استعایش میکرد و مدح مینمود
 ابو عثمان گفت چگونه مرا مدح میکنی بصفاتی که سکها با آن متصفند بد رستی که هرگاه ملک با ملک
 بنده میآید و هرگاه برکدانی بر میگردد و او زاعی گوید رفیق برای رفیق مثل و صله است بر سرین اگر از
 جنس او نباشد او را بد میکند و از رفیق میاندازد و در مثل است که منشین خوب مثل عطار است
 اگر از عطر است او بتوز سدی بوی او معطر میشود و منشین بد و رفیق بد مثل آنکه است هرگاه
 با تش آن سوخته نشوی از دود او متاثر نمی خواهی شد از حضرت صادق مرویت که فرمود
 هرگاه بمنزل برادر من رفی پس همه احترام او را قبول کن مگر نشستن را بصد مجلس شخصی
 این شعر نوشت و بجهی بن خالد داد شفیع الیک الله لاشی عیزه و لیس آتی الرد الشفیع سلی
 یعنی شفیع من بوی تو خداوند است نه غیله و برد شفاعت این شفیع را میست پس بجهی او را
 نزد خود نگاه داشت و هر صبح هزار در هم باو میداد و چون سی هزار در هم استیفا نمود و رفت
 پس بجهی گفت بخدا قسم اگر تا آخر عمر را بخایم بود هر آینه این وطنم را از او قطع نمیشد و قد حبتکم
 بالمصطفی شفیعاً و ما خاب من المصطفی شفیع و تحقیق که آمده ام شمارا در حالی که طلب
 میکنم شفاعت پخته را و محروم نمیشود کیکه مصطفی را شفیع قرار بدی یکی از او بیا و بیا و جلد
 نشسته بود سز نکشتر او آب افتاد و دعائی مجرب برای زدکم شده با او بود پس آنرا بخواند
 سرانگشت ترا در میان بر کهای دعا یافت صورت دعا اینست یا جامع اناسیوم لای
 فیما ان الله لا یخلف المیعاد اجمع یعنی و من کند او کند این بد رستی که خدا جمع میکند میان تو

و غی

و میان کم شده یکی از او یابج رفته بود چون اطرش بکانه کعبه افتاد و پیشتر شد چون بهوش آمد این
 شعر خواند *هده دار هم و نیت بجی ما بقا والد موع فی آفاق* یعنی اینست خانه ایشان و تونی
 یعنی اینست خانه ایشان و تونی دوست ایشان چه چیز است نگاه داشتن اشک در چشم بشر حافی عیله
 شده بود برضیکه با آن دفات یافت گمان و گفتند مرض کن تا که روزه ترا نزد طبیب بفرستیم شاید
 مرض ترا مداوا کند بشر گفت طبیب من همیشه با منست آنچه درباره من بخواند میکند ایشان را صاف کردند
 بشر بخواند هر خود گفت بول مرا در قاروره کن و بایشان بدین چنین کرد و آنرا نزد طبیب نصرانی فرستاد
 طبیب گفت آنرا حرکت دهید و حرکت دادند و گفت اگر این بول از نصرانیت پس صاحب آن
 را همی است که از خوف خدا جگر او پاره شده است و اگر از مسلمانانست پس بول بشر حافی است
 زیرا که در این زمان بیکس بقدر او از خدا میترسد گفتند این آب بشر است نصرانی گفت شهادت
 میدهم باینکه نیست خداوندی که خداوند و اینکه محمد فرستاده خداست چون نزد بشر آمدند بایشان گفت
 نصرانی مسلمان شده است گفتند از کجا میداند گفت چون از نزد من بیرون رفتند خدا بمن سید
 که ای بشر برکت آب تو طبیب نصرانی شرف اسلام برسد بچشم او و لیا گشتند و با حلو فی القسم
 الا حمله لا ف محبت و المحبت محمول یعنی هیچ مذلت و خواری بر من باز نگردد مگر آنکه اگر از برداشتم
 بسبب آنکه من دوستم و دوست بار بردارنده است و گفتند آن زمان بایشان شهادت
 میکنند از زمان فخر قسم خورده است روزگار که مثل و بهم رساند خداوند قسم از تو بخیر است و از
 پس بخاره بده یا نیامه است من درسی قبا خبری کیف حال لغزبا ای نسیمی که از اوادی همی دزد
 خبر ده مرا که چگونه است حال عزیزان کم شات الله بهر آن کجیما مثل ما کنایه علیها بسیار از او
 در خواست نمودم که جمع بکنند ما را با هم مثل آنوقت که با هم بودیم پس قبول نکرد و با نمود شخصی
 بکثیری زما کرده بود اتفاقا کثیر حاضر شد با من و گفتند چرا از او غزل نکردی یعنی آب منی پر
 زنجیری گفت بچته آنکه از علمایشیند ما که غزل کثیر کرده است گفتند که نشنیده که زما را است
 از حضرت امیر المومنین مرویت که فرمود سرگاه از امری تبری پس خود را در میان آن
 بیندازد و مرکب آن بشود برستی که محنت و شدة محافطت خود از امری که از آن می ترسی آن
 حضرت فرمود مردم هرگاه غوغا بکنند ضرر میرسانند و هرگاه متفرق بشوند نفع میرسانند
 گفتند تحقیق که حاضر را ندیده ایم اما نفع آن چه چیز است حضرت فرمود بر میگردد اهل کسب کار
 خود مشغول میشوند پس مردم بایشان منتفع میشوند گویند که یکی از ما بعد مصرا کثیر بخت

مسلمانان بجان اینک ضار را بخار کرده اند کار و نه سرای ایشان را آتش زدند و سوختند و بخت
 پادشاه رسید امر کرد که مسلمانان را گرفته بعد ایشان رقهها بریند و بر قها کشند و دست بریند
 و تازیانه زدن نوشتند و بر مسلمانان پاشیدند هر کس که رفته بر او افتاده بود بموجب آنچه در آن
 نوشته بود عقوبت میکردند یکی از مسلمانان که رفته قتل بر او افتاده بود میگفت مرا اگر کشته
 شدن بر او اینست که مرا می پیرد و مرا که یکس میان یکی که بجانب او نشسته بود گفت مرا
 رقه افتاده است که در آن تازیانه نوشته اند رقه خود را بمن بده و رقه خود را بگیر پس رقه را
 با و داد و رقه را از او گرفت پس او را تازیانه زدند و آنرا کشتند گویند که چون زید بن حلب
 از زندگ سبک جج فارغ شد الا که طلبید که سرور را بترشد پس مردی دلاک پاد و سوار را ترشد
 زید فرمود تا پاد را بقتل برادر در هم با و دادند دلاک از خوشحالی دهشت نمود و گفت بجان من بروم و
 زین خود را بر می پیرم که از برکت زید مستغنی شد و ام زید را مر کرد که پانصد هزار در هم دیگر
 با و دادند دلاک گفت زین من بر من حرام باشد که بعد از تو سر و گیر را بترشم گویند که حاج زید بن
 حلب را بچته صد هزار در هم حسراج که متوجه او بود مجوس نمود گمان زید پول را نزد زید برده
 بود که بچج تسلیم کنند و فرزدق بدین او آمد بود چون زید را دیدن شعر گفت ابا خاله
 ضاقت خراسان بعد کم و قال ذواکاجات این زید یعنی ای ابا خاله خراسان بر اهل خود بعد از
 شمشک شده است و میگویند صاحب حاجت کی است زید فی قطرت بالشرق بعد قطره
 و لا اخضر بالمروین بعد کت خود پس کقطره بشرق بعد از تو بنارید و چو بمر وین بعد از تو بنار
 و ما لیرود بعد عرکست بچته لا بجواد بعد جودک جود و نیست هیچ سر و دیرا بعد از غزل تو
 خوشحالی و نیاید صاحب گرمی را بعد از بخشش تو جودی پس زید بجا بیا مر کرد که صد
 در هم را بفرزدق بده و بکذا گوشت مرا که حاجت آنچه خواسته باشد با و بکند هشتم بن عدی کشته
 است که سه نفر نزاع میکردند که سخی ترین مردم در عصر ایشان کیت کی میگفت عبداللہ بن جعفر
 و دیگری میگفت عرابه اوسی و سوم میگفت قیس بن عباد و شخصی بایشان گفت باید هر یک
 از شما نزد دوست خود بروید و او را امتحان کنید و شاید بر صدق سخن و طبق دعوی خود
 پا و ر پس رفیق عبداللہ بن جعفر نزد عبداللہ رفته دید که عبداللہ پای خود را بر کاب کشته
 میخواهد سوار بشود که بزرعه خود برود آنرا زد گفت ای پسر عم رسول الله مردی غریم که اخراج
 من تمام شده است پس پای خود را از کاب بیرون آورد و گفت تا قدر با آنچه در میان خرج است

تو بختی هم بیشتر سوار شو و خنجر را صرف مؤنت بکن چون خنجر را گشود دید رانی چپ سوار خنجر
و چار بذر اشراف در میان آن بود پس دوست قیس خنجر را گرفت و او در میان خانه بخوابید
کیزی بیرون آمد و با نمر و کشت چه میخواستی گفت مردی عربی همیستم آقای خود را پیدا کن و
حاجت مرا با و برسان کیزی گفت حاجت تو قابلیت آن ندارد که مولای خود را از خواب بیدار
کنم این کیم را که هم قصد اشراف در میان آن است بگری که در خانه قیس نیز از این چیز میبرد
و بیشتر خانه بروی و ناله که خود می پسندی با سباب آن بگیر و یک نفر غلام از غلامان او بردار و برو
پس اشراف و ناله و غلام را گرفت و آذاما خبرت و تصدیق فاخته برده من غلامان
و هرگاه بخوابی که دوستی صدیق را امتحان کنی پس تجربه بکن دوستی او را از خدمتکاران
پس دوست عرابه نزد او رفت دید که هر دو چشم او کور است و دو نفر غلام او را میباید میزدند
آن نمر و کشت یا عرابه مردی غریب و محتاجم عرابه برود دست به نمر و کشت آید به خدمت تو میخورد
برای من مالی بجا نماند اشته ایند و غلام را بگیر مرد گفت چگونه ایشان را که فی الحقیقه ترا بمنزل چشم اند
از تو بگیرم بخدمت تو که نخواهم گرفت عرابه گفت ایشان را بگیر و آلا آنرا ندان پس آنهارا که نشسته است
بر دیوار گرفت و گرفت آن نمر و هر دو غلام را گرفت چون هر سه نفر جمع شدند و یکس هر چه از
دوست خود دیده بود نقل کرد و یکی با شاق حکم کردند که عرابه باز به ایشان یعنی ترست کویست
زنی بخوزه بمنزل حاتم طائی وارد شد و حاتم را بغیر از هب او و سنان دیگر چیزی نبود پس اسباب
و بچ نمود و خوب سنان را بخت و غلام خود کشت گوشت اسب را باین خوب پخت بکن و بخوزه
به قبا بخورد و اتفاقا شبی سرد بود پس غلام آتش روشن میکرد و اندک اندک همی میگذاشت که
مبادا کسی او را ببیند پس حاتم این شعر خواند قفا فاق الیرح ریح حتر و القیل یایسالم لیل قری
یعنی آتش را برافروز بدرستی که باد شد است و هشبای سالم شب بسیار سرد است عجبی است
طارقی تیر ان جلیت ضیغافات حتر یعنی شاید که یکد در شب راه میرود آتش را ببیند اگر
پوشنی آن محافه آورد پس حاتم ازادی فصل کویندگی از شعر از د خالده بن یزید آمد و این
شعر مدح او بخواند سالت الندی و ابجد حران و انما نقالا یقیننا اننا لبعید فقلت فمن
مولانا کافظا ولا اتی فلا خالده بن یزید یعنی خود و همسان را پرسیدم که شما هر دو از او مدیانه
پس ایشان گفتند که ما بقیس بنده ایم گفت پس مولای شما کیست پس بترست که شد و گفتند
مولای خالده بن یزید است پس خالده غلام خود گفت صد هزار در هم باین مرده و با و بگو اگر

زاده از این میبخت زیاد از این با و میباید و هم پس شاعر گفت کیم کیم الاتحات حدیب
تدقی کفاه الندا و شایله هو البحر من ای النوا حی ایتیه قلبی المعروف و ابجد و ساحله جواد بیضا
الکفت حتی لو انه دعا بالقبض لم تجبه انما یعنی کیمی است که مادر و پدر او کیم اند و از عیب تیره
است و زهر و کف او و شایل او همان یزیدش میکند و او در یاست که از هر جانب او بدست و
آن معروف و کنایه آن بود و غلام است صاحب جود است دست کشاده که اگر بخوابد دست خود را
بر بندد انشتان او را اطاعت نمیکند پس خالده غلام گفت صد هزار در هم و دیگر با و بده و با و
بگو که اگر زیاد و میبختی زیاد و میباید و هم پس گفت تبرعتی با بجد و حتی نشتنی و عیبتی حتی جنتیک
لقب فاخته الندی و ابن الندی و اخوی الندی حلیف الندی مالندی عیبت مذہب یعنی
تبرع کردی بر من بخشش تا آنکه مرا از فقر مستغنی نمودی و بمن دادی تا آنکه گمان کردم ترا که بازی
میکنی پس تو خود احسان و پیر جهان و برادر جهان ای صدیق جهان نیست برای جهان از
تو کیزی پس خالده غلام خود گفت صد هزار در هم و دیگر با و بده و با و بگو که اگر زیاد از این میبخت زیاد
از این با و میباید و هم مرد شاعر گفت کافیت امیر را آنچه شنید و کافیت مرا آنچه کرشمتم از
اجواد عرب بوده و بعد از فوت او حضرت پیغمبر حضرت امیر را بالشکر بر سر قنبره او فرستاد
صدای پیر حاتم فرار نموده بشام رفت و شرا حاتم در میان متبیل بود پس لشکر بر ایشان ریخته
اسوال ایشان را غارت و زنان و اولاد او را اسیر کردند پس شرا حاتم را بنزد پیغمبر آوردند و عرض
کردیم محمد پدر من هلاک شد و یک پسر که از او باقی بود فرار نمود اگر مرحمت میکنی و مرا مرخص نمیرانی
که طواف عرب بر من شانت میکند بدرستی که پدر من دفع میکرد مشقت را و نگاه میداشت همسایه
و اعطای میکرد و مرا و خا هر میبکرد سلام را و بر عیایب زمان عانت مینمود حضرت فرمود
ای دختر این صفات را که گفتی صفات مؤمنین اند اگر پدر تو مسلمان می بود بهر آنکه را و رحم میکردیم
پس فرمود او را مرخص کنی که پدر او دوست میداشت مکارم اخلاق را بعد از آن فرمود
رحم کنی بر غریز که دلیل بشود و صاحب دولتی را که فقیر شود و عالمی را که در میان جهال گرفتار
بشود پس آن دختر را با کتک با و بودند سر دادند حضرت پیغمبر دعا کرد و گفت خدا تعالی
احسان ترا بوقع آن برساند و ترا بلیم و دون سمیت محتاج نکرد و اندو هیچ نعمت از کسی طلب نکند
مرا که ترا سبب در آن برانگشت فرار بد پس از مدینه بیرون آمد و متوجه شام شد و برادر
خود کشت بخدمت پیغمبر و رویش از آنکه ترا بدست پاد و در بدرستی که خدمت های چند و پندید

از او یا قدام دوست میدارد و سیر او را میکند و سیر او ترحم میکند و سیر او را می شناسد قدر
 بزرگ را پس بعدی بجهت پنهان کردن پادشاه حضرت تنگای خود که لیف جزا در میان آن بود برای هدی
 گذاشته خود بر زمین نشست پس بعدی و خواهر و سلمان شدند و هیت است که در ایام جاهلیت
 اجنت یا طلاق از نهاده بود و کیفیت طلاق زن مرد خود را این بود که در حیمه از طرف مشرق بایست
 میاورند و روی که بجانب مغرب بود بالا میگردند و دژی پس بر غم زوجه حاتم بزوج گفت که باید
 حاتم را طلاق بدی سبب آنکه او را دلا ترا کردی و با چیز نگاه میدارد پس زن در حیمه را از مغرب
 مشرق تغییر داد حاتم پادشاه و همسید که زن او را طلاق داده است طلاق خود را گرفته رویه پادشاه
 نهاد پس جمعی میمان بجا آمدند و از طلاق خبر شد و زن منظر ب شده پس بر غم خود
 پیغام داد که بخیر تو شوهر را طلاق دادم و شنیدم دام که میخواهی مرا تزویج کنی اکنون میمان
 بسیاری بجا آمدند و اندک درسی طعم خبر است که بایشان بخورام و قدری شیرین و فانی شد
 پس غم که این پیغام شنید شد بر صورت خود زد و گفت این سبب ترا طلاق شوهر مرا کردم
 که اکنون مرا مان میخواهی پس زن کسی نزد حاتم فرستاد و طعم و قدری شیرین پادشاه را
 بخور کرد و میمانان خوراند زن حاتم حکایت میکرد که یکسال در بادیه قحط شد و هیچ رسید بود
 شبی او را من کرد و او را از کرسنگی کرد و میگردد و حاتم با وجود آنکه خود تیر کرد و سبب بود
 ایشان را مشغول نمود تا بخواب رفتند و خود از شدت جوع خواب میزد تا که دیدم زنی از
 پشت نیمه آمد و گفت یا حاتم از پیش چند نفر غل آمده ام که از غایت کرسنگی صدای من میکنند
 حاتم باو گفت برو و طحال خود را بیاور بجزا قسم که ایشان را سیر میکنم من گفتم یا حاتم آنها را بچه سیر
 میکنی و حال آنکه تو او را دلا تو از همه مردم کردی سبب ترید مرا جواب داد چون زن او را دلا پادشاه
 حاتم کار برداشت و هب خود را بخرج نموده قدری آتش روشن کرد و کار دی بدست زن
 داد و گفت از گوشت اسب برو و آتش کباب کن و خود بخور و او را و خود را سیر بیا چون
 زن او را دلا سیر شد و او را دلا خود را پادشاه کرد و ایشان را سیر نمود بعد از آن میان قتل
 رفت مردم را خبر کرد پس جمعه خود بگوشت خفته را در بر کرد و شیده مردم گوشت اسب را
 تمام خوردند و بجزا قسم که خود را از انچه خید و حال آنکه از همه مردم کردی سبب ترید و از شعر حاتم
 امارسی ان المال غادر و راجح و بقی من المال الا حادیت و آنکه یعنی ای ماریه بد رستی
 مال می آید و میرود و باقی میاندا زغال حدیث خرو نام نیک وقت در علم الا قوام لوان

حاتما اراد ترا المال کان له خسر و تحقیق که میدانند قوام اسب که اگر حاتم بخیرت ثروت
 مال را بر آید بلای او بسیار بود و گویند که جمعی دشمن قتل طیرا قصد کرده برایشان بخشد حاتم
 سوار شد و نیزه بدست گرفت و طایفه خود را بکنک ایشان برد و ایشان را سبک داد و رو برفت
 نهادند و پنهان کردند بجزا قسم که دشمن با حاتم گفت نیزه خود را بمن بخش پس حاتم نیزه را باو داد
 و حاتم باو گفت شد چرا نیزه را باو دادی خود را در معرض هلاک انداختی حاتم گفت میدادم و لیکن
 جواب کی که بگوید بمن بخش چه میتوان گفت گویند چون حاتم وفات یافت برادر او ادعای ایشیت
 که بجای او بنشیند و او را منع کرد و میگفت ما این اخلاق شما قوت بسیار در درون خود قسم
 و روئیکه حاتم را زاید ماستان مرا هفت روز گرفت تا آنکه یکی از غل همکایا از او دم
 و یک پستان او را دم آنوقت پستان را گرفت و مادام که یکی از پستانها را بطغی نمیدادم برادرش
 میخورد و اما تو یک پستان را بدست میگیری و پستان دیگر را بمن میدی انشتی تو کجا و حاتم
 کجا بعیش اندا با علش حاتم طی و ان مات قامت للشقاء حاتم زندگی میکند بخش مادام که حاتم
 طی زنده باشد و اگر حاتم بمیرد برای بخا بر پا خواهد شد عرب را قاعده این بود که شهادت
 روشن میکردند تا اینکه میمان بر روشنی آتش بخا بنای ایشان پائید و در موسم سرما و بارش
 و شبی که باد میوزید و آتش مشتعل نمیشد سکا را به پشت باهامی بستند تا با یکدیگر
 که با و از ایشان راه پیدا کرده بیاید فصل و از بخیلان حلیه است روزی بر در خانه خود نشسته
 بود و چون بدست دشت ناگاه شخصی آمد و باو گفت آمده ام که میمان تو باشم حلیه اشاره
 بچوب نموده گفت این را برای کف پای میمان نگاه داشته ام و از بخیلانست خالد بن خولان
 هرگاه در همی بدست او میآمد باو میگفت یا عیا تا چند دست بدست میشود پرواز میکنی
 و میگویی پیدا میشودی خواهانیدن ترا طول خواهد داد پس آنرا بندوق میاندخت و در
 آنرا قتل میکرد شخصی گفت که بخا نیکی از دوستان خود برد و گفت شد دوست تو پیا
 و بسوز عرق کرده است گفت بروید و از طعام او بخور و او بخورید که عرق خواهد کرد و عمر بن
 یزید اندی نخل و آمت موصوف و مشهور بود روزی در بازار قنای عارض شد طیب او را با
 روغن حنظل نمود پس آنچه در میان شکم او بود بطشتی ریخته بغداد گفت روغن را از روی آن جمع
 کن و شب در چراغ بگذارد که گویند که منصور خلیفه بسیار بخیل بود روزی در راه که سلم برای
 او حدی میخواند چون فارغ شد منصور بر سر گفت که نیم در هم باو با سلم گفت یا امیر المومنین

برای شام هدی میخواند و سینه را در برهم من بخشید منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال
 سی هزار در هم بگیرد یا بیع مال را از او بگیرد مسلم مضطرب شده التماس میکرد و بعد از سعی
 بسیار طرفین بواسطه بیع و این پنج راضی شدند که مسلم در ذاب و ایاب برای حضور حیدی
 بخواند و توقع اجرت نکند و اما اهل مرو پس ایشان بخل و دناست مشهورند و عادت ایشان است
 که هرگاه جمعی از ایشان در سفر رفعت میکنند هر یک از ایشان پانزده کوشه میکشد و به بندگی می بندد
 پس همه آنکوشته را در میان طشتی میکشاند و هر کس بند کوشته خود را بدست میکشد و تا شام
 بشود پس بند را میکشد و کوشته را بیرون می آورند و آب آنرا بتراز و قسمت مینمایند بخیلی را
 بخشند که شجاع ترین مردم کیت گفت یکصدای دندان مردم بجز دندان خود بشود و وزیر
 او شوق نشود یکی از عرب را بخشید آیا محمد بن یحیی ترا پیوسته انداخته اند که اگر خانه پازر شود
 داشته باشد حضرت یعقوب بن عمر را و را شیخ و ملائکه را ضامن پاورد که کیسولک از او عاریه
 بگیرد که بر من یوسف را که از پشت سر پاره شده است بدوزد و بر آینه بخوابد و او چگونه مرا میپوشاند
 لو آن دارک بخت کک و هشت ابرای صیق به افشاء المترل و اما که یوسف متحیر که ابره لخط
 قد قیصه لم تغفل یعنی اگر خانه تو سوزن برویاند که ساخته خانه تو از بسیاری آن تنگ بشود
 و بیاید ترا یوسف که کیسوزن از تو بکار برید و تا پا رو جامه خود بدوزد و هر آینه بخوابی و او بتبندی
 مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او نظم نموده نزد او بیاورد و گفتی اگر سپیده زمین را
 با قوس آسمان به پیشانی ملائکه ندانی بکنی کیدافق تو بخوابم و او بخیل گوید روزی نزد سهل ابن
 هرون نشسته بودم پس بر تنجو استیم تا آنکه نزدیک شد از کرسنگی میرد بغلام خود گفت وای بر تو
 چاشت مرا پیاور غلام خروشی نزد او پیاور و سهل و آن قائل نموده بغلام گفت سر آن کیست
 غلام گفت سر را انداخته ام سهل گفت بخدا قسم که من بگروم انداختن بی آنرا تو چگونه
 سر را می انداختی وای بر تو آیا بدستی که سر رئیس اعضاست و خروس سبز که خدا میکند
 و اگر نه او از او پیود هر آینه کسی آنرا نگاه نمیداشت و برفوق آن جی است که تبرک بان میشود
 و چشم آن بر سر است که در صفا مثل آن نمیزند و کشته میشود شرابی مثل چشم خروس و داغ
 او برای وجه کلیه بغایت مؤثر است و هیچ استخوانی از استخوان سر آن نریزد ندان نرم
 تر و لذیذ تر نیست که فتم که تو کفستی من را از این خورم آیا گمان نمیکردی که کسی نزد من
 خواهد بود که آنرا بخورد و بر او هر جا که انداخته باشی بر دار و پیاور غلام گفت بخدا قسم که

منیدانم آنرا بجا انداخته ام سهل گفت من میبدم آنم بجا انداخته بمیان سگم خود انداخته خدای
 تعالی رفیق تو بود و باشد سختی از اهل مرو را بر او ح صد بر هم رسیده بود و او گفتند بوقی لود
 مد اوست بکن چون قمت آن بسیار بود و در دستگیرین باید و صبر را بر بیماری آسان تر میداشت
 از تحمل مخارجات یکدیگر از دوستان او را آب نخاله دلالت کرد پس بنامش آمدن آب نخاله مد
 نمود و بیماری او خوب شد و چون نخاله آب او شستهار اکم میکرد و بر تبه که روزی بیکار غدا بخورد
 بران خود گفت که همیشه آب نخاله برای مالخ کن که هم دوست و هم ندایک از بخت آن خانه خریذ
 بود چون در آنجا نقل و مکان کرد و دروشی بدر خانه آمد و سؤال نمود بخیل باو گفت خدا بر تو کاش
 کند و دروشی دیگر باید و این کلمه جواب شنید و بختین فقر و مکر میباید و این کلمه بر سر مکر و دیند آنم
 بد خزنو گفت می فهمی سائل بسیار که بد را بخانه میباید و خرنو گفت ای پدر شما که باین کلمه است
 اگر گرت و قلت ایشان چه باک داری عرابی بمیان خود گفت بکنند نزول کردی که صحر از آن
 نیست و کس وارد شدی که تو خوشحالی نداری پس بایت بدون خواهش طعام یا بر گشتند است
 رفتن الی ابنان من صفو فکره عروضا خدا بطن الکتاب اما بعد ای یعنی بر دم بسوی منزل آنجا
 مگر خود عروسی که میان کتاب پرده او بود فقبلما عشر ايام حجتا فلما ذكرت المهر طلقنا غلام پس
 او را بوسید و محبت او عاشق شد پس چون ذکر مهر نمودم او را ده مرتبه طلاق گفت همچنان
 محمد بن جهم باو گفتند که باید بدین تو مصیبتیم و قهرسیم که از نشستن با مکر و لول شو
 باید نشانه و از بدی که آن نشانه بر خیزیم محمد گفت نشانه این است که بغلام خود بگویم چا
 بیاور عمر بن میمون مسکود در میان شهر کوفه را و میرقم دیدم مردی با همسایه خود دعوی میکرد
 دشنام میداد و باو قتم سبب شازقه شاجیت گفت یکدیگر از دوستان بزیارت من
 آمد و بود و طعامی خواهمش نمود سر کوغبندی بختی برای او خریدم و با هم بخر خریدیم بعد از آن استخوان
 او را جمع نموده بدر خانه خود انداخت تا بان فقر و ملمات بکشد یکی از بخیلان باو داد خود امر کرد
 که قدری گوشت برای او طبع کرد پس آنرا را بخورد و او را داد و او گاه بسکزد و تمام شد و بغیر از
 استخوان چیزی بجا گذاشت بعد از آن باو داد گفت هر یک از شما گفتند که این استخوان را بگویم بخورد
 از ابش امید هم پسر بزرگ گفت آنرا میجویم و میگویم بختی که مزه در آن نماذ بخیل گفت تو متحق
 ان بنی پسر و گفت گوشت را از آن جدا میسازم و بزبان پاک میسازم و میگویم معلوم شود
 که استخوان بجا کاله است با دو سال بخیل گفت متخی آن بنی پسر کوچک گفت ای پدر آن

یا که میگویم و میخورم بخیل گفت مستحق آن تو پاشی خدا معرفت و خرم ترا یا که
ابو الاسود را در وقت طعام خوردن اعراب را در شده بود و بخیل که طعام خوردن مشغول بود
بعراب اشاعت نمود اعراب سلام کرد و ابو الاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعراب گفت
با ابو الاسود من از خانه و وطن تو میآیم ابو الاسود گفت آنجا را تو بوده هست اعرابی گفت زن
تو استن بود ابو الاسود گفت در این بین گذشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت
آفته میرا اعرابی گفت دو پسر زاید ابو الاسود گفت مرا مادر زن حیرت پسین بود و اعراب گفت
یکی از دو پسر مرده ابو الاسود گفت راحت برای مرا و بهر سید زیرا که بشیر را زن ایشان قادر بود
اعراب گفت پسر دیگر تیرم مرده ابو الاسود گفت نمیتوانست بعد از برادر زنده بماند اعرابی گفت
مادر ایشان تیرم مرده ابو الاسود گفت خزان سپرد و اعرابی گفت طعامی که میخوری بسیار
لذیذ است ابو الاسود گفت بلی با پنجه شمایم خورم ای اعراب بجز اقسام که آنرا نخواهی چشید
گویند که حاج کی از اعراب را بعضی خواصی والی قرار داده بود و زوری اعراب را بطعام خوردن مشغول
بود که عرب از خانه و قبیله او نزد او میآمد پس والی او را از خانه و اولاد و زن و ناکه و ملک
سؤال نمود اعرابی گفت بجز آنکه بکی صحیح و سالم اند پس والی بطعام خوردن مشغول شد و
اعراب را تکلیف نموده بعد از آنکه زانی با و گفت ملک مرا چگونه گذاشتی اعرابی گفت ملک شما
مرده است و الی گفت سبب مردن او چه بود اعرابی گفت استخوان شتر بکلوی و نبشت و او را
بگشت و الی گفت که زانی من مرده است اعراب گفت بلی والی گفت بچه سبب اعراب گفت از بسکه
در تغزیه زن تو آم غیاب آورد و الی گفت که زن من مرده است اعراب گفت بلی والی پرسید
بچه سبب اعراب گفت از بسکه بیاری خزن و گریه و فوت پسر خود و غیر والی گفت وای بر تو که
پسر من هم وفات یافته است اعرابی گفت بلی والی گفت سبب فوت او چه بود اعرابی گفت
خانه تو بر سر و فرو آمد و خراب شد و الی گفت که خانه من خراب شد اعرابی گفت بلی والی
چوب برداشته خفته است که اعراب پرازد اعرابی بگریخت و روایت دیگر آنکه والی شروع
بفرایده طعام را بگذاشت و خاک بر سر خود ریخت پس اعرابی بر سر طعام نبشت و سیر
بخورد پس برخاست و پیرون رفت گویند که هرون و ام جعفر اختلاف نمودند در خصوص
آنکه کدام یک از فالوذج و لوزنج از دیگری بهترند و ابو یوسف قاضی اطلیده بود و آنکه این
ایشان حکم کردند قاضی گفت حکم بر غایت صحیح است باید هر دو را از حاضر کنند تا من بخورم

و حکم کنم پس هرون بفرمود تا هر دو را حاضر نمودند ابو یوسف از هر دو بخورد تا سیر شد هرون
حال حکم کن ابو یوسف گفت یا امیر المؤمنین طرفین هر دو صبح نمودند چگونه حکم کنی پس بخندید هرون و
هزار اشرف بقاضی داد پس این خبر با جمیع سیدان را شرفی الایک شرفی برای او فرستاد
گویند که طعام اعراب مختصر بود گوشت که با آب تلخ میکرند و نمک در آن میکند اشرف و الوان اطعمه را
نمی شناختند تا آنکه معاویه در ایام خود اطعمه لذیذ و مختلفه جستراغ نمود یکی از بخیلا از گفت شد که فرج
بعد از شدت حسیست گفت ای که میسرمان معذرت بیاورد و بگوید روزم و اعطی بر منبر میگفت در ایام
وارد شده است که هرگاه کسی پسری لواط کند روز قیامت باید او را بدوشش خرد و در دوشش
بیاورد تا که مرد می ترکش فرماید که وای بر من چند سیر باید بدوشش کشم مردی او گفت ترس
که در قیامت مردی هست که ترا بدوشش بردارد و گویند که مادر عمر بن عباس زنی بود زاینده که او را
در یک طرد بولسب و امیه ابن خلف و ابوسفیان حرب و عاص ابن وایل و طی کروه بودند پس
آبتر شد عمر و از او متولد شد و هر یک از ایشان دعا میکردند که از منست مادر او گفت این سیر
از عاص است و عاص خراج است او را متحمل میشد لیکن بانی سیفان شبیه تر بود فصل گویند
که نعمان بن منذر و روزی برای او قرار داده بود دیگر روز بوس که هر کس را در آن روز میدیدند
میرساند و روز دیگر و زغیر هم هر کرا در آن روز طاق است میکرد و او را استغنی نمیداد و حسان بسیار
با و بجای آورد و مردی قهیر از قبیله طی طلب رزق بیرون آمده اتفاقا در روز بوس نعمان
بر خورد و نعمان حکم نمود که او را بکشتن اعراب عرض کرد ایها الملک چند نفر فضل را اگر نه در خانه
گذاشته ام کشتن من در اول روز و آخر روز برای شما تفاوت نمیکند انکس درم که مرا
مرخص بفرمائی تا بروم و طعامی بایشان برسانم و بشا زاپکی از صاحبان مروت بسیارم و بخت
شما بر گردم نعمان گفت ترا رخصت نمیدهم مگر آنکه ضامن من بدی که هرگاه نیامدی ضامن انکس
شریک بن حدیکه ندیم نعمان بود گفت ایها الملک من ضامن نیامد میثوم پس اعرابی بخیل تمام
رفت چون عصر نزدیک شد نعمان بشریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد و حتی ای
کشتن باش شریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد پیش از وقت از من چه میخواهی
عصر شد نعمان گفت یا شریک موعده تو رسید و از اعرابی اثری ظاهر نشد اما دقش باش
شریک گفت سیاهی ز دور پیدا شد گو یا اعراب است که میآید چون سیاهی نزدیک شد
اعراب بود که میدید و شتاب میآید چون رسید گفت ایها الملک من ترسم که وقت

بگذرد و خاصیت عقل برسد بحال بفرمان برآید پس نعمان سر خود را با این انداخته منکر شد بعد از
 آنکه بر داشت و گفت یا اعرابی بر کشتل تو فاداری در وعده مثل تو ندیده ام و آنرا شریک من نهان
 کردم و احسان با بجا آوردی چگونه من بدیجی را شمار خود کنم و در شمار هر دو کمتر بود یا ششم آگاه باشد
 و بداند که روزی تو سر را بر داشتم و عادت خود را افش کردم نتیجه احترام و فای اعرابی و احسان
 شریک بعد از آن نعمان با اعرابی گفت ترا چه بر این داشت که بوعده خود وفا کردی و حال آنکه میداد
 که گشته خواهی شد اعرابی گفت کسیکه وفای او گشته باشد وین نخواهد داشت پس نعمان مال بسیار
 باو بخشید و او سینه نو و نقل کرده اند که غلای میگفت بدرستی که خدای تعالی را یکی هست که در
 ولادت طفل میاید و موضع بیرون آمدن طفل را و وسیع میگرداند تا آنکه طفل بیرون بیاید
 پس بنیکه بیرون آمدن یکی دیگر معین است میاید و فرج را بهم میرساند و در دوشک میکند بحال
 اول بر کرد پس مردی برخاست و گفت هرگاه چنین باشد پس یک و نیم منزل من نیامده
 پس مردم بخندیدند و گفتند خراسانی در میان لشکر بود اتفاقاً شورش و دلوله در میان
 لشکر افتاده خراسانی بر خاست که لحام بر آب نرزد و سوار شود از غایت خوف لحام را به
 طرف دم اسب زد و نمکس سوار شد و اسب گفت پیشانی تو عرض شد ناصیه تو چو گوشت
 در از شد ششخه پسر خود را بکشد و ستاد بعد از مدتی از او پرسید که ام سوره از قرآن
 بخوانی پسر گفت سوره لا اثم بند البلد و الدی با دل پدر گفت قسم بسم خود و بسم خود که کسی را
 تو ولد باشی بدون ولد بخوابد و شخصی پسر خود را فرستاد که بندی برای چاه بطول پست ذبح
 بگیر پس از راه برگردید و گفت ای پدر طول بند که پست ذبح باشد عرض او چند ذبح باشد
 گفت عرض آن بعت در مصیبت من بر تو بوده باشد مردی که به نظر قبیح صورت را دیدند که
 استغفار زیاد میکرد و باو گفتند چرا بخل میکنی و این شکل را از آتش جهنم محروم میکرد
 عمر بن عبد العزیز را خبر دادند که پسر تو انکشتی خریده است بنزار اشرفی نامه بداد
 نوشت که البته این انکشتی را بنزار اشرفی بفروشد و هزار شکم کرسند را بان سیر
 کن و انکشتی از نقره برای خود بساز و بان بویس رحیم الله امرای عرف قدزه و لم یخده طوره
 یعنی خدا یا بنامز کسیرا که قدر خود را بداند و از طور خود تجا و زکند و در حاق اهل قزوین
 گفته اند که مردی از ایشان دوزن داشت هر دو ایشان بیمار شدند شوهر ایشان نزد طبیب
 رفته احوال ایشان را بطیب گفت طبیب گفت باید فارده ایشان را بیاوری تا احوال ایشان

بر من معلوم شود پس بول هر دو را در میان قاروره گذاشت و وسط قاروره را بنده بر طبیب
 برد و بطیب گفت این آب هر دو بیمار است که بیک شیشه گذاشتند و فاصله هر دو را بنده
 بستند و طبیب دانست که مردی که عقل است باو گفت چرا بنده از میان شیشه بنده گفت سهو کردم
 عبد الملک ابن امیر کوچه که سر حضرت امام حسین را دیدم که در قصر الاماره نزد ابن زیاد گذارده بود
 بعد از آن سر ابن زیاد علیه اللعنه و العذاب را در نزد مختار گذاشته بود بعد از آن سر مختار را نزد
 دیدم بعد از آن سر مصعب را نزد عبد الملک دیدم و این همه اتفاق در دوازده سال بود و مردی
 که شخصی خدمت حضرت سلیمان عرض کرد یا نبی الله جمیع همسایه را دارم که بطراد دیده اند و
 و در در انمیشناسم حضرت امر کرد که منادی مردم را بمسجد خواند پس حضرت بر منبر زقه خطبه نشا
 فرمود بعد از آن گفت ایها الناس بدیستیکه یکی از شما بطهمایه زود دیده است و باقی بر سر
 گذاشته مسجد میاید یکی از مردم دست بر سر خود گذاشته سلیمان فرمود که او را بگیرد که در شما
 اینست او را گرفته بطراد و بستادند گویند که ابل جوناغت بشیه بجاد و کوهی که بسیار جری است
 بخورون مار و کاه باشد که مار او را میگرد پس لشکرا چشم او جاری میکرد و آن اشک بر چشم
 او جسع میشود و منجمد میکرد پس میگردد مثل شمع و آنرا میگیرند و مسموم را بان مدام میکنند
 و فاد از هر حیوانی که مشهور است عمارت از انست و احوال از انست و این حیوان در بلاد
 هند و سند و فارس بیشتر هم میرسد و بگاه این فاد زهر را بجائی بگذارد که مار آنرا نگیرد و با
 ذبح سمیت آن میکند و اگر مار گزیده آنرا بدین بگذارد و او را نماند بر نخوت یعنی کیک
 کفیت او بود و آب است همیشه به پشت جریستن میکند و خلقت آن مثل خلقت فیل است گفته اند
 که راه رفتن او بریدن پدر است از گردن او و راه رفتن آن راه رفتن فیل است بلکه عجیب است
 شده است بر رفتن او بخوابد و پامای خود را حرکت میدهد پس کمان میکند که کند اندامیکه او
 میرود بر بدن او بود و او بر بره که دخت خود را آب گرم میکند و یک آنرا میانداخت
 و شپش را میکند و میگفت اول سوار را باید ذبح کرد بعد از آن پاد و اعرابی
 این شعر میخواند لیل البرغیث لیل الانعاده لبارک الله فی لیل البرغیث یعنی شبی که یکایک بهم
 برسد شبی است که آخر میشود خدا برکت ندید شب یکبارا کان بن جیمی او مروان به قضا
 سوء عیال الموارث کویا یکبار در وقت خلوت که بر بدن من می رسند قاضیان غیر
 غیر عادل اند که به مال میراث رسیده باشند مرویت که نمیترسند که کسی

عمر را بن میگرد حضرت فرمود از عالم بکن پس درستی که او پیدا کرد و پسر را برای
بار صبح فصل از امیرالمومنین مرویت که فرموده بودند استر آن که میراثینند
در سج از آنجا بعل میآید پس حضرت ابراهیم بر ایشان فرین کرد و از برای آنکه متجمل و مستجاب
بسمه برای آتش مخفی میآورد پس چند ایتعالی نسل ایشان را منقطع ساخت که و کد زمین را
بر دشته است نام او کجوتاست و ماهی که زیر زمین است بهوت نام دارد و هر کس که کجوت است
هرگاه دل جگر اگر کشته بدست چپ زنی که در خواب باشد بگذاری هر چه در آن زود کرده است در میان
خواب میگوید در کتاب عجایب المخلوقات مذکور است که ننگی شکل سوسمار است و پشت آن مثل
پشت کاسه است که آهنگ آن جنس نمیرود و طول ننگ از شش زرع تا دوازده زرع است و
عرض آن دوازده زرع در موسم زمستان مدت چهار ماه بر آب میماند که ظاهر غش شود و غایط او از
دین بیرون میآید پس گرمی در دین او هم میرسد که او را متاذه میسکند پس از آب بیرون
میآید و درین خود را میبندد و مرغی که قطاط گویند میآید و بدین داخل میشود و آنکرم را میخورد و آن
کرم غذای مرغ است و در برای ننگ تهراتی است و شصت تخم میگذارد و او را دوازده خود را به
بیرون پرورش میدهد و هینکه بزرگ شد آنچند از آنها بکوه میرود حیوانی میشود مثل سوسمار
و م انداز و سر آن کو چاک که آنرا و دل گویند و آنچند بدیا میرود و ننگ میشود و ننگ را به
حرکت دادن ننگ افضل قدرت نیست زیرا که استخوان آن متصل است بسینه او و خدا تعالی اسک
آنرا بر او مسلط کرده گویند که آن خود را بطین مخلوط میکند و ننگ را غافل نمید و بدین او
جستجو فب و فرورفته بسبب گرمی زیاد که در مزاج او است امعای ننگ و پردای میسکند او را
پاره میکند و بیرون میآید و باه از دین او کشته اند که هرگاه بر غیث با و کچسند بکن آب میآید
و قدری ششم بدین میگیرد پس بکلیه اندک اندک از او جدا میشوند و به ششم جمع میگرد پس سر خدا
در میان آب فرو می برد و ششم را با آب میاندازد صاحب حیله الا و کیا کشته است که شرم جگر
شده بود سباع و وحوش او را عیادت میکردند و باه که بعیادت او نیامد گرگ او را بر شیر
سعایت کرد و کشت که رو باه را بکشد و نخوت مانع شده است که بعیادت پادشاه پاید و تمام شیر را
لغصب آورد و شیر را و کشت هینکه رو باه باین حد و پاید مرا اعلام بکن چون رو باه پاید کرگشت
شیر را جزداد پس شیر کشت یا با الفوار رس ترا مانع چه بود که بدین پاید می رو باه کشت چاری
شمار آئینده بودم و بطلب دوازده که شمارا مانع بود میگردیدم شیر از آن پیر سید آمد و را یا قبی رو با

91 کشت بلجی همسره در میان سان پای کرک بوم میرسد که برای مرض شما بسیار نافعت پس شربت
زرد پای کرک رشکست و خیزی نیافت پس کرک از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پای او جاری
بود و باه بعقب کرک پاید و کشتای صاحب چکمه سرخ بر کاه مجلس پادشاهان نشستی پس تال
کن که از دین تو چه خبر بیرون میآید بدستی که مجلس امانا شد گویند که ابونضر بن مروان با یکی از
بزرگان اگر او طعام میخورد و دو دو بکشت برشته بر مایده حاضر بود پس کرد و کاد با آنها کرد و بخندید
ابونضر با و گفت بسبب خنده چیست کرد و کشت و با و اول جوانی خود را میزد و دزدی میکردم
روزی جری را برهنه کردم و خواستم بکشم در وقت کشتن بکاه کرد و دو بکشت ده صحرای پس ایشان
گفت شما شایدها بشید که این مرد را بطن میکشد امروز که این بکاه را دیدم از حق و غایت تاجر
بنحاط آوردم ابونضر گفت بخدا قسم که شما دت خود را داد نمود پس امر کرد تا آنرا بقتل رسانید
مرویت که چون پنجم بر خیر را فتح نمود الاغی سیاه از غنایم آنجا بدست آنحضرت پشاد پس
انجباب با الاغ تمکلم شد و فرمود نام تو چیست گفت یزید بن شهاب از نسل جد من شصت الاغ
به هم رسیده بود و همه آنها را سوار شد مگر منمیر و بودم که شطرا ز دشت تا تو بر من سوار بشوی زیرا که
از نسل جد من بنیر از من باقی نمانده و از پنجم بران غیر از تو کسی نیست و من نزد یهودی بودم که مرا
کر سینه نگاه میداشت و زجر میکرد و هر وقت که مرا سوار میشد او را میانداختم و میفریدم عهد پس
پنجم بران یغوز نام نهاد و سوار آن میشد چون آنجباب وفات یافت الاغ بکن راه رفت و خود را در میان
آن انداخت و آنجا قبرا شد گویند که یکی از صحبتهای آن سکی و الاغی و خر و می دشت که خروس
او را برای نماز بیدار مینمود و سکت او را می فطت میکرد و الاغ اثاث خانه او را میکشد پس
خروس را خورد و آنرا کشت شاید خیریت من در این باشد بعد از چند روز دیگر کرگ آمد و شکم الاغ را
پاره کرد و آنرا کشت شاید مصلحت من باین باشد بعد از آن سکت برد آنرا کشت لاجول و لا قوه الا
بالله گو یا صلاح من باین باشد لقا جمعی دشمن که بآن نزدیکی بودند بر سر تپه آمد و کشته ایشان را
غارت کردند چون صبح شد همه خانه خالی بود مگر خانه آنرا که سالم شد و میکشید و از حیوانات
دشمن را بر سر تپه بیدار آورده است و آنرا که از حیوان از خانه او نیامد سالم ماند پس کسیکه
لطف خدا باشد بغیر او راضی خواهد بود مرویت که خلائی از ماده خود طلب موهبت میکرد
و خلائی مانعش نمید و خلائی با و گفت چگونه مرا تمکین نمیدی و حال آنکه اگر خواسته باشتم
قبه سیما را منقلب میکنم سلیمان او را طلبید و فرمود این چه لاف است که میزنی خلائی عرض

کرد بانی الله عارف را بجان ایشان ملاست نباید که گویند که تخته خنجر را دید که گفت خدا بیتی این را بر آ
 چه آفریده است پس چند روزی بر بدن او پیدا شد که طبع از معالجان عاجز بود و در روزی
 آن زیاده مردی صاحب خنجر باو گفت باید خنجر را بسوزانند و خاکستر آن را با این رخم بگذارند پس
 بموجب گفته او عمل نمود آن رخم بر طرف شد پس منتهی شد و دانست که خدای تعالی بیخ خنجر را
 عبت نیافریده است از حضرت پیغمبر ص رویت که فرمود خدا تعالی جنس را از باطن خوب آفریده است
 و جایی یعنی مرغ خنجر کینت او و حاج ناصر الدین دام و ولد است گویند هر که در یک درخت بنشیند
 پشه از آنجا بگریزد و همچنین گفته اند که هر سباع از آنجا که می شکند شکستن آن آواز می کنند
 مگر که بزبان خود استخوان را بر دوشل بریدن شیشه و دانه از کسی نمیشود و رخم مرغیت بزرگ
 جسته که در جرابین هم میرسد اندکی میگوید که بعضی از مسافین بدین میسر رفتند روزی کشتی ایشان
 بخبره رسید پس از کشتی بروند آمد و شب در خبره ماندند و بصبح شد در میان خبره چنانچه
 بر آق دیدند شکل قبیله پس آنرا با کنگ شکستند در میان بخونچه مرغی پیرودن آریک بر آبل او
 گرفتند و قدری از گوشت آن جدا نموده بختند چون از آن بخور و در ششهای ایشان سیاه
 شد بعد از آنکه زان به سیاه پس ایشان را در میان خبره دید که تخم او را شکسته و جوجه
 آن را کشته اند برفت و منگی بسیار بزرگ بچیک خود گرفته سیاه و قوی رسید که مردم بخت
 نشسته بودند بدین میرفتند پس رخم سنگ را محاذی ایشان آورد و دانه راحت و در بین
 انداختن خدا تعالی بادی تدرستاده کشتی را بر اند پس سنگ بدریافت و اهل کشتی نجات
 یافتند در امثالست که سه زبور با هم رفیق شده در موسم زمستان داخل و لایقی شدند و بوی
 میخواستند که در آن ساکن شده از رحمت سر آسوده باشند پیر زنی دیدند پس بچه از ایشان
 سورخ و داغ و دیگری سورخ و بر و سوم سورخ فرج او رفتند و در میان را در آنجا
 بر برده و همسکام خوشه هوا بیرون آمدند هر یک از ایشان را سورخ دیگری سوال
 میکرد آنکه در سورخ داغ زرقه بود میگفت منزل من بسیار گرم و مستطرب بود و همیشه بوی خوش
 از آن بمشام من میرسید و آنکه سورخ فرج زرقه بود میگفت منزل من پر بول و ترس بود
 زیرا که اکثر اوقات سواری داخل آن میشد و اسب میدوید من از ترس او بکوشا و شکافها
 میکردم و او از پی من میآمد و او را باجی سرج بر سر بود مرا نمیکداشت که او را بگیرم پس زبور سیم
 گفت ای برادر سوار یک منزل تو میآمد خنجر خود را بر در خانه من میاویخت و از رفتن

دوستان

نمودن آن سوار خنجر بکشت میآمد و بعضی اوقات سوار خود داخل خانه من میشد فصل کرب
 زباد از بلاد هند می آورند و از این که به بزرگ تر است آبا باین زنک است و نزدیکی
 از حکام بودم که دو کرب زباد برای آوردند کفتم میخواهم به پنجم که چگونگی زباد از ایشان گرفته میشود پس یکی
 از خدمه امر کرد تا پیاده و بعد از معالجه برد و پای آنرا گرفته بر پشت خوابانید و دیدم که زیر فرج او فرج
 دیگر بود پس فرج او را می فشرد و زباد از آن بیرون میآمد و قبل از آنکه به پنجم ششیده بودم که زباد
 از عرق آن کرب است اما صحیح نبود و آنما زبانی روغن پس در صحت آن اشکالت بیجهت آنکه از ضلله
 حیوان غیر ماکول القیم است در بعضی کتب است که شاز بهوار حیوانیست که بارض کرستان یافت
 میشود کیشاخ دارد و آتش را هفتاد و دو شعبه مخوف میباشد و هر وقت که باد میوزد آوازی
 بسیار غریب از آن میاید یکی از آن شعبها هرگاه آواز بکند باعث کرب میشود و شعبه دیگر باعث
 خنده و در میان حیوانات حیوان دیگر یافت میشود که در قصبه داغ او دو از ده سورخ است
 که هر وقت نفس زند آواز میکند مثل آواز سمار و حیوانات که این صدای شون و جمع میگردند
 و از غریب احوال گویند دانست که هرگاه در وقت بارش زان بر ماده جستن کند پس
 نمیشود و در وقت وزیدن باد شمال استن میشود و نرمی را بدو نه کام وزیدن با جنوب مادی
 آورد و رویت که خنجر یعنی فرغ آب میآورد و بر پشت حضرت ابراهیم میرسخت که از
 خاموشی کند و از اینجا است که پشت او مثل سوخته است و اینها رویت که خنجر همیشه
 میآورد که آتش ابراهیم را مشتعل کند بعضی از علمای جمهور گفته اند که رقص و وجدی که اهل
 بطالت از صوفیه بعمل میآورد که آتش ابراهیم را مشتعل کند بعضی از علمای جمهور گفته اند که رقص
 و وجدی که اهل بطالت از صوفیه بعمل میآورد و زناد اول کسیکه آنرا اختراع نمود اصحاب سامری
 بودند که در ایام حضرت موسی علیه السلام را خدای خود قرار دادند پس این حالت عباد عمل
 ذواتون مصری گویند که در کنار بحر نیل بودند دیدم که زومی کنار آب آمد ناگاه خنجر از میان
 آب بیرون آمد و کنار آب رسید پس گردم را بر پشت خود برداشته با نظرف آب برد و لپتون
 میگویند که من بعبت دهم دیدم که خنجر گردم را بر پشت خود برداشته با نظرف آب برد و لپتون
 بسیار بزرگ بر شینه او نشسته بود دیدم که آن گردم آمده سر را برآورد و آنرا کشت با خنجر
 آنرا بدشت کرد و از آب عبور نمود من آن سپهر را پیدا کردم و خبر دادم پس تو به کرد و از
 گمانان ایشان شد در حدیث است که هر کس در وقت عصر گوید اَعُوْذُ بِکَلِمَاتِ اللّٰهِ اَنْ تَاْتِ

بسیار از این کتب در این باب
 در کتب کهنه و کتب جدید
 در کتب کهنه و کتب جدید

مشرقی

رکن شریف خلق به بار پس گوید سلام علی نوح فی العالمین کردم و مار با و ضرر نمیرسانند و ترزد و کر
 نوح نه غیر او از انبیا نیست که نوح بر کشتی سوار شد مار و کردم التماس کردند که ایشان را بخود بیاورد
 پس ایشان شش طایفه نمود که چون کسی نام او را بر دهنده و در پیشان با و زرد پس این شرط را قبول نمودند
 عقاب مرغیت خنجر و در آن از هر حیوانی زخمی هست شخم میکند و یک تخم مثل کوه در بزرگی او را
 عقاب کشته اند بسبب آنکه در کوه آن طوطی سفید است فیل را از زمین میراند و بچیند که جدا شود
 میراند و در زمان قدیم میان مردم منزل میکرد و جای میگرفت تا آنکه عروسی را از زمین برداشته
 اهل عروسی نکایت او را بخالد بن سنان که پنجم آن عصر بود بر دهنده خالد با و نفرین کرد پس خلد بیعت
 او را بجزیره که با نظرف خط است و فرستاد و آنچیز دشت که کسی آنجا نمیرسد و خوراک او
 او فیل و کرکدن و غیر آنها از حیوانات قرار داد مردی از شهر بیرون رفته در بیرون شهر سجانه
 دوستی که داشت بدین آمد و با زن صاحب خانه زنا کرده یکی که در آنجا نه بود مرد و زن را قتل
 رسانید صاحب خانه که بیاورد ایشانرا کشته دید این شعر خواند و ما زال بر می دهمتی و بخون
 و کینه عروسی و انجیل بخون یعنی همیشه مراعات میکند سگ جانب مرا بد و من میکرد و دوست
 میکند عروسی مرا و دوست خیانت میکند خواجها لیل تنگ حرمتی و واعی الملک کف
 یصون پس تعجب میکند که دوست حرمت مرا تنگ میکند و تعجب میکند که سگ چگونه پسند
 ینماید جاحظ از جمله نوح صاحب بود و شکل او بدترین شکل و بدترین از مسوحات قبیح تر بود و گوشت
 که خجل کرد مرا اگر میبری کوچک که در و از لوله زاره بحسن و جمال او نگاه میکردم و با و گفتم که شش
 مرا میبری مانند تو بهم میرسد گفت این مریت که با من دوستیست لیکن زن خود را بکس
 پدر من بد و تا او را بکشتن کند و پیری مثل من تولد نماید پس خجل شدم گویند که مهدی عباسی خرم
 شکا از شهر بیرون آمده اسب خود را بدغال آهومی و نه تا آنکه اسب چستیار از او گرفته از
 لشکر دور برد و بخیمه اعرابی رسانید پس در آنجا پیاده شد و طعام طلبید اعرابی یک قرص نان جو
 با قدری شیر باقی او آورد و مهدی آنرا تناول نمود و آبی نشامید پس اعرابی کشتای برادر
 عرب میداد که من گفتم اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خدمت خلیفه ام پس دوباره آب
 اشامید و اعرابی گفت من از اقوام خلیفه ام باز جرعه آب نوشید و گفت ای اعرابی من خلیفه ام
 پس اعرابی کوزه را از دست او گرفته بر زمین ریخت و گفت بخدا قسم که اگر بار بار مرا آب
 نوشی بر آید و عای رسالت خواهی کرد پس مهدی بخندید و در این بین خدمت لشکر

مهدی بیاید پس اعرابی متحیر شد و وحشت نموده خلیفه او را خاطر جمع نمود و وصله بسیار با و
 داد عربی را کشتند اینک ماه رمضان بیاید کشت بخندم بنظر رفتن از او خلاص میشوم یکی از
 اعراب بر سر مانده تیریدین فرید حاضر شد یزید با صبا بکشت راه و مید که اعرابی طعام بخورد
 اعرابی کشت بکند از پیشتر که بجای خود بنشیند پس طنا بهای من در از ندی یعنی دستهای من
 چون دست بطعام دراز نمود و حدی از و صا در شد یزید بستم نموده کشت یا اخ اعراب کان
 میکنم که طنا به از طنا بهای تو بریده شد اعراب پرازدید که در میان با غوطه میخورد و بند با و
 بود که بعد از هر غوطه یک کره بر آن میزد سبب آنرا از او پرسیدند کشت جانتها که در زنت
 بر من روی داده اس کمال غسل آنها را میکنم گویند که اعرابی غاشیه زین برده که از او نشاند
 مسجد آورد که نماز بجماعت بگذارد و دید که امام سوره قل اتیک حدیث غاشیه را میخواند اعرابی
 وحشت نموده کشت یا امام ترا بغاشیه و خلی نباشد فصولی را بگذارد چون امام خواند و جوه پوشید
 غاشیه یعنی رویا در این روز خار و ذلیل اند اعرابی غاشیه را بیداخت و کشت غاشیه را
 بگیر که روی من ذلیل نشود اعرابی موسی نام کسی که در می زدیده بود و مسجد آورد که نماز کند امام
 مسجد این آیه میخواند و اما لک یمنیک یا موسی اعرابی کشت بخندم که تو سحر میکنی پس کسی را
 اندخت و پرو رفت ایضا موسی نامی اعرابی داخل مسجد شد و دید که امام این آیه میخواند یا موسی
 ان الملاء یاترون یک یقتلوا فخرج اخی لک من الناصحین یعنی ای موسی بدرستی که
 اشرف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کرده اند که ترا قتل رسانند پس بیرون برو و
 بدرستی که من نسبت تو از جمله نصیحت کنندگانم پس اعرابی نماز را قطع نمود و بتجهیل بیرون رفت
 و بر سر مسجد نشست چون امام این آیه خواند و اما لک یمنیک یا موسی اعرابی کشت این جواب
 منست ای امام که اگر تو از مسجد بیرون بیای قبری برای تو بان حرم میکنم اصمعی که بیدر موسم
 رنستان شعری از من کم شده بود و در روزی بسیار سرد و طلب آن میکرد دیدم جمعی دیم
 بجماعت نماز میخواندند مردی پیروز را بجا پیچیده بود و این شعر میخواند یا رب ان البرر
 اصبح کالی و انت بحالی عالم لا یعلم یعنی خداوند ابد رستی که سر صبح کرده است شدت و تو
 بحال من دانای که کسی ترا نموزد افان کنت یومانی جنم مدخلی فنی مثل هذا یوم طابت
 جنم پس اگر میباشی که مرا روزی در جنم داخل میکنی پس در مثل این روز جنم خوب است
 اصمعی گوید پس با و گفتم یا شیخ جانیکنی و نماز را قطع میکنی و حال آنکه تو مردی هستی پس

از رویه

در مسجد نبشت اعرابی موسی

این شعر خواند ای طبع ربی ان صلی عاریا وکیو غیره کسوه انحر و اسرد یعنی ای طبع دار دخی
 اینکه نماز کنی بر بهر حال آنکه میوشاند غیر از این سس کرد و سر ما فوالله صلیت ما و مت
 عاریا عشا و لا وقت المغرب ولا یحسب سجده ای که نماز میکنی مادام که برین نماز عشا و عشا و عشا
 مغرب و ند نماز صبح ولا الظه لا یوم شمس ذقیه و ان عیت قال بل الظه و العصر و نماز
 ظهر میکنی در هر روزی که آفتاب ظاهر بوده باشد اگر بر باشد پیش ای بر ظهر و عصر و ان عینی
 ربی قیتما و حیه اصستی له معاش من الله و اگر پیش باشد در اخای من پیرین و جبهه غازی
 کنم برای و مادام که زنده باشم اصمعی کوی پس مرا از شعرا و خوش آید جبهه و پیرین خود را مادام
 و با و کتم جبهه نماز کن پس روی خود را بجانب قبله کرده نشسته و بیوض نماز کن در با و کتم
 نماز میکنی نشسته و بی وضو پس این شعر خواند الیک اعتذاری من صلاتی بایست علی غیره و میا
 نحو مبتدی یعنی بسوی تو عذر میآورم از نمازی که نشسته و بی وضو گماهی آوردم و شمار به جانب
 قبله میکنم قنای بر دالم و یارب طاقه و رجلا ی لا تقوی علی شیئی کتبی پس مرا طاقه غلطه
 بآب سر دیت و بر دوی من قوت کنم کردن زانو ندارند و کنتی استغفر الله شایا و قضیکما
 یارب فی وجه صفتی و لیکن من استغفر میکنم خدا را در سوگم نستان و قضما میکنم نماز را در
 تابستان و ان انالم اهل فانت محکم با شئت من صفتی و من تنف یحیی و اگر قضما کردم
 پس تو حکم کن در باره من آنچه میخواهی انزل من و از کندن ریش من پس مرا خنده گرفت و در
 و انکه شسته بر فم فصل اعزای شراب خورده بود و درین سستی احتیاج بیت اخلاصم رساند
 چون داخل شد غلطه بسیار از و صا در میشد ز قنای و میخندید پس این شعر برای ایشان آید
 اذا ما خلا لالسان فی بیت غایط تراخت بلا شک تیار سج فحتمه یعنی هرگاه انسان بجا غایط
 خلوت بنشیند مست میشود و شک رکهای در او فمن کان ذاق عقل فیه ذن صراطا و من کان
 ذاجل ففی وسط کجه یعنی پس کسیکه صاحب عقل باشد صاحب غلطه را معذور میدارد و کسیکه
 جاهلست غلطه در میان ریش او اصمعی کوی که پیر زنده در میان جمعی جوان نشسته بود و با هم
 شراب میخوردند پس قدری شراب بچوزه دادند پس قدری دیگر شراب با و دادند گفت مرا
 از زنه های خود خبر دهید که آیا شراب میاشامند جوانان گفتند بلی عجزه گفت شمارا برت کجه
 قسم میدهم آید در حالت مستی ایشان نجاعت میکنند گفت شد بلی عجزه گفت بخاشتم
 اگر رست بگویند پس بچکیدم از شراب دران خود را نمی شناسید که نیکو روزی رشید از لشکر

خود جدا شد فصل بن یکی را بخود بصحرای دماگاه میری دیدم که بر لایخی سوار شده شمشیر از هر دو چشم او
 بر خست فصل باو گفت ای شیخ بخوابی ترا بدو ای ترا بهمنائی بخنجه که برای چشم تو خوب باشد شیخ
 گفت بی فصل گفت بکعبه بیا و بعد از آب را و در میان پوست تخم بویج بگذار و خوش خود بمشش که ترا
 ناقت پس شیخ خم شد غلطه از خود جدا نمود و گفت این بجزت مددای شما اگر زاده ازین می گفتید
 زاده ازین اجرت بشما میدادم روزی من بن زاده بشکار رفتم بود چون لشکر و در افتاد مردی
 دید که بر لایع سوار شده و در پیشرفت من از او پرسید ز کجا میائی و بکی میروی گفت آواز جود و کما
 من را شنیده ام یکدانه خیار بغیر موسم برای او تحمیل کرده بخجرت او میرم من گفت باز
 ان از من چه توقع داری گفت هزار اشرفی من گفت هزار اشرفی باز ای یکدانه خیار زیاد است ان
 گفت با صد اشرفی من گفت بسیار است ان مرد گفت سیصد اشرفی من گفت بسیار است ان مرد
 بجاه اشرفی من گفت بسیار است ان مرد گفت کتر از سی اشرفی قبول نمیکنم من گفت اگر تو کوبد بسیار
 چخوابی کرد ان مرد گفت چهار دست و پا اول غ خود را بخرج زن او میکنم و ما میدرم میگردد من
 من بک خود دخی شد و بجا جیب گفت مردی سوار لایع مان نشاز میاید او را نزد من بسیار بعد
 از اندک زمانی آن مرد باید حاجت او را بخجرت من آورد من باو گفت چه حاجت دارا باخا انحر
 ان مرد گفت مردی غیرم و آواره کرم و سخاوت شمارا شنیده ام یکدانه خیار بغیر موسم تحمیل
 کرده برای شما آورده ام تا بوض آن جانی خزل که دفع جبهه من مرا بکند در باره من
 مبذول داری من گفت چه بخوابی ان مرد گفت هزار اشرفی من گفت بسیار است ان مرد گفت
 با صد من گفت بسیار است ان مرد گفت سیصد من گفت بسیار است ان مرد گفت دو صد اشرفی من
 گفت بسیار است ان مرد گفت صد اشرفی من گفت بسیار است ان مرد غضب در آمد و ناخود
 مردی که در راه من بخورد بسیار بر من شوم و نخوس بود پس گفت بجاه اشرفی من گفت بسیار
 ان مرد گفت کتر از سی اشرفی من شوم پس من بسیار بخندید آن مرد از خنده او استعجاب کرد
 که همان مرد است که در راه او را دیده است پس گفت ای آقای من اگر سی اشرفی عنایت میکنی
 پس لایع ایستاده و چهار دست و پای او حاضر است پس من بخندید و خازن را امر فرمود
 که هزار اشرفی و با صد اشرفی و سیصد اشرفی و دو صد اشرفی و صد و پنجاه اشرفی و سی اشرفی
 با و مید که اول غ را بجای خود بگذار و پس اعرابه بمبوت شود و هزار و یکصد و
 اشرفی را گرفت مردی بیک از آنها گفت که من یکدانه از ماه رمضان افطار کردم گفت

گفت قضاکن مرد گفت خدا کردم لیکن بجای خود انداختم دیدم که اهل خانه پیرایه سخن زدند پس
من بی احتیاج بجا نب هر سه دراز شد و خوردم عالم گفت پس بیدار روزیکه روزه میگیری و تنه
ترا بگردن تو به بندند گویند که ما بین آتش و زن و خصومت بهر سیده از چهار کبر متوحش و ملول
بودم آتش کجای از عمارا و وسطه قرار داد که امرش از اصلاح صورت بد بد دفع کرد و درت از ما بین ناپس
آن عالم نزد زن آمد بعد از موعظه و نصیحت با و کشت بدستی که آتش شیخ ما در دست بغض و کلات است
و با انواع فاضل و ضایل پیرایه است و از هیچ رکن رعب ندارد مگر آنکه ساقهای دست و پایی
او بار یک و پنجههای و ضیف و خون و اشک از او جاری و زانوهای او مست و بوی دهنش زنیفل
او میاید و دست او خشک و زنگ و سیاه است آتش که در اینجا حاضر و کمینه نشسته بود آن عالم گفت
برخیز خدا ترا پیش کن پس بدستی که عیوبی چند از من اظهار نمودی که این زن آنرا نمی شناسد
لی از فخر خانه با چاره گرفته بود که سفت آتخانه شکسته بود و آواز میکرد صاحب خانه آمد مطالبه
اجرت مینمود و فیه کشت سفت خانه خود را بساز که اجرت آنرا بتو بدهم صاحب خانه کشت توشش کن
ذکر خدا میکند و فیه کشت میرسم که او رقت و خضوع ادراک نموده سجد کند شخصی سپرد خود را از دهنی
بر دو کشت ایها القاضی این پیر شرب میخورد و نماز میکند پیران را رینمودید و میگفت چگونه نماز
میکنی و حال اینکه قرائت را نمیدانی پیر کشت بدستی که من قرآن میخوانم و معرفت قرائت دارم
قاضی با و کشت بخوان تا بشنوم پیر گفت علق القلب بابا بعد ما شابت و شابا آن دن الله قضا
لا نری فیما رتیا با پیر گفت ایها القاضی و شب قرآن همسایه را در دیده و این آیه را از آنجا برداشته
است قاضی بخت دید و کشت شما از این قرآنها میاموزید و آنرا عمل نمیکند زنی شوهر خود را به
دارا حکم قاضی برد و میخواست طلاق بگیرد و میگفت شوهر من در خواب بول میکند مرد کشت ایها
القاضی تا مل کن تا من قصه خود را بتو بگویم بدستی که من خواب می بینم گویا دریا جزیره است
و در میان جزیره قصری بسیار عالیت و بالایی قصر قبه است بسیار رفیع و بالایی قبه شتری
شترکی بلند بالا است ماده و من به پشت نشسته ام و هر ساعت شتر گردن خود را دراز میکند که از
در آید آب بخورد پس هرگاه آنرا به پنم از ترس بول میکنم قاضی که این خواب را شنید از بول در رخت
خود بول کرد و بزن گفت وای بر تو من شنیدم اینچنین در پیداری بول نمودم تو چگونه میخواهی
که مردی چاره بلا خطه آن بول نکنند و در بعض کتب مسطور است که تاجری داخل شهر محض شده بود
دید که مؤذن میگوید یا شهادن لا اله الا الله و اهل محض میگویند یا شهادن محمد رسول الله

تاجر گفت بخندم که نزد خطیب میروم و او را از ترس این پیرایه پس باید دید که خطیب بر یک
ایتاده نماز جماعت میکند و پای دیگر او بجاست ملوث است نزد محنتب آمد که اینجور باید بکشد
محنتب در مسجد جامع شرب میفرود شد پس مسجد جامع آمد دید که محنتب نشسته و طشتی بر سرش
پیش روی او کشته و قرانی در دست دارد و اقرآن قسم میخورد که این شرب خالص است و
داخل آن نشده و مردم از حمام می آیند و شرب میکنند تا جند قاضی بلند آمد که اس قاضی
را از او پرسید چون بدر خانه قاضی رسید در راسته دید آنرا و اگر ده داخل خانه شد قاضی را دید
که خوابیده و پیری بر پشت او بکشت مشغول است تاجر گفت خدا شرب محض را خراب کند پس بگو
بشت تا قاضی فرار شده بیرون آمد تاجر بعد از تحیت و سلام آنچه دیده بود بخدمت او عرض کرد
قاضی گفت اما مؤذن پس بدانکه مؤذن این شهر چار شده است یکی از یهود را جرت میدهند بیک
کیفیت که شنیدی اذان میگوید یا خطیب چون داخل مسجد شد که نماز بگذارد امری صرور روی
داد و پس پشتاب پیرو زفت و یکپای او بجاست او در وقت کجایش نه پشت که بیرون بود
و بشود آنرا از زمین برداشت و از نماز خارج نموده پای دیگر نماز میکند اردو اما محنتب پس مسجد
جامع انشیرا غی انکور و وقت دارد که انکور آنرا شرب میکنند و میفرود شدند و بول آنرا صرف
مصالح مسجد میکنند و اما من این پیر پس بدو وفات یافته و مال بسیاری بجای کشته است
مال را بریز زمین کنده است تمام و جمعی شهادت دادند که او بالغ شده میخواست خود را امتحان کنم
پس تاجر گفت خدا شرب را آباد کند و از شرب بیرون رفت شخصی را اولاد بسیار بود که یکی از ایشان
بقواعد علم نحو نظم مینمود و تقا قید را پیرایه شدیدی بهم رسیده مشرف بموت بود اولاد او
او زرد و جمیع شده کشتند و مرض کن تا برادر خود را نزد تو بیاوریم گفت من بیمارم و طاقت شنیدن
عبارت مغلطه او را ندارم قیسم که مرا بکشد کشت را در اسرارش میکنم که عبارات مغلطه بجا
بزند چون او را نزد پدر آوردند کشت ای پدر لا اله الا الله را مگر بگو که از آتش جنم خلاص میشوی
و داخل بهشت میگردی ای پدر مرا معذور بدار که یکی از دوستان مرا بضیافت برده بود با
چند خدمت تو رسیده ام پیر کشت تدارک از برای تو چه کرده بود گفت قدری فایه پس یعنی هر سه
ساخته بود و اعدس یعنی عدس بچینه و سبکج یعنی کوشتی که با سکر ترقیب داده باشند و
آخر یعنی مرغ بچینه و البصل یعنی باز آورده و مصر یعنی شیر شرب را و شنیده و لوبخ یعنی لوز و
افکودج یعنی فالودج آورده بود پس پدر فرمود که در چشم مرا بنید و این ولد از مار بیرون



به یک قبل از ملک الموت روح مرا بخش کرد فصل جاحظ کو بد روزی من بکتاب خازن سلمی رفتم دیدم
 که چوبی دراز و چوبی کوتاه و عصای کج ز کمره و طبل و بوقی نزد او که آهسته بود با و کشیم فایده این آلات
 چیست گفت نزد من اطفال بسیار است که تعلیم یابن میکنم هرگاه بیک از ایشان بگویم لوح خود را بخوان
 پس مضائقه میکند او را و بگوید که نادید بکنم از من بیکری پس او را بگوید و از من بگوید پس از من فرا
 میکند که در بعضای کج میکند ارم و او را نیز نم اطفال جمعیت جمعا بند و بر سر من هجوم میاورند پس طبل را
 بکوبن میاورم و بوق را بدین منم و صد میکند مردم را که از راه میگذرند و صدای من می شنوند
 می آیند و مرا از دست اطفال خلاص میکنند جاحظ گوید روزی از خرابه میگذرستم ددم که یک از
 سعلمان اطفال بکوشه پستاده و صد میکند مثل صدای سگ پس بپا دادم و نگاه میکردم دیدم
 طفل کوچکی از خانه بیرون آمد معلّم حسنه او را گرفت بمثل گفتن این عمل چه بود و این طفل گفت گفت
 این طفلیت که همیشه از کتب خانه بیکریزد و بجانم بیرون می آید و در خانه دارد که با او بازی نمود
 بشود چون مثل سگ او را بکنم بخیال آنکه سگ در بیرون است از خانه بیرون می آید پس او را
 بیکرم و بکنم غایبم استخف در آیام خلافت مردون دعوی پیغمبر میکرد او را گرفته
 نزد هرون آوردند با و گفت که دلیل نبوت و منجی پیغمبری تو چیست آن شخص عرض کرد آنچه خوا
 باشی بغیر از این گفت بنحوا هم این غلامان سبک و صورت بیور از پیش دار بگردانی آن شخص
 گفت چگونه مرا اطفال باشد که این سخنانی بگویند انبیر و هم بیک صبا جان پیش را بیرون تو ام
 کرد پس هرون بخندید و او را عفو نمود شخصی در زمان خلافت مامون دعوت نبوت میکرد و گفت
 که ابراهیم عظیم مامون با و گفت بجز نبوتی که این بود که او را بانش انداختند آتش او را
 کشتن نمودند اما از این آتش می آید ازیم آن شخص گفت بجز آتش آن تر از من بجز آتش
 مامون گفت پس بر آن موسی را برای من ظاهر نما که عصای خود را می انداخت از دایم
 آن شخص گفت این امر مشکوک است از اول مامون گفت پس دلیل عیسی را بر ما نشان بده که مرده را
 زنده کن آن شخص گفت بگذار با منی بن اکتهم را بکشم و زنده نمایم بچی گفت که بجز برای کسی ظاهر نکنید
 که تشکیک داشته باشد و من ایمان آورده ام و تصدیق نمودم پس با چون بخندید و جازه
 با و داد و نمودن را دیدند که اذان می گفت و بعد از آن بر عت میدوید با و گفتند بکجا میرود
 گفت میروم با پیغم که صد اذان من بجا میرسد و نفر با هم میگرد باب کینزی جویست
 داشتند و او را نزد مؤذنه بامانت گذارده بودند و روز دیگر در وقت صبح مامون از اذان

شد پس با و از بند گفت لا اله الا الله امانت از میان مردم برخاست مردم با و گفتند چگونه
 گفت این چاربه که نزد من بامانت گذاشته اند و بمن گفته اند که با که است اکنون آنرا اثیمه یافته اند
 مؤذنه را دیدم که از وی گنج غذا دان میگوید با و گفتند چرا اذان را بجا نمیدی بسیاری از خراج
 بنوشتن آن ناشی گفت بروید و از قاضی شهر پرسید پس نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم
 قاضی را بچه کاغذی پیرون آورد و بان نگاه بسیاری نمود و با ایشان گفت و علیکم السلام پس
 ایشان مؤذنه را محذور و شسته برگردانیدند زنی از علمای شینده بود که صوم بیکر و کفاره یکسان را بگذاشت
 پس آن زن یک روز روز گرفت و طوطا خطاب کرد و گفت کفاره کنایان ششماه مرا کافیت یکی از
 بزرگان صداع شد عارض شد طبیب مرا در ناپای او در میان آب کرم گذاشتند ششده حسی
 حسی که با سنجی حاضر بود طبیب اعتراف کرد و گفت سرگی و پاکی طبیب گفت حیثیت من ترا قطع کند
 موسی ریش ترا بر بخت نامون را در بلاد طرسوس صداع عارض شده هر چند طبیبها معالجه میکردند
 نفع نمی بخشید قصیر روم قلعوه برای او فرستاد و نامش نوشت که صداع تو با معلوم شدن قلعوه
 برای تو فرستادم آنرا بر سر خود بگذار که صداع تو ساکن میشود چون قلعوه با مامون رسید خوف
 نمود که مبادا هر دو آن بکار برده باشند آنرا بر سر آنکه آورده بود گذاشت و یافت که ضرر نرین
 پس بر سر خود نهاده فی الفور جمع آن ساکن شد مامون تعجب نمود آنرا بشکافت اینده عارا در
 میان آن یافت بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمت الله فی عرق ساکن جمع حق لا یصدقون
 عنها ولا ینفون من کلام الرحمن حمدت النیران و لا حول ولا قوه الا بالله انی دلف را در آیام
 چمار می که بان دفات یافت ده نفر از اولاد علی بن ایطالب آوار شدند و چون مرض او
 صعب بود پیش از او دیدن و متیر غشید و باین سبب چند روزی در آنجا توقف نمود بد روزی درین
 شدت بیماری و سکری بهوش آمده افاقه برای او بهر رسید پس بخادم خود بشکافت دل آن
 بمن میگوید که جمعی را باب حاجات خواهش ملاقات ما دارند ایشان را نزد ما بیاور خادم بیرون
 رفت و اول ده نفر علوی را آورد یکی از ایشان که از اولاد جعفر طیار بود اول بکلام آمده گفت صلوات
 الله بدستی که از اهل بیت پیغمبرم و تحقیق شسته اند ما را مصایب و فقر کرده اند ما را
 حوادث پس اگر قیو اینک لای بکشی شکستگار و غنی نبائی فقر او چارکا را پس بمن ابودلف
 بخادم گفت مرا بردار و بنشان چون در نشاندند کاغذ و دوات طلب نمود و با ایشان
 گفت هر یک از شما بدست خود بنویسید که هزار شرفی از من باورسیده است چون ده نفر

نام نبوت شده و رفته را زود کند آتش نهاده گفت که حال مرا پس بزرگوار میباشان نهان
شده با ایشان داد و بخت و دم کشت یا بشیر بر که من مردم پس این رفته را در میان کن من بگذار که
در قیامت محمد را مافات گنم آنهار حجت خود بکنم که ده نفر از اولاد او را غنی کرد و نام یا بشیر بر یک
از ایشان را نیز برادر هم بد که در راه خرج کنند تا از بنبر حشر در چیزی مصرف نرسانند با وطن خود
برسند تا موثر در بیماری که بان وفات یافت بعضی خواص او دیدند که قدری غایب گشته بر سر حوض
گذاشته بان می غایب و میگفت ای کیکه ملک او را یل نمیشود و رحم کن بر کیکه ملک او را یل شد فصل
بدان بدستی که حاصل میشود از برای انسان در وقت مردن قوت و حرکتی مثل آنچه عارض میشود
بجای نوزاد و خاموش شدن از حرکات سر و بدن و روشنی بسیار و نام نهادن آنرا اظباغش است
میگویم من مردم این غش را صحوه مرکب میگویند و در بعضی از احادیث وارد شده است که خدای تعالی
منت میکند از بزرگوار خود در وقت مردن باین صحوه از برای آنکه حجت باشد بر بنده برای وصیت
تا آنکه وصیت بکند یا نکند و اما اطباء پس در سبب آن گفته اند که طبیعت با مرض عارضه میکنند و بجا
و معرکه با او مشغول میشود پس پیاپی در مرض همیشه در اضطراب پس هر که در مرض طبیعت غالب شد
طبیعت قوی میگردد و سکن میشود و در معارضه فرو می نشیند پس شور و حال او بر میگردد و از میوه
این دوران مرویت که کشت خبزه این عباس را بطایف دیدم که گذشته بودند بان غایب گشته
ناگاه مرغی سفید آمد و بر خبزه نشست پس میان خبزه و فصل شد به چند از اینچ شد نیافتند
چون خبزه را بقبر سپردند و خاک بر آن ریختند و آوری شنیدیم و گویند از آنمیدیم که این آیه
میخواند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فاذهبی فی عبادی و اذنی حنتی
کنیزی صاحب جمال از هر دو انرشید مرده بود هر دو نظر محبت و الهی که با و داشت خیر و
کریم بسیار مینمود شخصی مصلی که با و استراحت نمودند به هر دو ان کشت از مثل خلیفه قیاس است که
برای کنیزی اینهمه نوحه و گریه نماید هر دو ان کشت یا مر می مبتلا شده ام که هر کس را دوست
میدارم میمیرد مصلی که کشت پس مرادوست با و تا میمیرم که از این قسم زندگی عاجز شده ام
رشد کشت و ای بر تو بدستی که محبت خیری نیست که کسب حاصل شود بلکه اسبابی خیر هم
میرسد و محبت از آن فعل میاید مصلی که گفت بگو که ترا دوست میدارم رشد کشت ترا دوست
میدارم و هنوز مصلی که رات شد عارض شد و همان ساعت بر دو چون فصل بن سهل را کشید
نامون نزد او را و آمد که تعزیت گویم پس گفت ای در غلین مرشش اگر فصل از تو رفته باشد

من بوض او ترا من زدم ما در کشت چگونگی نخر و نباشم بر مصیبت بزرگ که مثل شما میسر را بوض
خود گذشته باشد پس نامون ازین جواب تعجب نمود و میگفت هرگز جواب بهتر ازین از کسی نشنیده ام
حسین بن مطهر در مرثیه محسن گفته است اما علی محسن فقیه القبره متفکرات الخوادی مرثیای
بایستید بر محسن پس بگوئید بقبر او که سیراب کند ترا برای رحمت بیاید از بعد از باریدن فیما
قبر من کنت اول حفره من الارض حلت لسانه مضجعا پس ای قبر من بودی تو اول حفره این
که کردی از برای کرم و بخشش خوابگاه و یا قبر من کین و ارباب جوده و قدگان من است
و البخر مترغا و ای قبر من چگونه پنهان کردی خود او را و حال آنکه بودند بجز و باز آن مخلوق علی
قدوست با خود و ابجد و دیت و لوکان حضرت حق تصدعا بلی تحقیق که در کفر خود را و
آنکه خود مرده است و لکن میبودند هر آینه تنگ میآمدی از آن تا آنکه عاجز میشدی فنی غیش
ف معروقه بعد موتی کاکان بعد پس مجرای مرثیای جوانیکه خوبی میکند در خوابهای خود بعد
از مردن او میچنانکه پاش آب سیل که مجرای و سبزه است و اما مضی محسن بود و نهضت و صبح
عزیزین المکارم اجدعا و چون گذشت من گذشت خود و آخر رسید و صبح نمود سید مکارم
در حالیکه دماغ بریده بود و در بعضی روایات است که چون خدایتعالی آدم و حوا را بدینا انداخت
بوی دنیا را یافتند و از بوی عزت محروم شدند پس چهره و از تقض بوی دنیا پشیمان گردیدند
از این عباس مرویت که چون نوز قیامت میشود دنیا را می آورند و شکل چون پیر زنی سوی
او سیاه و سفید و هر دو چشم او کور و دندانهای ریخته باقیاتی قسح بچک پس او را می بیند که او را
مکروه دارد پس بجای می آید که تمام خلایق او را می پسندند پس مردم میگویند که این انگلی است
که با و فخر میکرد و دیدم یکبار برای او می کشید مرویت که جمعی از حکما حضرت داود را امر کردند
که کوفتی در سجده و بهترین عنای و را پیاورد پس بان و دل آنرا پیاورد و باز با و گفت که به
ترین عنای آنرا پیاورد پس دل و زبان او را آورد چون از تر آن پرسیدند فرمود که
دل و زبان از همه چیزها بهترند هر که خوب باشند و از همه چیزها بدترند هر که بد باشند از
حضرت صادق هم مرویت که فرمود آه از آسمان خد است پس هرگاه در مرض بگوید آه پس
تحقیق که خدا را خوانده است و از آنحضرت مرویت که فرمود تفسیر قسمی است که تو آنرا قرار میدی
پس اگر انسان شمر دی انسان میشود و اگر سخت و نشتی سخت میشود و اگر از آخری بدستی خیر
خواهد بود میگویم نظیر این در حضرت رسیدن بنحیال و در هم انجیر است که حکما گفته اند که اگر مردی را

ما که زنده باشد و با و بگویند که زبور بوده است تا آنکه جرم بکند که زبور است اکثر نیست که نمی
میرد و اگر زبور بکند و بگویند ما بوده است اکثر نیست که میمیرد و و جانرا که خداوند که اگر میش
زبور را بگویند که پیش از است خوف بر دل استولی میشود و منتقص میگردد و بدن است میشود
و منافذ بدن و امیثون پس هم زبور بنا فذ نفوذ میکند و بدل میرسد و هم هرگاه بدل بر
که نیست در مردن انسان و اما هرگاه پیش از زبور خیال کند دل و قوی میشود و منزه
سدد و میگردد و هم آن بقلب میرسد و این حدیث ترا در مواضع بسیار یافت از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرمود که عقل چهل معلّم مقابلت با عقل کجولا و عقل جولا مقابل است
عقل زن وزن عقل ندارد و زنا حضرت مرویست که فرمود مشورت کنید با معتمدین اطفال
و نه با جولا پس بدستی که خدا تعالی عقل ایشان را سلب نموده است و ذکر کرده است عالم
ربانی شیخ کمال الدین شیم بخرانی در توحید اخلاص کشف است که معلّم عقل و حواس خود را تمام
بدن پیرامون اطفال صرف میکند و چسبیری از عقل خود باقی نمیدارد که بغير آن صرف نمائیم چون
جولا عقل و تدبیر را با جولا فی و کیفیت تاریخی مختلفه متوجه میسازد با آنکه حضرت میرزا چون
وجع ولادت گرفت راه را از جولا سبب میگردشاند با و خندیدند و در آنوقت پهلایشان را بل
ثروت و صاحب دولت بودند و مریم با ایشان از غریزین که دست ملا بشر و سخاوت و زراعت کسب
که فرار شدند و چون تجارت را بر سر راه آوردند تا با غنی رسانیدند که نخل در آن بلخ بود پس برای
ایشان دعا کرد و بخا و برکت در کتب و کار حاصل این بخیان در بصیرت خطبه میخواند و آن را
مختصر نمود مردم از اطراف مسجد با و گفتند که خدا تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار کند
این خطبیه گفت برای تحقیق که شما تحقیق کرده اید خدا را با مری صعب و شاق و بود و حاج
که اراده کرده بود و تقرب را بخداوند تعالی اقتل انمرد و کاشش که او را پیش از بد این گشت بود
یا بن التراب و ما کول التراب غذا اقص فاکت ما کول و مشروب ای پس خاک و کیسکه فردا ترا
خاک میخورد کوتاه کن پس بدستی که ترا میخورند و می آشامند کی از خاک کبریا دید که بسیار رحمت
میزد با و گفت بدستی که خدا تعالی آفریده است برای تو دو گوش و یک زبان از برای اینکه بگوید
آنچه میشنوی و دو مثل آنچه میگوئی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که تحت القصر
بر انبیا کتبت میخواستیم آنکه بوده باشد برای من پس می مثل تو دانیال کتبت محفل من در دل و چگونه است
بخت انصرفت ترا در دل من محفل جلیل است و انبیا کتبت پس هرگاه که مجامعت میکنی مرا

مرا بنماظر و روح اس خود را بخت انصرفت پس کرد او را پسری متولد شد که از همه مردم بنماظر
شبه تر بود و از آنحضرت مرویست که فرمود منرا و است پیش از مجامعت فراح و بوسیدن زن و
فشردن پستان او زیرا که آب منی زن از میان پستانهای او بیرون میاید و شهوت زن در روی
او است پس بوسیدن طلب میکند شهوت او را تا آنکه بخوابد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و اما
فشردن پستان او پس طلب میکند نزول آب او را تا آنکه دل از هر دو آب مرد و زن آساید
شود بدستی که هرگاه که دختر را آب مردش خلق بشود سلیطه میگردد و اخلاق او شبیه اخلاق
مرد میشود و بودند اعصاب که هرگاه که میخواستند که اولاد ایشان با ایشان شبیه باشد در وقت کوچ و
رجل که زنهای با مثل مکان مشغولند با ایشان جماع میکردند و زنهارا در آنوقت خواهری نیست به
این سبب اولاد شبیه میشوند بدان رویت است که مولای امیرالمؤمنین و امام المتقین یعنی پیغمبر
پرهیزکاران و قائدا انقرطیجی بنی سفید است که در پیشانی بهم میرسد و محفل یعنی چهار دست
و پا سفید و مراد در اینجا آنست که در روز قیامت از اعضای و خونورهای بسیار ظاهر میشود که برای
قیامت را بان نورها قطع میکنند و پادشاه حضرت امیرالمؤمنین را قاید ایشان بودی است
و بدان بدستی که از برای وضو و محفلت ظاهر و باطن اما ظاهر پس تحقیق که امر شد شستن بعضی
اعضا و مسح بعضی آنها از برای ازاله کثافات و اوساخ ظاهر و این اعضا همچنین که کثافات
و اوساخ ظاهر را بر میسازند و اوساخ معنویه را نیز محفل میشوند پس در وقت غسل برود چشم و زبان
و برود چشم آلوده میشود بکجای نگاه کردن بر آن محرم فدان آلوده میشود بخوردن گوشت مردم
یعنی نیست و تحقیق که آمده است و در روایات بسیار بر رویند از اندر کثرت مکر صایه زبان
ایشان یعنی رحمت دادن ایشان زبان را آنچه طبع قضا میکند و هر چه زبان او بگوید بگوید
آنکه فرق بکند ما بین سخن خوب و بد و زبان در هر روزی اعضا میگوید صبح کرد و شما
اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سگی است که زنده اگر از آنرا بچیز مقتضی
ترا میخورد اما برود دست و پاد بر سر هر یک از اینها آلوده اند با انواع معاصی پس
منرا و است اینکه هرگاه که بنده قصد کند جاری کردن آب صوریرا بر این اعضا قصد دارد این
باشد که جاری سازد آب تو بر اینها تا اینکه از نجاست معاصی نیز پاک بشوند چنانکه از اوساخ
و کثافات ظاهر پاک شده اند و از این جهت وارد شده است از پیغمبر که در هر وقت نماز فرضیه
ملکی از زیر لپتان غرضش یعنی سبط آن نما میکنند که بر خیزد بپوشی کتفهای خود که مشغول

۱۰۵
سجده

کر دیده است بر پشت خود فی مصلی و اعمال متپس بر نماز و بکشد آنها را بخانه خود از حضرت پیغمبر
 مرویت که فرمود اگر نه این بود که کان است بودند هر آنکه امر میکردم بقتل آنها و بکشد
 از آنها هر یک یک را و فرموده که مک سیه شیطان است و از آن حضرت مرویت
 که هرگاه پیشه بکس در ظرف کی از شمشیر آنرا فرو برید در ظرف پس بدستی که در یکی از آنها
 او سم است و در دیگری شفاست و اینکه بکس مقدم میدارد بال زبر را و مؤخر میسند و شفا
 و رویت کرده است سفیان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پس
 پیغمبر فرمود بریزید بر آن سجالی از آب یا فرمود ذنوب از آب و روایت شده است از خزرجی دوم
 که گفت شنیدم از عبد الملک ابن عمیر که رویت میکرد از عبد الله بن محفل اینکه خداوند میگفت
 در قصه اعرابی که پیغمبر فرمود بکشد پیغمبر را که بول کرده است بر آن از خاک پس بنیاد نیاورد
 بریزید بجای آن ابی فاضل بن مهور گفته است که عمل با خدیث است از برای سوختن آن
 با اصل و معارضه نمیکند با خدیث حدیث اول از برای آنکه در این حدیث است زیادتی از اول
 پس جایز است که راوی این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهت آنکه راوی ندیده باشد این زیادتی را که
 گرفتن خاک باشد و اینست و خبر این نیست که دیده است ریختن آب را پس رویت کرده است
 آنچه را دیده است پس هرگاه رویت بکنند او ثانی با حدیث اول گرفتن خاک را نباید معارضه از
 برای آنچه رویت کرده است راوی اول این هرگاه بوده باشد و هیت فعل و اما هرگاه بوده باشد
 رویت قول پس جایز است اینکه بوده باشد راوی که شنیده باشد کندان خاک را و شنیده باشد از
 راوی ثانی پس معارضه نیست هم میگویم من که این مسئله عام البلوی است و آن نیست که هرگاه درین
 بخش شود پس آیا پاک میشود بملاقات آب قلیل یا مشهوره این علمای ائمت که بخشود و شیخ
 در بعض کتب خود اختیار کرده است مذہب اول را از جهت اعتقاد و در حدیث اول که خالیست از
 زیاد و الا پس حدیث از طرق ائمه در این خصوص مضبوط است و تاویل کرده حدیث اول را
 بر چند وجه یکی از وجه آنکه ذنوب آن دلوزنرک است و شاید که آن کر باشد و نزدیک است مذوب
 سجال و وجه دیگر آنکه بواجون رطوبت بول از خاک نمود حضرت امر کرد بر ریختن دلو از برای آنکه
 بر کرد زمین بر طوبیت پس خشک بشود تا پیدان آفتاب بر زمین و وجه دیگر آنکه اگر زیادتی بود
 اگر موجود باشد پس بخنی نیست و اگر موجود نباشد یا باشد یا نباشد یا نباشد یا نباشد یا نباشد
 ریختن آب از برای دفع استقذاره یا تحقیق که محقق کرده ایم در شرح خود در تہذیب و تصحیح

ایکله اتوی انچیز نیست که رفته بر آن شیخ از برای از دم جرح اگر پاک کند زمین را آب قلیل که شامل
 زمین و غیر زمین پس میباید خبر آن اعرابی نمود آن اخبار و ویلا ت خبر اعرابی پس تحقیق باشد
 بعد از آن لفظ و استدلال بطوایر است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر موارد خالی اند از آن
 بل رویت کرده است آنرا از اصحاب ما صاحب عوالی اللوالی و قول او که رویت موافق است
 با اصل غیر مسلم است از برای آنکه اصل در آب طهارتست بدلیل قول خدا تعالی میطرکم به و ماء
 طهورا پیرون رفته است آنچه پیرون رفته بدلیل پس باقی مانده است باقی مندرج در تحت
 عموم و باجماع پس عموم کتاب و سنت نمود از برای آنچه گفتیم علاوه بر آن که کسی که متع
 بکند موارد حدیث را که وارد اند در باب از آنکه نجاسات می بینند که مجال احادیث و معبر است
 از این و اما سبب درود اعرابی پس این خبر نیست که رویت شده است اینکه اعرابی بد مسجد آمد
 و پیغمبر در مسجد بودند پس گوشت یا رسول الله حساب با کیت پس حضرت فرمود با خداوند است پس
 اعرابی گوشت هرگاه حساب با کیم باشد پس کیم بعض حق خود را استیفا نمی کند و رخت خود را
 برداشت و در مسجد بول کرد و پیرون رفت در حالیکه فرار میکرد پس پیغمبر فرمود بدستی که این
 مؤمنست و در لفظ دیگر وارد شده است که اصحاب با و فرمود که رویت حضرت فرمود قطع کنید
 بر اعرابی بول او را و از ابی زمر و نیت که از پیغمبر پرسیدم که اینا چند بوده اند پیغمبر فرمود
 یکصد و نیت و چهار نفر از پیغمبر پرسیدم پس چند بوده اند فرمود سیصد و سیزده رسول
 اول ثیان آدم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سرایه بوده اند آدم و شیت و اخوخ نوئی و
 و اول کسی بود که بول نمود و نوح و چهار نفر عرب بوده اند هود و شعیب و صالح و پیغمبر
 و اول پیغمبران نبی اسلایل موسی و آخر ثیان عیسی که ششم چندی کتاب نازل شد فرمود صد و
 چهار کتاب نازل شد بر شعیب بن جاحه صحیفه و بر اخوخ سی صحیفه و بر موسی بن اوتی
 ده صحیفه و نازل شد تورات و انجیل و زبور و فرقان و بودند صحف آبراهیم بودند همه آنها مثال
 ای که در شاه سلط مغر و بدرستی من ترا فرستاده ام که دنیا را جمع کنی ولیکن مرا فرستاده ام
 که رو کنی از من دعوت مظلوم را پس بدرستی که من دعای مظلوم را رد نمیکنم و هر چند که اگر
 باشد و صحف موسی همه آنها جبرست بودند و نبی که در رسول خدا ام از خوردن کراش که بخاری
 کند تا قره نامند و فرمود کیسکه بخورد این بقل چنث را پس فرمود از مسجد مایا بدستی
 که طایفه متازی میشوند از خیر که این از او متاوی میشود و فرموده است کیسکه بخورد یا زیار

یا کرات پس نزدیک باینکه نزدیک نشود مسجد را و فرموده است مثل مومن مثل غیر مومن است
از آنچه خود فرامیگردد بعد از آن بر میگردد و بسوی آنچه خود بدست می آید می رود و بسوی
بر میگردد و بسوی ایمان میگوید آنچه بدست می آید میگوید که یکبار از این مومن میگویند از برای آنکه طرف
افسار فرس را بآن بندند فصل از حضرت پنجم مروت که فرمود و خصوصاً ایمان و مروت
نصف صبر است این چهار گفته است که مراد بوضوح و اینجا وضوحی حقیقی است که رفع احداث
مضویه است به نسبت قلب و زبان و جوارح پس می باشد نصف ایمان از برای اینکه ایمان از تحلیله است
یعنی خالی شدن از معاصی و تحلیله یعنی آرستن بطاعت پس وضوح که آن تحلیله است نصف است و تحلیله
بعاقاید حق نصف دیگر است و معنی تحلیله از آنکه جنایات ضعیف است از مطلقا شتوت و خصب
و تحلیله بجاء محله چنانچه صفات محبوبیت و مراد بصوم مساکی است از شتوت و عیاشی نصف
صبر از برای آنکه صبر منقسم است بر صبر از گناهان و صبر بر طاعت است پس روزی که صبر است بر طاعت
نصف صبر است و فرموده است که بگذارید مرغ را بر او کار ایشان یعنی ایشان را بگذارید
و اگر ده اند تحقیق از برای این حدیث سه وجه اول آنکه نمی کرده است از شمار مرغان که ایشان
انها پس گویا فرموده است بگذارید مرغ را تا آنکه از ایشان پرواز کنند پس آنها را صید کنید
و این منی محمول است بر آنکه است دوم آنکه نمی باشد از علمی که در زمان این است متداول بوده است
که طيور را می پرانید از برای تغال و نام نهاده بودند از علم قیافت و پرانند حال ایشان بود پس
یکی از ایشان بخواست خود را اول صبح میرفت و مرغی بر کوه میزد که بآن تغال بکنند مرغ را از
آشپانه میسرانید تا آنکه به پند که مرغ میزد و یا با آشپانه بر میگردد پس پنجه از آن نمی کرد و فرمود
بروید بجای خود و بگذارید طيور را در مکان خود و این منی است از تعلی با خلقی جا بلیت و امر است
توکل بر خدا سوّم آنکه داده کرده است از طيور نفوس ناطقه را و از ایشان بدنها را و از ایشان
نفس ناطقه را و بدن عبارت است از آنکه بدنها را بتصرف نفس ناطقه قرار بدهند و آنها را بخواه
و بطالت مطلق ندارند پس بدستی که نفوس قرار داده اند از برای تصرف بدن پس علم
که ایشان آنها را بدن مخالف است از برای غرض مقصود از نفوس و از آنحضرت مروت
که فرمود مطلع شدم در بهشت پس دیدم که گشت آن آبله بودند و مطلع شدم بر آتش پس دیدم
اکثر اهل آنجا را از آنها میگویم و در حدیث دیگر است پشتر اهل بهشت آبله بودند و زنها و خنک
و وجه جمع باین حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند که مراد از قول آنحضرت پشتر اهل بهشت

کسی باشد

کسی باشد

کسی باشد که قصد کند فعل خود بهشت را و در وقت بگذرد بهشت و در بیاد اما مومن حالش طلب
نمیکند و مقصود او از اعمال بهشت حرکت در حدیثی آمده است و در آتش سخا و بجا که فرموده است
بعد از فراغ از ذکر جهات بهشت و رضوان آن آله که پس بهشت منوی اینست و اول
صورت است و بر این ناول کرده اند آنچه که دارد و است ایشان که ایشان بهشت بسلیمان بهشت
در ایشان سلیمان بهشت وجه دیگر آنکه مراد بر ناول حدیث اول گفته باشد که فرموده است
حق مرد بر از هر دو نصف مرد وزن و معنای آن اینست که یک میل او بسوی دو قوه شتوت و
پشتر باشد تا آنکه ناول اخلاق طمعه او بشود و اما مردی پس بملت بسوی تعلقات قوای عقلیه
تا آنکه حالات طمعه او بشود و قسم اول ناول حقیقت و قسم ثانیه رجولیت حقیقت خود است و این
این دو قسم مراتب بسیار است بعضی آنها نزدیک به اول و بعضی آنها از دستانه و در حدیث است
ایکه وارد شد مردی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و جنه پر از زید و کوشش برای آوردن پس مرد
خود را با طرافت بجنه میبرد و این پس پیغمبر دست او را بدست چپ مبارک خود گرفت و پیش
روی او گذاشت پس با فرمود بخور از آن چه بطرف راست بدرستی که این یک طعام است پس چون
خفته را برداشتند طلب آوردند از آن جانب خود بخور و پیغمبر از اطراف طبق ناول میفرمود
پس آن فرمود بخور از هر جای آن که میخواهی پس بدرستی که آن یک طعام نیست آتش
خفته است که دو مرد بخندست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد و پیغمبر با فرمود و بر حاکم الله
و دیگر را فرمود پس گفتند بار بول الله نیست کردی این را و نسبت فرمود از آنحضرت فرمود
ای که حمد خدا بجا آورد و او را نسبت کردم و دیگری که حمد نکرد و او را نکردم و در حدیث است که نهی شده
از آن که اگر کسی از برادران او را بطلبد و قرآن اینست که دو دانه خربا با هم بخور و در حدیث است
که مردی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که نهرا و از برین مردم برود و خوبه من کیست حضرت فرمود مادر تو از تو
گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو از تو گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو
از تو گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو از تو گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو
علم از آنحضرت اینکه مراد مخصوص است به ربع بر وجهی و ربع بیک ربع آن و از آن پس بعد از
مروت است که پیغمبر شکر می بخاشد و طاس که نام موضع است از دایره اوزان و نسبت
پس ایشان زن بسیار را بر کرده آوردند پس جمیع خود را از وطنی کردن آنها باز میباشند
برای خاطر زنهای خود پیغمبر در میان ایشان ندا کرد که وطنی کنید استن تا وضع حمل او

کسی باشد

دلی گنبد زن خالیه زانکه است بر کعبه و فرموده است صدقه بر چند نوع است یک نوع از صدقه
 ثواب آن دو برابر است و آن صدقه است بر عامه مردم نوع دیگر از صدقه ثواب آن بمقدار ثواب
 و آن صدقه است بر صاحبان جنس و باج و نوع دیگر از صدقه ثواب آن بمقدار ثواب است و آن
 صدقه است بر اقارب و اقوام و نوع دیگر از صدقه ثواب آن بمقدار ثواب است و آن صدقه است
 بر علماء و نوع دیگر از صدقه ثواب آن بمقدار ثواب است و آن صدقه است بر اموال یعنی ارجا
 ایشان صدقه بدی میگویم در اینجا بیان شده است و بی برای جبر کردن با این جنس
 تخلفه که وارد شده اند در تعدد کیفیات ثواب در حدیث است که هرگاه مؤذن اذان بگوید
 میگزیرد و ضرر از او جدا میشود پس هرگاه بنده احرام نماز است شیطان نزد او میآید پس او
 میگوید یا طهار یا طهار و فلان زانکه بگوید و صله که ندانسته باشد چه قدر نماز کرده است و آخرت
 پیغمبر و رویت که فرمود یکصد چهل و یک بار برای او است صدقه و یکصد
 یکصد و نوزده و دوم پس از برای او است بقا و حشر میگویم اینجا حدیث دلالت میکند بر آنست
 که ثواب ثوابی است که بوده باشد صاحب قوت و غیره در دین پس بدینگونه در حدیث
 و از برای او است از برای کسی که در دین قوی و صاحب غم باشد انیکه او را در ضرر اول
 ضعیف از او است از برای کسی که در دین قوی و صاحب غم باشد انیکه او را در ضرر اول
 باشد تا آنکه محتاج بوده باشد در قل آن بضرر ثانی و ضرر ثانی و دل است بضعف غم و خفت
 و فرموده است که وارد شود و در بعضی بر صبیح فاضل این جمهور گفته است که اینجا حدیث دلالت میکند بر آنست
 صاحبان مرض و بایسته جایز است منع ایشان از غسل کردن بولائی که در آن و با نباشد و در این
 کرده است بیرون رفتن از بدی که در آن و با نباشد هرگاه ایشان در آن بلد بوده باشد
 و با در آن هم برسد پس سزاوارست بیرون رفتن از برای آنچه لازم میشود و ضرر رسانیدن
 بغیره همچنین کرده است و اجل شدن بشهریکه و با در آن بوده باشد زیرا که لازم میشود و گذاردن
 ضرر بخوبی و بایسته و با برای نفس خود جلب میکند از برای آنکه ممکن است که خدا تعالی عالم با
 حصول و باز در دخول بلد با خبر رسیده کلام این جمهوره تحقیق که نوشته ایم این بحث را در کتاب خود که
 موسوم است بسکن آنچون در حکم فرار از طاعون مرویت که مسیله که آت و و نظر گرفته
 بود یکی از ایشان گفت چه میگوئی در باب آنچه گفت محمد رسول خدا است مسیله گفت پس چه
 میگوئی در باب من آمد و گفت کوشش من که است پس سید رساله بار این سوال نمود و آن مرد جواب
 میگفت پس سید در قبل رسانیدن خبر پیغمبر رسیده گفت اما اول پس بر خشت حدیث

و اما فی سن تحقیق که انچه را که در حق را پس کوار با داور حضرت امیر المؤمنین فرمودند که
 که عرض شود بر شماست من برایت از من پس است پس بکنید مرا بدستی که سبب از برای
 من نکات است و از برای شماست است و اما برت پس تبری بکنید از من بدستی که من
 متولد شده ام بر فطرت اسلام و در رویت دیگر است و اما برت از من پس بکنید برای آن
 که دندای خود را میگویم من در اینجا حدیث است دلالتی با آنکه ترک کفر و صبر بر شستن بهتر است از تفرقه
 در کلمه کفر خصوصاً هرگاه بوده باشد که نیندازد جمله کسان که مقتدا با ایشان میشود و در دین پس نمی
 آنحضرت از تبری از خود و مرا و بکنید من کردنها محمول است بر اخیلت و بر استیجاب ترک
 رحمت از برای آنکه حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر فعل او را اولیت بر جواز از اخذ بر خشت
 بر خشت و هر چند که بوده باشد در کلمه کفر فصل در حدیث است که سزاوارست از برای مؤمن
 اینک که بکشد در آینه پس اگر بوده باشد نیکو رو پس غلو نکند و وی نیکو را بعلی قسح که
 جمع کرده باشد میان جنس و کسج و اگر بوده باشد به کل پس جگر ده باشد با پس و در فتح
 پیغمبر فرمود حدیث کسی از شما که از برای او شیطانیت گفت از برای تو تیرا رسول الله
 فرمود از برای منم لیکن اعانت کرده است خدا را بر شیطان و تسلیم کرده است و از حضرت
 مرویت که فرمود بهشت بسوی مسلمان شتاق تر است از مسلمان بهشت بجز اهل شاره
 که اندر آنحضرت اینست که جنت صورتیه شتاق تر است از مسلمانان بهشت از برای
 آنکه مسلمان بوده است در بهشت معنوی فارغ است از بهشت صورتی بهشت معنوی آن
 بهشت است که وارد شده است در آن اینک از برای خدا تعالی است بهشتی است که نیست آن
 حور و قهصور و شیر و عسل بلکه تجلی میکند در آن خدای ماضی حاکم و مبتم و مراد تجلی
 خدا اشارت نوزیه است که فایض میشوند از جانب حق و ظاهر میشوند بر اهل جنت معنویه
 که ساکن اند در ریاض قدس پس بدستی که هرگاه افاضه بشود بر ایشان این اشراق حاصل
 میشود از برای ایشان بسبب آن اشراق و بخت و سروری که خاطر ایشان را بطرب میآورد
 و نفوس ایشان روشن میگردد و نور حق وارد شده است اینک بیت یا مکنی که محبت خدا
 در آنجا بشود و واجب است که خدا تعالی او را ظاهر ببارد از برای شمس تا آنکه از پاک گردد
 از نجاست گناه یعنی میگردد خراب تا آنکه آفتاب با و تابا بدست آفتاب هر دو نجاست
 صورتی و معنوی را ظاهر میکند و از عاصم بن حمید مرویت که گفت ما بی عبد الله بحسین

گفت و دخی است که مردم آنرا عبادت میکنند بخوابیم آنرا قطع کنیم شیطان گفت ترا قدرت این نیست
نیت بار اول که این را داده کردی داده تو برای چند بود پس اگر اهل حق و زمین جمع میشوند
ترا از آن عمل منع کردند و اما این بار از برای نیافتن در این بود پس اگر اصرار کنی قدرت را
بیز غم و دروایت دیگر که عابد و دود فخر شیطان بر زمین زد و در بار آخر بر زمین خورد و بر کرد و در دست
منقطع کرد و میگوید که نیت آنچه داده شده است و شمشیر قول خدای تعالی است و عیبه شیطان بفر
نیت شده است بر ایشان شیطان از ایشان پرسید چه گفتی که هرگاه و این آدمی که بستان
بگویند که نیت میوی بر او شیطان گفت هرگاه شیطان مرا اطاعت کند بار اول روایت است
که چون پوست از دندان پرودن آمد برای اهل زندان دعا کرد خداوند اجربان کردان بر ایشان
و نهایی اختیار او پوشیده مدار از ایشان اخبار را پس اهل زندان از همه مردم بجز نادانان و نادانان و قاصد
و در زندان نوشت این منزل بلا است و قهر زندان و تحمل ثبات دشمنان و تجربه دوستانت
مفضل حدیثی است که علامه طاب ثراه ذکر کرده است آنرا در کتاب خود منهل الجین در فضایل
امیرالمومنین علیه السلام است که بعضی سالها جنگی در شهر قم افتاد و در آنجا جمعی علوی بودند پس اهل قم
از آن فتنه ببلاد دیگر متفرق شدند و در میان ایشان زنی بود علویه با چهار دختر صغیره
که پدر و خران بآن جنگ گشته شده بود پس آن زن با دشمنان خود از قم بیرون رفت و
در موطنی که شهر شهر مسکریه نام داشت رسید چون داخل ملبه شد متحیر بود که آیا بکار رود
و این طفلان چه کار کنند مردم شهر با او گفتند که باین بلد مردی بزرگان است که بتدبیر و صلاح
معروف و صفت ضعیف نوازی و دست گیری بچارگان موصوف است غریبان که باین
شهر می آیند با و پناه میسرند پس متوجه خانه او شد او را دید که بر در خانه نشسته و غلامان و خدمت
او پیش روی او ایستاده بودند پس گفت ای امیر من زنی هستم علویه که با چهار دختر صغیره باین جا
آمده ام و کسیر نمی شناسم که با و پناه ببرم آن شخص گفت کسی هست که بداند که تو علویه میسر باید باشد
بر سیادت خود پادری علویه چون این کلام شنید که کنان از خانه آمد و پرودن آمد و در
میان کوچه ایستاده که میگوید و برف بر سر او میسارید مردی را اهل بازار از راه میگذشت
علویه گفت تو را چه میشود که باین سراد در میان کوچه ایستاده و با اطفال خود در میگیری زن گفت
غریبم که تازه باین شهر آمده ام مرد گفت باین پاتا ترا بکار و انسانی که غریبان با بخانها و غیر
بسم الله پس مرد بدینال او روانه شد اتفاقاً در مجلس امیر مردی مجوسی نشسته بود قصه علویه را

علویه

علویه را شنید که کیفیت طلب نمودن سیاه بود مردی علویه را شنید و نموده برخاست و چنان
بدینال علویه پیاده او را بمشعل خود برد اندرونی از خانه خود برای او خالی نموده و همیشه و تشریف
اسباب ضروری برای او پیاده و در حکایت او را با زن خود گفت و او را بنی متکذاری و جان
فشان نسبت علویه بخارش نمود پس آن مجوسی و کثیران او متوجه علویه و دلخاش شدند و از راه
پرستار را بجای میآوردند چون وقت نماز داخل شد علویه بایشان گفت بر خیزید و نماز کنید مجوسیه گفت
ما بدین مجوسیم و بدین شما نیستیم و شوهر من مجوس است لیکن بسبب آنکه اسم جد ترا شنیده است
تو بدل و اگر کرده است علویه دست بر عا بر داشت و گفت خداوند اتحی جدم و بکرمت او زد تو
سوال میکنم ترا اینکه توفیق ایمان بدی شوهر این زنی را برای رین جدم من پس علویه باز نیت
و تمام شب را بخاز و دعا مشغول بود و از حق تعالی درخواست میکرد که خدای تعالی مجوس را بدین اسلام
بدست کند اما مجوسی چون از آن خواب رفت در عالم خواب دید که کویا قیامت برپا شده است
و جمیع مردم را بموقف حساب در صحرائی برونال محشر آورده اند و همه مردم تشنه اند و بوی
و تشنگی مجوسی از همه بیشتر است پس بخدمت پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیه میآید و میگوید
در کنار حوض کوششسته اند و علی حجام بدست در و در مردم را آب میدهند پس مجوسی آب
طلبید علی آن فرمود که تو بدین نیستی که ترا آب بدیم چمن بر فرمود یا علی او را آب بدی بدستی که
دشمن تر از اعدای ما باشد او پناه گرفت و از سرانجات داد و شکم ایشان را سیر نمود و اکنون در پناه
احرام و اگر ام بمشعل او میباشند پس حضرت مجوس را طلبید و بکجا آمد آب بدست مبارک خود
با و داد مجوسی جام را بپاشا میسکه سردی آن بردل او انداخت و پس از خواب بیدار شد و جای که رطوبت
آب لب و بود آن بردل او بود و بر خود میسکه زد زن او که در پهلوی او خاییده بود با و
ترا چه میشود مرد خواب را برای او غسل کرد و رطوبت آب را با و نشان داد زن گفت ای مرد
بدستی خدایت حال بر تو رحم کرده است بسبب آنکه اگر ام و حرام نمودی این زن عکویه مرد
گفت بلی بخدمت بعد از آنکه حق را بچشم خود مشاهده کرده ام و دیگر جوای و لیل منیتیم پس
برخواست شمع روشن کرد و خود با زن بمشعل علویه آمدند و او را از خواهر یکدیگر دیدند و هر دو
داد پس علویه میگوید که سحر سحر آورد و گفت بخدمت چشم که تمام شب را دعا میکردم که ترا بدین اسلام
و ایت بکنده و حمد میکنم خدا را بر استجابت دعای خود مجوسی گفت اسلام را بر سر عرض کن
پس علویه اسلام را با و عرض کرد مجوسی از وجه او مسلمان شدند و آنا امیر پس در شب خواب

مثل آنچه مجوسی خواب دیده بود اما آنکه بکار حوض کوثر آمد آب طپید و بامیرالمومنین گفت که من کی
 دوستان شما پیشم و بسیار شنیدم حضرت فرمود از پیشتر آب طلب برستی که من چون مراد
 بکسی آب نمیدهم پس از پیشتر آب طپید و گفت من کی از دوستان شما هستم پیغمبر فرمود باید
 شاهد یاوری میرعرض کرد چگونه از من شاهد میطلبی و از غیر از من از دوستان شما میخواهی
 حضرت فرمود تو چگونه شاهد میخواستی از دختر علویه مادر متی که نزد تو آمده بود پس بیدار شد
 شکلی بسیار و آنچه نسبت به علویه گفته بود ایشان شده چون صبح شد سوار گردید و علویه را صاحب
 یتیم و اورا خانه مجوسی سرانغم نموده بدخانه بیامد و در آنکو پند غلامان مجوسی آمده و دید که میربرد
 استاده است مید خود را خبر داد و پیش بشتاب پروان آمد و میر نور اسلام را بحال او مشاهده
 کرد پس بامیر سب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب زن علویه آمده ام لیکن از این
 نور که بر تو مشاهده میکنم مرا خبر ده پس بدستی که من ترا مسلمان می بینم آنزد گفت بی برکت این
 علویه و آمدن و بمنزل من من با جمیع اهل بیت مسلمان شده ایم امیر گفت سبب اسلام شما چه بود
 آنزد خواب خود را نقل کرد پس گفت ایها الامیر سبب عرض تو بطلب علویه با وجود آنکه دیو
 از او شاهد خواستی و از او اعراض نمودی چیست امیر خواب خود را با آنچه از پیغمبر شنیده بود
 نقل کرد پس آنزد نزد علویه رفته آمدن امیر را با خبر داد پس علویه سجده افتاد و شکر خدا بجا
 آورد که خدا حق را با او نشان داد پس امیر نزد علویه رفته خواب خود را برای او نقل کرد و خواب را
 نمود که او را بمنزل خود ببرد و علویه قبول نکرده اما پس نمود مرد صاحب خانه منتر را با اسبابیکه
 برای او آماده کرده بود و با و بخشید پس یک بجان بر کردید و بدید و تخته بسیاری برای او فرستاد
 علویه آنها را رد کرد و خبری از آنها قبول ننمود فصل حدیث ثانی که روایت کرده است از
 علامه در کتاب مذکور با سناد خود بعد از آنکه بن مبارک که عبدالله گفت بودم که شوق بسیار
 و حرص پیش از حج پست اند داشتم و بر فتن حاج در هر سال مدومت یتیم و دم در اجس سالها که
 رفتن حاج و تمنا کردن اسباب نزدیک شد بر خاستم و پا خدای شرفی برداشتم و بانه فتم که شتر
 برای بار و سوار می که کبرم شتر که میخواستم بدست من نیاید چون خواستم برگردم زنی دیدم که
 بر سر راه بر من نهاده مرغی مردار برداشته بود و آنرا پاک میکرد پس نزدیک اورفتم و گفتم
 یا الله این چایچه را نشسته و این مرغ مرده چیست زن گفت بکار خود برد و مرا بگذارد گفتم ترا بچه قسم
 میدهم که باید حال خود را بمن بگوئی گفت چون مرا قسم دادی بداد که من از دستم علویه

و مراد فخر صغیره علویه هست و قیوم ما مرده و سه شبانه روز هست که بر ما کس نمیگذرد و خبری
 جز از کی نیافته ایم و چون اولاد من از کس سکنی مطاقت شده مشرف بهدک گردید و اندر پیرون
 آمد و ام که خبری برای ایشان تحصیل کنج بغیر از این مرغ مردار چیزی نمی یافتیم میخواهم آنرا اصلاح
 کنم و بارش را بخورم زیرا که میتی بر ما حلالست عبدالله میگوید چون این قصه را از آن شنیدم
 موسی بر اندام من بغاست و تمام حصانی من میلرزید و با خود گفتم ای پسر مبارک ثواب کدام حج
 از جهانت این علویه بیشتر است پس کفتم ای علویه یا مرغ را بپند از این تحقیق که میتی بر تو حرام
 شد بگردم من خود را تا چیزی نبویم پس کشته ز را و اگر دم و تمام آنها را بد من بودی بستم
 علویه بکمال خوشحالی برخاست و بچشم من بر رفت و برای من دعای خیر میکرد پس من خانه
 آمدم و بعبادت خدا مشغول میکردم پس نافقه حاج بر فتن شده و زیاده در مراجعت ایشان
 داخل شهر میشدند بستانقبال ایشان پروان شهر میر فتم پس هر یک از دوستان و برادران که با
 میکردم از من بخت میکردند و میخواستند ای پسر مبارک آیا تو با در فلان موضع و فلان وقت
 بنودی اعمال حج را با بجهت کربلا یا و رویم من سختی و متعجب بودم چون بجا آمد شب معنیه
 بخواب دیدم که من میفرمود ای پسر مبارک بدستی که چون اشرفیاد به خرقه دادی و وضع
 و غم او نمودی اعانت او و ایام او کردی خدا تعالی ملکی بکلی تو فرستاده است که بنیابت
 تو هر سال حج میکند و ثواب ترا روز قیامت بنامه اعمال تو مینویسد و تفاوت میکند حج
 بکنی یا کنی پس بدستی که آن یک از جانب تو حج را ترک نخواهد کرد تا روز قیامت و از خواب
 بیدار شدم و حمد میکردم خدا را باین توفیق این داوودی گفته است که از بسیاری از فحش شنید
 که میگفتند یک حاج میر سال این مبارک را میدیدم که در کج میگرد و حال آنکه او در عراق مقیم
 بود و محمد الدین رازی در تفسیر قول خدا تعالی او خواهم بکم تضرع و خسته گفته است اتفاق کرده بکلین
 با آنکه تضرع عبادت بقصد ثواب یا برای خدای از عقاب باطلت میگوید شیخ مایشخ الشهد
 ذکر کرده است مثل نیما را از دعای مارضوان الله علیه پس گردیده است این شکر از سالی
 که اجماع مسلمین آن منع شده است و بعضی متأخرین مثل شیخ بهای مناقش کرده است
 کرده است علماء را در این حکم و دعوی و ماتقویت کرده ایم کلام بهائی را و بسیاری از لای
 بر این حکم ذکر کرده ایم و این که قصد ثواب و فرار از عقاب بر میگردد بسوی خدا و تضرع
 ایشان محقق می کنند قرینه را و منافاتی با آن ندارد و برای آنکه کسی که هشت را میخواهد بسبب

است که پشت خنده است و همای پس است او است که زندان حجاج مثل صحرای وسیعی
 بود که دیواری بدوران ساخته بودند و پشت نهشت فاضل نشا بوری نزد تفسیر قول خدا
 ولا تمزوا انفسکم ولا تمانوا بالالقب کشته است اینکه از جمله علم حجاج این بود که یکصد و پست
 هزار نفر بکناه و تقطیع کشته بود و در زندان او کمتر از صد و ده هزار نفر بود و پشت تا دیوار مرد و سوار
 زن زن و شانه زده هزار نفر در میان زندان و از کرمان و بام و دند فصل خدا تعالی میفرماید
 و یا که بخند و یا که نستین بصیغه تکلم مع غیر ما وجود این که تمام اقتضا میکند حکم و وجه را بلکه کمتر
 از صد و ده را بجهت تحقیر مقام عبودیت و جواب داده اند بچند وجه لطیف ترین وجه خبری است که از او ذکر
 کرده است مخبر از وی در تفسیر کبر و حاصل آن نیست که وارد شده است در شریعت در ابواب عبادات
 اینکه یک که چند تن مع رابع صنفه بفرود شد و دیگری از متاعا عیسوی هر شود پس نیست از برای شری
 اینکه رد کند معیب را شایسته یا نیست که رد میکند جمع را یا قبول میکند جمع را چون عبادات یکی
 محبوب با نوع محبوب اند در میان عبادات عبادتی میباشد که بعنوان جزم و یقین صحیح و از عبادت
 مثل عبادت و یا عبادت داخل میکند عبادت محبوب خود را با عبادت صحیح و نماز کند از نماز میگوید
 آیا که بغیر یعنی با و او یا تو ترا عبادت میکنم پس همه عبادت تو میسرند یکدفعه و یک صنفه پس نیست
 از قبول کمال از برای جزم بوجود عبادت صحیح در میان آنها و وجه دیگر مثل این وجه در لطافت ذکر
 کرده اند از ازل ازل بلاغت در نکته تفسیر قبول اهل کتب در ابتدای کتابها که معنی میگویند
 نه آنکه بگویند احد ک یعنی حمد میکنم من تنها ترا آنکه ایمان بسته است بر جوارح و همچنین عبادت همچنین
 که حضرت میفرماید که یک که روزه بگیر پس بید روزه بگیر و کوش او چشم او و زبان او و فرج او و کمر
 او و سایر اعضا می و همچنین کسی که نماز میکند پس بایستخوع بکند جمع جوارح او و با همه سیاهی
 مصطفی قرار بد هر یک از جوارح خود را مصطفی پس میگوید یا که بغیر یعنی من تمام جوارح من را عبادت
 عبادت میکنند ترا میگویم و بر وجه اول تفرع میشود فروع بسیار که در آن میکند بر آنها روایات صحیح
 از اهل بیت صحت هم از آن فروغت آنچه وارد شده است امر آن را تا که با جماع از عبادت خصوصاً نماز
 و بجا آوردن آن بجماعت و سبب آن دو وجه است یکی آنکه خلق بسیار را بجهت اینکه بوده باشد در
 میان ایشان کسی که نماز و مقبول است پس هرگاه واقع شود بجماعت میباشد از باب مع صنفه بجماعت
 که پشت پس میباشد اجتماع سبب قبول وجه دوم اگر قصاص ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع بهم
 چنانکه در این شده است آنکه نماز متروک یا بشما و نماز عرب و همچنین نماز باوی خوش و همچنین است

نماز با حضور قلب نسبت بغير آن و مثل اینها آنچه وارد شده است در شریعت بتضاح ثواب یکی
 اینکه این سنتها بسیار جمع نمیکند بکفر از اهل نماز بی جمع میکنند آنها را جماعتی پس میباشد
 یک از اهل اجتماع که گویا همه آن آداب و مستحبات را بعمل آورده است و از آن وجه است آنچه
 وارد شده از تا که بجز نماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول نیست در این وقت بالا
 میرود با نماز اما مخصص صلوات الله و سلامه علیه پس میباشد بالا بردن نماز تا یکدفعه بمقام عرض از
 بابت مع صنفه هم پس قبول میشود نماز مرد و هم باین سبب و از آن وجه است که امر شده است
 با جماع بر اهل آن در عبادات و اوقات شریفه مثل در عرفه و نزول حوادث مثل استسقاء و مثل اینها
 و تحقیق که طول داده ایم این کلام را در این مقام در مجلد اول در کتاب نماز در فصل بعضی اهل عرفه
 گفته اند که نماز در رکعت نزد من بهتر است از داخل شدن بیست و یک رکعت زیرا که نیست در بیست و یک رکعت
 نفوس میل آن در نماز و اما نماز در رکعت پس در آنکه مقام عبودیت و بندگی و فروتنی از برای
 مالک میگویم و در سبب این وجه دیگر لطیف تر است و آن نیست که نماز جنت معنوی است یکدفعه
 می برسد آن روح و بیست جنت صورتی است که رزق میباید و آن بدنها و شکی نیست که
 در رضوان من است که اگر بهتر است از بهشتی که جاریست از آن نماز و همچنین عبادت ربا آنکه من
 تدخل النار فقد اخرجته شدید تر است از عذاب و از اذلال فی عذاب اقم زیرا که اول عذاب و عذاب
 و ثانی عذاب جسمانی و بر این وجه منطبق میشود آنچه گفته اند اینکه حکیم پرسید که چرا با سنگین را
 مرد بر میدارد پس با سنگین بیت مثل سنگینی مرد و قتل که کرده میدارد و نزدیکی مرد و قتل را
 حکیم گفت بجهت آنکه با سنگین را شریک میشوند در بدو شدن آن تمام جوارح و مرد و قتل را دل
 بر شانه بر میدارد و تغریب آنچه مقدم شد از تعلیل میباشد از برای ابواب قلوب و اما عوام
 مذنب پس از برای ایشان است که بگویند نماز سبب است از برای دخول بهشت که خدا میفرماید
 بشوید بهشت را بسبب علمای که کرده و سبب افضل است از سبب از برای آنکه سبب تحصیل میکند
 سبب را و آنچه که بقیه و هم از آن بوده باشد منج و مرد و از اینها بخواهد بود بعضی اهل تحقیق گفته
 که سبب فرستادن یوسف به جامه را بسوی یعقوب که چشم آن باز روشن شد این بود که برادران
 او با هم با هم را بخون آلوده آوردند و گفتند که اگر یوسف را خورده است پس هم یعقوب از گناه
 و مرد و از اینها بود و از این باب است آنچه گفته اند که یکی از روزنامه طعانی نزد انوشیروان
 می گسترانیدند شاقا قطره از عرق از دست خادم رخت او چکید پس از روی غضب کتبی تمام

بنا کردم نمود خادم یافت که پادشاه غضب کرده است تمام قتل را بر سر خاندان کشت ترا کجا
 قفس بس نبود غلام کشت ایها الکلی یا فکر که را در قفس من در ری و سبب آن بسیار خیر بود و رسیدم
 که مردم بگویند که پادشاه بسبب یک قطره مرق که کتبش من در ری و سبب آن بسیار خیر بود و رسیدم
 مجال سخن نباشد پادشاه از این سخن تعجب نموده او را غنود و حمله و سخت باو بخشید در
 بعض کتب معلوم است که در بعض بلاد هستند مردمی که تمام مردم آنجا هر عید سال یکبار بجز
 بیرون میروند و آنروز را نزد خود عید میدهند پس هرگاه در شهر بیرون میروند در مکان معین
 جمع شدند سبکی بسیار بزرگ که در آن صحرای کشته است مردی بالای آن سنگ میروند و میگویند
 که ایها الناس که کسیکه حاضر بوده است در عید سابق پس بر سر این سنگ باید و برای
 مردم حکایت بکنند کیفیت آن عید را پس بچکس از مردم بر منخیزد بسبب آنکه مردمانی که در آن صحر
 بوده اند همه متضرع شده اند و گاه باشد که مردی یا زن عجز و بر میخیزد و دعا میخواند عید را با نام
 پادشاه آن زمان در مکان او با وزیر و اعوانان آن عصر را حکایت میکنند بعد از آن خطیب ایشان
 بر منبر بالا میروند و دوشیا را موعظه و نصیحت نمایند پس ایشان استغفار و توبه میکنند و از ایشان همه
 بگریه و نوحه مشغول میشوند پس از عید حقوق الله و حقوق الناس بیرون میآیند و تصدقات بسیار
 بر شهر و مساکین میدهند و آن مردم را عادت است که هرگاه پادشاه ایشان ببرد و او را بر عراب
 میکند از نو با طراف بلند میگردانند و سرور و بر طرف عراب میکند از نو که موسی او بر زمین بچند پیر
 بنال عراب راه میرود و خاک را از موسی سدر پادشاه پاک میکند و با او از بلند میگوید ای مردم
 بگریید باین پادشاه که دیر و زنجیر خود دست نظرها فرارشان و دواج و حیر بود پس باین قسم شد که
 می بینید مردم گریه میکنند و اندوه ایشان زیاد میشود و میگردند توبه و ایشان میشوند از
 کلمات حکایت کرده است شیخ بهائی آنکه عابدی سی سال نماز خود را در صف اول بجا میآورد
 میکرد پس همه آن نماز را عاده کرده چون از سبب آن پرسیدند گفت روزی مسجد آمدم که نماز
 بگذارم و در صفوف و صف اول متکلم شدم و در صف آخر ایستادم نماز کردم چون فارغ
 شدم دیدم که مردم از پشتاد من در انیمکان تعجب میکنند و بر من نگاه میکنند از خود خجل شدم
 و با خود گفتم که از این خجالت بر من معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از یاد نبوده باین سبب
 اعاده میکنم بگویم و شهادت میدهم باینکه تمام عابدان حضرت آنکه تمام نمیشود ایمان مرد
 تا آنکه بوده باشند مردم نزد او مثل بچل زیرا که نیست مراد تحقیر مردم بلکه مراد عدم حاجات است

بایشان و عدم تفاوت است مابین اینکه عبادت در حضور ایشان واقع شود یا در غیبت ایشان
 غزالی در کتاب احیاء ذکر کرده است در باب غرلت از جمله نوایر غرلت گزینی و گوشه نشینی نیست
 که غرلت و درستی و استواری است از مشاهد آینه نشستن احقران و بدخویان و کران طعن
 و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این شیخ از مردمان نوعیت از کوری و سطر بران این معنی
 لطیفها شغل کرده است یکی آنکه آغوش را بکشتند که چه چشم تو با خیال شده و همیشه چرخ از گوشه
 چشم تو برآید و پلک چشم تو ریخته و تبا کشته است جواب داد از بسکه مردم تا رسیدند در خوشی
 نظر میکردم چشم باین گرفتار میآید متلاشده است و اینرا نیز نقل کرده روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو
 ایمنیا برسم عبادت رفته بود باو گفت یا ابو ایمنیا در خبر آمده است که خدایتعالی بر کسی را که بکوری
 بتلا سازد و پرنیاد و اعوض و دشمنانی و چشم خیری بدهد که بهتر از آن باشد میخوام بداند خبر
 این بتلا بگو چه چیز داده است ابو ایمنیا جواب داد که آنچه من غایت فرموده اینست که ترا و تمام
 ترا میبخشم میگویم بخیر که چشم از مشاهد محبوب لذت میبرد بخیر از دیدن مکر و مصلحت میشود
 و کسیکه کور باشد از نظر کردن در مکر و مصلحت زمانه راحت خواهد بود و اکثر آنچه حاصل در دنیا پندگروان است
 حاصل خدایتعالی میفرماید این تالوا لآخری شفقوا عما تجنون تغیرین آیه بر مذاق اهل عرفان
 و بطون اجنبی اخبار تیردالات میکند مطلب اینست که مراد از تقریب بجناب حق غرشت
 و ما تجنون مطلع دنیا و تعلقات است که انسان با آنها مغرور و به محبت آنها مجبول است و از
 همه اینها بهتر نزد هر انسانی روح اوست و اینها همه پروا و حجب اند که مانع میشوند بنده را از
 رسیدن به بساط قرب پس اتفاق اینها عبادت است از قطع علایق و وحانی و جسمانی و درغ
 جها و پردای سیولانیه و بسوی آنچه ذکر کردیم از اتفاق اشاره کرده است حضرت بقول خود
 موتوا انفسکم قبل ان تموتوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق و رفع موانع پیش از آنکه روح از
 بدن شما برود و در حدیث است اینکه موسی بن جعفر تصدیق میداد فقر و مساکین را بشکر چون
 از او پرسیدند فرمود بگریستی که من محبت دارم که شکر کنم و خدایتعالی فرموده لمن شاکرنا
 ارفعنا حتی شفقوا عما تجنون یعنی نمیرسد شما بهشت بانحوی که اگر انفاق کنید از آنچه محبت دارید
 مرویت که چون براهیم خانه کعبه را بباخت بر کوه ابو قیس بالا رفت و ندا کرد الا لکم الی
 آنچه یعنی بایند بسوی حج پس شنیدند این آواز را که فیه کافه بندگان حتی کسانیکه در صلاب بودند
 و اگر میفرمود لکموا لفظ جمع شامل نمرد مگر موجودین را در آنوقت است و ما محتق کاشان است

و سران ایست که حقیقت نهان موجود است بوجد دیگر و شامل است جمع افراد خواست بشود و
 یافت نشود و اما فردی ص از نهان پس نمیکرد و فرد خاص جزئی از نهان مادام که موجود نشود
 و این از لطایف معانیست که امام بآن تنطق کرده است از برای کسیکه توفیق یابد فهمیدن آنرا
 و وجه دیگر آنکه ظاهر مقام قضا میکند جمع را پس عدول از آن با فردا چاره است که بوده باشد
 در آن نکته و سببی که مناسب باشد عدول را و نیست آن نکته که را راه است غرق جمع افراد
 از کسیکه حاضر باشد یا غایب علاوه بر آنکه اهل طاعت گشتند که مستغرق مغرور شد و است
 از استغراق جمع و تصریح کرده است باین علامه زنجیری در چند موضع از کشف ابن عشی
 بعد از در بلاد و یلم به دست فرخیان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در آمده ناگاه
 و خری فرنگی که او را در حبس خود داشت در آن شب خود را باور ساند و او را بر سر کمر آورد
 و آن شب تا صبح بشت مرتبه با و صحبت داشت و بعد از استیغای مرتبه اختلاف با و گفت
 ای خلیفه مسلمانان شما همیشه با زمان خود مباشرت میکنید گفت بل بلکه از این بهتر میتوانست
 شد گفت خدای تعالی شما را بر جمع دشمنان مظفر و منصور گردانده و فتح و نصرت بر شما داده و که استحقاق
 عمل اینست که شما میکنید بعد از آن که اگر ترا از این زندان خلاص کنم و از این حال رهایی بخشم
 و بدین تو در آیم تو مرا زن خود میکنی و دیگر را بر من چنانچه خواهی نمود گفت بلی بخدا قسم میکنم
 و منت و درم چو نشت و دیگر شد خود را باور ساند و بند و قید را گشوده او را از حبس بر آورده
 بر او چو یک میداشت بدر برد و این را یکی از شرای خوش خلق که در قید بود در سبک نظم در آورد
 مقرر است که از بزرگ قید سیر بدادن زنده بر بزرگ بپایه ولی قید بماند ز قید بگریزد
 را بختی کیر و ضرب زور کلاه در تار بخت اینک این اثر صاحب بنایه مروی بودی حاصل و در
 جمیع علوم مهارت تمام داشت بدین سبب ملوک و پادشاهان او را احترام و توقیر بسیار نمودند
 و مناصب جللیله با و مقرر شد تا شاق مرضی صاحب با و عارض شد و چندی بسیار حاذق
 او را معالجه نمود تا اینکه نزدیک شد که بیماری او رفع بشود و اما پس نور قدری از مرض او باقی
 بود پس مال بسیاری بطیب داد و او را از شهر بیرون نمود خواص اصحاب او را ملاقات
 میکرد و نمک و ادوی خود را با تمام رسانیدی این اثر گفت هرگاه بدن من صحیح بشود نفس من
 بمناسبت دنیا مایل میشود و ملوک مرا بحال خود نمیکند از پس اختیار کرد و دام باقی بودن
 مرض را تا آنکه خود را بدین وسیله خلاص کند بعد از آن تالیف کتب شروع نمود و در بعضی

نفس پر دخت و کتب بسیار تالیف نمود هر یک در فنی و علوم اجمعی پس از آنکه مردم نادان
 یاری هر خط بابل ضلالت غم میاری پیوسته ز تو بر دل من بار غم است گویا که زابل و انجم
 ننداری و از مولای ما امیر المؤمنین مرویت در قول خدای تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنه
 یعنی زن نیکوی صما که وفی الآخرة حسنه یعنی حوریه از حور العین و قفا غلب آنرا یعنی زن بد
 زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زنهار و قفا ربنا
 غلب آنرا فخر رازی هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز سر که مفهوم نشد هفتاد
 سه سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد ابن الجوزی از زنی جمیل بود و
 نسیم است بانام دشت اتفاقا در میان ایشان نشو و نفاق واقع شد و شیخ او را خلاق داد
 چون مدتی بر این بگذشت شیخ از طلاق دادن او نام و پیشان کرد و دید ناگاه روزی آن زن بکس
 و غطیش آید و نشست و در میان او و شیخ دوزن مرطوب و هله بود و حایل گشته جلوس
 او را شاخت روحی در آن دوزن که و هله بودند کرده گفت ایاجلی لغمان بانه خفا نسیم
 الصبا بختی الی نسیمها معنای آن بفارسی شعرا می دو کوه ملک لغمان بر شما سو کند باد
 آنکه بگذارد تا سیوم و زود با و صبا فصل در احادیث وارد شده است زو خدا تعالی شب
 و روز نیست و نفسی کرده اند از اهل حدیث تا که علم خدای تعالی علم زمان نیست بلکه حضوریست
 که و خلی با ضعیف حال و آید و فندرد بلکه از من و آنچه در آنهاست بعلم خدای تعالی حاضرند بدون
 تفاوت و این آنچه گذشته است و آنچه میاید و تشبیه کرده اند زمان را و آنچه در زمانست تبار
 بندی کشید که هر قدری از آن تار بزرگی خاص است و مروی آن تار را بدست گرفته در
 مقابل چشم مورچه وادشته است و مورچه بسبب خمارت جبه و یکی چشم می بیند که در مرز زمان
 زکی از آن تار میکشد پس دیدن مورچه زکهای مختلفه تار را و آنشب و روزانکه میکشد
 و اما مروی که تار بدست اوست آن تار را از اول تا آخر میگذرد مشاهده میکند و علم خدای تعالی
 علم صاحب تار است و علم بندگان آنند علم مورچه است مجنون را در دیار نجد در منازل لیلی
 مرورا فاده اچار را میبوید و تار بزمین آنجا را می بوید و بچشم میکشد که آنرا
 او را ملاقات میکند و با ایشان گفت شما میدانید بدستی که من نمیبوسم مگر روی لیلی را و نمیدانم
 بچشم مگر روی لیلی را بعد از آن مجنون را دیدند در سرزمین دیگر این عمل میکرد و با و گفتند که لیلی
 باین زمین نیامده است چگونه آنرا می بوی و می بویی پس این شعر خواند لا اقل دارا

بشرقی بجهت که بجهت لعلامریه در کرکه خانه ایسی کباب شدتی بجهت که بجهت لعلامریه در کرکه خانه ایسی کباب شدتی
 و اما متزل علی کل ارض و علی کل و مسته آثار و در برای لیلی است بزمین منزلی و در
 آثار خانه ای است آثار و تحقیق که نظم کرده است این شمار را صاحب مشنوی مکرانیک
 شریلی در عشق مجاز و آنچه را مولوی عارف نظم کرده است در عشق حقیقی است من دیدم در
 میان کوی و در و دیوار آلا روی او بوسه که بر دهنم لیلی بود خاک اگر بر سر کرم
 لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی و کوی لیلی بودم خردوی او بهرانی صد صبر میاید
 هر صبر را صد نظر میاید تا بدان هر یک گاهی میکنی صد عاشای آبی میکنی ای برادر من
 تحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات النجات مقامی جدا که اندر برای عشق و معنای آن محبت
 و انواع آن و با وجود آنکه کلام را در آن بسط داده ایم ظاهر شد از برای اینکه تعریف معلوم میشود
 و بوصف ظاهر نمیکرد و بعضی از حکما گفته اند معنی عشق کشاندن دلها می عشاق است بمقتضای
 حسن اما حقیقت این کشاندن و کیفیت آن پس ظاهر نیست و زیاد نمیکند تعریف آن و تعریف آن
 که خوا و پوشیدگی آن از او این از قبیل حسن است پس بدستی که حسن با وجود آنکه ظاهر
 و محسوس است اعتراف کرده اند از باب باغت با که وصف و تعریف آن ممکن نیست و قیاس
 از آن محالست بلکه ندوق و بعد آن در آن میشود و تحقیق که نظم کرده است این معنی را یکی از
 حکما و گفته یک که عشق را وصف نمود از آن شناخته است از اینجا بر چه او را و نمود نام او را
 جمله یوسف کرده بود نام او را و نامها مکتوم کرد محمدا ز استر آن معلوم کرد یکی از حکما
 گفته است اگر خواسته باشی که خدای خود را شناسی دل خود را بنور معرفت متور کرد و پس بیا
 قرار بدهی بین خود و کنان حساسی از این گویند که کی از ابل عسوق قدری گویند که محفل
 بغارت برده بکوفه آورد و با کوفه خندان مردم کوفه مخلوط کرد و عابدی از مردم آنجا پرسید که کوفه
 چند سال عمر میکند گفت ده سال پس هفت سال کوفت را ترک کرد و از اطفال چون
 منقولست که شخصی فوت شده و ده و بول و زمین بسیار بسیار خود میراث که شت و آن
 پس در عرض اندک زمانی همه تلف کرد و گفت سبحان الله چشیه زمین مردم را فرو برده است
 اما اینم از اینها را همه فرو برده است و از اطفال و نیت هم یکیکه بسیار شوخی میکند بمنزله
 کسی است که مواضع مسطوره بدین اکتشف نموده و عورت را خطا پر ساخته باشد پس سزاوار
 اینست که ظاهرش از فرج و شوخیا مکر برای کسی که تبار و محرم بوده باشد در مثل است

حدیث المراء حدیثی فان لم تقم فاربع یعنی دو بار زن را بکویس اگر دو بار نهمد فاربع یعنی چهار بار بکوی
 و بعضی گفته اند که اربع صیغه امر است یعنی سکت بشو یعنی اگر دو بار نهمد دیگر با او سخن مگو و بعضی
 گفته اند اربع یعنی زن او بر بجهت یعنی عصا میگوید مؤلف کتاب لغت الله الموصوفی کسینی
 توفیق داد خدا و را بچیزهایی که خدا را را ضعیف میکند و قرار بد پائیده احوال او را بهتر از
 که نشسته و ای برادر من توفیق بد خدا تعالی ما و شمارا بد رستیکه ما عجب می هستیم که خیزه است ما را
 آقای با حقیقتی که آن که گفته اند است قیمة ترا در شرط کرده است با ما در حین عقد مع شری که قیام با
 شرط کرده ایم حال و با وجود این دعوی آزادی می کنیم با آنکه خوانده ایم کتاب رقبه را در وقت
 معامله و قیام را که برای این معامله نوشته است در اغلب اوقات و آن کتاب قول خدا تعالی است
 ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم با ان لهم الجنة فیا تلون فی سبیل الله فقلوب
 و قیلول یعنی بدستی که خدا تعالی خیزه است از مؤمنین بطوس ایشان را با اینکه از برای مؤمنین
 بهشت جنگ میکنند در راه خدا این کشند و کشته میشوند و شاید که تو گمان میکنی آنکه این
 آیه نازل شده است در جهاد کفار و بگوش تو نخورده است اینکه پیغمبر فرستاده بود پیش جنگ
 کردند و غنیمت آوردند چون برگردیدند پیغمبر با استقبال ایشان بیرون رفت و ایشان
 فرمود مر حبا بجمعی که جهاد صغریا آوردند و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر که گفته
 یا رسول الله جهاد اکبر که امت حضرت فرمود جهاد با نفس تو که با پین دو جنب است و یکی
 نیست اینکه ضرر نفس تو بیشتر است از کفار زیرا که کفار رت را از این ایام بوفای برهنه می کنند
 و پیغمبر آخرت میرساند و نفس تو هرگاه ترا بهوای خود بکشد نه نفع اخروی و حیات ابدی را
 از تو میکشد و با این اشاره کرده حضرت بقول خود موتوا انفسکم قبل ان تموتوا یعنی قتل نفس
 جهاد با او یکی از جهاد را که شش مسافات راه بسوخی ایتعالی چه قدر است گفت دو قدم
 یکقدم که بر نفس میگذاری و قدمی دیگر بر کنایان یکی از علما که اینرا شنید فرمود تحقیق که راه
 دور نمود بد رستیکه مسافت یکقدم است که بر نفس بگذاری پس بخدا ایتعالی برسی و میگوید
 هم مؤلف کتاب در قول خدا تعالی و اما اسائل غلاته یعنی اما سائل کشته شده را پس بدین
 خطا بر این آیه را سائل خود و نیاهست و اما حقیقت آن پس از اهل حقیقت و در باب قلوب
 منقولست اینکه مراد سائل علم است یعنی علم را نزد طالب آن کرده و کن بسبب لغاظ در
 جواب بلکه مراد است نرمی فصل را همی که گفته اند که ام یک از در زمانه رست

در کتب کلامی

ایست که در دواست که از آنجا عمل میاید و قلم آنجا بنایت میاید و تجارت آنهارا باطل
 عالم و اطراف بلاد پسرند و خراج آنجا در آنوقت دو از ده هزار مثقال طلا بود و است
 که دو از ده لک شرفی بوده باشد مؤلف کتاب گوید که واسطه از بلاد جزایر محسوب میشود
 پیش از آنکه ما از آنجا بیرون یابیم قلم آنجا کتابت میکردیم و در این اوقات قلم آنجا بسبب فراوانی
 و اوراق اهل آن منقود است و قلم مختصر است در جمله و بیشتر و ما از جمله سائین آنجا هستیم
 شیخ بهاء گفته است که تاجری از اهل نیشابور که تیزی صاحب جمال و جمید و اشتیاق
 اراده کرد که بفرود کند و بیرون آید از نیشابور و آنجا را آن بلد که تقوی موصوف بود و نام ابو
 عثمان صوفی سپرد و بفرست روزی ابو عثمان را عفت نظر بخاری او قفا و عفت او گوید
 و رفت و در عبادت و مطالعه کتب آنرا نمود و صورت حال را بعد از آن خود گفت و چاره این
 در دراز و طلب نمود و صدق باو گفت مردی از زاد و در ملک می بود یوسف نام شاید باو بود
 چاره کند پس ابو عثمان متوجهی شد چون شهری رسید از منزل ابو یوسف سراغ
 گرفت مردم شهر باو گفتند این شخصی را که سراغ میکنی مردیست فاش فاجر محبت پسر
 و شرب خمر به اختیار است منزل او در محله باو فروشان و صحبت او صرف صحبت باو
 نوشانت مثل تو کسی که پیشوای مردم و مرتبه زهد را بر حد احوال رسانیده باشد حیف
 است که ملاقات مثل این شخص فاشی برسد پس ابو عثمان بدیدار خود برگردید و آنچه شنیده
 بود برای شیخ خود نقل کرد شیخ او را دوباره و از کرد و گفت باید سخن مردم گوش ندهی و
 ابو یوسف را ملاقات کنی چون ابو عثمان برگردید و سراغ او گرفت و منزل او رفت چون
 داخل منزل ابو یوسف شد دید پسری در نهایت حسن و جمال در کف طرف او نشسته و مشغول
 شراب کد نشسته باو گفت پیشی چگونه این خاز را منزل ساختی ابو یوسف گفت بسبب آنکه
 خانه های این محله را خراب کرده و شراب فروشان را با چنانا شنیده اند که اگر اینجا مرا که برای من گذار
 خطر را با چنانا ندانم ابو عثمان گفت این پسر کیت ابو یوسف گفت این پسر منست که چنان
 دین را باو نقل میکنم ابو عثمان گفت این شیخ چیست گفت مرکه است که نان خورش میکنیم
 ابو عثمان متحیر شده گفت هرگاه حال تو این باشد پس چگونه خود را آورد
 تمت کرده و زبان مردم را بخود دراز ابو یوسف گفت بی خود را کشور کرده ام با خود

شندی

شنیدی از برای آنکه تجاری این بلد بر من مغرور نشوند و صلاح و زمین فریب نخورند و کثیران خود را
 نزد من بجاری نهند و عاقلان آنها بشوم و طاعت خدا ترک نکنم ابو عثمان متنبه شده مدعا را
 پس حیا کرد و عشق کثیر از خود سلب نمود و به نیشابور برگردید و کثیر را صاحب آن رد نمود
 گوید که شراط حکیم در خوردن ثقیل بسیار میشود چون از پورسیند کشت خوردن برای
 زنده بودنت اما زنده بودن برای خوردن نیست یعنی قدری باید خورد که حیات را میمنت
 کند خوردن برای نشتین و ذکر گردنت تو در گمان که زیستن زنده خوردنت و اینها بسیار
 سکوت و قلیل الکلام بود میگفت خدا تعالی خلق کرده است از برای این یک زبان دو گوش
 تا شنیدن دو مقابل گفتن باشد و گوشش بداند و یکی تیغ زبان یعنی که در بشنود و یکی
 پیش گوئی فصل از حضرت صادق مرویت که فرمود هرگاه هسم و غم بر تو بسیار شود
 پس بسیار بگو لاجل و لا قوه الا بالله و روایت شده که هرگاه کد بشود متلع توانا آنکه و خیر را
 شوهر هم نزد پس این آیه بر متاع باو خیر بخوان بر چون تجارتی تن تو و تحقیق که تجربه کرده اند
 این را بسیاری از اصحاب ما شیخ بهائی گفته که چون محمد بن عبد الله صاحب عمل و تحمل را
 و دنیا را و تقسیم کرد و طوائف اسلام را و فرقی و انواع مذاهب را ذکر نموده و ادله هر فرق را
 پاک کرد و ایندویت نظم نمود نقد طفت فی تکات المعاهد کتبها و در دوت طرفین بن تک الحالم فلم
 الا و صغاف حایر علی زرقن او قارعا ستی دوم یعنی اینکه اهل هر مذاهبی در مذاهب خود
 متحیر و سرگردانند بسبب ضعف ادله و برهینی که بر آنها اعتماد کرده اند تحقیق که رست گفته است
 این نیز که همه مذاهب در مذاهب خود شک دارند مگر طائفه امامیه بجهت آنکه ایشان گرفته اند و این
 از اراخ و طنون و مستند کرده اند از اجتهاد و قیاسات فاسده بلکه اخذ کرده اند معالمدین را
 از ائمه و سادتها که منزله اند از خدا و قول و فعل ایشان گرفته اند و این را از جد خود پس
 باقی نیست از برای ما تیه سلی در حقیقت دین و مذاهب ایشان بلکه ایشان خرم در بحقیقت
 دین و عالم در بحقیقت آن و از اینجهت می بینیم اهل مذاهب را که هرگاه متنبه نشود و بصیرت
 بهم برسانند منت میکنند از خدا بر ایشان معرفت دین حق بر میگرددند بدین مامیه و ندیدیم
 و شنیده ایم در هیچ عصری از عصاره ضیاء یک نفر از اهل اندین که مترد شود و برگردد
 و داخل بشود یکی از دینیهای باطله و تاریخی یا فنی مذکور است اینکه علمای بغداد اجماع کردند
 بر آنکه حسین بن منصور حلاج که از اعیان صوفیه است و حب القتل است بسبب آنکه

و در زضا و عقیده او پس در انحصار محض نباشد و هر یک از علمای بعد از خود چندی نوشته
 در نزد معانی محض را نزد خلیفه المقتدر بالله فرستادند پس خلیفه حکم نمود تا هر تالیف را که در نزد
 بعد از آن سب و او را از بدن جدا ساختند و بدن او را با آتش سوختند و اینو قهر در نه سب
 نه بوده است از هجرت میگویم از برای شیخ مفید طاب ترکتا پست بجنون و زندمب جلاله تعالی
 کرده تحقیق بسیاری از صوفیه را معاشرت نموده ام پس باقیه ام بعضی از آنکه گفتا کرده اند
 مذنب ملاحه را و بعضی ایشان قایلند به هر یک که میگویند و ما بکننا الا الله هر یکی ملک نمیکند
 ما را که زمان و که نشستن سالها و بعضی ایشان رفته اند قنایح و میگویند که این ارواح مشغول
 میشوند از این بدن به بدنی دیگر و بهشت و دوزخ همین اشغال است زیرا که روح گاه باشد که نقل
 شود بدن ملک یا الاغ یا مثل ایشان یا مشغول شود بدن منعم بکون طاهر یا کینه باین و اینها
 کسیکه قایلت با باطن همه چیزها و میگویند که خلف نیست بلکه عقل حکم نمیکند بحلال بودن حرام
 بودن و باین سبب قایل شده اند مباح بودن بسیاری از محرمات و لذت ایشانست کسیکه گفته است
 که عارف و اصل ساقط میشود از او جمیع عبادت و غار زیرا که خدا فرموده است و عبدا بیک
 حتی یا نیک یا یقین یعنی عبادت کن خدای خود را تا آنکه حاصل شود علم یقین و وجود حق
 پس ایشان کان میکنند که بهتر از این بسیار زیرا که اینها عبادت کرده اند خدا را تا مرده اند
 و برای ایشان یقینی که برای صوفیه بهر سبب است بطل نایده است و صوفیه میگویند که ما از انبیا
 افضلیم خدا تعالی ایشانرا مخلدول بکنند ابو حازم قهار نزد عمر بن عبد العزیز رفته بود و عمر باو
 گفت یا ابو حازم مرا مواعظ کن ابو حازم گفت برخیز و بجزه خود برو و بر شاخ خوب و قرار بده
 موت را بالای سر خود و بپوش چرخیر را دوست میداری که در سفر با تو بوده باشد و چه
 چیز را کرده میداری که با تو باشد پس اینقا عده را بگیر و مادام عمر خود با آن عمل کن صاحب
 کتاب غریب اهلان گفته است که در جمله حکمای یونان هیشا غورس بوده است که در این
 علم موسیقی است و آنرا از حرکات اشکاک بدین دو گامی خود وضع کرده اول کسی بود که
 اینعلم تکلم نمود و بیان این است که هرگاه مریض را خواب نیاید و قرار نگیرد و مشغول میشود
 باین آوازهای پس با باشد که باین آوازها بخواب برود و قرار بگیرد و سبب اشتغال او باین آوازها
 و همچنین است خیرین هرگاه خزن بر او غالب بشود میگویم که بهتر در انبیا است که گوئیم سبب
 اینست که مولای اجزین محمد صادق آفرموده است که بخیر شایسته است کعبی که آواز از

از آن بیرون بیاید و زبان و لب و دندان بجهت ساختن حرف و آواز اند آیه می گویند که ذللهای او
 افتاده اند حرف پس را نمیتواند گفت و کسیکه لب نداشته باشد فایمگوید و کسیکه زبان او
 سنگین بوده باشد حرف را عجزا فرستد و بهترین تشبیهات حجه مزار است پس بجهت
 دریه تشبیه است بپوستی که در آن نخ میکنند که آواز داخل مغز را بشود و عضلات که بریه
 برینند که آواز بیرون بیاید مثل کشانند که بر پوست مغز را بکنند از آنکه با و داخل مزار
 بشود و لپها و دندانها که حروف و آواز را میسازند مثل کشان صاحب مزار اند که بر مزار
 میگذارند و در بر میدارند پس آواز از این ساخته میشود و در حجه فایده دیگر است و آن نسبت
 که بود داخل آن میشود و از آن میگذرد و بریه میرسد پس فواید از آن نسیم تفریح بیاید و نفس
 بی در پی بهم میرسد که اگر آن نفس باندک زمانه محبس شود هر آنکه این انسان ملک خواهد
 شد نفسش ذکر کرده ایم در کتاب مقامات اتخات اختلاف مردم را در حیوانات
 که با نفس ناطقه دارند مثل انسان یا نه اکثر مردم قایلند بآنکه ایشانرا نفس ناطقه میباشد
 و نفس ناطقه را فراداده اند نیز باین انسان و حیوان و رفته اند طایفه از حکمای قدما و غیر
 ایشان بوی آنکه نفس ناطقه دارند و این آنچه است که ترجیح داده ایم ما و او را و تحقیق مقام
 اینست که نفس ناطقه اگر عبادت است از قوت نطق و اظهار کلام پس حیوانات همه آنها
 تسکیم اند که میفهمند کلام همه دیگر را اینجا که شاید است از حیوانات خصوصا با اولاد ایشان
 و کلام آنها را تغییر کرده اند و حیوانات و اگر مراد از آن ادراک کلیات و علوم است اینجا که
 شایعست در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات درک میکنند خبریات علوم را که
 عامل تر بن مردم از ادراک نمیکند و میفهمند مثل ادراک بمیون جلهای طبیعه و دقایق
 امور را و همچنین ربور عمل خانه برای خود میسازد که ضاع عاذقین و محققین و مندرسین مثل
 آن عاجزند و اگر مراد از آن فهم کتاب شفا و اشارات است پس بدستیکه بسیاری از مردم
 از آن دورترند از اسما نزمین و خستار کرده است از این شهاب آتدین مقبول
 و تحقیق که تصریح کرده است باین ابن سینا در جواب سؤلهای بهینار باینکه فرق باین است
 و حیوان در این حکم شکلت و قیصری در شرح فصوص احکم کقعه است که حکم آنچه نسبت
 که متاخرین گفته اند از آنیکه مراد منطبق ادراک کلیات است نه حکم با وجود آنکه مخالف است
 با وضع لغت افتاده اینها نمیکند زیرا که این علم موقوف است بآنکه نفس ناطقه مختص انسان

باشد و برای آتیان نیست و نیز نه در آن حیوانات را در آن کلمات نیست و جل بگیری
 منافات با وجود آن چیز ندارد و قائل و تدبر در آنچه صادر میشود از حیوانات از عجایب موجب
 اینست که بوده باشد از برای آنها در آن کلمات تا خبر رسید کلام این سینه گفته است محقق
 دوازده در شرح هیاکل انور که اعتقاد اینست که از برای جمع حیوانات نفس ناطقه است
 یعنی که در آنهاست و بعضی قائلند باینکه بلکه تصریح کرده اند باینکه نبات را نیز نفس ناطقه میباشد
 حکایت کرده اند جماعتی از لغات که من جمله ایشانست شیخ بهائی از شیخ ابوعلی اینکه او تالیف
 کرده است رساله در عشق و ذکر کرده است اینکه عشق مخصوص بانسان نیست بلکه موجود است
 در حیوانات و معادن و نباتات میگویم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست و دلیل
 بسیار و حکایات در این باب در کتاب مقامات النجات ذکر کرده ام و اما عشق در معادن و
 نباتات پس شکی نیست که در این برای آنها بسیار از کتب فلاح و غیر آنها در کتب عشاق
 نقل کرده اند که در قبر عروه و قبر عذار و درخت روئیده بود پس بعد از مدتی بلند شدند و
 اندک اندک بهم نزدیک شدند پس به یکدیگر متصل شدند و محال نشدند تا آنکه مردم میفهمیدند که محبت از
 عروه و عذار در درختان تاثیر کرده است و مملکت نموده و همچنین از نوبه و معشوقه او لیلی ختیه
 منقولست که نوبه این شعر گفته بود و لوان لیلی الاخیلیه سلامت علی و دوانی جنب دل صیاح
 یعنی و اگر لیلی الاخیلیه سلام بکنند بر من و حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ و الواح بوده
 باشد لکن تکیه بلباشه اوزقا ایها صمدی من جانب القبر صیاح یعنی بر آینه سلام
 میکنم بر او سلام کردن خوشحالی یا آنکه فرمود میگوید لیلی مرغی ارباب قبر که فریاد
 گفته است و چون نوبه وفات یافت و او را دفن کردند لیلی بفرمود و میگردد بلیلی گفتند
 که اینک قبر نوبه با بنی نزدیک است بیا و بر او سلام بکن پس لیلی در میان بود و خود بیامد و بر
 بر قبر او بایستاد و گفت السلام علیک ای نوبه آیا نه گفته بودی و لوان لیلی الاخیلیه تاجسته
 پس اینست سلام جواب آن کجا است از غریب اتفاقات آنکه جندی در اینجا آتشپایه کرده
 بود پس فریاد کرد و پرواز نمود شتری که بود در دوش او بود مردم گرفته بود و ج را
 میزدند پس لیلی بر زمین پیچید و بر او را بجانب نوبه دفن کردند بهفت زرع فاصل
 پس در شش بر قبر لیلی و در شش بر قبر نوبه روئید پس بلند شدند و به سجده و چون سخن
 با بنی رسید باید احوال کرد که به را ذکر کنیم زیرا که در خانه آنها انس میگردید و در آنجا است

که گریه

که گریه از اهل خانه محسوبست تا آنکه فاسد بکشی بر گریه غیر از حیوانات و طیور و حشرات که
 آنها و بیان این نیست که گریه هرگاه بدن کیس تمام رسیده و مومن نکاح او بیامد که بیای ز
 متعرض میشود و در او جمع میگردد و اظهار رغبت با ایشان میکند اما عقل میباید و
 از ایشان میگریزد و ایشان بدینال او میدوند و چند شبانه از پی او میروند مانند نیکو مردی
 بخله او جمع میشوند بعد از آن که به ماده قوی ترین گریه های تراش و شجاع تر آنها را از میان گریه ها
 برای خود جانتیار میکنند و این بدو سبب است که آنکه از تر گریه تر این بوده باشد تا آنکه اولاد
 او را بخورد و دیگر آنکه احاطت بکنند او را در محافظت اولاد از گریه های نرود و بعضی کتب معتقون
 که آب سنی گریه آتش گرم تر است و از اینجه منی گریه ماده را که در حال جماع مضطرب میکند و چون
 آبستن شد محل خود را محافظت میکند و زنی آدمی حست از دنیا بگذشتن آنکه مبادا بشکرم او
 بزنند و در حال آبستنی جائی محکم برای اولاد پیدا میکند و هرگاه ولادت او نزدیک شود بان
 مکان پناه میبرد که بادیان نزدیک باشد تا آنکه گریه های نر با ولاد او آسیمی نرسانند و هرگاه
 اولاد او متولد شد و ایشان را بپایان بیا میکند و ایشان را محافظت تمام میکند و چون چشم
 آنها را بشوند شروع میکند تعلیم ایشان و انواع علوم را با ایشان یاد میدهد و در تربیت ایشان
 میکوشد پس اول چیزی که با ایشان یاد میدهد خرد و کزنجین است از کسانی که از اهل خانه نشاند
 و هر چند که میباید پس بر کس را که به پند میگریزد و هر چه از اهل خانه بوده باشد تا آنکه
 اولاد او را کزنجین را یاد بکند تا اطفال آنها را بکند پس مدتی بعد کزنجین و فرار از مردم مشغول
 بعد از آن اولاد را سؤال و طلب میآموزد و علم طلب علمی است طولانی رویت کرده است
 شیخ صاحب تفسیر موسوم بنور الثقلین که علم سؤال و طلب مشتمل بر دوازده مقام بر مقام
 مشتمل است بر دوازده شعبه پس تحصیل و اد مقامات و شعبه را تفصیلی غریب که موافقت
 با واقع و اگر اهل سؤال بر بعضی این مقامات مطلع شوند و چیزی از آن شعبه را بشناسند
 بر آید باندک زمانی مستغنی خواهند شد و حاصل کلام آنکه گریه با ولاد او میآورد و هر دو دست
 خود را بر زمین پهن میکند مانند شیر جبهه آنکه گریه خلق شده است از عطشه شیر در وقتیکه در
 کشتی نوح موش بسیاری به سریده بود و بندهای کشتی را میخورند و پاشد پس بدن
 و استهای و نزدیک کسانی طعام میخورند پس دل ایشان با درم میشود و بسبب سکوت او
 از آن طعام با و میباید پس در آنرا که سکوت کانی دل مردم را نرم میکند و کانی و میباید

بشار

ایشان برضای حاجت از جبهه شرف و استکراه از جلو سنان و این سکوت در مجلس است
 برای قضای حاجت و در حدیث وارد شده است اینکه شخصی از دیگری وجبی صاحب طلب بود
 و اکثر ائمه مطالبه میکردند و بغیر از سخت و مشقت و منازعه و خصومت چیزی عاید او نمیشد
 پس شکوه او را بخدمت امام جعفر بن محمد صادق آبر و حضرت فرمود بمهرل او برسد سلام
 و بنشین بامردم و هیچ حرف نزن پس هرگاه مردم برخاستند پس ایشان را بخیر و خیر و خیر
 با نیقتر با او رفتار کن پس آنرا بموجب فرموده امام علم خود دل آنرا بشک آید از سکوت او
 عاجز شد زیرا که سخن گفتن در امر مشغول میکند و در غایت میانه پس سر و زبانه زشت که طلب
 او را ادا نمود و با و گفت این کیفیت را از کجا آموختی پس بدستی که سکوت تو بدتر بود از مطالبه
 گفت که این را امام صادق آموخت پس اگر حاجت که به سکوت و نشستن با و ب برآورده
 شد خوب و اگر به نیکه طعام خور تغافل میکند و اندک اندک ایشان را خبر میکند و به میوه میوه
 اعلام میکند و اندکی ساکت میشود باز آواز میکند پس اگر ایشان بغفلت خود باقی و سستی
 باشند فریاد میکند تا او را بیدار کند و طریقه عارفین است با و ب سوال پس اگر ایشان از اتفاق
 با و نشود شروع میکنند بزدی و چلهای بسیار بکار میزنند تا آنکه بمطلب خود برسند پس هرگاه
 چیزی زدند میگردد زیرا که میباید حرامست و بان سبب او را محاقب خواهند کرد
 و در بلاد ما مردی از فضلا بود کسی را و پرسید حلال و حرام کدام است پس کلامی طولانی
 پانزدانانکه بمایل گفت بدستی که به فرق میکند ما بین حلال و حرام و شما فرق نمی کنید
 سائل گفت چگونه فرق میکند مرد و فصل گفت نمی چنی چیز که بدستی زد که به بنیاد زندگیکند
 و همانجا میخورد و بگویند آن اگر خود بدزد و آنجا باقی نماند و میگردد و میگوید پس اگر کردی
 زدیدن نهشت شروع میکند بفارت و برهنه شدن پس خورده را غافل میکند تا آنکه بر طعام
 جسته قدری از آن بگیرد و گاه باشد که لقمه را از دست میراند و اینها همه تعلیم اولاد است
 که کیفیت طلب و تحصیل قوت را یاد دهد فصل بعد از آن علم شکار را ایشان را تعلیم میکند
 و این علم از سایر علوم دقیق تر و بنیت بکر به و اولاد او نافع تر زیرا که گاهی بطعام مردم میرسند
 پس بکار موش میروند پس موشی شکار میکنند و آنرا زنده نزد اولاد میآورند و داندنهای
 خود را بموش فرو می برد که موش را قدرت که نخفتن باشد پس نزد اولاد میکند و موش
 اندک اندک میگردد پس از جای خود میجهد و آنرا میگردد و پیش روی اولاد میاندازد پس اولاد

آنرا میگیرند چنانچه مادر ایشان ایشان نشان داده است و چند بار این عمل مینماید پس اگر حسی باشد
 بخورد آن داشته باشد میخورد و آلا آنرا میکشند و بجای دور میاندازند تا موشان نماند
 نه پسند و فرار بکنند و سبب پوشیدن که به غایط خود را بر خاک همین است که موشها از آن
 موضع مکرر بزنند و سبب دیگر آنکه افعال قبیحه و اخلاق بد را مستور میدارند و در حدیث وارد شده
 که پیش از هر کاری در پهن نماز سهواً حدیثی سرزنش را و از دست که کمی از نماز مومنین را بجای خود
 قرار دهد دست برد ماغ خود بگیرد و از میان مردم بیرون رود تا آنکه نماز مومنین را بکشد که
 او را ز عاف عارض شده خدا تعالی این حکم را فرموده است بسبب آنکه دوست میدارد که
 عیوب بندگان مستور باشد بعد از آن که به شکار بوجه مرغان خانگی را با و لا تعلیم میکند
 پس هرگاه یاد گرفته علم شکار کردن از بالای درختان یا در مسید پس بالای درخت میروند
 و اولاد با و نگاه میکنند و اندک اندک بدخت بالا میروند برای شکار کبک در شب و روز
 بدانکه علم تقسیم کرده اند صید را به قسم صید که برای تحصیل قوت است که مراد از آن
 گوشت شکار است و صید که برای تجارت است که مراد از آن قیمت صید است و صید که از
 برای تفریح و تفره بوده و که به هر سه قسم را بکار میبرد پس هرگاه که سنگی او را مضطر
 نمود میروند بکار برای تحصیل قوت بخت خود و اولاد او اگر از قوت مستغنی بوده باشد شوش
 و مار را از خانه ها که در وی متاع باشد میگیرند مثل حجره کتابها و اندرون قماشها که موشان از
 فاسد میکند و موشش را از خانه بیرون می آورند و بنظر افغانه می آورند که آن نگاه کنند و
 قدر او را بدهند و نزد ایشان عزیز باشد و این صید را برای لغت اما صید بقصد تفریح
 که لذت است قدر بر مطلوب عاید شود و لذت این صید بهتر است از خوردن و از این جهت می
 که که چون موشش را شکار میکند با و بازی میکند و قدر و حسی را بخود را با و بنیاید و آنکه
 احیاً متاع با کل انداخته باشد و در شکار آن چلهای بسیار بکار می برد پس هرگاه موش
 در سقف خانه بوده باشد که بر زمین بازی میکند و جستن بنیاید و چنان نشان میدهد که
 میتواند خود را بعقب برساند پس و این هنگام خوف بر موشش متولد میشود و حواس آن
 متفرق میگردد پس بر زمین میافتد و که با و را میگیرد و اما هرگاه در زیر زمین بوده باشد
 و بیرون پاید که با و از بی او میدرد پس موش داخل سوراخ میشود پس که بجای دور
 از سوراخ میروند که موشش صدای او را بشنود پس فریاد میکند تا آنکه موشش خیال بکند

که در گری میگرد پس اگر بنحویست که تش کوره را دم بکند اشار به مردی سینمود که برای و دم نمید
و از پیغمبر مرویت که میفرمود که مخلوط بکند شیر را با آب پس بدستیک مردی قبل از شام این
عمل میکرد پس میوفی خریزه و بر کشتی سوار شده بدربار رفت چون بوسط دریا رسید میگویند
زرا و را بدین گرفت و بر بالای دقل رفت و کیسه را و اگر ده یک اشرفی بدربار میاندخت و
یک اشرفی در میان کشتی میاندخت و همچنین تا تمام اشرفی را بد و نصف قیمتم نمود و نصفی در
اندخت و نصفی بکشتی و صاحب او نگاه میکرد و فصل و اما محبت و عشق مابین حیوانات
خصوصا طیور و خیل و بغال امریت باشد که نگار میشود حکایت کرده اند که مابین حکم
بخارا و قندار محاربه واقع شد چون صفوف طرفین در مقابل ایستادند با هر یک از ایشان غلی
بود که برای جنگ آورده بودند چون فیضان آمد یکرا دیدند و در وسط میدان بهم رسیدند پس
ایستادند و هر یک از ایشان خرطوم را بر خرطوم دیگری گذاشتند و اشک از چشم هر دو جاری
بعد از ساعتی هر دو بر زمین افتادند و مردند در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که هرگاه یکی
از جفت قمری بمیرد دیگری از ایشان آواره میشود شروع بگریه و نوحه میکند تا بمیرد و در غمت
برنج دیگر نمیکند گویند در مصر طایر میت که خود را بد درخت میآویزد و تمام شب نوحه میکند
و نام او زو خلق مصرفا قد الله است و می غنی اسب دستر را و از ایشان که با هم ایست کرده
باشند هرگاه ایشان را یک ساعت از هم جدا بکنند چگونه مضطرب و بی آرام میشوند بنا که در آن
بیاری از علوم دزدی را از کرب یا و گرفته اند از آنکه هرگاه در شب بخانه بروند که درهای
استخانه بسته باشد سعی میکنند که در را از جای خود بردارند و اگر نشود و صاحب خانه از آواز
آن پیدار شود و در دایان مطلع بگرد و شروع میکنند بخاریدن زمین با ناخن تا آنکه صاحب خانه
پندارد که کرب است تا بمطلب برسد یا فرار بکند فصل در علم فراق و جدایت هرگاه اولاً
کرب بزرگ شوند و در تحصیل مهات خود مستقل و تمکن گردیند و در ایشان بدانند که از
جدای ایشان ناچار است و شغلی بهم میرساند یا آسودگی مانع است بهر ای ایشان آنکه
از ایشان دور میشود زیرا که فراق یکبار شاق است پس اندکی از ایشان دور میشود و در بالا
درخت یا پشت بام یا مکانی پنهان میرود که ایشان را پند و ایشان او را نه بیند پس شروع
میکند بفریاد و نوحه و او را جستجو میکنند و بطلب او میگردند و نگاه بایشان غما میاید و می بیند
که کدام یک از ایشان او را میخواهد پس نزد ایشان می آید و بعد از دو سه روز دیگر از ایشان جدا

میشود و غارت را پیش از اول طول میدهد و همچنین تا آنکه اشیا را صبر بر جدائی بهم میرسد و بعد از
هرگاه که در آن منزل میماند باشد او را در آنجا میگذارد و بکان خود میرود و دوباره مدتی نزد ایشان
میآید و در بسیاری از حیوانات و مرغهاست ذین شعور زیاده را این دکان نمیکند اطفال و
ارسطا لیس او را خود را بعضی این علوم تعلیم کرده باشند بلی لقمان حکیم و صیت بکرده است
پسر خود و او صیای چندی که نمیرند بعضی آنچه گفته ایم و اخبار را از آنمه اظهار وار دست با آنچه
گفته ام حتی آنکه محققان گفته اند که نیست معجزه در تسبیح سنگریزه و در کف پیغمبر زیرا که نیست چیزی
که در حال آنکه تسبیح میکند بجهت خدا لیکن غنی فیم تسبیح او را و اینست و جز این نیست که معجزه در
شوا اینند حاضر نیست این تسبیح را و همچنین است چنین خدع با خفرت یعنی آنکه کردن نخل ساق نخل
چنین خدع از معجزات پیغمبر بوده است چنانچه مرویت که آنجناب در ابتدای حال بدین ترتیب
آورده بود و در مسجد که میآمد بد درخت حزنا گویه میکرد و خطبه میخواند چون مردم بسیار شدند پیغمبر
برای او تریب دادند چون بر منبر بالا رفت ساق نخل فریاد میکرد مثل فریاد کردن ناقه بدین
و له خود پس آنحضرت پایش آمد و درخت را در بغل گرفت پس آن درخت ناله مینمود و صد میکرد
مثل صدای طفل که از گریه ساکت بشود و در خبر است که کسی خروسی در خانه داشت که شبها بانگ
میکرد شبی خروسی را گرفته برد و پای او را محکم بسته در اندرونی میبندد پس آن شب بانگ
نزد و باو کشت یا ندعی بد رستی که تو خدا را در وقت عافیت و فراغ ذکر میکنی و میخوانی پس هرگاه
بلا بتوازل بشود ساکت میشوی و او را ذکر میکنی ز محشری در کتاب ربیع الا برار گفته است
که معاویه را بجهار نفر نسبت داده اند مسافره بن ابی عمره و عماره بن الولید و عباس بن عبد
المطلب و صباح که معنی عماره بن ولید بود که بینه که ابی سفیان مردی کوتاه قامت بدین شکل بود
و صباح جوان بود نیکو اندام خوش صورت هند را با او غمستی تمام بهم رسیده بخود خواند پس
باو زمانه نمود و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان از صباح بود این ابی که بدین معجزه و غیره گفته اند که
عقیل بعد از آنکه ناپسند شده بود روزی مجلس معاویه آمد بعد از نشستن معاویه گفت
بطرف راست تو گیت معاویه گفت عمرو بن العاص است عقیل گفت عمر که شش نفر سر را
جنگ میکردند و هر یک از ایشان او را پسر خود میدنند آخر الامر قصاب و قرش بر ایشان
غالب شدند پس گفت دیگر گیت معاویه گفت صخاک بن قیس عقیل گفت بخدا قسم که مرا و
نزدای من را بر ما ده میخواند و اجرت میگرفت پس دیگر گیت معاویه گفت ابو موسی گفت

عقیل گفت پس سراقه معاویه گفت پس چه میگوئی دوباره من عقیل گفت مرا از این معاف بدار
 گفت البته باید بگوئی عقیل گفت آری میثاقی حمزه را معاویه گفت حمزه کیست عقیل گفت بنو هاشم
 پس برخاست و زمر مجلس پرورفت پس معاویه بنابر اطلبید و باو گفت حمزه کیست
 گفت اگر امان میدی میگویم معاویه او را امان داد پس بنابر گفت حمزه جد هشت مادر
 ابوسفیان که در ایام جاهلیت زمانیکه دوزخا کار می صاحب ریت بود معاویه باهل مجلس
 تحقیق که مساوی شدم با شما بلکه از شما زیاد آمد میگویم این آنچه نیست که حکایت کرده اند
 نسب معاویه و اما افعال و با امیر المومنین در وقایع صفین و غیر آن و حلال شدن او خون
 امام را و همچنین جلال دهنستن حضرت خون معاویه را که اگر شکن میشتند هر یک از ایشان به
 ریختن خون دیگری پس محتاج به بیان نیست و با وجود اینها نام نهاده اند و را بنجل المومنین
 باعث ما را خواهر او نام حبیب پس بدستیکه ام حبیب از زنهای پیغمبر بود و محمد بن ابی بکر
 المومنین بگفته اند با وجود آنکه برادر عایشه بوده است که عایشه را از همه زنهای آنحضرت بهتر دانسته
 اند بلکه او را برود خیر پیغمبر فاطمه ترجیح داده و این سخنان را بود و ذکر سبب آنکه محمد را امیر المومنین
 کرده بود و محبت او را داشته با غیر تبه که او را مثل یکی از فرزندان خود میدیدست پس این
 او را بر افضلی ششم میدادند و تفسیر کرده اند قول خدا تعالی را بخرج المیت من اخی محمد بن
 ابی بکر از برای آنکه محمد میت بود که از می که ابوبکر باشد پیرون آمده بود میگویم اول کسی که
 خود را امیر المومنین نهاده و این نام را که مخصوص خیر او بود برای خود او نهاد که در عمر بن الخطاب
 بود زیرا که مردم ابوبکر را خلیفه رسول الله میفشد و بعد از ابوبکر عمر را خلیفه خلیفه رسول
 میخواندند بجهت آنکه عمر خلیفه ابوبکر بود پس بر مردم مقبوس نموده با ایشان گفت این نام طول آورد
 و بر شما شاق است شما مومنین ای و من امیر شما پادشاه پس مرا بگوئید امیر المومنین و تحقیق که
 که تصنیف کرده است رضی الدین حاکم س که یکم موسوم است بکشف الیقین در تسمیه علی
 ابن ابیطالب با امیر المومنین و اخبار بسیار نقل کرده است باینکه اختصاص این اسم بعلی
 جایز است و غیر آنجا نیست حتی بر اولاد معصومین او هر چند که شرکند با آنحضرت و معنی این
 اسم و روایت کرده است عیاشی در تفسیر قول خدا ان یدعون من دونه الا انما از حضرت
 صادق علیه السلام نهاده اند که امیر المومنین غیر از علی بن ابیطالب مگر کسی که از او در
 ایشان را استعمال کرده اند و این خصلت حمیده از برای خلیفه ثانی ثابت بوده است باینکه

میدهند باین کتب عامه و خاصه فصل جلال الدین سیوطی که از مشایخ علمای علمیه است در
 مدونه که برقا موس نوشته است نزد تو چه ترجمه الخطا نه گفته است که ابنه در زمان جاهلیت در مدینه
 ثابت بود یکی از ایشان سیدنا عمر و حضرت صادق علیه السلام فرموده است بدستی که از برای ما است حتی
 که غضب کرده اند از معادن ابنه و این اشاره است بآنکه این خصلت ابتدای آن از خلیفه ثانی
 بوده است و مستثنی شده است باخر خلفای بنی عباس و تحقیق که تصنیف کرده است استاد
 صاحب تفسیر نور الثقلین کتابی در خصوص آنکه این حالت با تمام خلفای امویین و عباسیین بوده
 است و شواهد بسیاری از شعر و ثریا بن خصوص آورده است فصل اینست حب و اما
 لب آنست که شاعر گفته من جده خاک و دالده و اما خخته و عمته اجدان یض الوضی
 و ان یجحد یوم العذیر بقیه یعنی کسیکه جدا و خال و پدر او باشد و مادر او و خواهر و عمت او باشد
 نزد او تر است بآنکه و شمس دارد و حتی پیغمبر او کار بکند و سبت را در روز فزیرا بود و تحقیق
 که تفصیل داده ام این نسب را در مجلد اول از کتاب انوار و نقل کرده ام از شرح دعا و صحت
 قریش میگوید مصنف کتاب لغت امیر المومنین ای برادر من زمین بجز مجمع است از برای
 عشاق حقیقه و عشاق مجاز اولین آنها را نشانده و حضرت ایشان مقیم اند و توانا حال تبرک آن
 مشرف نشده اگر از اعراب باشی نشینده از آن مکر از بهار شرفی کنی هم و اگر عجم باشی
 نشینده مگر قول شیخ بهاء را از سوانح حجاز باز گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را
 آری بوجد و این از کسیکه ادعای عشق میکند خوش نایست بلکه سزاوار است آنکه در میان
 مساجد بقد خود قرار بدهد وصال سنگان بخدمتی عرضی و ختم و الهوی نفسی و شغری
 یعنی وصال ساکنین بخدمت نایست مطلب نیست و محبت و عشق ایشان نافله و فریضه نیست
 فالقرب بکمان موقوفه علی عرضی یا عرضی بر با خدا عرضی پس قرب اهل بخدمت اگر توفیق
 بوده باشد بر بیماری و الم من ای نگی مرا مرض میکنی برفتن بخدمت اعاده بکن بر من بیماری
 عسی بود و آن عود می و زواری شاید که برگردند بر من عیادت کنندگان و زیارت
 کنندگان من و وصیت میکنم ترا ای صاحب من بوصیت کردن تر خود و خصوصاً اگر
 بوده باشی از اهل اهل و عشق و مشهور است که میگویند کل تر جا و زلاتین شاع و هر
 میر که از دو تا بگذرد فاشش میشود و تفسیر کرده اند ایشان را بدولت و فقر میگویند
 مولف کتاب مضطرب شده اند بخود و در خبر لای خسته از کل توحید لا اله الا الله گفته اند

اگر تقدیر میکنیم خبر را موجود لازم نمیدانیم بلکه بوده باشد شریک ممکن و اگر وقت بدین بکنیم ممکن است
گروه ایم از برای خدا تعالی موجود در او حال آنکه مقصود از اینکیم بیشتر فیثات و جودیت
پس محتاج شده اند به کتاب جوابهای بصیرتیه حتی اینکه بعضی از ایشان گفته اند که اینکیم بیشتر
علم است بر توحید بر قانون شرع نه در قانون عرفیه اما من جهت بسیار کرده ام در کتب خود اینکیم
بوده باشد خبر مقدر حق و لازم نماید از این که اینکیم بوده باشد غیر باطل و قرینه مقام دلالت میکند
بر این پس غیر از این نیست و در اینست که خسی و اخص مردم با شاه غلشود و کربیب که است
او مقلوب است و تو میخوای بحرم محکم ملوک داخل بشوی و حال آنکه عمود شتوت تو بر است و در
است که حسن بن علی در وقت وفات اضطراب بسیار داشت و احوال او پر شد که بسبب اضطراب
شما چیست فرمود از مفارقت اجاب و مهول قیامت میترسم میگویم پس که چگونه اندام مفارقت
اجاب را با مهول قیامت معادل گردانیده است اتنی و جدت اجل کل رزیه خداست با
و فرقه الاحباب یعنی بدستی که من یافته ام بدتر از بدستی خدان جوانی و جدائی دوست
ای برادر من در تارگی شب هر دو دست خود را بکش برای طلب پس بدستی که حلال ترین چیزی
که مرد میخورد است که از کب دست خود بچل آورده باشد و استعمال بکن در آنوقت اخذ
اطفال را پس بدستی که طفل را برگاه پدر از مراد او منع کند که میباید ای مرد بدستی که دنیا
از لذات خالیست و آنچه را که بجنس و آنچه و خیال لذت میباید و در دست میباید و دفع
الام است و بر تو باد با حضرت پس بدستی که تو اگر از عید شکی حکم طهر قیامت است و این بدستی
مرغیکه میخواید و اگر از بندگان فرجی فروجا هم بجز عین یعنی شریک که دیم مومنان را بخور
الحین و اگر از غنای مخلوق میشوی فیطوف عظیم ولدان مخلد و نواذ را بستم بستم
لو لو غنثور پس در میخورد بر ایشان پس را می چند که باقی اند بر جوانی و پیر غنثورند و هرگاه
ایشان را بکن میبکنی مرد را بدین غنثورند در صفا و نکاست شمع ایشان در بعضی و اگر
بوده باشی از اهل مجلس و صحبت پس علی سرر متقابلین یعنی بر مجلس سردری که در
مقابل هم دیگر نشسته اند و هرگاه بوده باشی از اهل غنا و سماع پس داود صاحب آواز
خوش و قاری اهل بهشت و بدستی که در بهشت جرسهای چند معنی است پس هرگاه اهل
بهشت غنا خواسته باشند با وی بسیار خوب میوزد پس بر کهای در خان تحرک میشوند
و از هر یک از جرسها بمقدار نغمه آواز از آوازی سماع بیرون میآید که اگر اهل دنیا کی از

آن آوازها بشنود و هرگز نمی شنود و اگر مرد از شوق و مسیح و اگر بورد باشد و اگر
حقیقی فرضوان من است که پس و آنحضرت فرموده است خوشبو کنید خود را با ستفان آنکه صبیح
شمارا بوی کند کنایه آن فرموده است بر شما باد بصورتهای سینکو و چشمان سیاه بجهت آنکه خدا
میکند که عذاب نماید و بی نیکی و امیکویم پس هرگاه خداوند سبحانه و تعالی از عذاب تو پس چگونه
رو میکردانی از محبت او و اصل بسیاری از مردم نام ما در موسی و پیر سرسند و در تورات
که عمران ترویج کرد و یوحنا بد و خرم خود را پس هر و موسی از او متولد شدند پس میباشند عذاب
او بیا و تنهایی و او و خا و نقطه در دهان و باء موحده و دال و طه و زهر است که اهل که پیغمبر
بر سبیل تغییر و سر نشنایان کبریا خطاب مینمودند و او گوشت مردی بود از اهل که بر دین قریش
بعد از آن مخالفت نمود ایشان را پس عبادت میکرد شعری را پس نام نهاده اند پیغمبر را با این نام
سبب آنکه پرو زرت از دین ایشان همچنانکه او کبش از دین قریش پرو زرت گویند که بعد از وقته
جمل زنی نزد عایشه آمد و گفت یا ام المومنین چه میگوئی در باره مادر که من زنده خود را گشته باشد
عایشه گفت آنرا را اهل جنت است سبب آنکه خدا فرمود و من قتل مؤمنان فجرا و جنت خالدا
دینا یعنی کی که کشته شود مؤمن را عذاب پس خدای و جنت است در حالیکه نموده است در آن پس از آن کشته
چه میگوئی در باب زینکه سبب او پست هر از قرار غرضندان او کشته شود پس عایشه مطلب او را فهمیده
و گفت و در بکنید این که کوفیه خنثیه است و در حدیث است که حضرت امیر عایشه را بعد از واقعه جمل
و مراد از واقعه جمل خنثیه است با علی و آنرا جمل گفته اند بسبب آنکه عایشه را زور بر شتر
سوار شده بود و طلاق داده بود و معنای این طلاق دادن علی عایشه را بنا بر آنچه مولای اعمش
فرموده است اینست که خدای تعالی زینهای پیغمبر را بکنده گردانیده است و مخصوص فرشته است
ایشان را بشرف احوال پس پیغمبر فرمود یا ابا الحسن بدینیکه این شرف باقیست از برای ایشان
مادام که ایشان بر طاعت خدا ثابت بوده باشند مادام که ام از ایشان که معصیت بکنند بسبب خروج
بر تو پس سده و او را از شرف مادی مومنین بپنداز و عجب اینست که زن مطلقه نام ام المومنین
بر او باقیست و این نام را از اکثر زنها پیغمبر تزع کرده اند سید اجل بن طاووس در کتاب
فلاح السائل گفته است که بود جد من که مردم بفعل او افتد امیکردند و وصیت کرده بود که در
حقیقی که با می شریفانه بلانش بود و در همین اد در میان قبر کشته شد پس من برداشته
نوشت ام الله رتی و محمد نبی و علی و الحسن و حسین تا آخر انچه اتمی و و سبیل و وصیت کرده ام

که بعد از فوت من زاید من من بگذرد تا آنکه در وقت سوال نمکین جواب بوده باشد تا آنکه
 با خبر رسیدن من به این که شاید که آنجا به حدیثی مخصوص در این باب یافته باشد و ظاهر است
 که این کلام اشاره بوده باشد به آنچه روایت شده است از قول پیغمبر که فرمود یا علی انک شریعت
 در دست کین بدستی که عتیق اول کو بهیت که اقرار کرده بودی نیست خدا در رسالت رسیده است
 و ولایت تو و ائمه از اولاد تو فصل واقع شده است در شان و آنچه جل آنکه مشتعل گردیده است
 این حرب را اگر معاویه و غیره ارض شده باشد که معاویه در شام بود و باین واقع حاضر نبود پس چگونه این
 فقه را با ولایت میدهند و جواب گفته اند بعضی که این از مقوله قول شریف رضی است قسم
 اصحاب و رایه مذی سلم من بالعراق لعدا بعت مرأی و ظاهر در جواب آنست که معاویه ولایت
 اسم است از برای سبک ماده پس میباشد مراد از آن در معاویه زیرا که او سبک ماده است صفدی
 ذکر کرده که چون اسکندر بر ملک فاری مستولی شد کتاتی با رسطون نوشت تا او مشورت
 نمودار سطر در جواب نوشت رای منو بآنست که جماک فارس را بر اعیان آنجا تقسیم کنی و
 ولایت ایشان را بایشان و انکاری و هر کدام را که بر ناحیه والی نمودی او را ملک نمایند
 و تاجی بر سر او بگذار و او را بر ملک خود مستقل نما و هر چند ناحیه او کوچک باشد پس بدستی
 که کسیر که ملک نام نهادی دیگر اطاعت و فروتنی نمیکند و باین سبب اینان بر سر ملک
 ریاست عدال و نزاع نخواهد بود پس سید و زراعی که یکی ایشان با شاق میگردید و میباشد فیما بین
 ایشان خود واقع میشود پس نزدیک ایشان پانی فروتنی میکنند از برای خود هرگاه از ایشان دور
 بشوی ترا خواهند خواست و محتاج تو خواهند شد و باین سبب مشغول بنحو میشوند و ترا خواهند خواست
 ایشان مان حاصل خواهد شد چون این را با سکن رسید این رای را پسندید و باین سبب
 علم و حکایت کرده است این صفتی که چون مایمون و بعضی طوک نصاری که گویا میکنند
 اینکه صاحب فرس بوده است بمصاحبه اینجا میدگت بجا نه و کتابهای یونان را از ایشان طلبید و
 مجموع آن کتابها در خانه گذاشته بود و نگذاشت که کسی آنها اطلاع بدست پس یک خواست
 صاحبان رومی و تاپیرا طلبید و در خصوص دادن و ندادن کتب ایشان مشورت نمود و همه
 ایشان او را از دادن منع منع نمودند مگر آنکه آنرا فاسد نموده اند و فساد مایمون علمای آن
 دولت انداخته اند و بود شیخ تقی الدین که میگفت کمان مایمون که خدا تعالی غافل نبود از مایمون
 ولایت است از اینکه مکافات بگذارد و آنچه سزا آورده است باین امت از داخل کردن این علوم

فلسفه مایمون است و یکی بنیال بر یکی پیش از مایمون کتاب کلید و منبر را از کتابهای
 فرس بر جایش نمود و کتاب محبیطی را از کتابهای یونان نیز معرب و کتابهای یونان را اول
 یک که بحر فی نقل کرد و خالد بن یزید معاویه بود زیرا که رجعت بسیار کتابهای کیمیا داشت و از برای
 ناقص و در طریق بود یکی طریق یوحنا بن بطریق و این نامه حمصی است و غیر ایشان و آن است
 که هر یک از کلمات مفرد را در لغت یونان می پسند و معنی آنرا ملاحظه میکنند پس یک نظر خود
 از کلمات عربیه تبدیل میکنند و همچنین تمام نظر را با بنی طریق بعضی نقل کرده اند و نظریه
 مردود است از وجهه کی آنکه در کلام عربی کلماتی چند یافت میشود که مقابل باشند با جمع
 کلمات یونانی و دوم آنکه خواص ترکیب و نسب آنها و مطابق میشوند از برای اظهار آنها از
 لغات دیگر و اما و این واقع میشود و خلل از جهت استعمال مجازات و مجازات در جمیع لغات
 بسیار در طریق دوم و همچنین در تقریب طریق چنین بن است و جوهری و غیر اینها
 که نظر کنند در جمله و معنای آنرا بدین میآورند و تفسیر میکنند از آن معنی بکلماتی چند مطابق
 معنی از لغت عربیه خواه مساوی باشند از برای مخالف باشند و نظریه وجود طرق است و از
 اینجه کتابهای حنین بن اسحق محتاج بنده سبب نیستند مگر در علوم ریاضیه پس اما و قدیس
 پس تحقیق آنرا تدهیب کرد ثابت بن قره و همچنین محبیطی و کتب متوسطه مایمون اینها میگویند که
 قبرص پس از اعمال جزیره است و محلی از محال آنجا است و مشاهد کرده ایم آثار قلعه و عمارت
 بنای آنرا و اظهار داشت که مراد بقبرص در اینجا بلد است از بلاد روم و یونان موضوعی است از
 ارض روم و قریه و محال بسیار در آنجا بوده است و نشانهای یونان در آن سرزمین بود و
 آنرا آب گرفته و از عجاپ آنجا آنست که هر کس خیر را در آنجا بجا قطعه بسیار و فراموش میکنند
 تجار میگویند هرگاه با موضع میرسند آنچه فراموش کرده اند بخاطر میآورند و متذکر میشوند
 میدهند با نثر زمین سراط تا دافلاطون را چون مردم در حق او میکنند شد که پس از او
 میدارد و او را بر هر مقتول نموده و نسبت داده اند با آنجا افلاطون است و او را سراط نام است
 که قابل بود بنساخت حکایت کرده اند که چون اسکندر نزد او رفت او را دید که پشت بر دیوار
 نهاده و برابر قناب نشسته است اسکندر را با او گفت اگر حاجتی درازی بخواه افلاطون گفت حاجت
 من آنست که سایه خود را از من برداری که مرا از مرگت با قناب مانع شوی و نسبت داده اند
 با آنجا سراط نام است که معتقد اول گویند را که او علم حکمت را منتقم نمود و نسبت داده اند با آنجا

بسیار از کلمات یونانی در کتب عربیه
 و بعضی کلمات عربیه در کتب یونانی

چنانکه در کتب احکام از تعریف کرده است میس صاحب طلسمات از دنیا عوالم
 حب علم موسیقی را که کمان کرده اند آنکه او وضع کرده است و آواز را مطابق با آوازهای
 حرکات افلاک مذکوری خود و اقلیموس را صاحب علم فرست و او قلیس را صاحب علم عدد
 و بقراط صاحب کلیات طب و جالینوس این حکما خود را از مرتابت پیغمبران استغنی می کردند
 بسبب عقول و علوم عقلیه خود و حتی اینکه افلاطون بعضی گفته بود در وقتیکه او را
 بدین خود دعوت میکرد که فرستاده است تو و عقد علقه برای تحیل عقول ناقصه و ارشاد ایشان
 و اما سن و امثال من بوجوہیست نیست فصل و اما قول بطریق ایشان یعنی عالم ایشان آنکه
 این علوم بر هیچ دولت شرعیه داخل نشده اند و اگر آنرا فاسد نموده اند پس محبت
 که گفته است زیرا که بنای این علوم بر عقول فلاسفه است که مبالغه اند با قواعد شریعه و چون
 علم فلاسفه علمیت که طبع بآن مایل است تاثیر میکند در نفوس بجهت که شاید است و این
 اعصار و با قبل آن و اصول مسائل این علم برخلاف آنچه نیست که پیغمبران بآن مبعوث
 شده اند اضافه بر آنکه واقعه است در عقل آنها بعضی از امور سابقه و اینکه اکثر متعین
 بوده اند از علمای نصاری و داخل کرده اند در مسائل فلاسفه در هنگام تعریف خبرهای
 چند که فاسد کرده اند شریع اسلام را و بجهت آوردن کلام بعضی مفسرین در قول حق تعالی
 مکتبین تعلیم قما علیکم الله انیکم خدا تعالی یک را فرموده است و در روایات آمده است
 که اکثر مخلوقات است و از پیغمبر مرودیت که فرمود اگر نه این بود که سکها امتی بودند
 هر آنکه میگردم بکشتن آنها بسبب آنکه داخل میشوند بخانه که در آنک باشد با وجود اینها
 چون وارد شد حکم خدا سجده بود آنچه میکشد او را سک از شکارها فرموده است بلکه
 شما را سوزید سکها را علم شکار را که آن علمی را که خدا تعالی بشما تعلیم کرده و آن علمی است که در کتاب
 شما ذکر شده و راضی شده است از برای سک شکاری آنکه تعلیم بکشد آنها را آنچه اختراع کرده اند
 از عقول ایشان پس چکه نراضی شده اند از خداوند و غیر ایشان اینکه تعلیم بکشد شرف
 مخلوقات را که آنها را تعلیم می دهد و در آنکه فاسد خود علاوه بر آنکه اگر شخص کنی
 کلام پیغمبران و اوصیای ایشان را از خوابی یافت چه را که بآن تمسک باشی و هر چه که بآن
 محتاج باشی از پیغمبران در کتب حدیث مذکورند و کسی که اراده بکشد اینک کتابی مدون در باب ادب
 خود بخواند و کیفیت آن تعلیم کند بر آنکه او را ممکن خواهد بود و هرگز نشنیده ایم در احادیث نام

میوای فرموده و عقول عشره و نه قدم عالم و نه مثل اینها بلکه نقیض این امور از ایشان وارفته است
 شخصی گوید که دیدم بر قبری نوشته بود من پیغمبرم که با و با طاعت او بود هرگاه میخواست جس میگرد
 و هرگاه میخواست سر میداد پس صاحب قبر چشم من بزرگ آمد بعد از آن دیدم قبر دیگر در مقابل
 آن نوشته بود که مغرور گفتم ترا قول او بدین کسی که نبوده است پدر او مگر آنکه که با و در دم خود کتا
 میداشت و پیرون می آورد پس تعجب نمودم از ایشان که سبب همیکه میکردند با و وصف آنکه در
 مرده بودند گویند که مردی حول پیروی احوال داشت که یکت را دو میدیدند روزی پدر بیکش
 ای منم زنده دروغ میگویند که اینک ما را احوال میدهند زیرا که اگر صحیح بود هرگز لازم بود که
 دو ماه را چهار ماه به پنجم این جلای در وصف مشرف بطبع که احوال بود گفته است یکی اینها
 باقلیل فتنه کثیرا و لیس الذنب الالعیه یعنی میآورد برای ما قلیل و گمان بکند آنرا
 بسیار و گمانی نیست که بر بر دو چشم او و من سوء خطی آن زنی مقتند بر آنچه شخص بصیرتشی
 اشیاء و زبیدی نصیب من آنکه زنی من مقتدر شده است بدست یکدیگر می بیند هر چه را در مقابل
 آن معری گفته است و انجم تستغیرا لا بصارایه و الذنب للطرف لا للنجف النظر
 یعنی و کوچک است شمارند و دیدنای بجم را و گمانه برای چشم است در نظر کردن از برای عجم و در آنچه
 و از آنچه متعلق است بنگذیب خسته آنکه یکی از زنها میگوید تمام مرد جنبی داشت
 روزی آنرا از زن خواش و التماس کرد که آنرا حیل برانگیزد که مرد بخنجر شوهر او با او
 مجامعت کند زن با و گفت فردا صبح بظلمه باغ برو و در زیر یکی از درختان بنشین چون شب شد
 از شوهر خود خواهش نمود که باید فردا صبح باغ را بظلمه باغ همان باغیکه با صاحب خود دوده داشت بری
 چون صبح شد مرد و زن هر دو باغ رفتند چون در میان باغ رسیدند و اندکی آرام گرفتند
 زن در بالای درخت رفت که از میوه آن بچید چون بیالای درخت رسید تا از بلند فریاد کرد
 و بشوهر گفت و ای بر تو این چه حرکت است میکنی و بخنجر من این قجه زنا میکنی و از من شرم
 نداری و از خدا نمی ترسی و چند بار این سخنان را با و از بسیار بلند گفت مرد بیچاره متحیر شد
 و با و گفت چه میکنی زن قجه از گمانها آمده زن تحیل تمام پایش آمد که بخانه حاکم بشکوه رود
 مرد دادان التماس و اسحاح میکرد و با و گفت شاید خاصیت این درخت باشد که چیز را
 که حقیقت ندارد بچشم تو پدید آید و بگوید تا من بر سر درخت روم پس بر بالای درخت رفت
 چون بیالای رسید زن آشتی نمود که در کینه بود و آواز کرد و زیر درخت بالای درخت ایستاد

و بکار مشغول نمود چون مرد کوفته بدین کشت نه تو کشت که خاصیت درخت اینست
 که اگر من نیز مثل تو بی عقل بودم میگویم که مردی که بر بالای تو خوابیده و زنا میکند پس آنرا
 قصاصی حاجت خود را با تمام نمود و پسران آمدند آنگاه مرد از بالای درخت فرو آمد فصل
 حکایت کرده مسعودی در شرح الهمامات که چون حمادی عباسی داخل بصره شد ایاس بن
 معاویه را دید و حال آنکه طفل بود چهارصد نفر از علما و ارباب طایفان بجنب او میفرستاد
 و ایاس مقدم بود و حمادی کشتاف بود و بر عباسیین آیشی در میان ایشان بهم میرسد
 که بر ایشان مقدم بشود و گویا در آن حدیث بعد از آن حمادی باو ملقت شد و کشت چه قدر است
 ای جوان ایاس کشت سن من اطال الله بقا امیر المؤمنین سن ما ما من زید است و در وقت
 که رسول خدا را در چش و الی ساخت و در آن چش بود با بکر و عمر حمادی کشت
 برو که خبر تو مبارک کند میگویم تحقیق که جگر دانه بجز ایشان جمادی در ذکر ایاس بن
 معاویه و ذکای و وجوای و کشته اند که ایاس بن دین و دید که خدع میکردند پس کشت این
 حامله است و این کی مرخصه و ایندیکری با کرده است چون از زنهای رسیدند چنین بود و گوشت
 از کجا دشتی جواب کشت چون خدع کردند یکی از ایشان دست بر شکم میکند و دیگری دست
 بر پستانها میمالد و سومی دست بفرج میکند و کشته اند که ایاس مردی غریب را
 دید که بر کرا و رانده بود پس کشت انحراف از اهل و مطهر و مقلد کتب خانه است پسری از او که کشته
 و از پاره او میکرد و چون تحقیق کردند چنین بود و باو کشتند از کجا دشتی کشت دیدم که راه میرود
 و باطراف نگاه میکند و دستم که غریب است و بر رخت او سرخی خاک و سبط دیدم و خندم که از
 مردم انجاست و چون بر پنهان می کشت بر ایشان سلام میکرد و مرد را میکشید و بگوهر مردم
 صاحب حیات را میدید باو متوجه نمیشد و اعتنا نمیکرد و هرگاه بسپارد روی هر کس را میکرد
 باو تامل مینمود و دشتی که خفا را و کشته صغدی که بدید که روزی نامون باو بگوهر خود سواره
 برایش میکشید گنای دید که کشت این شخص یعنی نامون از چشم من افتاد و از دانه نیکه باو در نزد
 خیانت نمود پس نامون کشت که مرا نزد این رئیس شفاعت کند تا که در خدمت بلند مرتبه شوم
 بعد از آنکه از چشم او افتاده باشم شخصی که پیشی نزد او رفته نشسته بود و دیدم که غلامان
 دو نفر کوفه بودند و میاورند چون نزدیک رسیدند در او رفته یکی از ایشان کشت پرتو کیت
 کشت از ابن الدی لانیرل از برتدره و آن ترکت یونان صوف نقود یعنی پسر کسی

که زمانه قتل را و ایا بن میاورد و اگر پنهان چای پس نزد یکی بر تبه خود بر میگردد تری نه تسل فاینا
 علی باب دره فتنه قیام حوله و نقود می بینی مردم را به جمعیت برد خاند او که بعضی استیاده و برخی
 نشسته اند پس میرش کشت نیست پدر او هرگز یکم بعد از آن بدیکری کشت پند تو کیت کشت اجن
 من ذلت الرقاب له ما بین مجز و جهاد و شتمها یعنی منم سپر کسی که گردنها از برای او ذلیل میشوند
 چه کردنهای مجروح و چه کردنهای شکسته خاصه اذ عنت لطاعته یا خد من الهام من مها
 کردنها برای طاعت او فروتنی میکنند و میکردنهای ایشان و از خون ایشان پس الی کشت نیست
 پدر او که شجاع پس ایشان را روانه کرد و چون رفتند با او کشت اما اول پدر او با قلی فروش و اما شانی
 پس پدر او حجام بوده است و از رفته کشت کن این من شکت و کتب ادبا چنینیک محضونه
 عن النیب یعنی پسر هر کس که میخواهی باش کسب ادب کن که ادب ترا خنی میکند از نسب ان
 ان الشی من یقولها اما ذل لیس الفقی من یقول کان ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم
 و نیست جوان است که بگوید بود پدر من میگویم از چیز نیکه بر آن آورد و شد بر آن در
 علم مناظره که ممکن باشد اینک همان خود را از پشت سر به پند اینست که گذارد پیش روی خود آن
 و گذارد و در پشت سر خود نیز آن در مقابل آن پیش رو و لازم است که یکی از این دو آینه کوچک
 باشد و دیگری بزرگتر که اگر در آینه بزرگ انسانی پیدا باشد آینه کوچک را به پند اما اگر مرد
 آینه کوچک باشد آنکه هر یکی از ایشان حاجب باشد و دیگر را پس مطلوب از استیصال میشود
 و اما آینه کوچک و بزرگ پس انسانی می پند و در آنجا دو شکل خود را و می پند پشت سر خود را
 شاعر گفته و لا بد من شکوی الی ذی مرده یو سیک او یسلک او تیوج یعنی دنا چهرت
 از شکایت کردن نزد صاحب مروت که مشارکت کند با تو در بلا یا ترستی به پند یا از بلا یا
 تو متا لم شود زیرا که شکوه کردن بسوی صاحب مروت یا اینست که مواسات میکند با تو در
 تو و این مرتبه اعلی است و او صدیق کریم صاحب مروت است و یا اینست که ترستی میدهند
 مرتبه و مطی است و او دوست حکیم صاحب تجربه است و یا اینست که متا لم شود و این مرتبه
 سفلی است و او دوست عاجز است پس اگر دوست از این مرتب خالی بوده باشد و جو
 و عدم او مساوی خواهد بود شاعری گوید اذ انکنت لا علم لیک تفیدنا و لا انت ذودین
 فخر جوک لذین یعنی هرگاه علم داشته باشی که فایده آن با برسد و صاحب دین نباشی
 که ترا برای دین خود بخوابم و لا انت ممن برکتی لک مرتبه علما مثل شخصک من عین کسی

باشی که در مصایب امید تو داشته باشم میاریم مثالی مثل تو از خاک صفدی کشته که اگر مراد
 از این دوست حکمی میبود برآینه قافیه آنرا برسم میزدیم و میگویم اذکنت لاعلم لیک
 تقیدنا ولا انت ذوقه فخر جلال لقری ولانت تمن بریجی لکریه عینا مثالا مثل
 شخصک من خوی پس بدستی من میجوایم اینکه مثال و از خاک بزارم فصل صفدی
 کشته که مخالفت کرده ام با حنفیه در خصوص نماز بر کسایکه نعی و زیند کشته شدند حنفیه
 که نماز را بر ایشان منع میکنند بسبب آنکه علی بن عمنه و جب کرده است چهار بار ایشان را و نه ب صحیح است
 که شاعر کشته اند اینکه قاتل و مقتول در حرب علی و معاویه از اهل بهشت اند از برای آنکه بر یک
 از ایشان اجتهاد کرده اند و لیکن اصحاب علی بر حق بوده اند و اصحاب معاویه خطا کرده اند
 میگویم بدستی که اگر اصحاب علی تمسکین میشدند از قتل معاویه و یالبتة او را می کشیدند
 که خون معاویه نزد ایشان مباح بود پس یک خون علی را مباح بدانند چگونه اهل بهشت خواهند
 بود و همچنین معاویه و اصحاب او را اگر فرصت قتل علی بود یا قتل اولاد او که جوانان
 اهل بهشت بودند برآینه ایشان را قتل میرسانند و تحقیق کشته اند حاجتی بسیار از عالم
 صحابه مثل عمار بن ابی اسیر و امثال او را با وجود اینها پادشاهان اهل بهشت و عجب است
 که اجتهاد جایز است قتل علی و اولاد او و کشته شدن او از اهل بهشت است و اجتهاد در
 جواز لعن شیخین حرام و موجب سوختن است و نیست این مکر الضاف معاف بخلاف
 میگویم بعد از آن صفدی کشته که شهید را غسل نمیدهند شهادت عشق از اعلی مرتبت
 شهادت است یعنی احکام شهید را جاری اند پس کشته است بعضی آنها شرط دهنده اند
 در یکیکه عقیق میرد عنت و کتمان از ایراک پیغمبر فرموده است یکیکه عاشق شد پس عنت
 نمود پس کتمان عشق نمود پس مرد پس او شهید است و دیده ام که شیخ محی الدین نووی
 روضه مطلقا احکام شهید را جاری کرده و چیزی را شرط نداده و اینند بسیار از غرب است
 بسبب آنکه درین موضع سبأ نموده و این طریقه او نیست زیرا که خرم کرده بکرمش نگاه
 کردن به پسر مرد ز روی شہوت و کمان ندارم از برای آنها و اینکه میت عاشق شهید است
 و بیکی که حدیث مذکور روایت کرده او را در او مع در کتاب خود در طریقی آن حدیث
 است سویر بن سعید اجد ثانی و او از شیوخ مسلم است الا آنکه یحیی بن معین در اضعاف میت
 و کشته که اگر اسبی دهنده داشتیم با او محاربه میکردم بسبب این حدیث و روایت کرده آنرا

در قطنی از تحقیق پس ابعیت کرده سویر او دیدم بعضی ایشان را و کشته اند نور الدین شهید را شهید
 میگویند یا سبب اینکه ملک خود را دوست میداشت پس محبت بدل او نایز نمود و بقتل رسانند
 میگویم اگر حدیث صحیح باشد پس معنای آن این است که شهید باشد در حکم که مراد این است که
 شهید است و در ثواب چنانکه دارد شده است که یکیکه پیغمبر و یا شش نبوزد و یا غرق شود
 یا بفرست میرد یا از ارضین با برسد یا بر مال خود کشته شود پس او شهید است گویند چون بوند بن
 حاتم حملتی بر افریقیه که از بلاد روم است و االی بود و در اینجا وفات یافت مردم میگفتند
 چه قدر دوری ما پس برید و برادر او روح که در بلاد کسند و االی بود بهر سید اتفاقا رسید برادر
 او را از سند معقول نمود و با فرقیه بجای برادر او و االی رحلت پس مدتی در اینجا بسر برد و در اینجا
 بمرد و او را برادر در یک قبر دفن کردند گویند چون ابو نعیم عیدی در بار مصر حاکم گردید و در آن
 دانه اینجا میشد مردم با استقبال او بیرون آمده بودند عبد الله ابن طبا طباطبائی علوی از میان
 مردم با ابو نعیم گفت امیر باد جب و نب خود را بفرماید ابو نعیم گفت مجلسی آراسته خواهم کرد
 که شما هم در اینجا بشید و جب خود را بفرماید چون داخل قصر شد مردم و مجلس
 او نشسته بودند شش بیرون آورد و گفت این است نسب من قدری اشراف بر مردم
 شایر نمود و گفت این است حسب من پس همه مردم گفتند سمعنا و طاعتنا
 فصل سید رضی الدین ابن خاوس رحیم در کتاب سعید السوء ذکر کرده و در مقام استدلال
 بر رجعت که از جمله کسانی که زنده شدند بعد از دفن حاکم بن ابی بوری در مجله ثانی از تاریخ خود
 در ذیل حدیث حاتم بن عبد الرحمن بن ابی بوری از پدر خود از جد خود که قاضی بنشایر بود
 نقل کرده است که مردی نزد او بیامد مرد گفتند که این شخص حدیثی عجیب دارد حاکم گفت
 کدام است آن مرد گفت بدستیکه من مردی بودم که قبور را بشکافتم و کفر را و نیکو کردم زنده بودم
 نماز گذاردم چون شب شد رفتم و قبر را بشکافتم و کفن را از او گرفتم که جدا سازم زن گفت سبحان
 مردی از این بهشت برهنه میکنند زنی از این بهشت را پس من گفت اما نمیدانم
 که تو از کس هستی که بر من نماز گذارده و خدا تعالی بجهنم آفریده است مرا و میانی را که بر من
 نماز گذارده اند از حضرت پیغمبر روایت کرده و ای حادقه حسنه است از چهل و شش خبر
 از پیغمبری صفدی کشته است که آن حضرت فرموده است که شخصیت در سه سال زندگی کرده
 در چهل سال که به نبوت رسید پس مدت پیغمبری او بیست و سه سال بود و ثابت شد

یکه پیش از بخت و شش ماه خواب و حی و میرسد و شش ماه ضعف سالت پس برسد
 ماه را به نسبت و سه سال نسبت به بیست و یک سال باشد جزه از جمله شش جزه و این اشراق و ال است
 میگویم مخفی نیست دوری این وجود عدم غلبه سابق آن با آنچه وارد شده است و در حدیث دیگر
 که خواب صادق جزو بیت از بهشت است و جزو از نبوت و ظاهر تر در معنی آن اینست که علم نبوت
 از چند راه و چند نوع حاصل میشود از بهشت و راه دیگر از آن و پان آن اینست که بعضی علم
 جبرئیل میآورد و بعضی علوم مشافیه بدون واسطه یک میرسد و بعضی علوم بل نقل میشود
 و بعضی علوم بکوشش میرسد و بعضی علوم بطریق الهام حاصل میشود و از طریق دیگر
 نیز حاصل میگردد که در احادیث وارد و اگر آنها را بشماریم بچهل و شش میرسد پس
 میباشد غایبهای صادق کی از این طرق فضل از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که تعبیر خواب
 تا چند وقت تاخیر میشود فرمود که بجز خواب دیده بود که یا یکی سیاه و سفید بخون او دم نمیزد
 و تعبیر آن این بود که شمر از بگوشتن قاتل امام حسین علیه السلام است پس میباشد تعبیر
 تاخیر خواب پنجاه سال شخصی بزرگ که معشوقه او بود نوشت که خیال خود را امر بکن تا در خواب
 نزد من بیاید زن در جواب نوشت یکدیگر برای من بفرست تا خود در پیداری نزد تو بیایم
 حکایت کرده اند که یکی از بخیلان معشوق خود نوشته بود که صورت خود را بر زمین گذاشته ام
 تا اگر از من راضی بشوی معشوق باو نوشت که یک اشرفی برای من بفرست تا آنکه بگذارم
 که صورت خود را بر صورت من بگذاری گویند که بعضی غافلین مشقت بسیار در تحصیل محبوب
 خود کشیده و او را بدست آورده بود چون بهم رسیدند عاشق بخوابید و خواب رفت محبوب
 او کشت چرا خواب میروی و حال آنکه مشتاق ملاقات من بودی عاشق کشت میخواست تا آنکه
 خیال ترا در خواب به پنجم صفی کشد که امام فخرالدین در طب الکبیر گفته است که ماه هشتم از حمل
 زن اول اهمیت که متولد میشود در آن جنینش که بوده باشد خلقت او قوی و آیات مکنون او
 سریع و زمان طلب او پیرون آمدن را سریع پس بسیار میشود که مولود در این مدت میمیرد
 بسبب آنکه با وجود ضعف خلقت حرکات شدید از او صادر میشود پس مثل این مولود
 و هر چند که در اصل خلقت قویست لیکن قریب الحاد است بگون پس مولود در ماه هشتم
 اکثر اینست که پلاک میشود و بقای او بسیار نادر است و اگر آن مولود در شش ماه بقای او
 نادرتر و اگر در بلا و حاره باشد نادرتر و سبب اینست که احوال مولود در خالی نیست یا اینست

که بودن

که بودن او در رحم تاخیر یا خیر شد و هست تا اینکه خلقت او تمام شده و انفصال را طلبیده باشد تا
 ماه هشتم پس ایندلیت با اینکه قوت او در اصل قوی نبوده و چون در اول اتمام خلقت و پیش از
 اتمام آن حرکت کرده باشد بجز خلقت ضعیف میشود زیاده از ضعف یک که در آخر عده تمام خلقت
 حرکت بکند و در اصل تیر قوی باشد مثل مولودین در ماه هشتم پس اگر جنین نباشد میباشد خلقت
 ایشان قوی و حرکت ایشان سریع و طلب ایشان انفصال را از مادر سریع پس باشد مثل این
 جنین که از ده کرده انفصال را در ماه هشتم و عاجز شده از آن پس در این هنگام غرض شده بان آنکه
 عارض میشود ضعیف را و دهنده از برای حرکات خلاص کنند پس عاجز شده از مشقت و ضعف
 پس لا محاله مریض خواهد شد و قوت او ضعف مبدل میشود پس هرگاه در ماه هشتم متولد شود
 دوام بر او روی خواهد داد و اگر بر روی آنها موجب ضعف میباشد لا جرم خواهد مرد اما اگر در ماه
 نهم متولد شود پس فاصله شده مابین ایند و زمان زمانیکه طول دارد و زایل شده در این زمان
 از او اثر ضعف پس زنده خواهد ماند اما بجهت آنکه جنین میباشد که جنین میباشد در ماه اول در دین چهل
 و در ماه دوم در دین پیرمشتی و همچنین تا ماه هشتم بدین قریب اگر متولد شود در ماه هشتم زنده ماند
 زیرا که خلقت او تمام شده و استیفا کرده طبیعت گوشت را و قوی آنها را و اگر ماه هشتم اگر
 زحل او را ثانی متولی شود سردی و خشکی در او مستولی شود و ضعف با و روی آورد اگر
 در این ماه متولد شود خواهد مرد اما ماه نهم مشتری متولی اوست و مولود کسب قوت و حرارت
 کند چون متولد شود زنده ماند اما ماه دهم مریخ متولی است و امر از این قرار است که کجاست میگویم
 هر یک از طبیبین و منجمین علت آورده اند تمام حیات مولود را در ماه هشتم با آنچه ذکر
 شد و قول خدا تعالی ما اشهد تم خلق السموات و الارض و لا خلق الفهم رقی است عظیم
 بر طبیبین و در باب نبات و منجمین فصل صفی گفته که ندیب شافعی است که اکثر
 حمل چهار سال و اقل آن شش ماه است و ما که بن پس گفته که اکثر آن سه سال و حجاج ابن
 یوسف در مدت سی ماه متولد شده گویند که حجاج کشت بشی را که متولد شده ام بخاطر دارم
 و شافعی چهار سال در شکم مادر بود و خفیه شافعی که امام شهابرات کرد و بوجود پیا می
 تا آنکه امام ما وفات یافت شافعی ایشان را جواب میگوید بلکه امام شهابرات نشد بسبب
 ظنر امام ما میگویم حکایت شافعی اینکلام را در نهایت غریب است زیرا که شافعی میگوید
 که پدر او از مادر او مسافرت نمود و بعد از چهار سال منزل خود برگردیده و بمقارن برگردید

و سپر او ساقی موله و این حکایت عریضه از هیچکس از پیغمبران و اوصیای ایشان و نه از
صحابه و تابعین نقل نشده بلکه مخصوص است بان شافعی که کاش می دانستم چگونه حکایت کرده
این را از امام مذہب خود و بنا کرده اند از برای او حال را در زمان او اما این که انیقول را
مذہب خود قرار داده باشند در وقتی که تخاصی نگرفته اند از نسبت زمان بما در خلفه ثانی و کما
المؤمنین معاویه و بشید بکمان ایشان طلحه و مثل ایشان پس نمراد از رجال ایشان است
که قیام شمارند بودن شافعی را که از زمان موله شده باشد از برای آنکه معتبر نزد ایشان بودن
مرد است و نفقه صاحب اخلاق حسنه و عارف بعلوم و ابا بودن خلقت و پاک پس لازم نیست شخصی
در عین دغلی ترک داشت که قرائت قرآن می نمود پس موله او در عقب او نماز جماعت می کرد
و چون می خواست نماز و سجده او بود او را گفتند هرگاه این عمل را با او می کنی چگونه نماز جماعت با او سجا
می آوری گفت نماز می کنم در عقب و آنکه در سینه است می گویم چه بسیار است منافع این عمل
در دنیا و آخرت بکمان آقایی او ابوالوسی کعوف بدلال گفته بود که اولای من است پس بسیار
که بسیار کوچک باشد باشد و بزرگ اگر راه را حلالی به منید بختن برود و اگر از دعام باشد
به جواری می کشد و در وقت را از رفتن مرا به تعب نمیدارد و هنگام سواری و جایهای که در
بماند و اگر علوه بستید از بخور و می کشد و اگر بخور و صبر نماید در حالیکه من با سواریم نخواهد و اگر
غیر از من سواری شود بایستد و مانع بشود و لال که این اوصاف بشید گفت صبر کن تا اینکه حد است
فاخیر اسخ نماید و تو بجا حجت خود برسی و گنج گوید از عیش مشینم که می گفت اگر از این بود که از
شدت نمی رسیدم هر آینه نار صبح می کشد روم و بعد از آن بخور می خورد و میان این سخن
است که عیش را مذہب است که ابتدای نماز از طلوع آفتاب است و باین مذہب
شده اند بعضی از معاصرین از علمای ما اما در غیر روزه و نفق و جماع دفع می کنند این قول را
نموده است اعش زما آنچه روایت شده از خدیجه که گفت سحر کردیم با رسول الله و بود در وقت
که که آفتاب طلوع نکرد و بود گفته که او مذہب اعش از تقویت و ما کید کرده سجی که گفته
اگر بحث بکنم از حقیقت شب در قول خدا تعالی ثم انما اعتصمنا الی بیابان شب از عمارت
از زمان غیبت آفتاب بدلیل آنکه خدا تعالی نام نهاده شب را بعد از غروب آفتاب پس
بعد از غروب آفتاب در آن پس ثابت شد آنکه ما از طرف اول از نماز بخین است پس باید
پیش از طلوع آفتاب شب و هر چند که بافت نشود نماز را از روزه و طلوع و صبح می گویم قول خدا تعالی

[illegible]

برهنه پس روزی آمد سزای خود را برداشت و برای تحصیل محبت باغی رفت و دید که در میان باغ
 درختی انداخته و اسبابی گذاشته است پس آمد بر بالای درخت رفت و انتظار میکرد که درخت
 در زیر پاشد و نشست بعد از آن قاضی پاشد و بمصاحبه و معاشرت مشغول شدند و درخت خود را
 پیرون آورد و چون بر سر کار آمد و بمجامعت نزدیک شدند قاضی بدش در زیر کفایت نام این
 بقعه مبارکه حقیقت گفت مدینه قزوین پس در شرف قاضی گفت صاحب این باغ کیست چه نام دارد
 گفت ملا سراج پس در حرکت باید ملا سراج را با این مدینه مبارکه در دل کبکی چون دخول کرد صاحب
 سزای از بالای درخت او را سزای را طلب نمود پس قاضی و در شرف کبر خیز شد و درخت و اسباب را
 جاکه آتش آمد و پایشان را در حوضت راجع نموده بجان آورد و زانها میفرخت و بمحبت خود
 صرف میکرد روزی غلام قاضی را دای قاضی را بست و دید که میفرخت پس او را گرفته باردا
 نزد قاضی آورد قاضی پرسید که این را از کجا بدست آوردی آمد گفت آنرا خریدم از قاضی
 در چه وقت آمد گفت در وقتی که ملا سراج مدینه مبارکه قزوین داخل شد قاضی گفت که است کشتی
 بگذارید او را پس او را مرخص نمودند فاضل شجاعت و سخاوت و تواضع از مردان پسندیده
 و محمود و از نهانده موم است زیرا که زن هرگاه شجاع بوده باشد هرگاه ما بین او و شوهر نزاع
 بهم رسد که باشد هرگاه ما بین او و شوهر نزاع بهم رسد که باشد فعلی از زن صادر شود که جث
 هلاک مرد باشد یا آنکه از خانه مرد پیرون برود و هرگاه که خواسته باشد منزل نماید سبب اگر زن را
 عقل نیست چنانچه از موسی بن جعفر مرویست که فرمود عقل حل معام مقابله با عقل یک نفر
 با فنده و عقل با فنده مقابله با عقل زن و زنی را عقل نیست میگویم پس در این نه که ام شیخ
 نمیکند زنی از شنوات مکر حین و صفت پس هرگاه دل و قوی باشد در طلب شوق پیران میرود
 و قضا شریک بن عزیت باز و جدا و مینه و شرف مشهور است فاضل آن است که مینه بحسب
 شوهر خود بر فرسش خواهد بود و ناکاه ماری سیاه و دهن کشاده روی آورد که شوهر را پیش
 بزند مینه بر خوست و کوهی را که در هر یک چیده تا آنکه بکشت در زیر فرسش نهاد چون صبح شد
 مادر بر سر جمل بدین او آمد پس مینه را را پیرون آورد و با ایشان نشان داد و گفتند
 این را که گشته مینه کشت من گشته ام و اگر بزرگتر ازین نیاید میکشتم پدر شریک کشت یا شریک
 این زنی اطلاق بگو که او پدر او کشته مرد نه پس شریک را و اگر اطلاق کشت صفدی
 حکایتی غریب نقل کرده که شخصی غریب مدینه مدینه مدینه قاضی که شبی برای شکافتن قوی بود

رفته بود بر خور و دو مایه ایشان محاربه و قشده دست و شرف را طع نمود چون صبح شد و دید که شرف
 بسیار در آنست چنانچه دهنست که دست زینت پس خوبی را که جاری بود که در شرف تا بدر خازن
 رسید و چون غریب بود آنجا آمد منزل نمود و بخدمت قاضی مشغول شد تا آنکه در شرف را و بالا گرفته دختر
 قاضی را نزد وی نمود و روزی در بین مصاحبت بدش گفت منم که دست ترا بریده ام و شرف چون این بشنید
 او را بدل قرار داد و شبی تنی بسیار طولانی در دست گرفته مرد را بشوخی و مصاحبت مشغول نموده
 اندک اندک بر سینه او نشست مرد بقیه شد و خوش است که بخیله از دست او خلاص شود زن گفت اگر میخوا
 زنده گیر باید مرا طلاق بگویی و در شرف پیرون روی پس مرد بهان شب او را طلاق کشت و از شهر
 پیرون رفت و هرگاه زن صاحب خود و سخا باشد مال مرد را می بخشد و وجود در باره زن مثل خلعت
 باره مرد و هرگاه زن حکم بکشد همه مرد را در اختیار شمارد که شوهر را و این از او نیکوست اصحاب
 خواص گویند که هرگاه سگ بر انسان حمله یاورد باید بر او ملقت نشود و در زمین بنشیند که از شر او
 ایستد مسئله است از علم من طریقه که مطلق است بکشت اگر کسی بگوید که چرا آتش از دور متبر و بزرگتر
 پسند از نزدیک جواب آنکه بوی محیط باجمام تمکین میشود و کیفیت آتش و متحرک میگردد و بکرم
 آن پس دیده میشود بزرگتر از آتش بجهت تقسیر فرق ما بین آنها بر جاسه بواسطه دوری میگویم صفتی
 حکایت کرده است که این سینه رساله تصنیف کرده در عشق و ذکر کرده است که عشق ساریت و جمع
 موجود است از مجردت و فکلیات و غصبات و معنیات و نباتات و حیوانات حتی اکارا باب
 ریاضی قایلند بعد از تعجب و استعجاب نموده اند این را بر او قلیس و گفته اند که این از نوع
 شده و آنرا ذکر کرده و بیان کرده است و کلامی طولانی آنکه هر دو عددین تعجب این خبری آن شل
 عدد دیگر است و در آخر کلام خود گفته که اصحاب خواص بکان میکنند این اعداد و هرگاه
 گفته باشند در محبت اثری تمام دارند فاضل بن عیاض گوید که اگر خدا ایتالی دعا می ستجاء
 بمن روزی میکند و بر آینه دعا میکند و با آنکه عشاق را پامزد و زیرا که حرکات ایشان از راه
 اضطراب است نه اختیار فصل شخصی به سپهر و بن عبد العزیز گفته بود که من در مرتب
 حسن اخلاق کردم ترا زید تو کسیر اندیده ام شبی در نزد او مصاحبت نشسته بودیم چراغ خواب
 خاموش شد و پس از آن در خامت و آنرا روشن نمود شخصی باو گفت یا امیر المومنین چرا امر
 نکردی یکی از ما را با صلاح آن گفت برخاستم و حال آنکه عمر بن عبد العزیز بودم و در شرف
 و عمر بن عبد العزیز با وجود خود اگر امر میگردم از جمله انوم بودم بدانکه خدا ایتالی در

کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب محاسن در صحبت ارباب نظر
 یافته اند فان قیل فی الانظار دل و محش و قطع فیانی و ارتکاب اشتباه فوت الفتی
 خیر له من مقامه بدار هو ان بن دانش حاسد پس اگر کشته بشود که در سفر است غاری محنت
 و بریدن پای بانهای بی آب و ترکاب خیرای سخت پس مردن جوان بهتر است و از ارمیق
 شدن و بخت خوار میمان غماز و حاسد هر چند که در سفر طالت باشد و از هر طرفی خسته
 حواله باشد زان به که شوی مقیم در خانه خویش و زایل و فارتاحات باشد و این شمار
 تیر مطلوب انب از خصوصاً قول آنحضرت و صحبت با جد پس بشیر از مسافرت نمود و علوم
 شرقیه را از او اخذ کرد و علوم عقاید را از حکیم فیلسوف مولوی شیرازی صدر الدین و در
 اورا ترویج نمود و میگوید مؤلف این کتاب که چون بشیر رسیدم پسر صدر الدین طاعت
 نمودم و بود جامع در علوم عقلیه و نقلیه را پس که فاش از بسیاری از علوم حکمت و کلام
 و خواندم نزد او حاشیه او را بر حاشیه شمس الدین خفزی بر شرح تخرید بود و قفا و او
 در صواب اصول بهتر از اعتقاد پدرا و خود را استیاض میکرد و می گفت اعتقاد من در
 مثل عقاید عوام است و تحقیق که خوب کرده است این تشریح را و نام او میرزا ابراهیم بود و سی
 ابن ابان کشته است که روزی نزد ما مون نشسته بودم ناگاه پسری محله سویی خوش
 آمد و بر زانوئی رست او نشست بعد از آن پسری دیگر پا دو بر زانوئی پ او قرار گرفت
 پس بر دوی ایشان نگاه میکرد و بن گفت یا عیسی بکه ام یک ایند و پسر ابتدا بکم گفت میگوید
 اذ انی قوله امور منزله و مبر است کشت یا عیسی نه است که تو خیال میکنی اینها هر دو کینه بر خیزد
 پیران بایشان پوشانیده ام پس کتم امیر المومنین بهتر میدانند جاریه اولی را کشت بخدا قسم
 یا عیسی حکومت را عیسی ایانشند که خدا تعالی میفرماید است بقون است بقون اولیک
 المقربون پس متحیر شدم و تعجب نمودم پس کتیر دوم کشت بخدا قسم که در حکومت بصیرت
 داشتی یا نشینده که خدا تعالی میفرماید و الاخرة خیر لک من الاولی پس ایشانرا گذاشتم
 و بیرون آمدم و از مضامین حسن ایشان تعجب بودم شاعر گوید اما اذا جمعت یوما و را
 خلقتانی طریق انجیرت تبتیق بدستی که ما هرگاه روزی در بهم میگردند که بر خیرت
 میجوید لایالف الدیم الما لوف صرتنا کن میر علیها و هو مطلق الفت منیک و در هم
 مالوف کینه مار الکن مرور سب کند رکبیه مع حال آنکه آنها را رانده اند و در قول او لکن

میر تکمیل خویشت زیرا که قول و لایالف الدیم الخ بوجیم میا نازد که در هم را می و حاصل
 میشود و اینکلام از ان یو هم میبکنند این را و نذی گوید که در صحرا راه میر قلم سختی و
 بر من غالب شد و عاگردم که خدا تعالی حیوانی برای من برساند که سوار بشوم و مستوزار و جا
 فارغ نشده بودم که یکی از ملازمان سلطان که با ویان او نازد رانیده بود و در آن قادر بر
 رفتن نبود پس من گفت این کوه را بر دار و بدوشش بگیر تا بشیر بر سیم من از برداشتن آن
 مضایقه میکردم تا زبانه بر من زد و او را بدوشش من بگذاشت پس کتم خداوند اتراد عاگردم که یکی
 من چیزی برساند تا برانوار بشوم و تو چیزی میسر کردی که بر من سوار بشود و فصل مردی
 داخل مسجد شد دید که شخصی که با ماده الماغ در میان مسجد جماع میکند پس او را جز و ملامت کرد
 اب دهن بصورت او انداخت و از غصب کرده گفت آید مسجد اب دهن میاندازی و حال کتم
 نمی زان و در و شده بخدا قسم که شکوه ترا نزد امام مسجد میرم پس شتاب از مسجد بیرون رفت
 گویند که قلندری یکی از غنیمت اراکث ترا بحق یکصد و هشت و چهار هزار پیغمبر قسم میدهم که
 که بعد از پیغمبری یکدم تن بدی آن شخص کشت هر پیغمبر که نام او را بگوئی در پی نبوغا بدم
 پس قلندر شروع بجواب نمود و گفت آدم فرعون نمرود شد و آن شخص گفت وای بر تو اینها پیغمبر
 نیستند قلندر گفت بجان خدا اینها دعوی خدا میگردند و مردم شایسته تصدیق نموندند تو
 ایشانرا پیغمبری قبول میکنی پس آن فرد بخندید و چیزی را قلندر داد و او را مالی از جاج مذکور است که
 ابو هاشم عبدالرحمن بن احق زجاجی که بر خبر داد ما را ابو جعفر احمد بن محمد بن رستم طبرستانی
 که خبر داد ما را ابو هاشم سجستانی که کشته است خبر داد ما را سعید بن مسلم با بلی که کشته است خبر داد ما
 بر من از جد من از ابو سواد و ملی که کشت بخدا قسم است امیر المومنین عیسی و دیدم که آنجناب سر
 بریزانده و فکر میکند کتم در چه چیز میکنی یا امیر المومنین فرمود و شنیدم ام در بطن شما غلطی نیست
 میخواهم سبازم کتاب در اصول عربیه پس کتم اگر انیرا کردی یا امیر المومنین نه مذکور دی مارا
 و باقی میان در میان با این لغت پس بعد از چند روز بنج مدت او آمدم حقیقه من اندخت که در لای
 نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم کلام کل ان اسم و فعل و حرف است پس اسم انجیریت
 که خبر میداد رسمی و فعل انجیریت که خبر میداد حرکت ستمی و حرف است که خبر میداد معنی
 که نبوده باشد اسم و فعل پس فرمود قطع کن اینرا و زباید کن در آنچه بخاطر برسد
 ترا و بدان ای ابوالا بود اینک اسم بر سه قسم است ظاهر و ضمیر و چیز که نه ظاهر است و نه ضمیر

گفته بود و ز شمعیان خالص است در عصر کی از قضاة اسبی دیده بود و میخواست که از کجیل
از صاحب بگیرد شخصی را گفت برو و دعوی این مادیان از منست بکن و صاحب او را میگوید
من بیاور پس آن شخص نزد صاحب رفت و گفت این مادیان از منست اما طایفه نکرده بود که
اسب است یا مادیان پس او را برافه نزد قاضی آورد قاضی صاحب اسب گفت آیا شاهد داری
که این مادیان ازت گفت بی و دوش با عدل در دم پس جل اسب را بالا زد و هر دو خسته از ابدیت
گرفته پروان کشید و گفت این شخص دعوی مادیان میکند و ایندو شاهدند بر آنکه مادیان است
بلکه اسب است پس قاضی دم فرو برد و ساکت شد حکایت کرده اند که پادشاه هند شخص را گفت
که از همه مردم ناقص عقل ترکیت آموزد گفت در کتابها خوانده ام کسیکه بجای ام و دراز
و معلوم صبیان بوده باشد پس از همه ناقص عقل تر است سلطان او گفت پس شخص کن در
انیشهر که شاید کسیر که باین صفات باشد پیدا کنی که ما او را امتحان کنیم تا آنکه صحت آنچه در این
کتاب است بر ما معلوم شود پس آن مرد بجای سعی بسیار شخصی بنیافت بدست آورد و نزد سلطان
آورد و چون سلطان در حرم بود آن شخص در میان مردم نشست و چون زیر جامه در پایی او
بنود با خستین خود بازی کرد و بعد از سعی بسیار آنرا بسو راخ کرسی داخل نمود پس پادشاه
پروان آمد ملازمان او را میزدند که برخیز پس کرسی را بدست گرفته با خود برداشت و پشت تاب
میرفت چون نزدیک پادشاه رسید سبب برداشتن کرسی را پرسید گفتش این شخصی است
که شما او را سراغ میکردید و بحقیقت داخل کردن خنجر را در کرسی با و کهنش پس گفت پیش
از آنکه ما او را امتحان کنیم حق و بیعتی او بر ما مشخص شد در تاریخ ابن خلکان مذکور است
که عمر بن عیسی بصری از علمای عامه بطریق قوم لوط عمل مینمود و پس از او دست میداشت
یکی از شاعران او را بچو کرده بود و با پاتی چند باین مضمون که عمر بن عیسی دست قوم
لوط را بعد از آنکه مندر رس شده بود و احیا کرده است و آن پات را یکی از ستونهای مسجد
که عمر و بزرگان برای تدوین می نشست نوشته بود چون عمر و مسجد آمد و پات را طایفه
نمود و است که آنرا حاکم کند دست او نمیرسد شخصی را بردوش خود سوار کرد که آن را
محو کند پس آن شخص بردوش او نشست و چون پات بسیار بوده طول کشید عمر را گفت
که کردن مرا از سنگینی شکستی از پات چه باقی مانده آموزد گفت همه پات را محو کردم
مگر یک کلمه که باقیست عمر و گفت چه کلمه است گفت لوط و عمر و گفت وای تر و فضیحت

از سلطان پروان پادشاه کرسی را شکست که از خنجران در آنجا بود و بر آن نشست

نکرده مرا که این کلمه چگونه از باقی گذشته است پس آنرا محو نمود و بعد گفت طای آن شهاب قیامت عمرو
گفت آنرا بتجیل بردار که این حرف ظاهر ترین اجزای این کلمه است پس آنرا محو نموده پائین آمد فصل
در توریه است نزد تقیه بنی که بعضی کلمات نزد مخالفین صریح اند و در متن و قابل تاویل میشوند
پس کسیکه آنها را بگوید از اهل سنت خواهد بود بجان ایشان و هر چند که از شیعه باشد بدین ایشان
در آمده است و مؤمن را بکشتن آنرا تکلیف میکنند پس اگر ابا بکند و آنها را بگوید و امانت بپایند
و میزنند بلکه بقتل میرسانند بلکه عوام مذمب امانتیه بلکه بعضی خاص از کشتن آنها اعراض میکنند
و متحمل ضرر میشوند تا آنکه مشبه بابل سنت نشوند پس از آن الفاظ است قول اهل سنت در سلام
بر خلیفه اول یعنی ابوبکر السلام علیک یا اول الخلفاء اسلام علیک ایها الصدیق الاعظم و از
اینمقوله عبارات در زیارت بسیار میگویند و هرگاه شیعه را بکشتن آن تکلیف بکنند گاه باشد که ظن
بکند و گوید اما کیکه بطریق توریه عالم بوده باشد شتاب میکند بکشتن آنها زیرا که اول خلفا پنجگانه
خواهد آمد و در حدیث حضرت آدم صلی الله علیه و آله و سلم است که الله تعالی انی جعل فی الارض خلیفه
یعنی برستی که من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است که او را میگویند
زیرا که دو بیت شده آنکه صدیقین است نفر از حبیب بنار و مؤمن آل فرعون و علی بن مطالب
و علی بزرگ ایشانست سبب اینکه صدیق کرد پیغمبر را و ایشان صدیق کردند موسی و عیسی را
پس نه او است که شیعه مبادرت کند باینقول و قصد آنچه را که گفته اند از آن الفاظ است هم
قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیک یا ثانی الخلفاء اسلام علیک یا
الفاروق الاعظم و این نیز مثل اولست زیرا که ثانی خلفا دو است چنانچه خدا تعالی میفرماید یا
داود انا جعلناک فی الارض خلیفه و فاروق همچنانکه در احادیث وارد شده علی بن ابیطالب
زیرا که او فرق کرده میان حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان در وصف خلیفه
ثالث اسلام علیک یا ثالث الخلفاء اسلام علیک یا ثالث الخلفاء اسلام علیک یا خاتم النبیین
یعنی سلام بر تو ای خلیفه سوم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر
و این نیز مثل آنهاست زیرا که خلیفه سوم هر دو است هم چنانچه برادر او موسی گفت یا ثانی
اخلفی فی قومی و اما نوران پس ایشان چنین نامند پس پدر ایشان پدر دو نور است و اما
داماد حقیقی پس علی است زیرا که هر دو زن عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر
خدیجه بوده اند که فیهر بود پس خدیجه ایشان را تربیت نمود و این اصح است نزد ما و از آن الفاظ

قول ایشان در شان امیرالمومنین امیرالمؤمنین السلام علیک یا ابا عبد الله الخلفاء معنی این
لفظ ظاهر شد از آنچه گذشت پس بدستی که آنحضرت چهارم از خلفاست زیرا که چهارم فرموده
تو نسبت بمن مثل بروی از موسی و در جنگ بتوک با و فرمود که بود در مدینه خلیفه من بشن و از
الفاظیکه صریح اند در تشبیه ایشان و هرگاه کسی آنها را بگوید بدین ایشان داخل میشود
قول ایشان است خیر خلق الله بعد رسول الله ابو بکر و تو هرگاه این را بگوئی ابو بکر را بر
کن تا آنکه خبر بوده باشد بلکه آنرا منصوب کن بگو با بکر تا آنکه منادی بشد و از اینها معنی که نزد ایشان
بغیر از تشبیه احتمال دیگر ندارد و مشیعه را از تشبیه تمیز میدهند قول ایشانست ابو بکر بن ابی قحافه حق
من علی الخلفاء یعنی ابو بکر بن ابی قحافه من را در ترست از علی بخلاف و خلاصی از اینکلام نیز
متوجه است بسبب آنکه الف و لام در آنکلام از برای عهد است و مراد خلافت است که حاصل
از برای ابو بکر سبب پیخت و اتفاق از برای سنت و مشیت این خلافت بنص پیغمبر اجماعا و
حلاقی که ثابت است از برای امیرالمومنین خلیفه است که ثابت شده از برای او در روز غدیر
و مانند آن و مشکلی نزد ما نیست اینکه ابو بکر من را در ترست آن خلافت از علی پس حاصل میشود
خلاصی از قول آن لفظ و از اینها ظنیکه لقب برای مقرر میدهند و مکان میکنند که از انقباض
نموده است قول ایشانست را ضی و رفقه و منیدند که این لقب از اینها ظنیکه است چنانچه از
حضرت صادق مرویت که شیخ موسی را خدا تعالی با خدایم کرده است از برای آنکه ایشان را
کرد یعنی ترک کردند فرعون و قوم او را داخل شد بدین موسی پس فرمود آن امام است که خدا
تعالی برای شما خیر کرده است ای شیعه زیرا که شما را رضی کردید و علان و فلا نرا و بولایت است
در آمدید فضل و از انفاق منی مدح میکنند خود را آن لقب کردن ایشانست باین سنت با وجود آنکه جمعی
از علمای ایشان ذکر کرده اند و در کتب خود که این نامیت که وضع کرده است آنرا از برای ایشان معاویه
در سالی که امیرالمومنین شهادت شد و بعد از آنحضرت مردم اتفاق کردند تا بعبیت معاویه پس ایشانرا
باین ستم نام نهاد یعنی اهل طریقت بسبب اتفاق ایشان بر طاعت معاویه بعد از آنکه اهل عراق
بوده اند بطریق امیرالمومنین و اهل شام بر طریقه معاویه و از توریه صحیح است که هر یک از این
از توریه پسند چه مذہب در ری اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین حق شفاعت میکند ترا نزد حق تعالی
و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذہب حق مالک میشود و رقبه بنده را و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب آنکه
حنیف یعنی ملکیت از باطل بحق چنانچه حضرت ابراهیم میفرماید و حجت و جی للذی خسر الموت

والارض حبس غا مسلما و کوه جنبی بدستی که این اسم کرده است نزد کل و تحقیق که قایلین باین مذہب
منقرض شده است از حضرت صادق مرویت که فرمود مودت یکروز صله است و مودت
یکماه قرابت و مودت یکسال خویشی است که میباید پس اگر کسی آنرا قطع کند خدا تعالی او را
قطع کند و بعضی گفته اند که قرابت یعنی خویشی محتاجست بدوستی محتاج نیست دوستی قرابت
از حکمی پس بدینکه برادر خود را بیشتر محبت داری یا دوست را کشت برادر را دوست میدارم هرگاه
دوست باشد محمد بن سیرین را کشته که شخص را دیده ایم که اگر قرآن را بخواند پشوشش مایش
گفت اگر آن شخص بر سر دیوار نشست و بشنیدن قرآن پشوشش شد و دست میکوبد به فضل یحیی
ابن معاذ مکر میگفت بدستی قصر شام قصیر و خواندنی شاکر و دیه و مرآب شام قار و نیت
و ظروف شام فرعونیه و اخلاق شام نرودیه و مواید شام جالبیه و مذاهب شام سلطانیه است پس
چیز شامیه است کوه کوه که در کوه سبمان کی از عباد که از مردم غارت نموده و در غاری را کوه
عبادت مشغول بود و در روزار و زده میداشت و در وقت مغرب بقرصن ان برای او میرسد یک
نصف آنرا افطار میکرد و نصف دیگر را در وقت سحر میخورد و وقتی میدید بانقراض میکردانید و
از کوه پائین میآید شاقا شبی قرصن ان برای او رسید و کوه سنگی و شدت یافت از عبادت
و اما ندیس نماز مغرب و عشاء را گذارد و شب را تمام با شفا چهری که کوه سنگی را بان دفع نماید
بنود که زانید چون صبح شد از کوه پائین آمده در میان قمریه که در همان حوالی و مردم آن
نصاری بودند رفقه از پیر مردی چیزی طلبید پس دو قرصن ان با و داد آنها را گرفته متوجه
کوه شد پس سکی که در خانه شنج بود بدو عابد حمله آورده و امن او را میگرفت عابد بقرصن ان را پیش
او انداخت تا از او خلاص بشود پس سگ نماز احوز و کوشش شروع نموده و کرده بدنبال عابد و دید
و ثانیاً با و حمله کرد پس عابد بان دیگر را با و انداخت آنرا خورده و بار سوم بدنبال عابد و دید و با و
چسید عابد کشت سبحان الله من سکی بجای تر از تو ندیدم صاحب تو غیر از دو قرصن ان بمن نداد
و تو آنها را از من گرفتی دیگر چه میخواهی و رخت مرا چرا پاره میکنی پس خدا تعالی سگ را بحرف
در آورد و کشت من بجایستم بدانکه من در خانه این نصاری تر میت یافته ام که کوه سفدان او را
حرمت میکنند و خانه او را محاطت نمایم و آنچه بمن میدهند از آن و استخوان قانع و شاکرم و سپاس
میشود که مرا فراموش نمایم و چند روز مرا اگر سینه میدارد و با وجود اینها از او جدا نمیشوم و از تو
که خود را شناخته ام بجای دیگر رفقه ام و سخنی دیگر می یابم که تمام مملکت عادت من است که اگر یابم

میخورم و شکر میکنم و اگر نیایم صبر میکنم و اما تو پس بر سبیل امتحان کشیب تا از تو قطع گردد
 نکردی و متحمل نشدی و از در خانه رازق بندگان روگردانیدی و در خانه نصرانی تو چه نمودی است
 دست برداشتی و از دشمن او بار منت کشیدی اکنون بگو که کدام یک از من و تو بجا تریم چون عابد
 این قصه شنید برود دست بر سر زد و پیوستش افتاد ابو نواس کوی که بمیان خرابه رفیق خبی
 آب دیدم که بی صاحب گذاشته بود چون در میان خرابه رسیدم مردی سقا مشا به دردم که با سپر
 نصرانی لواط میکند چون مرا دیدند سقا خیکار داشت و بگریخت پس سپر نصرانی با رام تمام بدون
 خوف برخاست و در برابر من بنزدیر جامه بست و بمن گفت یا ابانواس مباد امر ملامت کنی
 پس بدستی که ملامت تو مرا اغراء است پس از کلام او اینقول را برداشتم و چون غمگین گوی فایان
 اللوم اغراء یعنی بگذر از من ملامت خود را پس بدستی که ملامت من تو را اغراء است گفت
 زرگشی در شرح تلخیص المشاح کشته است بدانکه الف و لام در آنکه بعضی کشته اند از برای استعراق
 و بعضی کشته اند از برای تقریب جنس است و جهت یا کرده است این را زنجشیری و منع کرده است
 بودن آنرا از برای استعراق و شپه است که کشته شود در بیان کردن مراد زنجشیری اینکه
 از بند کشای حمد است تا اخبار و در این هنگام محالست بود آن از برای استعراق زیرا که بنده
 ممکن نیست آنکه است بکنه جمع محالست از خود و غیر خود بخلاف بودن آن از برای جنس تا خبر رسید
 کلام زرگشی و اینکامیت اینق فصلی که زرعباد میگفت که اگر یک قرص نان حلال می ختم
 بر آید آنرا میسوختم و میگویند و مرضی را با آن مداوا میکردم حجاج اغراء بدید که چونی دوست
 داشت از او پرسید که چه چیز است در دست تو گفت عصای منبت که بزرگترین پیشانم برای نماز
 گذاردن و آماده کرده ام از برای دشمنان خود و کوفته اند را بان میزنم و بفرمان استعانت
 ینمایم و در راه رفتن بان اعتماد میکنم برای آنکه در کام برداشتن خود تاب بکنم و بسبب آن
 از نه جستن میکنم و از لغزشش بمن میوم و در موسم که آنرا بزرگترین ضرب غنایم و رخت خود را
 بر آن میکند نرم تا از حرارت آفتاب محفوظ باشم و آنچه از من دور است بان نزدیک می آورم
 و آن تحمل سفر و علاقه اوقات مست و در را بان میکوبم و بانکه زاده و منیم و در یکم خجاک ترا
 بنیابت نیزه و شمشیر بکار میبرم و در وقت نزول حوادث از آن یاری میجویم از پدر من چون میراث
 رسیده و نزدیک است که اولاد بعد از من آنرا میراث برند و مرا بان حوائج دیگر است بعضی از
 عواید رسیدند که تا نفعی نیست گفت اینست که از ذکر خدا تعالی مست نشود و از حق او

ملول گردد و بدگیری انس نگیرد و گفته است تعجب میکنم از محبت من تو و حال آنکه من بنده فقیرم
 و لیکن تعجب میکنم از محبت تو بمن حال آنکه تو پادشاه قادری از او پرسیدند بچه خبر می رسید بنده به
 درجات عالی گفت بگوری و گری دلای مرد را گفتند تا چند ساعت میکنی و با طرف عالم میکردی
 گفت هرگاه آب یکجا بماند متعفن میشود عارفی با دگشت دریا بشو تا متعفن نکردی بعضی سالکین
 گفته اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جا بل باشد و هرگاه جا بل از او بشود معرفت او
 زایل خواهد شد میگویم ایند ر مرتب تو حید و معرفت صانع است و بیان آن نیست که جا بل نشود
 خدا را بخواه آنکه جا بل او وفا کند بچی بگوید که رده هست یا بخت صاف است که مورچه کمان میکند
 اینکه از برای خدا تعالی است و در بانه یعنی دوشاخ زیرا که دوز بانه در مورچه کمان آن و عدم آنها
 حق است مرا و او چون از رجعت پست اندر برگردیدم بعضی خیال از من پرسیدند که طول قبر خدا چه
 قدر است و عرض او چند و این نهایت معرفت او است بآنکه خدا تعالی مثل غیر او است زنده
 میشود و نمیرد تا غیر اینها از مراتب جا بل کافیت تراشاید قول پیغمبر مت علینا فانتا بشر
 ما عرفناک حق معرفتک یعنی تو بده ما را پس بدستی که ما بشنیم و نشناخته ایم ترا حق شناس
 و این متنی است که شرح الطول در رد فضل افلاطون گوید که هشاط تو عوزه است پس از
 ظاهر ساز مگر برای کیک از او امینی پادشاه روم در مقام تهدید عبدالملک کشته بود که
 صد هزار نفر از راه بحر و صد هزار نفر از راه بر سر تو خواهم فرستاد عبدالملک خواست که جواب
 شافی برای او بنویسد حجاج نوشت که نامه تهدید و تحویل تمام به محمد بن حنفیه بنویسد و او را
 بضر و قتل ترساند پس حجاج نامه باین مضمون بمحمد نوشت چون نامه بمحمد رسید جواب نوشت
 بدستی که خدا تعالی را در هر روزی سیصد و شصت نظریه بندگان عبادند و من امیدوارم
 که بر من نگاه بکند بنظری که منع کند مرا بان نظرم از تو چون این مکتوب بحجاج رسید نزد عبدالملک
 فرستاد عبدالملک این مضمون را پادشاه روم قلمی داشت پادشاه روم چون مضمون آن
 مطلع گردید گفت عینت این و بیرون نیامده است مگر از ابل پست نبوت میگویم در ویت
 شده است که حجاج آنرا مام زین العابدین علیه السلام نوشته بود از کلام امیر المومنین
 بشاشه یعنی کشتاده و روئی باعث دوستی است هرگاه بر دشمن خود قدرت بهرسانید پس
 قرار بد و عفو را از او شکر قدرت خود را و تقریب به از مستی نیست هرگاه با واجبات ضرر
 میرساند هرگاه قدرت بسیار شد مشورت کم میشود بسبب آنکه عقل لذت بردن با جو و تمتع

میکرد و از آن زیاد از لذت بردن غنی و لذت و همچنین در کج و غیر آن پس لذت و تفاوت
 در دنیا سبب غنا و فقر است گاهی فرا هم می آیند بر کثرت و دستهای بسیار و هر یک
 از ایشان نوعی لذت میبرد و همچنین در بهشت پس بدستی که یک طعام و هر چند که جمعی از
 میخورد میبرد هر یک از ایشان لذتی بقدر عمل او و باین کلام منحل میشود شبیه که وارده است در
 اینجا از آنکه اجتماع بر میآید بهشت و امکان آنجا با وجود اختلاف اعمال موافق با قواعد عدل است
 بهائی طایب تر از کشته تشوق الی طیبه جنی باکی لوان مقامی فلک الافلاکی سیحتر
 من مشی الی روضتها المشی علی الخیة الاملاکی یعنی از برای اشتیاق بسوی دینیه طیبه
 چشم من گرامیت و هر چند مقام من فلک افلاک باشد خیر مشایا دو کسی که بروضه ان
 راه میرود راه رفتن را بالای باهای ملائکه و کشته است که تحقیق محتمل شده من مشهور بهاء
 الدین عالمی بگو مکانی بنا کند در بخت اشرف از برای محافظت کشتنهای زور آن حرم
 محسوس و بنویسد بآن مکان آیند و پت را نه افلاک لمبین قتلح له یک فاجعه تظلال
 و غفر خدیگ یعنی اینست مطلع آفتاب که ظاهر شده است در برابر تو پس سجده کن در حال
 فروتنی و بجا که مال طریق صورت خود را و اطوریسین فاعضض الطرف به هذا حرم
 الغره فاخلع نعلک اینست طور سینه پس فرو بند چشم را اینست حرم عزت پس بیرون بیا و
 پرو کوش خود را یک کلماتی چندند که نرا دارند اینک نوشته بشود بنور بر پیشانی خود در بلاد
 ما مؤذنی غلظ الصوت بود و زری از آن میگفت خضی صغیر آواز او را شنیده از دوست و
 نزدیک شد بمیرد پس نرا بمؤذن گفتند که آواز تو پیر فلان کس را گشته است گفت من بکمال
 یتیم گفتم تو عزرائیل هستی که اسرافیل هستی شیخ حسین در بهائی در توریه و قلب کشته
 است کل ملوم طلبة مولم و کل ساق قلبه قاسی مترجم گوید توریه از محسنات بدیع است
 و آن اینست که لفظی پوری که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و معنی بعید را خوانسته باشی پس
 قلب دین شعر معنی دلست و عکس کلام آمده است و قلب عبارت از اینست که هر کاه لفظ را
 منعکس سازی بآن نقطه بعمل باید مثل قول خدایتعالی و ربک فکبر پس اگر این کلام را از آخر
 بخوانی پس کلام بعینه ساخته میشود یا اینکه لفظی دیگر ساخته میشود مثل مولم که قلب مولم
 و قاسی که عکس است بعضی از بزرگان کشته اند که چنان بدینیانی که اگر برای آن نام برای من
 نخواهد ماند و هر کاه برای من کاند برای او و بنیام و کشته اند که از این نام با برام سنوالم می گنجیم

و ایشان اگر چه میدهند پس ایشان در دادن ثواب میزد و نه آنچه میدهند بر ما مبارک است
 از مختصرین در قول خدایتعالی و اما است اهل فرائض یعنی سائل را دور کن کشته اند که مرد و سائل
 علم است نه سائل طعام بعضی کما کشته اند که هر کاه کشته باشی قدر دنیا را به بینی پس که بکن دنیا
 نزدیک است و کشته اند که وجبت بر مرد عاقل فاضل آنکه محاسن خود را از سه چیز اجتناب کند
 یعنی فواح و ذکر زنها و کفیکو در خوردنهایا بر اینچنین او هم را کشته چرا بامدم صحبت نیندازد بخت
 چگونه صحبت بدارم اگر با کمال خود صحبت بدارم از جهل او متاوی می شوم و اگر با بهتر از خود صحبت
 بشوم بر من کبر میکنند و هر کاه مثل خود را مصاحب نمایم بر من حسد میرو پس مشغول شده ام کسی
 که نیست در صحبت و دلال و نه در او حمل و قطع و نه در اس او و حش یعنی از عارفین کشته اند
 نیست عید برای کسی که پوش درخت جدید بلکه عید برای کسی است که ایمن باشد از برای وعید
 یکی از همانا زاپرسیدند که عید شما چه روز است گفت روزیکه محصیت خدا کرده باشیم بعضی از
 حکما کشته اند فشین تا ترا نشاند پس هر کاه ترا نشاند غیر تر خواهی بود و سخن مگو تا از تو پرسند
 پس هر کاه از تو پرسیدند کلام تو از همه کلامها بهتر باشد یا بوعلی و قاف را از حدیث مشهور
 پرسیدند که اگر گیر برای مال و غنا تو اضع بکستند و ولت دین او خواهد رفت پس گفت برقی
 مرد و قلب و زبان و جوارح است پس کسیکه برای ثروت و غنا زبان و جوارح تو اضع کند و ولت
 دین او رفته است پس اگر بدل خود تیر تو اضع بکستند تمام دین او خواهد رفت علی بن طاووس
 ابو حمزه ثمالی روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود طلب میشود شفاعتی که قبر حسین علیه السلام
 قبر مبارک خود را از اهل نینوا و قادیسیه نبشت نیز در هم خرمه بود و از ایشان تصدیق نمود
 و شرط کرد که مردم را بقبول و ارشاد کنند و زود را سه روز حیاض نمایند و حضرت صادق علیه السلام فرمود
 حرم حسین که حزیده بود چهار میلست در چهار میل پس آن خلالت از برای ولاد و مولد او و حرم
 بر غیر ایشان از مخالفین و در آنجا است برکت و ذکر کرده است ابن طاووس که دید حرام بعد از
 صدقه از برای آنکه و فابشر طکر دندان ادعیه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع و جاع
 که از حضرت صادق علیه السلام مرویت سه مرتبه بگو الله ربی تعالی اشکرک با خدا اللهم انت الهی و کل
 عظیمه فقر جاعنی و اگر این دعا را برای وجع بخوانی پس دست بکنند در حال خواندن بر مکان وجع
 دعا اینست که از پیغمبر منقولست کسیکه بخواند که خدایتعالی او را با اعمال شریفه توفیق بدد و در
 روز قیامت نامه برای اعمال او بدست او دهد پس بعد از هر نماز این دعا بخواند اللهم انت منقر تک

و ایشان اگر چه میدهند پس ایشان در دادن ثواب میزد و نه آنچه میدهند بر ما مبارک است
 از مختصرین در قول خدایتعالی و اما است اهل فرائض یعنی سائل را دور کن کشته اند که مرد و سائل
 علم است نه سائل طعام بعضی کما کشته اند که هر کاه کشته باشی قدر دنیا را به بینی پس که بکن دنیا
 نزدیک است و کشته اند که وجبت بر مرد عاقل فاضل آنکه محاسن خود را از سه چیز اجتناب کند
 یعنی فواح و ذکر زنها و کفیکو در خوردنهایا بر اینچنین او هم را کشته چرا بامدم صحبت نیندازد بخت
 چگونه صحبت بدارم اگر با کمال خود صحبت بدارم از جهل او متاوی می شوم و اگر با بهتر از خود صحبت
 بشوم بر من کبر میکنند و هر کاه مثل خود را مصاحب نمایم بر من حسد میرو پس مشغول شده ام کسی
 که نیست در صحبت و دلال و نه در او حمل و قطع و نه در اس او و حش یعنی از عارفین کشته اند
 نیست عید برای کسی که پوش درخت جدید بلکه عید برای کسی است که ایمن باشد از برای وعید
 یکی از همانا زاپرسیدند که عید شما چه روز است گفت روزیکه محصیت خدا کرده باشیم بعضی از
 حکما کشته اند فشین تا ترا نشاند پس هر کاه ترا نشاند غیر تر خواهی بود و سخن مگو تا از تو پرسند
 پس هر کاه از تو پرسیدند کلام تو از همه کلامها بهتر باشد یا بوعلی و قاف را از حدیث مشهور
 پرسیدند که اگر گیر برای مال و غنا تو اضع بکستند و ولت دین او خواهد رفت پس گفت برقی
 مرد و قلب و زبان و جوارح است پس کسیکه برای ثروت و غنا زبان و جوارح تو اضع کند و ولت
 دین او رفته است پس اگر بدل خود تیر تو اضع بکستند تمام دین او خواهد رفت علی بن طاووس
 ابو حمزه ثمالی روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود طلب میشود شفاعتی که قبر حسین علیه السلام
 قبر مبارک خود را از اهل نینوا و قادیسیه نبشت نیز در هم خرمه بود و از ایشان تصدیق نمود
 و شرط کرد که مردم را بقبول و ارشاد کنند و زود را سه روز حیاض نمایند و حضرت صادق علیه السلام فرمود
 حرم حسین که حزیده بود چهار میلست در چهار میل پس آن خلالت از برای ولاد و مولد او و حرم
 بر غیر ایشان از مخالفین و در آنجا است برکت و ذکر کرده است ابن طاووس که دید حرام بعد از
 صدقه از برای آنکه و فابشر طکر دندان ادعیه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع و جاع
 که از حضرت صادق علیه السلام مرویت سه مرتبه بگو الله ربی تعالی اشکرک با خدا اللهم انت الهی و کل
 عظیمه فقر جاعنی و اگر این دعا را برای وجع بخوانی پس دست بکنند در حال خواندن بر مکان وجع
 دعا اینست که از پیغمبر منقولست کسیکه بخواند که خدایتعالی او را با اعمال شریفه توفیق بدد و در
 روز قیامت نامه برای اعمال او بدست او دهد پس بعد از هر نماز این دعا بخواند اللهم انت منقر تک

در یک امر که ضامن می شود برای تو در سراسر سال و در هر روز و در هر وقت
 طاقات کنی مگر که حاجت او را بر آوری ضامن می شود که حدت شمشیر تو بر کمر زرد و سفید زندان
 تو سایه نیندازد و هر داخل خانه تو نشو و فصل کا شاز در اهلنا یعنی احوال صوفیه کشته و این
 طایفه است تو می که نام نهاده شده اند بابل ذکر و تصوف دعا میکنند پیرایه از تصنیع و کلفت خست
 کهنه و پاره می پوشند و با هم بدور می نشینند کاری چند از خود اختراع میکنند و بابیات و شعار
 خواندن می نمایند با وزن بلند تسبیح و تهلیل میگویند و شب را بیدار میمانند و معرفت را بی میشت بهجت کرده اند
 او از بی چشمت مثل صدای آواغ و اختراع نموده اند رقص و چنگ زدن فرورفته اند در ایجاد
 فتنه و کفر و شرارت و کدشته اند سنتها را بلند کرده اند و از خود را بنده او فریاد کرده اند و فریاد
 کردن شقاوت از ضرب تمام میشوند یا از قتل نظم میکنند یا با مال خود تکلم میکنند یا با نیت می نمایند
 میکنند یا پدیدار می نمایند خواب را منزه خدا نمیکرد و او را خواب و احاطه نمیدانند با او زمانها تسبیح
 کنند و او را مثل تسبیح کردن اهی در دریا و بخوانند خدای خود را از راه زاری و ترس نه بلند بدستی
 که خدای تعالی از شاد و درینیت بلکه بشما نزدیک تر است از یک کردن و کشته است بمردم است
 که یکدیگر کان می کنند بیک رسیده است در تصوف بیکدیگر میکنند آنچه میخواهند بتوجه و شنیده میشود و
 او در ملکوت و استجاب میشود دعای او در جبروت نام نهاده شده است شیخ و درویش و اندیشه
 است باین سبب مردم را در خطر و تشویش و تشویش ایشان فراط و تفریط نمایند جمعی از ایشان
 از حد بشتر می کشند و بعضی ایشان بحسبیت و شریعت راه روی گشته اند از خوابها و وقایع خود
 افتد برای مردم میگویند که مردم را بشک میمانند و از عالم خیال بر تیر خبر میدهند که
 امر را بر مردم مشبه میازند یکی از ایشان میگوید که ویش پادشاه روم را کشته و جمعیت عرق
 یاری کردم و سلطان هند را منجم ساختم و شکست در عساکر فحاق انداختم فلان شیخ را کشتی
 گیری بر زمین زدم و فلان بجان را خانه و نابود نمودم می فنی کیدار خانه تاریک چهل روز متوال
 چراغ روشن میدارد و مردمان را بجان می اندازد که با بقدرت روزه است و حیوانی نمیخورد و
 بنواب نمیرود و کاهی مکانی را در نظر میآورد و کیسوره از قرآن در آن مکان مکرر بخواند
 و کان میکند که با نیل حاجت برادران را آورده میازد یا دین معتقدین خود را ادا میکند
 و کاهی ادعا میکند که طایفه از جن را مخته نموده و خود و دوستان را از بلایه محافظت
 کرده است یا دروغ بر خدا بسته یا مرض صبح یا جن بر فراخ او راه یافته و نوشته ام چند

چند فقره دیگر غیر از این در فقره که مقام کنایشان آنها اند و فصل عبادت بصری از اعظم
 صوفیه بود روزی در مسجد بصره بجماعت نماز میکرد و ناگاه در میان نماز کشت کنج پس مومنین
 از او پرسیدند که این لفظ چه بود گفت در میان نماز دیدم که یکی بر خانه کعبه مرور میکند از راه
 او از مسجد احرام بیرون کردم پس مردان دست و پای او را میبوسیدند و این مجزیه را در
 محاسن و محافل نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت این نقل را برای او گفت و او را
 بداخل شدن در مذاهب اهل سنته ترغیب نمود زن گفت قبول میکنم بشرط آنکه یکروز شیخ را
 بمترل ماضیافت کنی پس مرد و عده هار شیخ خفته طعامی ترتیب دادند و هر دوری را مرغی نهادند
 صحن شیخ که مرغ از زیر طعام قرار داد چون طروف را در مجلس آوردند شیخ تامل کرد و دست
 بر طعام دراز نکرد و آثار غضب از ناصیه او نمایان میشد و زن با و نگاه میکرد چون دید که شیخ
 طعام نمیخورد مجلس درآمد و گفت شیخی چرا طعام میل نمیفرماید شیخ گفت می بینم که طروف
 مرغ دارند از اطراف منی ن گفت تو در مسجد بصره در میان نماز سگ را در میان خانه کعبه شت
 میکنی و مرغی را که پایش تو و آن بغیر از لقمه طعام حایل نیست نمی بینی پس دست زد و مرغ را پاره
 آورد شیخ داشت که زن حیل بکار برده و غرض تندیب او بوده پس شیخ با اصحاب بر خانه
 و شوهر زن بدین شیعه درآمد و از شیخ که مرغی کشتل کرده اند که در بصره مرض سلس البول داشت
 و آنرا از اصحاب پنهان میکرد روزی در میان مجلس او را بول گرفته هر چند قبض و ضبط نمود
 چاره نبود آخر لا علاج در رخت خود بول کرد اصحاب از سبب قبض و فشردن سوال کردند
 گفت کشتی در میان دریا در شرف غرق بود که اهل آن مراند اگر دزد پس من از میان شما رفتم و
 کشتی را از غرق نجات دادم و شمار معلوم نشد اینک آب دریا رخت مرا تر نمود پس آن را طوبی
 با صاحب نمود ایشان بجهت تین و تبرک برایش و سبیل خود میآیدند منزه است یکدیگر حیوانها را بر
 این طایفه ترجیح داده است و آنها از این بزرگوار نقل کرده اند که جمعی از اهل بحرین وارد بصره شده
 بودند یکی از ایشان بر شاکت نزدیکه برای اخراجات داشتیم تمام شده پائید تا نزد شیخ گریه بودیم
 و برایش اوتسخر نموده قدری در سهم از او بگیریم پس ایشان نزد شیخ آمده با دست تمام سلام و مصافحه
 بجا آورده نشد و همان شخص بگریه گفت ای شیخ برستی که ما را زایل بگریه کنیم یا اینجا آمده ایم و من
 اما نمی توانم سپرده ام زیرا میخواهم شیخ کشت چه امانت دهد کجا بمن سپردی بگریه کشت چون گریه
 سوار شدیم صبح دریا ما را احاطه نمود نزد یک بود غرقه شویم آنچه اموال کشتی بود همه را آب میآید

و در آیه از در اجماع بود بر این انداختم و گفتم این امانت شیخ است و در بصره آنرا میخواست و بقیه میبرد
 کتاب در امانت جناب شمار اخبار است نمیکند و نگاه نمیدارد و البته تا حال بشمارد کرده شیخ گفت
 علی امروزی آب در امانتی بسیار نزد من آورده است صفت کیسه خود را بگو پس بگری آنرا و صفت
 کرد شیخ بمقرر آمد و کیسه بهمان صفت بیرون آورد و به بگری داد پس بگری صفت و صفت
 ایشان در باره شیخ زیاد شد گویند که شخصی قرآن می نوشت چون باین آیه رسید و تحسین آدم رب
 فتوی گفت این غلط است و نوشت و عیسی موسی رب و گفت عیسی از موسی است نه از آدم و چون
 باین آیه رسید و خرم موسی صفتا نوشت و خرمه عیسی صفتا گفت خرمه یعنی الاغ از عیسی بودند از
 موسی یکی از حکما با و لا خود گفت دشمنی با یکدیگر کنید و هر چند گمان کنید که بشما ضرر نمیرسد
 و از دوستی احدی بریزید بکنید هر چند گمان نفع در او نباشد بجهت اینکه شما نمیدانید چه وقت از
 دشمنی دشمنان بگذرید و بدوستی دوستان میاید و بدوست و از کلام حکایت فراموش نماید
 گمانا بر هیچ امر مستور مگر از آنکه نموده اند و چون منصور حلاج را برای قتل حاضر نمودند اول
 دست زبنت او را بعد از آن دست چپ او را قطع کردند پس پای او را بریدند و چون خون بسیار آمد
 و رسید که رنگ او بر روی تنه شود دست بریده خون آلود خود را بصورت مایه و این شیخ را
 میخواند لم اسلم النفس للامم بلفظها الا لعلمی بان الوصول بحیث النفس المحب علی الانام صابره عقل
 مستقیم یوما یذاریها یعنی تسلیم کرده ام نفس خود را با لام که بان برسند مگر بجهت آنکه میدانم که
 وصل زنده میکند نفس را زیرا که نفس دوست صبر میکند بر لام شاید که کسی او را تسلیم نکرده باشد
 مداوی بکن پس چون او را برادر کشیدند گفت مالی حینیت و کنت لا اجفی و دلایل الهی
 لا تخفی و اراک تمزجی و تشرینی و لقد عهدتک شاربی صفا چه میشود مرا که بخار من میکنند
 و حال آنکه من بخاک کرده ام و دلایل بجران مخفی نیستند و می بینم ترا که مزوج میکنی و می شناسی
 و هر آینه تحقیق که می بینم می شناسی مرا بالکلیه میگویم این منصور حلاج از اعاظم صوفیه است و عظم
 صبر کفر و وجوب قتل او فتوی داد پس عیسی او را بقتل رسانید و شیخ عیسی که بی برادر حلاج
 که اصحاب این مرد باشند تالیف نموده و کفر و ارتداد ایشان را اثبات نموده ابراهیم خراسانی گفت
 در سالی که رشید بچ رفقه بود باید خود چ میگردد ناگاه دیدم رشید پابرهنه بکمال حرمت ایستاده
 بر دو دست بلند کرده بر خود میل زیده و گریه میکند و میگوید خداوند تو توفی و من منم که کنه را
 مرکب شده ام و تو آمرزشش را بر خود لازم نموده بایمزم را پس پدر من گفت میان جبار و من

که چگونه بسوی جبار آسمان تضرع میکند قصاب گوید لا تمنی مولای فی سوء حالی عندنا قدیمی
 قصابا کیف لا ارضی انحراره ما عشت قدیما و ترک الادابا و بهاصارت الکلاب جربنی
 و با شکرنت از جوالکلابا یعنی ملامت کن مرا مولای من در بدی حال من که حشت یار کرده ام
 قصابی را چگونه راضی نشوم بقصابی مادام که زنده باشم و چگونه ترک کنم شعر و ادب را و حال آنکه
 بقصابی سکنا بمن مهید دارند و بسبب کشتن شعر میباشم که مهید بجان دارم حضرت امیر
 شخیر ادید که نخلان پنهانده میگفت پس فرمود ای مرد بد رستی که بر میکنی کتاب کاتبین خود را که به
 سوی پروردگار تو میرند ابو امنتج محمد شورتی صاحب کتاب ملل و نحل منسوب بشهرستان
 بفتح سین باغی در تاریخ خود گفته که شهرستان اسم است از برای سده مدینه یکی در خراسان مابین
 نیشابور و خوارزم و دیگری قصبه است بعرف نیشابور و سوم شهرستان که مابین آن و صغریان
 یک میلت و نسبت ابو الفتح بسوی اولیت بسم الله الرحمن الرحیم احادیثی چند از صحیح بخاری
 نقل شده اند باب مناقب فاطمه روایت کرده این عینییه بسم الله خود بسوی ابن حجر مکه انکه
 حضرت پیغمبر فرموده است فاطمه خیریت از من پس کیسه او را بقتب در آورد و گوید امر بقتب
 در آورده بعد از آن در باب ثانی حدیثی نقل کرده است که فاطمه باید و میراث پدر را از ابو بکر طلب
 نمود ابو بکر با جواب گفت که پیغمبر فرموده است ما میراث نمیکذاریم و آنچه را که گذشته ایم صدقه
 است پس فاطمه غضب کرد و از ابو بکر حیرت کرد تا وفات یافت و بقیه است از این دو حدیث
 و چگونه صحیح است جمع مابین آنها و روایت کرده است بعد از این حدیث حوض را از انس که پیغمبر
 برآیند بسته و در میشوند بر من جمعی از اصحاب من رجوع نمود تا آنکه بفرقه دشنام شایسته مضطرب
 میشوند نزد من پس میگویم اینها اصحاب فاطمه پس من میگویم نمیدانم فی بعد از تو چه کرده اند عیسی
 از معنی انجیل پرسیدند که پیغمبر فرمود بهترین دعا دعا می من دعا می پیغمبر است پیش از من آن
 اینست لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك و لا یخدی کبی و یمیت و هو حی لا یموت
 بیده انحر و هو علی کل شئی قدير و نیست آن دعا و اینست و خیرین نیست که آن تقدیس
 و تمجید است پس عیسی گفت این از قبیل قول امتیه ابی اهلست این جدعانت اذا
 اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه لشتمه یعنی هرگاه دشنام کند ترا مردی روزی کا نیست
 او را شناسی او ترا ایاس پس میدانند این جدعان را خیر را که اراده شده است از ثناء و تمجید
 خدا اینحال که از ثناء چه اراده شده است صفی الدین خلی گوید قالت کلت البخون بالوسن

قلت ارتقا بالطفك الحسن يعني معشوقه كفت چشم خود را بخواب آلوده كردی كشم زجت انكه
اشكنا ميكشم كه خيال ترا در خواب به منم قالت تسليت بعد فرقتنا فقلت عن مسكني عن
مسكن كفت تسلي يا فتى بعد از جدائی ما پس كشم تسلي يا فتى ام از مسكن خود و از ساكنين آن قالت
تسليت عن محبتنا قلت بفرط البكاء والحنن كفت مشغول شدى از دوستى و كشم بيبا
كريم و اندوه قالت تناسيت قلت عافيتي قالت تسليت قلت عن وطني كفت فراموش كردى
كشم عافيت خود را كفت تسلي يا فتى كشم از وطن خود قالت تسليت قلت عن جلدى قلت اتغيرت
قلت فى بدنى كفت شكليه كردى كشم از صبر خود كفت تغير شدى كشم در بدن خود منصور عباسى
ابن محمد نوشت چنانچه زده آمد و رفت نيكينى همچنانكه مردم ميانند و ميروند حضرت جوب نوب نوشت
كه از مال و نيا چيزى زده ام ميت كه بسبب آن از تو تبرسيم و از حضرت چيزى زده تو ميت كه با نجات
تو ميباشد داشته باشيم و ترا نعمتى ميت كه بهيت آن زده تو پاييم و نه مصيبتى بختت بتوروى داده
كه بتغريت زده تو پاييم منصور با و نوشت مصاحبت كن ما را كه نصيحت ما كنى حضرت با و نوشت كى
كه دنيا را طلب كنند ترا نصيحت نيكند وليكه آخرت را طلب ميكند با تو مصاحبت نيكند نيكى از او با
شترى از زور طلب نموده بود پس شتر بر صغيفى براى او فرستاد و بياين با و نوشت حضرت
ابن فراتيه متقادم الميلااد كانه من نياج قوم عادو يعني شترى ضرر شد پس ديدم كه ولادت افتد
و كويان آن از نياج قوم عاد بود قد افته الدهور و تقا قسته العصور فاقى كه ده هزار ساله و بنال
او ميرود كجشكها فظنة اصد الزوجين الذين جعلها الله لنوح فى سفينة و خطب جبرئيل
لذرية پس بگوئى كه دم آنرا يكى از زو و زوج كه قتل را داده بودند آنرا را براى نوح در كشتى
او و محافظت نمود با نذ و زوج خویش شتر را براى ذريه خود نامحلا خيلا باليا بنر يلا صنيف حمير
و پوسيده تا توان عجب العاقل من اسحيات به و تانى كه كه فيه تعجب ميكند مرد عاقل از زندگى
او و با ميكند حركت را در او و لانه عظم مجلد و صوف ملبد زيرا كه او را استخوانيت كه پوست
گرفته اند و پشمى است كه بهد كير چسبانده اند لوالقى السبع رباب و لوطح لندب لاف و قلا
اگر براى شير انداخته شود البته ابا ميكند و هرگاه نزد كر كه آشته شود پرايه او را خنوميكند و كرده
ميدارد قذ طال الكلافه و بعد بالمعنى عمده تحقيق كه در از هست علف زار همدان او
و دور است بچرا كه عود او لم ير العلف الا ناعما و لا عرف الشعر الا عذبه است علف را
مكره خواب و نشناخته است جور الا در خواب و قد خير تنى من ان قستنه فيكون فيه غما

الدير او و بجه فيكون فيه عظم الحسبر و تحقيق كه مختير كرد اندي مى را پين آنكه او را نگاه بدارم كه بود
باشد در نگاه داشتن آن غماى روزگار يا آنكه او را زنج ناييم پس بوده باشد در زنج او و عظم الحسبر
فقلت الى استقنا لما تعلم من محبتى التوفير و غبتي فى التيمري و جمعي للولد و ادخاري للغير
مسل كه دم نگاه داشتن آن بسبب آنچه ميدانى تو از محبت من تو فیر مال و رغبت من در پر كردن خانه
و جمع كردن از براى اولاد و در خرفه نگاه داشتن از براى مسند او علم اجد فيه مدافعة لغناء و لاستقنا
بقضاء پس نايتم مراد فايده از براى غنا و نه لذتى از بجه باقى داشتن لانه ليس با نثى فيحل ولا فى
فيل ولا صحيح فيرى ولا سليم فبقى زيرا كه داده ميت كه استن شود و بر نيت كه از او نسل
بجلى بايد و صحيح ميت كه علف بخورد و سالم ميت كه باقى بماند فقلت الى اننا من رايبك و علف
على الاخر من قوليك پس مى كردم بسوى راى ثامنى تو و عمل نمودم بقول حضرت تو فقلت اذ بجه
فيكون و غنيمة للعيال و اقيمة رطباً مقام قد الغزال پس كشم او را زنج كنم تا بوده باشد خوراك
شبان روزى از براى عيال قرار بدهم او را بجاى كوشه آب و خاشاك و قد اضرت النار و
صدرت اشجار و شمر انجار پس كفت بن و حال آنكه روشن كرده بودم آتش را و نيز كرده بودم
كار و او را من را بگر زده بود قصاب و قال ما الفائدة فى دبحى و انال من بين منى الا نفس
خافت و متله لها نها باهت و كفت چه فايده در كشتن ميت و حال اينكه باقى ميت
از من مكر نفسى كه ميرسد و چشوى كه مردك آن صغيف است بندي حكم فاول لان الله هر قدر اكل
كحى و لا جلدى يصلح للباغ لان الايام فرقت ايمى ميتم صاحب كوشه كه خورده
بشوم بجه آنكه زمانه كوشه مرا خورده است و پوست من صلاحيت و باغت ندارد زيرا كه كاه
پوست را باره ساخته و لا صوف يصلح للغزلى لان الاحداث قد خربت و پيرى و پيشه
براى رشتن خوب ميت زيرا كه حادثات پشم را خراب كرده اند فان اردتني لالوقود فاكف
بجوى عزمارى و لن تقى حرارة جبرى يريح فخارى پس اگر مىخواهى مرا براى آتش روشن
كردن پس اتقا كن بركين من از آتش من و و نميكند كرمى آتش من بسبب باديكه در شخون
پشت ميت فوجده صا دقافى مقالة ناصتخاف مشورتى پس با قيم او را است كودر بخان او
و نصيحت كنده در مشورت او و لم ادر من اى امر عجب امن ما طلة الله هرا بقاء ام
من صبرة على الضر والبلاء و نميدانم از كدام يك از دو امر او تعجب كنم از قتل او و زنده
بر زنده گى يا از صبر او و بديها و بلاه ام قدرتك عليه مع اعوار مثله ام بامك استدق

به مع خاسته قدره یا از قدرت تو بر او با وجود نبودن مثل اریا اریل که هستن او را بعد
با وجود پستی قدر او اما به اول آنکه تمام من القبور او باشد عند الفتح الصبور پس نیست او که
مثل کسی که از قبر برخاسته باشد یا در وقت نفخ صور پرون آمده باشد و استقام یکی از یادگان
یکی در عالم که در حال سکرات بود گفت وصیت بکن عیال خود را من عالم هست حیا میکنم از
خدا تعالی که وصیت بکنم نیکان را غیر از او در دیوان حضرت امیر است ابنتی علی ان لرجال
من البیمة فی صورة الرجل السبع المبصر فکل معیبه فی له و اذا اصیب به
لم یشر ای پسر که من بدستی که بعض از مردم حیوان اند در پیکر مرد شتو او چنانست
بد معیبتی که در مال او و بد و چون معیبتی بدین او برسد نمیدانند هشتاد جماعتی بصورت
انسان و اندوی حقیقت شد با خرمکیان دین است بر این گروه الهه دشوار دنیا است
بر این مردم نادان آسان اول کسی که از مادت رنویه تقم وارد شد ابو جعفر محمد بن موسی بن
محمد بن علی بن موالرضا بود در سال دولیت و پنجاه و شش از کوفه با سنج آمد بعد از آن
خواهران او زینب و اقم محمد و میمونه دختران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا دارد
قم شدند و محمد در ماه ربیع الآخر سنه دولیت و نود و شش وفات یافت و را بعد فن او
که در قم مدفونست و در آنجا معروف دفن کردند بعد از آن خواهر میمونه وفات یافت و او را
بمقبره بابلان دفن کردند بقبره که متصل است بقبره سیده فاطمه و اما اقم محمد در مقبره قبه سیده فاطمه
و اما اقم محمد در مقبره قبه سیده فاطمه بحین خیر او مدفونست و در این بقعه است قبرا حق
کثیر محمد بن موسی در این بقعه شریفه است سه قبر سیده فاطمه و اقم محمد و دختر موسی بن محمد
و قبرا حق کثیر محمد بن موسی که دوست بدارد و عمل قوی را از خیر بایشتر میاشد مثل
کسی که آن عمل را کرده باشد حکما گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر
باشد در پینی که شیر چهار پای دست او است تا گاه او را از هم میپاشد و میدد پس مغرور شود
به پیشانی پادشاه و پس او را آنچه مشاهده میکنی از ظاهر حال او و چشم باطن نگاه کن شوییش
خاطر و بدی مال او و انقلاب احوال او شیخ بهائی طاب ثراه گفته که والد من مرا از بلاد
عرب بلاد محجم نمیاورد و با ملوک مخلوط نمیکرد و بر این بودم از پنهانترین مردم و از پندرتین
ایشان لکن والد من مرا این سبب بابل دنیا مخلوط کرد و اخلاق رده ایشان را کسب نمودم
و بصفتان دنیه ایشان متصف شدم و حاصل شد مرا از معاشرت با اهل دنیا که قیل

و قل و ترا و جدال و رسیدن من بانه مرگب شد معاخذ را با من بر نادانی و جرات خود بر عالم
و جم چشمی من هر وجودی و از کلام حکماست هرگاه به پیغمبرم که ملازم هست پادشاه از پس برنگ
او دزد است و مبادا که مغرور بشوی آنچه گفته میشود که خدا عالم را مظلوم است از ظالم پس
بدستیکه این خدعه شیطانست که فخر عا از اگر خدا اند از حضرت عیسی مرویت که فرمودند
عالم بدستیکه سنکی است که بدین ننگه شده اند خود آب بخورد و آب میگذارد که بزرع برسد از کلام
حکماست که بر فرشته اندامم بهار از عالم پرون میزد و یعنی تحسین کجالات در هر وقتی قیامت
خواه بوده باشد در تمام جوانی یا وقت کهولت یا زمان پیری پس نرود از نیست کوتاهی انجیل
فضایل در هیچ وقتی از اوقات و روایت کرده ایم ما از ابن هشام انکه سیبویه علم نحو را بستن
بزرگ طلب نمود کونیکه سیبویه نزد حماد بن سلمه میآمد و حدیث بنوشت پس انجیث را
بنوشت پس من اصحابی احد الاولو شئت لا خذت علیه پس بالدر داند پس سیبویه گفت پس
او الله و ابرق پس حماد او را زکر که غلط خواندی ای سیبویه بدستیکه این آشناست پس سیبویه
گفت سجد اقسام که طلب میکنم علمی را که غلط نگیرد از من با وجود آن علم کسی پس ملازم خنجر و غیر
او کرد و از جمله صنایع بدیع استخدام است و ز برای است و معنی اول انکه اراده بشود لفظی
دو معنی دارد یکی از آنکه معنی بعد از آن اراده بشود بضمیر که رحمت بان لفظ معنای دیگر دوم
انکه اراده بشود یکی از دو ضمیر این لفظ یکی از آنکه معنی بعد از آن اراده بشود بضمیر دیگر معنای
دیگر از آن لفظ پس اول مثل قول شاعر اذا نزل استواء بر قوم و عیناه و ان کا نوا
غضبا با و دوم مثل قول شاعر فتق القضا و لسانکینه و انهم مشبهه بین جوانخی و طلوعی
و ز برای استخدام است قسمی ثالث که ذکر کرده اند از معنی اول بدیع و ذکر کرده اند آنرا
محققین از اهل این فن و آن نیست که پاوری لفظی را که مشترکست بین دو معنی و مقرون باشد
بدو قرینه و استخدام کنند بر یک از آن دو قرینه یکی از دو معنی را مثل قول نه ای تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تقر بصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس تحقیق خدا تعالی استخدام کرده است
لفظ صلوة را بدو معنی یکی قائم نماز بقیرنه قول او حتی تعلموا ما تقولون و دیگری موضع نماز را
بقیرنه قول او و لا جنبوا الا عابری سبیل فصل عثین کبر معنی غبارت و از
لطایف علامته است در شرح مفحاح گفته است عثیر یعنی غبار و عین در آن مفتوح میشود یکی از
شعر از سیده رابع کرده بود و در اخوان شعری مابین مضمون گفت که میدی از هر دو پای خودم

آنچه میدهند دستها را بخشش پس خدم و حشم قصد کردند که او را بزنند زنده کشت بگذرید و اگر بغیر از
خونی مطلق نداشتند و زیرا که شنیده است شعرا میگویند شمال تو بهتر است از زمین غیر تو و پشت تو
نیکوتر است از روی غیر تو پس گمان کرده است که آنچه را گفته است از این قبیل است بدیدار
آنچه احوال کرده است پس تعجب کردند حاضرین از علم و فصاحت و فهم او جماعتی از محققین کشته اند
که شعرا چهار طبقه اند جالبیون مثل امر القیس و زبیر و طرند و مخضرمون یعنی کسانیکه ادراک کردند
جالبیت و اسلام را مثل حسان و لبید و متقی و بنی از اهل اسلام مانند فردق و حجر و ذوی الرمه
و شایزالکلام حجت است که آنها را شاید میآوردند و محمد ثون را اهل اسلام کسانیکه نشو و نما میباشند
بعد از صدر اول از مسلمانان مثل بخاری و ابواللیب و اینها کلام ایشان حجت نیست و شاید میآوردند
کلام ایشان را از برای اثبات مسائل بلکه ذکر میکنند از اشعار ایشان را مثلاً از برای قواصدا گویند
که محمد بن ویم خانه خود را بمهر خورشید در آورده بود پس مشتری پاد و آزار به نجاه هزار در هم قیمت
کردند پس مشتری گفت همسایگی سعید بن هارم را بچند در هم مشتری گفت آری همسایگی فروخته می
شود محمد گفت فروخته نمیشود همسایگی که او را سوال کنی بموید بدو هرگاه سوال کنی ابتدا
میکنند بعتا و اگر او بدی کنی بتوا احسان میکنند پس این مقال بعد رسید و محمد هزار در هم برای او
فرستاد و گفت خانه خود را برای خود نگاه بدار و از جوار ما بیرون مردم رویت که یکی از بنمایان
و عا کرد و در حوت نمود که خدا تعالی زبان مردم را از او بجا دارد و وحی با او فرستاد که این
خضلت را برای خودت در زندام بگویند تو میدهم فصل گویند که بنشی حجاج از راه
میگذشت شنید که شخصی میگفت کاش که من شیر خود را میفروختم بفلان مبلغ پس فلان چیز را
میخریدم و سود بسیار بمن میرسد و حال من نیکو میگردد پس دختر حجاج را نزد میگردم پسری
برای من از او متولد میشود پس روزی بجا میرفتم و دختر حجاج با من نمودست میگردد پس مرا بهم
چنین لگد میزد و پس پای خود خرف شیر را نزد و شکست و شیر را بر بخت پس حجاج داخل خانه او شد
و او را گرفته نجاه تا زیاده باز دو کشت اگر دختر را بزی برآید مرا بر جبر خواهی کرد گویند که یکی از فقهاء
کثیر خود را غزل میکرد یعنی در وقت جماعت آب منی را پیر و این میرفت روزی بکمال خون د
انده داخل خانه شد کثیر را و گفت امروز آنرا خزن و ملال بر ما سبب احوال شماست پس کثیر
سبب آنچنین قاضی گفت مرا از مصعب قصاص منزول کرده اند پس کثیر جنیده و کشت ای
نید من کیار مرارت غزل را چشیدی و اینهمه بر تو شاقی و کراست پس کثیر که بدقت کلام

روزه مرا غزل میکند گویند که مردی پیوسته کثیر جوان صاحب حال خرم بود چون شب شد و مرد
ناز مغرب را بجا آورد کثیر باز کرد و بنی می نمود که شاید او را زنده کند اصلاً متحرک نکشد بلکه بر سستی او
میفرو و پس از برخاست که ناز عشا بگذرد و کثیر باو گفت ای آقای من چگونه ناز میکنی و حال آنکه
بجاست است مرد کشت بجاست کجاست کثیر گفت ذکر تو کرده است و مرد بچس است پس مرد بجا
نمود و او را فروخت معنای قول عرب لغت انجمله یعنی هلاک شود و شتاب کشته اند که اول کسی که این
کشت قد غلام نیش و در شرب بن ابی و قوس بود که عایشه او را بطلب آتش فرستاده بود و
که قومی بمصر میروند پس ایشان از شرب بیرون رفت و کمال در عصر توقف نمود و برگردید پس آتشی
گرفته بجا عایشه در آمد و درین آمدن پای او تقریبه پشاد و آتش از دست او برفت و گفت
حقت البی گویند که نامون گفت که مرا بیکس در جواب ساکت نمود مثل مردی که حاضر شده
بود و دعوی پیغمبری میکرد و بکان می نمود که او موسی کلیم است کفتم موسی دست خود را بکعب
میبرد و چون بیرون می آورد روشن و درخشان بود تو نیز چنین کن تا ما ایمان بیاوریم گفت
حضرت موسی این بخواه با بعد از ملاقات فرعون بطور سرسایند اکنون تو نیز مثل فرعون
و دعوی خدائی کن تا من مثل موسی لعن بیاورم اعرابی نزد خاله بن عبد الله آمده این شعر خواند
خاله آنرا خواند بجا که سوی اتنی عاف و انت جواد پس خاله اعرابی گفت یا اعرابی حاجت
خود را بطلب اعرابی گفت قرار دادی طلب حاجت را با من خاله گفت بل اعرابی گفت صد هزار
خاله گفت سراف کردی چه میان داری اعرابی گفت تو خاله گفت چه قدر ثاوت با این قوم
تو هست اعرابی گفت چون امیر صدر را با من قرار داد بقدر مرتبه امیر طلبیدم و چون شریف را
تیرا بمن که شت بقدر مرتبه خود انداختم پس خاله گفت یا اعرابی ما خود را مغلوب نمیکشیم صد
اشرفی تو میدهم گویند که یکی از شعرا نزد ابودلف آمده ابودلف گفت از چه طایفه هستی
بنو تمیم ابودلف گفت از کسانیکه شاعر در باره ایشان کشته میبرد بسبب التوم ابدی و اینها
و او شکست در بکارم خلعت یعنی تو بنیم بر او دانست و بستی فطرت و انا ترند از قضا و اگر
براه مکارم بروند کم میشوند پس شاعر گفت بل بانی را نزد تو آمده ام پس ابودلف بخل شد
پس کشت و صله بسیار داد و شخصی میگفت که این بجهت خاص را دیدم قرآن را بپوشید
و گریه میکرد باو و کف میزد که تو حیثیت کشت محض یعنی شیرینی که روغن او را گرفته اند باز
خزده بودم بعد از آن به مصحف نظر کردم و دیدم که نوشته است و لب لعلک عن المحض قل هو

دوئی فاعل و است و ای محض پس تعجب کردم از قدرت خدا که چون پان کرده است حتی محض را و
 خوردن آنرا با زنها و این جصاص روزی می گفت که بخورده ام اگر هزار بار دستهای خود را
 بشویم پاک نشوند مگر آنکه دوبار آنها را بشویم محضی را گفت شد چهره انسان بخشوی گفت هرگاه
 خدا بخوابد بشویم کشتند خدایم خوابد و لیکن شیطان ترا نمیکند از کشت من پس با قومی ترین شایم که از هر
 اول طلوع صبح طعام بخورد و با کشت صبر کن تا آفتاب طلوع کند آنوقت بخور کشت من و در غلام
 چگونه انتظار بکشم افغانی را که از قصی بلاد خرمهان طالع بشود گویند که بوضاوه و بنومرهب بر طغلی
 اختلاف میکردند و هر یک از ایشان ادعای او میکرد پس بجای که نزد این عرایض رفتند کشت حکم
 آنست که این طفل را در آب بیندازند اگر طفول کرد یعنی بروی آب آمد پس از بنی طفا و ده است و اگر
 رسب نمود یعنی زیر آب رفت پس از بنی مرهب است و دو نفر نزد قاضی مراجعه رفتند یکی از ایشان
 نزدیک قاضی رفت و هموار باو گفت که سفیدی بسیار فریه و قدری شکو و جابر بسیار اعلا
 خانه شما در تمام دهنته بشید پس قاضی برای اشتباه ام را باو از بلند کشت هرگاه شاهد داری
 بر خیر و یا و دیگر سرکوشی ضرور ندارد گویند که روزی مریدان از خود خواست مجامعت نمود
 زن باو کشت حیض داشت بعد از آن شرط از زن صادر شد مرید باو کشت هرگاه تو را از
 خیر فرج خود محروم کردی برای ما را از شدت در خود نیز محفلت بکن شخصی دعوی پیگیری میکرد
 باو کشتند علامت پیگیری تو چیست گفت هر یک از شما که چیزی بدل بکشد میگویم کشت چیزی
 بدل گرفت کشت بدل گرفته اند که من دروغ میگویم کشت شد در است میگوئی مردی ببردید
 کشته بود مرا که ملک تو بجوم پاورد و خواسته باشد که ترا بگیرد پس بخوان یا معشر ائمه
 ان استظمت ان شخذا من اقصار السموات والارض فانظروا لاشهدون الا بالسلطان
 گفت بهتر است که چوبی با تو باشد پس بدرستی که همه سکها قرآن نمیدهند یکی از فاضلین
 رفته بود چون بخانه کعبه رسید کشت خداوند او را با مرز خداوند او را محفلت بکن شخصی باو کشت
 ایندها برای کیت که اول او را دعا میکنی گفت برای زن نت بیخته آنکه صاحب با هم مردم کرده ام
 و بیکس از منده ام که بخدار و باو جماع کنم مگر زن تو پس چگونه او را دعا کنم گویند که بخویشی
 در میان کشتی نشسته بود و بدریا میرفت و بجل کشت آیا چیزی از نخو میدانی طاح کشت نه پس
 نخوی کشت نصف عمر تو رفت اتفاقا دریا بهم خورد و موج و اضطراب آب کشتی را ببلای طاح کشت
 طاح نخوی کشت آیا علم شما را یاد داری نخوی کشت نه پس طاح کشت تمام عمر تو رفت فصل

رشد ببلول را گفت ایادوست داری خلیفه بشوی ببلول کشت نه رشد کشت چهره ببلول گفت زیرا
 که من باین عمر قلیل مرگ سه خلیفه را دیده ام و شما مرگ و د ببلول ندیده اید شخصی بکشد خود کشت
 چه میخواهی که خدمت مرا بکنی خادم گفت با آنکه خوراک مرا بدی آقا کشت مرا مراعات کنی گفت در
 شبانه و خپشینه را روزه میگیرم شخصی میگوید که این خلف هدانی را دیدم در صحرای طلب چیزی
 میکرد دید باو کفتم چه میخواهی کشت چیزی در زیر زمین پنهان کرده ام اکنون هر چه تخص میکنی بیا
 نیشود کفتم چیزی نه بر آن قرار ندادمی کشت نه این قرار داده ام که پاره ابر بر آسمان بود
 یعنی پنجم پسری در میان چاهگاه کرد و کس خود را در آب دید پس تحویل تمام نزد او خود رفت و کشت
 پیا پسین که در میان چاه در دیت چون در پیامد و نگاه کرد کشت بلی و باوست قبیله گویند که شخصی
 بول بیمار را نزد طبیب در میان طشت آورده بود و طبیب کشت چادر میان قاروره نیاوردی
 سوراخ ذکر او از دهن قاروره و وسیع تر است یکی از اهل سنته مردم خراسان کج رفته بود و
 معلمی گرفت که مناسک حج را باو تعلیم نماید چون از حج فارغ شدند چیزی اندک بمعلم داد که معلم را رضی بود
 و هر چند معلم سعی کرد زیاده نداد پس او را نزد یک یکی از ارکان آورده باو کشت که معاویه چون
 از حج فارغ شد سر خود را چند بار باین رکن میگوید و هر چه که شدت کو پیدان بیشتر باشد اجر
 آن زیاده خواهد بود پس خراسانی سر را محکم بدیوار میگوید تا اطراف سر او بگشت و چون
 جاری شد از شدت وجع پیوشش پشاد پس معلم او را گذاشته برفت ابو علقمه طبیب کشته
 در شکم خود قرقره و معمه می پیچید کشت اما قرقره پس شرط خدیت که ضج هم ز ساینده است
 اما معمه نمیدانم حیث مردی نزد طبیب آمده از سوء مزاج شکایت میکرد و طبیب کشت طعام
 بهضم کرده بخورد منصور یکی از مغاربیه کشته بود آیا شکر میکنی خدا را اما آنکه از وقتی که ما را بر شما
 و الا نمود طاعون را از شما دفع نمود مغربی کشت خدا عادل تر است از اینکه شما را با طاعون بر جمع
 کند مردی صاحب دماغ بزرگ رُنی طلبه کرد و کشت میدانیکه من صاحب بخت و شرفم و متحمل
 مکاره میتوانم شد زن باو کشت میدانم که اگر متحمل مکاره نمیشدی بکرنه ایندماغ را چهل سال
 بر نمیداشتی اعرابی بسیار جماعت میکرد باو کشتند کثرت در این فعل برای چشم ضرر دارد
 بلکه مورت کوریت اعرابی کشت و تب بصری از کوری یعنی بشیدم چشم خود را بزد کرد خود
 اعراب را کشتند چه نام داری کشت فرادینی و که پستان کشتند چه نام کو یک شک داری
 اگر چه نام من شک است اما کینه من کیس است ابو لبید اعرابی پدر پیا بان گویند که شخصی را

پرسیدند چه گیتی داری گفت ابو عبد الله انما الله اعلم بالصیر الذی یکون اسماء ان تع علی الاخص
 مر جابانی نصف اقرآن مردی زنی گفت میخواهم چشم خود را به چشمی که تو بهتر می بینی بکنی
 از شوهر من پرس که هر دو را کایند است اعزای را گفتند چه میگوئی در باد بخان گفت زکات و مثل
 عقارب و شاخهای آن مانند شاخ حجام و طعم آن شبیه بزقوم است گفتند هرگاه که کشت در میان
 آن بگذرند و بار و عن بچو شانه بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی و پرهیزکاری در میان آن بگذرند
 و با مغفرت جوش بدیند و جوار العین بها شرب طبع آن بشوند و ملائکه مقربین از آن بردارند و کز آن
 نگویم خورد یکی از پیش نمازان در بین نماز بجهت عذری نماز را قطع کرد و یکی از صف اول را بجای
 خود قرار داد و از مسجد پیرو رفت آن شخص استیاد و هیچ نمیکفت تا آنکه مردم حاضر شدند و نماز
 تمام کردند و او بحال خود ایستاده بود و چون فارغ شدند و اجماعت داشتند که چرا نماز نکردی گفت
 کان کردم که مرا بجای خود گذارند است که کسی جای او را نگیرد یکی از اهل جمع مناره بسیار طولانی
 دیده گفت آری بالا می شوی که اینر ساخته چه قدر دراز بوده با و گفتند کسی باید رازی بهم نمیرسد
 اما من را خوابانیده ساخته اند بعد از آن رست کرده و دو کرک با هم مصاحب شده بودند و یک
 میرفتند شیر از دور پیدا شدند ایشان خوف نمودند یکی از ایشان گفت باید چیکار کرد تا از
 تیر خلاص شویم آن دیگری گفت من چیکار دارم پس شیر را ایشان رسید و گفت بجا میرود یکی
 ایشان گفت ما دو برادریم که قدری کوفتند در زید را میراث رسیده و این برادر میخواهد که بقتیر
 آنها بر من ظلم کند بخدمت شما آمده ایم تا آنها را در میان ما با تسویه تقسیم نماید و شما نیز حصه خود را بر او
 شیر گفت کوفتند آن بجا بدیدند گفت کرک که نزدیک اند بیاید تا برویم پس بهم میرفتند تا
 رسیدند کرک گفت صبر کنید تا در میان باغ بروم و کوفتند از پایا و مردم پس بر سر دیوار بلخ
 بر حجت و میان باغ رفت بعد از مدتی کرک دیگر گفت برادر من که ریخت و کوفتند از آنجا آمدند
 اگر مرضی بفرمائید من بروم و آنها را پایا و مردم پس بر دیوار باغ بالا رفت و باغ داخل شدند بعد از
 اندک زمانی هر دو کرک بجا با باغ آمدند و گفتند ما با هم یک طرح نمودیم و از هم را خنثی شدیم شما
 سلامت بروید پس شیر غضب درآمد و فریاد میکرد و فینال گفتند خدا تران را مستطع کرد
 هرگز ندیده ایم که قاضی بسبب صلح طرفین غضب کند مگر تو پس شیر خجل شد و برگردید خلع شاد
 گویشی نفس بن کجی بر یکی مرا طلبید و در آنوقت از قوا در شید بود پس خوف بر من مستول
 شد و جنوط استعجال کردم و دل بر مرک نهادم زیرا که دشمنان سعایت من زدا کرده

بودند که من را و را بخورده ام چون بمترل او داخل شدم دیدم که در میان صحن خانه نشسته سینه زدن
 خفته و زده بود پس سلام کردم جواب مرا گفت و بعد از زمانی سه بار لا کرد و جواب سلام
 مرا گفت و گفت یا خلیع ترا طلبیدم مگر برای امر خیر بد آنکه شب از برای ما پیری متولد شده است
 و دو مصرع برای و گفته ام آنها را تمام نمیتوانم کرد و گفتم آنها را برای من بخوان گفت و فیخرج
 بالمولود من آل برک بنات اللهی و التیف و الرح و الفضل یعنی خوشی میشود مولود از
 آل برک کسانی که میخواهند بخشش و شمشیر و سنان و فضل پس گفتم و بنسط الآمال فیه الفضله
 و لا سیما کان لوالده الفضل و منشر میشوند از دوا و انمولود بسبب فضل او خصوصاً اگر
 بوده باشد والد و فضل پس او را خوش آمد و دوازده هزار در پشم من بخشد و مرا نزد برادر
 خود در ستا و مثل این خطا کرد و نزد پدر فرستاد مثل این من داد پس من برگردیدم با سی شش هزار درهم
 و چون ایام بر آنکه با خبر رسیدم بصره رفتم و دوم روزی حکام داخل شدند پیری برای خدمت
 من آمد پس این شعر بخاطر من آمد و آنرا خواندم دیدم که آن پسر بهوش بپشاد چون بهوش آمد
 او را از سبب بهوشی پرسیدم گفت از خواندن تو این شعر را آید آنکه آنها را بکلی گفته بودی
 و من در خانه فضل بن کجی گفتم که من انمولودم که تو اینها را بولادت من گفتی پس من از اینها
 دنیا تعجب کردم این سیاه بر شید گفت چه قدر کسل و کاهلی رشتید گفت چگونه و حال آنکه من
 یکسال بجهاد میردم و یکسال حج میکردم این سیاه گفت عرض من از کسالت تو اینها نیست
 پس رشتید از این قصه بخندید میگویم جایزه است آنکه بوده باشد اشاره با آنچه از بعضی کاسره
 نقل کرده اند که روزی نیدم او با و سی پس را یکسالت تو ندیدم گفتم چگونه ندیدم گفت زیرا
 که میتوان زبان خود یک کلمه بگوئی که فلان را صد هزار درهم بدی و من بگوئی پس تو چه قدر کسل
 پادشاه بخندید و صلیب بسیار با و داد و گویند که زنی نگاه بسیار بصورت مرد بزرگ و متبحر
 منظر میکرد مرد با و گفت ترا چه میشود که تنقید بر من نگاه میکنی زن گفت هر دو چشم من
 بسبب غر کردن بسیار بر جوانان صاحب جمال مصیت کرده اند میخواهم که چشمها را بسبب
 دیدن این صورت قبیح عقوبت کنم تا نگاره از نگاه بشود حضرت مسیح آمیغرمود که گور مادر
 در ص را مغایر کردم و باذن الله دفع آنها نمودم اما معالجه احمق مرا بجز آورد و چانه آن
 کردم محمد ابن سلامه حکایت کرده است که هرون الرشید یک ساعت بدون خضر صبر
 نیکو و بسبب شدت مجتبی که با و داشت و او را برادر خطاب مینمود و از محبت رشتنیت

با و این بود که پیرینی را دوخته قرار داده بود که هر دوی ایشان زاینده میشدند و هر یک سر خود
از یک نیمه پروان میاوردند تا آنکه رسید بر آنکه آنچه رسید پس جعفر را بدست خود بردار کشیدند
و او نیمه ماند و نگذاشتند که هر کس میزد و او را زد یک برود یا بر او ترحم نماید و را بکشند و بر او
پاویزند و تحقیق ذکر کرده ایم اینکه سبب دفع براه ظاهرا حکایت عبا بر سرش بود
و اما سبب حقیقی پس نفرین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود در موعظ عرفات بر آل و یک
زیرا که ایشان سعایت کردند حضرت کاظم را و سبب شهادت آنحضرت ایشان بوده اند گویند
که پسری بمعلم کث من نجواب دیدم که گویا بمن نیماست الوده ام و تو بجل الوده معلم
گفت این اعمال بد تو و اعمال صانع منست پس کث تمام کلام مرا بشنو که یاقوت زبان خود را
میلسی و من ترا می لیس معلم کث بخوابی دیدی سهل اعور کث در ماه رمضان باز در محبت
میکردم خواستم که روی او را بوسم روی خود را از من کردند و گفت بوسیدن زنهادر
ماه رمضان مبطل صوم است فصل مروی کثیر خود را وطنی کرده با و سفارش کرد که
مبادا خاتون خود را مطاع کنی بآنچه ما بین من و تو واقع شده کثیر گفت سبحان الله خاتون من
بافلاکس ندانم مدت چهل سال آشنایم داشت و با و جماع میکردم مطاع نموده بودم چگونه
خبر میدهم عملی که یکبار میان ما واقع شده شاعر گوید و مالک من وصل لها غیر انی اذایم
بلت حیث بتول یعنی ورنسیده ام بوصل او مگر آنکه من بر جا بول میکنم بول میکنم در اینجا ذکر
کرده اند این بیت را در دیوان صبا به و حکایت کرده اند که شخصی زنی را دیده عاشق او شد پس
روز از در خانه او میگذاشت روزی در را کوبید کثیری پروان آمد پس شستی بکثیر داد و گفت
سیده خود بگوید این طشت بول کند و طشت را با و پس کثیر طشت را آورده از برای سیده
خود نقل کرد پس سیده طشت را گرفته در میان آن بول کرد و کثیر طشت را با و برد
و بدینال او برو و بین چه میکند پس طشت را گرفته بآمد و داد و بقی او میرفت و یکدیگر
رفت و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را در میان آن میکرد و میگفت ای ذکر اگر خنجر
گوشت از تو فوت شد اما مرق را از تو نگرفته اند در وصف پیری گوید شبت انا و اخی حبیب
و ما بن عتی و بت عنده و ابيض ذاک السواد متنی و اسود ذاک البیاض منه یعنی پیریدم
من و محبوب من میش خود را بگذشت و جدا شد از من و جدا شده ام از او و سفید شد
این سیاه از من و سیاه شد این سفید از او گویند که اصمعی عراب را دید که نماز میکرد و آداب

شرایط او بجا نیامد و پس حمد و سوره را با و تعلیم نمود که در نماز بخواند بعد از وقت دید که حمد را نشناخته
سوره را بجز این خوانی اعزای کث آنرا به پسر عم خود بخشیده ام و میخواهم که به بخشش خود رجوع بکنم
شخصی سوره زلزله را میخواند پس باین آیه رسید یومئذ نوحی انبارنا پس او را مرفوع خواند با و گفتند
که منصوبت کث چگونه منصوب بخوانم و حال آنکه خبر مرفوعت گویند که شخصی عاشق او شده
بود بسبب آنکه بعدای ما و ن محبوبا و مشابیهت داشت و بعد از مردن او چندین ما و ن در میان
ترکه او یافتند و چون چندین فن است یکی از صحرا نشینان از عالمی شنیده بود که روز عرفه
در ثواب مقابلهت با روزه یکسال پس آنروز نماز روزه گرفت و بنصف روزه هفتار کرد
و کث روزه شش ماه مرا کافیت مردی را گفت که خرماد شکم تسبیح میکند خدا را این کث
در این هنگام حلو ابید نماز تا فله بکند شخصی را نزد معاویه حدیثی صادر شد و معاویه التماس نمود که آن
را از مردم پنهان بدار چون مردم محبتند معاویه بایشان کث بدینکه از فلان کس ضرر نمیرسد
پس آنروز کث یک یک ضرر ببرد و محرم نشود چگونه با مرمت این حج ابد بود بهای طاب ثواب از
پنجمین رویت کرده که از برای حافظه بنویس این هفت آیه را بر پشت پاره شکر و هفت روز بخوان
بجز که اول اینهار روز شبانه باشد هر روز یکبار تا جمعه بدستی که حافظه برای تو مستحضر شود و در آن
توضیح میکرد اول قال الله الملك الحق دوم و قل رب زدنی علما سوم لا تحک به لسانک
چهارم ان علینا نعمه و قرآن پنجم فاذا قراناه فاتبع قرآنه ششم سنقرک فلا تنسی هفتم
ان یعلم الحکر و انخی لها طلعه من شعرا و حبها قانق فیها لیلها و نهارها یعنی از برای محشوق
است روشنی از موسی او پیشانی او که محافظه کرده اند در آن روز او و شب او لها من بدلتا
الوحش بید و مقله و لیس لها استیحا و نفودا از برای محشوقه است از کا و کوهی کردن
و خشی و نیست از برای او دشتی و کر تخنی و لا سکنت وادی الحقیق و لا انضا و لکن عینی
او قلبی دارا و ساکت نشود معشوقه بودادی حقیق و نه بغضا و لیکن میان چشم من و دل
من خانه است اذ اما لثرا و الهمال قانقا یسایل بذقنهما و سوارا هر وقت که تریا
و ماه نومعا ثقه بکند کشفه میشود که تریا تاج معشوقه و بلال غنای او است و ما کنت
ادری قبل لو لوء ثغرا بان فضیات اللوالی صغارا و نمیدانستم پیش از مردن او دیدن آن
او آنکه نفایس مرداریده کوچک آنهاست ہی البد و الا ان عندی محافا ہی انحرالا
عندی خوارا معشوقه بدست اما نزد منست محاف و آن شربت مگر آنکه نزد منست شتی

آن کونید که یکی از طرفی یکی از حکام مدح کرده پس مرکز که پلان و کمر بند لاغی بود و اندک پندار کرد
 بدوش خود گذشت و بیرون رفت و دوستان او با و گفتند اینها چه چیزند گفت حکام را به بتیرین
 خود مدح کرده ام و اصل آن بهترین ثواب خود را بمن داده است کونید که هر دو آن را سرشته و جگر
 بر یکی و نضر خراز در یکجا نشسته بودند پسری در نهایت لطافت حسن ایشان مرور کرد و نضر گفت
 شما که تل علی الطافه و رقیقه تنوب علی السلافه یعنی شکل او دلالت میکند لطافت او آب
 دهن و نامش میشود از شراب پس جگر گفت و فی و جنانه و رد و لکن عقارب صد و ضقت طافه
 یعنی دگر نهایی صورت او گشت و یک عقارب لاف او منع میکند از چیدن پس رشک گفت و لو
 یعنی اختلاف دو جمال سخن به بن بطی اختلاف اگر داده میشد خلافت به صاحب جمال هر آنکه سزاوار
 بود آن پسر که داده بشود خلافت باو شعر رحلی و عالی بغیر نفی اصبح هذا لکذا اینخالف
 الوجل طول الزمان و سببی و اسال طول الزمان و قف یعنی پای من و حال من نفع نمیداند
 و کرده است که این آن مخالفت دارند پای من همیشه سعی میکند و حال من همیشه شاد است
 یکی شخصی دیگر را برگ برادر تعزیت میگفت که خدا اجرت از یاد کند و برادر ترا بجوار ملکین عروت
 و ماروت قرار دهد و اعانت فرماید مرد بخشی گفت بجای قرابتی که میان من و دست آن شخص
 قرار دهنه میگویند چه قرابت میان من و دست گفت پر تو مادر مرا خطبه کرده بود و اگر او را شوی
 میکرد برادر مادری من بودی فصل مردی خواست ماده الاغی بخرد و صاحب آن گفت ای
 عینی در اولاغ تو هست صاحب الاغ گفت چینی در آن نیست مگر آنکه زخمی هستی در دهان که گویا
 خنده و زخمی دیگر قدر سیبی اندک و رمی بمقدار زخیری و دانه بسیار شیشه بدنه ای که
 در جبهه آن پشاید این مرد گفت این الاغ نیست بلکه با عنیت پر ز میوه شخصی بید خود که به
 سفر رفته بود نامه نوشت باین مضمون که بجد الله تعالی احوال ما بخیریت مقرون و بعد از محروم
 از سعادت ملازمت هیچگونه مکرده روی نداده است مگر آنکه دیواری از سمت قبله خانه بر سر
 مادر و خواهر و برادر من و دو کثیر فرزند آورده و یکی ایشان را مالک شدند و من و الاغ و گربه
 نجات یافته ایم یکی از مردم مغرب محبوب خود را دید که آب دهن بزمین میاندخت پس این
 شعر گفت آتمن رقیقک العسال منی و انت علی التراب به سجود یعنی آتاش میکنی آب
 دهن خود را که در شیرینی مثل عسل است از من و حال آنکه آنرا بخواب می کشی پس محبوب
 او جواب گفت ولو کنت اقصرت علیه جذا و کنت لتعلم ما تريد و اگر بودی تو که آنکذا

میکردی

میکردی آب دهن با تو میسود و ایم و لیکن میدانم اینجوری را که تو میخواهی کونید که شخصی در ایام ما
 دعوی پیغمبری میکرد و نامون به یکی بن کتم گفت بر خیر تا نزد این شخص برویم شاید حکایتی خوب
 از او بشنویم پس بر دویشان نزاد و رفتند و نامون بطرف رست و یکی بطرف چپ داشت
 نامون با و گفت خبر ده ما را از آنچه امروز بر تو نازل شده گفت بد رستی که جبرئیل ساعتی قبل این
 بر من نازل شد و گفت دو نفر مرد زرد تو می آیند یکی از ایشان بجایب رست و دیگری بطرف چپ
 تومی نشیند و یکسکه بجایب رست بنشیند از همه مردم بخواه کنند و رست پس نامون گفت
 شما مدت کلام تو حشت علی بن الجهم کونید که عبد الله بن طاهر چهار صد کثیر بعنوان بدیه برای
 متوکل فرستاده بود و یکی از آنها را محبوبه نام که در نهایت حسن و جمال و ادب بود متوکل برای
 خود چستار کرده و محبت بسیار با و داشت روزی بواسطه تقصیر که از و سر زده بود متوکل از او
 بر خیزد و امر کرد که بجایب از اهل قصر با و متوکل نشوند علی کوید روزی در اول طلوع صبح نزد
 متوکل رفتم بمن گفت که شب بخواب دیدم که گویا با محبوب صبح کرد و نام من بر خیر تا بد جگر
 و برویم پس رفتم و شنیدیم که محبوبه در میان حجره این اشعار میخواند او در فی القصر
 لا اراي احدا شکوا لیه ولا یحکمنی یعنی میگردم در میان قصر و نمیی بینم کسی که شایت با و
 کنم و حکم بام من بکند حتی کافه رجبت محصیه پس لها توبه تخلصنی حتی انک کویا که من
 ترکب شده ام محصیتی را که نیست از برای آن توبه که خدا ص کند مرا فخلناش فخل الی ملک
 قد زارنی الکری و صاحبی پس آیا هست از برای شغفیم که شفاعت کند مرا نزد پادشاهی که
 تحقیق مرز بارت کرد در خواب و با من صبح نمود حتی اذ صبح لاجلنا عاد الی حجره
 و صهارتقی تا آنکه صبح روشن شد از برای ما بر کردید بجز خود و مراقب نمود پس متوکل چنان
 شد و از این اتفاق تعجب نمود چون محبوبه حساس کرد که سید او بر در بستهاده و تعجب تمام بر او
 آمد و بر هر دو پای او افتاده و پیوسته و گفت بخدا قسم که دیشب بخواب دیدم که خود را
 بهمین نهایت که اکمال شایه میکنم پس بکمال شرف از خواب بیدار شدم و این اشعار گفتم
 چون صبح شد با چستیار آنها را میخواندم پس متوکل گفت من هم انتخاب را دیدم نام من یک
 شبانه روز بجز او و جاندا و او صدارت گفت خواب دیده بودم که نصف آن صحیح و نصف
 آن باطل بود و دیدم که گویا یک بره در هم من رسیده و آنها را بر دوشته ام و در سینه
 آنها بخت خود بول غایط کرده ام چون بیدار شدم سخاست را دیدم و بدانهم رسیدم

ک

که صبر این و صفت پس رسید متحیر شد و هیچ گفت رویت کرده است صدوق طالب ثراه در کتاب
 یعون الاخبار گفته است که خبر داد ما را قطان از عیسی بن جریج که فراری از عید الله با هواری
 از علی بن عمر و از ابن جهمور از علی بن بلال از علی بن موسی الرضا علیه السلام از موسی بن جعفر از جعفر
 ابن محمد از محمد بن علی بن علی بن حسین بن علی بن علی بن ابی طالب از رسول خدا از
 جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از یوحنا از قسطنطین که گفته است میفرماید خدای عزوجل ولایت این را
 علی بن ابی طالب حصار منست و کسیکه داخل شد بر حصار من این شد عذاب مرا میگویم وارد
 شده است در روایات که باین سند خوانده میشود بر بسیاری که آنکه شفا یابد و نه بر صاحب صریحی
 مگر آنکه افاد میساید و تحقیق محرز شده چند بار و اگر نوشته بود و آب آشامیده کرد و شفا مییافت
 پس تجربه کنی از او که کن به و وال اناس اذکرهم و حدیثهم روی جبرئیل عن جبرئیل
 و دوستی کن مردمی که ذکر ایشان و حدیث ایشان را روایت کرده است خدا از جبرئیل از پیغمبر
 ما استاد او تقسیم قشیر میگفته است که این حدیث باین سند یکی از امیرای سامانیه رسیده بود پس
 از اباب طلا نوشت و وصیت نمود که در قبر او دفن نمایند بعد از مردن او و او را بخواب دیدند و
 با و گفتند که خدایتعالی با تو چکر گفت مرا از یسبب آنکه این حدیث را از او تقسیم و احترام باب خدا
 نوشتم مؤلف کتاب عنی الله عنه گوید که سلطان حوزة این شعار بمن نوشته بود و مرا بر حق نزد
 او تاکید میکرد و من در آنوقت شوشتر بودم یا اخا بشرنا تا آخرت عا قداسا نایب عهدک قلنا
 کم قیمت لی صدیق تصدوقا فاذا انت ذالک المنته فبقض الصب الماتنتی و بعد لهبا و ان
 بان عتا کن جوابی لکی تردش بای لا تقل للرسول کان و کتا در حدیث است که یکی از بنی
 اسرائیل در محاصری و کتایان در غنای تمام داشت روزی در صحرا یکی را دید که از تشنگی زبانش را بر
 آورده پس بر او رحم نمود و عمامه خود را کشود و آب از چاه برای او کشید و او را سیراب نمود پس
 خدایتعالی یکی از پیغمبران که در آن عصر بودند و حی فرستاد بدینستی من خبر دادم سعی او را و فرزند
 کنان و از برای تراحم و برافزیده من پس این عمل آن شخص رسید و در کنان تو بگرد و مرویت که در کتاب
 برای میکند که آب در آنجا میرفت یکی در میان آب که شست که مردم را بهی آن بکنند و بعد از آنکه آن
 خشک شد مردی دیگر آنجا میروید پس آنست که در دشت پس خدایتعالی پیغمبر از زمان و حی فرستاد
 که من بهر دوی ایشان را از مردم رویت کرده است ثقه علی بن ابراهیم سبک مردم را طایفه شریعی است
 قرار داد خدایتعالی به راه را برای او یکسان عت بعد از آن جبرئیل او را انداخت که حرکت بدو بخود ساق

۱۹۲

نخل را

نخل را یعنی نخل خشک را پس پروان آمد که نخل را پیدا کند و بود در آن زمان با و پس جولانا و راستی
 نمودند و بودند جولانا با جمال خوب و کسب مبارک در آن زمان پس رو آوردند بهریم در حالی که همه ایشان
 برهسترای شنب یعنی سفیدایل سپاهی سوار بودند پس مریم بایشان گفت کجاست درخت نخل خشک
 پس او را استغفر نمودند و زجر کردند بایشان گفت قرار بدید خدایتعالی کسب شما را قبول و قرار بدید شما
 حاضر مردم بعد از آن استقبال نمودند و واقعه را قومی از تجار را و نخل خشک و دالت کردند بایشان گفت
 خرید بهرکت زار کسب شما و محتاج بکند مردم را بشما میگویم بعضی محققین گفته اند که نکته در عت
 حال مسیح این بود که آنحضرت بوجود آمد تا آنکه بشارت بدید با محمد صلی الله علیه و آله و از حق مبعوث
 تا آنکه نازل را بشتب قطع کند اما جولانا آنچه بهریم کرده بودند از نشان نخل ایشان بود چنانکه آن
 حضرت فرموده که نخل جل محکم نخل کجولا است و نخل کجولا عقل نیست و زن عقل ندارد و در حدیث
 است که مشورت بکنند معلمین و نه جولانا را پس بدینستی که خدایتعالی سلب کرده است عقول ایشان را
 سید اجل رضی الله عن علی بن طاووس گفته است که خلیفه از من خواست نمود که قاضی بشوم و دعاوی
 مردم را باین نشان قطع و فصل نماید بایشان گفتم یا عباد الله دعوی و اقصیه است باین عقل من
 جوابی من و از من می که میخواهند چون نزد من حاضر شدند عقل من بکفت میخواستم برابر بشت و لذت
 آن برسانم و جوابی من گفت اخوه نسبه است و من میخواهم که لذت حاضر را بتو برسانم پس این حکم
 عدل میخواهند پس کیر و زخم میکنند بر می عقل و روز دیگر حکم بنیام برای می او برود ایشان بمنارعه و
 کشاکش بتهاده اند و مدت پنجاه سال است که باین خصومت مشغولند و در بعض اوقات امر میانه ایشان
 شدت پیدا میکند که قادر بر حکم و فصل در یک قضیه نباشد چگونه میتوان دعاوی مختلفه را که طریق
 آن ظاهر نباشد قطع و فصل نماید پس ایشان گفتم نظر کنید و کسیر که عقل و هوای او متغی بوده
 باشد در طاعت حق و از تهات خود فارغ شده باشد پس اوراق قضی باین قرار بدید جامع دیوان
 مرتضی گفته است که از بعضی شیخ خود شنیدم که میگفت عیسی در اشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی بود
 او ست پس هرگاه مرتضی شعر خود منفرود بود شاعرترین اهل زمان خود بود و مباحثات شافعی و
 حنفی شافعی گفته است که ابوحنیفه میگوید هرگاه مردی در اقصی بلاد هند و خستری بکشد و در مردم عقد
 بکند بقصد شرعی و بعد از چندین سال نزد دختر یا پسر او را حاضر بپند و نزد او چند اولاد ملاحظه کند
 که میگردند پس بدینگونه یکایک این اولاد را میزند و دختر را و میگوید که این اولاد از تو میباشد پس دختر را
 بدو فقه نزد قاضی میرساند پس حکم میکند بآنکه اولاد از صلب آن مردند و با و ملحق میشوند پس در ظاهر و

نخل

باطن میراث میسر از او و میراث میسر از ایشان مردی چاره میگوید چگونگی این اولاد از من اندوخل
 آنکه نزدیکی هرگز بر خضر کرده ام قاضی میفرماید احتمال دارد که محتلم شده باشی و منی تو به پنبه ریخته باشد
 و با دآن پس بر این فرج زن تورس اینده باشد پس از آن حامله شود پس ای خفی ایچکم مطابق است
 با کتاب یا سنت خفی گفت بلی زیرا که پیغمبر فرموده است الله لا یفرش و فرارش متحقق میشود بعد
 پس شافعی ایچکم را منع میکند و بر خفی غالب میآید و این شافعی میگوید که خفی گفته است اگر زنی به
 شوهر او غایب بشود و خبر او منقطع گردد پس مردی چاید و با و بگوید که مرد تو فوت شد پس بعد
 از عده ثویج نماید و اولاد بسیار از او بعمل باید بعد از آن شوهر اول او پیدا شود میباشد اولاد
 از شوهر اول از برای قول پیغمبر اولاد لا یفرش پس شافعی غالب شد و از آنجا که است قول ابو حنیفه
 که هرگاه کسی که خود را بخورده یا بخورده باشد در خود مجامعت کند جایز است و از آنجا که است قول
 ابو حنیفه که اگر شخصی در یا خواهر خود را داشته عقد کند و با ایشان دخول نماید جایز است زیرا که
 آنکه عقد شبه است و از آنجا که است آنکه شافعی گفت مذہب تو ای خفی نیست که جایز است از برای
 مسلمانان هرگاه خواسته باشد که نماز کند آنکه وضو یا زوبه نگیرد یعنی بشیرا یک از خرمایا نگیرد
 کند و جو میسازند و پوست سگ که دباغت کرده باشند پوشد و پوست سگ زیر پا فرش
 کند و بر غایت خشک سجده نماید و بخت هندی کپس کوبید و بزبان فارسی یا عبرانی قرائت کند و بعد
 از فاتحه بگوید و برکت بنویسد یعنی نماز متان پس بر کوع برود و سر بر دارد بعد از آن سجده کند و قاضی
 قرار بدین هر دو سجده بقدر فرود آمدن شمشیر و پیش از تسلیم بکند و بیرون آوردن باید
 پس غزا و صحیح است و اگر سهواً باز و بیرون آمد با طلعت نماز او بعد از آن خفی برگردید و بر
 شافعی رو نمود و گفت بدرستی که شافعی مباح کرده است از برای مردم بازی کردن نزد و طریح
 با وجود آنکه پیغمبر فرموده است که بازنده نزد و شطرنج مثل کسی است که عبادت کند بت را
 و مباح گردانیده است شافعی رقص و نرق و دف را و اینها واقع شد تراغ مابین جنبایی و مالکی
 پس جنبایی گفت بدرستی که مالک بدعت قرار داده است ردین به بدعتیانی چنین که مالک
 کرده است خدا تعالی امتانرا بسبب آن بدعتها و مالک مباح کرده است آنها را پس مباح کرده است
 و علی غلام مملوک را و تحقیق که صحیح است از پیغمبر که فرمود کسیکه او را بکشد پسیرا پس بکشید
 فاعل و مفعول را و مالک در منظومه گفته است و جایز نیک الغلام لا مرد و جوز و لقر حل
 المحرم فذا اکان و حیدانی افر و لم یبدانی ثقی الا الذکر یعنی جایز است لواط با پسر

بی موجودی کرده اند نیز از برای مردیکه مجرب باشند ایند صورتیست که شهادر سفر باشد و نباید
 که وفا بکند مگر مرد پس جنبایی گفت و من دیده ام مالکی را که ادعا میکرد نزد قاضی یکیکه غلامی با و
 فروخته بود آنکه مملوک او را بوطی تخمین میداد پس قاضی گفت این عیب است و مملوک را بآنها
 از برای شتری رد آن باین عیب و اینها امام تو مالک کوشت سگ را مباح دانسته است
 پس مالکی بحسب بلی گفت ساکت بشو تو ای حلو لند مذہب تو بقیع و عار نرادر تر است زیرا که
 مذہب امام تو اینست که خدا تعالی جسم است که بر عرش می نشیند و بقدر جبارا گشت از عرش
 بالاتر است و هر شب جمعه پایشن میاید از استمان وینا بر بام مساجد بر شکل پسری که موی صورت
 ندارد و موی او پیچیده است و دو کفش در پای او است روی آنها از مردارید و از برای او کسبها است
 بر لایغی سوار میآید و علمای حنابلہ بر پشت ما بهای مساجد معالف میسازند و گاه وجود میان
 آنها میکنند تا آنکه الاغ خدای ایشان از آن بخورد و در یکی از شبهای جمعه را بدی روزی و
 حنابلہ بر پشت بام مسجد رفته بود باین امید که خدا تعالی پایشن بیاید و او را ملاقات بکند پسری بی مو
 بجان حنفا تیکه از برای خدا اثبات میکند در بام مسجد دیدگان کرد که خدای اوست پس بر دست
 دیوای دادند آنها را چو سید و میکش ای سید من بر من ترخم کن در مرا غدا ب منماید خیل
 میکرد که اراده نمود در در فریاد کرد و گفت ایها الناس مرا دریا بید که اینمزد بخوابد بامن فسخ میکند
 مردم مجتهد را بیدار کردند و فرستاد و میزدند پس حاکم او را حبس کرد و علمای حنابلہ نزد حاکم آمدند و گفتند
 این پسر خدای اوست پس مردی پای او را بوسید و فرخ نمود و غیر این خرافات و تعجب است
 که ایشان با وجود این اختلاف که مابین ایشانست هرگاه از ایشان پرسند که شایک فرقه باید یا چا
 فرقه میگویند یک فرقه از حقه اخرا از حدیث که ناجیه کفر است و دیگران در پیش از فصل
 گویند که اعراب و ضو میساخت پس اول روی خود را شست و بعد از آن در بر او کشت ابتدا بکشم
 بعقب پیش از چپش گویند که خدای را بر رسیدند عیسی فخل است یا موسی نصران کشت عیسی نذر
 میکرد مرده را و موسی مرده را بیدار پس او را بزد و قتل رسانید و عیسی در کهوره بکلم نمود و موسی
 بعد از هشت سال متکلم شد و گفت خداوند او را کنست کی زبان مرا که قول مرا بفرست پس بین
 که ام یکبار ایشان را فخلست بخیل فخلام خود کشت ماده طعام را پا در غلام کشت استغفر الله
 بلکه باید اول در را بنیدم بعد از آن ماده را بیاورم بخیل با و کشت برای رحنای خدا ترا از او
 کردم زیرا که حرم و حنایا طو از من بیشتر است گویند گیزی کجور خلیفه آورده بودند که آنرا

به چند و بجز پس خلیفه باو گفت قرآن خوانده گفت بلای خلیفه از او پرسید فاستغفار استوی علی
 سوره در چه سوره است گفت در آخر سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم اما فحشا لک می بینا
 و متعارف خواندن این آیه بنابر جامه خود را و اگر و پس خلیفه تعجب نموده بجنده و او را از خواص خود
 مردی این آیه را شنید و در آن آسمان زلفم و ما تو عدون اینی در آسمان است روزی شما آنچه که وعده
 بشما شده است پس گفت زبوان از کجا میاوریم کثیری را از حال مولای و سوال کرد و گفت نازم کن
 نشسته و جماع میکنند استاده هرگاه قرآن بخواند غلط میخواند و به وقت که دشنام میداد چه میگوید
 شیخ بهانه گفته است که اعرابی از حضرت علی پرسید که دیدم سگی باکو سفندی و طی کرد پس
 ابنتن شد چیزی از او متولد شد حکم آن در حلیت و حرمت چیست حضرت فرمود آنرا بخور و آن
 اعتبار کن پس اگر گوشت بخورد سگ است و هرگاه علف بخورد و گوشت سفید است اعراب گفت
 می خورم آنرا که گاهی علف میخورد و گاهی گوشت حضرت فرمود آنرا با شامیدن اعتبار کن اگر
 بدین آیت پاشاد کو سفید است و اگر بزبان پاشاد سگ است اعرابی گفت یا شام آنرا که کباب
 بزبان می پاشاد و یکبار بدین حضرت فرمود آنرا به رهن اعتبار کن پس اگر برکو سفیدان در رفتن
 مقدم میرو و سگ و اگر در میان آنها میرو و گوشت سفید است و اگر آخر آنها راه میرو و سگ است
 اعراب گفت یکبار چنین میکنند و یکبار چنان حضرت فرمود در نشستن و راه رفتن اعتبار کن پس اگر بر سینه
 بنشیند مثل گوشت سفید است و اگر بر بوشیند چون سگ پس سگ است اعراب گفت یکبار
 چنین می نشیند و یکبار چنان حضرت فرمود آنرا از هیچ کجی پس اگر معده در آید می پاشد
 است و اگر معده در آن یافتی پس سگ است پس اعرابی از این سخنان و علم آنحضرت متعجب و سبوت
 کردید اعراب ابوالاسود را دید که رطب میخورد و یکدانه رطب از او افتاد پس ابوالاسود دست
 دراز کرد که آنرا بردارد اعراب سبقت نمود که آنرا بگیرد در میان خاک افتاد پس ابوالاسود آنرا
 گرفت و گفت آنرا میخورم و برای شیطان نمیکذارم اعراب گفت بخدا قسم شیطان بهلت
 بلکه برای جبرئیل و میکائیل اگر از آسمان نازل بشوند نیز نخواهی که شت شخصی شنیده بود که
 زنها هیچ چیز مثل جماع رعب نمیشد و یکبار آنرا ترک میکنند نزد ایشان منکر و مکروه است
 و از او جدا میشوند پس اراده کرد که صدق و کذب این امتحان بکند بزبان خود گفت که
 من نذاج خود چای یافته ام و حکم مرا از جماعت منع کرده است پس کبابه ترک جماع نمود
 زن باو گفت من از طول بیماری تو عاجز شده ام باید که نیزی بخوری تا ترا خدمت بکنم و تعالی

نمود

نمود بعد از یکماه دیگر زن گفت خوابی دیده ام و میخواهم که خود را برای عبادت خدای تعالی فارغ ساخته
 از لذت دست بردارم و نزد شوهر نه تو و نه غیر تو نمانم مرد که این اراده از او بشنید برخواست و هر دو
 پای او را همان مجلس بر داشته بجامعت مشغول شدند بعد از فراغ باو گفت اکنون برو دنیا را ترک
 کن زن گفت خواب را بمن بگویم که میخواستم که تغییر نذر و هتکل گویند که اعرابی در صحن نشسته
 بود و در و بصره شد و بسیار گرسنه بود پس بازار آمد و قدری خرما و زیت گرفت و بکوشه نشسته و
 میخورد شخصی گرسنه زده او آمد و باو گفت چه میخوری اعرابی گفت خرما و زیت که مال خود خریدم ام شخص
 گفت خوبند یا اعرابی گفت بخور و بهین شخص گفت سفره بغیر از سفره تو ندیده ام سترانیده اعراب
 گفت بلای تا چوبی در پهلوی آن که شته است شخص گفت میگیرم و میخورم اعراب گفت بدینا تو میخوری
 و ترا میخورم شخص گفت گرسنه ام که پیغمبر فرموده است هر جا بزرگد که فرایم پانید بان دستها اعراب
 گفت این حدیث در کل کار است یا من طلق الله و المنوم جلس یا من ملک القلب و الصد جلس
 ای کیسه سر داده شک را و جس کرده خواب را ای کیسه مالک شدی دل را و نشسته بسینه عشق
 غم و مافی نفس و الروح له ما بین غم و عیس عشاق تو حیرانند و نفس در ایشان نیست و در
 از برای آن ما بین غم است و عیس یعنی و التنازعات یعنی روح بحال زرعست گویند که شخصی هر روز
 بمجلس قاضی ابویوسف میآمد و می نشست و اصلا حرف نمیزد روزی قاضی باو گفت چرا سخن
 نمیشوی آنزد گفت روزه در چه وقت افطار میکنی قاضی گفت و قتی که آفتاب غروب بکند
 آنزد گفت پس هرگاه آفتاب تا نصف شب غروب نکند گرسنه باید بود ابویوسف بجنده
 و گفت خوب میگرد که ساکت بودی غلط کردم من که ترا بحرف در آوردم ساکت باش بر تنگ
 سکوت تو بهتر است از کلام تو گویند که کسی آرزو میکرد در خانه خود که کاشش زده گوشت میبود
 که آنرا طبع میکردیم و مرقع میآوردیم تا که زنی از همسایگان کاشه آورد و باو گفت قدری
 از مرقع بیا بهیچانمزد گفت سبحان الله بدرتیکه همسایگان ما می دهند لبوی ارزو ما را
 مردی نماز میکرد و بجنب او مردی نشسته بود و تسبیح میکرد و میگفت لا سبحان الله سبحان الله
 گفت این چگونه تسبیح است گفت خواستم سی سه بار سبحان الله بگویم سهو کردم و چهل بگفتم
 و میخواهم ضاهه را برگردانم مردم کی از قفسه ها موقوفه را احقر کرده بودند در جمیع مؤذن
 باین مبلغ راضی نمیشد و زیاد میخواست گفتند حق علی خیر العمل را بنویسند دیدیم آن وقت چنانچه
 شادان قاتما صدی چنانچه نقل ایری ضایعانه است که از المعزل فی روزنه یعنی اگر کویم

چند کوه است

چونیکوست بره اهو یعنی محبوب پس بدرتیکه قصد من نه نیکوست میگرد زکر من در بر او کم گوید
 زکر من میلیست که آن غزل میکند در میان روضه و گلستانم آنس حلقا و بهو و اسع و قد صرت
 بخاتم لیس لطیف و قال انحصار لرب نقد ههنا فقال ادخل صنف الکرام صنف فراموش
 نکردم محبوب را که با او جماع کردم و حال آنکه وسیع بود و تحقیق که بخششدم از او پاک نبود و گفتمند
 خستین بکر که اینجا بنشینم زکر گفت داخل شوید که همان خوابان میماند و گفتمند و گفتمند
 و قد قلت البی به یوما و قد قامت و قد قات و آن اسافل فی صورہ بنقش فی ایرک ما فاما محبوش
 در حالیکه باو گفتم بودم بازی کن باز زکر من روزی و تحقیق که محبوب استاده و زکر من نیز استاده بود اگر
 اسافل در صور خود نفع کنی بزرگتر استاده خواهد شد در هر سله لما و دوت قد تنها بطرکم ارسلت
 جوابها کنی خبرکم لو یکنی بخت خطیدی یعنی فقتل ساقه بطرکم چون وارد شد سطرهای شما
 فدای آنها بشوم مرستادم جواب آنها را تا آنکه شما را خبر بدم کاشش که ممکن بودم اینک بفرستم با خط دست
 خود چشم خود را که شاید ساعتی بشما نگاه کنم گویند مردی پس خود را باز فرستاده تا سر کو سفیدی بخت
 برای او بخرد پس پس بر سر خرید و چشم و گوش و زبان را از خود و باقی را برای پدر او و پس پدر او
 گفت و ای بر تو این سرفاضلت است کوشای آن کجاست پس گفت که بود گفت چشم آن کجاست پس
 گفت که بود گفت زبان ندارد پس گفت گفتن بوده گفت آنرا بصاحبش رد کن جواب گفت آنرا با
 کل عیب خزیده ام زنی دلا مرد را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام که گویا شایخی تر است چون آنرا
 ثویج نمود پیره زنی بود در نهایت قبح منظر پس بدلا گفت دروغ گفتی و بر من خیانت کردی زن
 گفت و الله دروغ گفتم ام و تشبیه کرده ام آنرا بکرکس زیرا که موی سر او سفید و روی زرد
 و ساقین او سبزند عایشه نامی که بزرگ سخی گشتند کان بود با گشتن خود گشتن کرده بود و معرفت
 انحراف معرفت الایر یعنی خیری ندیدم از زمانیکه زکر رهش تا حتم جا خطا گوید زنی پس خود را نزد معلم
 آورد و گفت این سطر طاعت من نمیکند میخواهم او را بترسانم پس معلم ریش را زنی و دست آنرا
 بدین که شته سر را حبس بایند و صدای بسیار بلند بر آورد پس چنانی از مادر پسر صادر شد و گشت
 من تو گفتم بودم که میرا بترساند گفتم بودم که مرا شریف نامی معلم گفت ای حتما نمیدانم که هرگاه
 خدای بر تو مینازل بشود و فرامیگیرد و گناه کار و پیکار را احمد بن ادریس گوید روزی معلمی که شتم
 پسری نزد او نشسته بود او را تعلیم میکرد و پسر میگفت انچس را که خلق کرده معلم گفت موسی
 ابن عمران پس زکر گفت سر کنین شتر را در میان شکم او که مدور کرده معلم گفت شیت نکه او را

غایط گویند پس زکر گفت پدر آدم کیست معلم گفت نوح گفت که نوح از اولاد آدم است پس معلم غضبناک
 و گفت آدم را بمن می شناسان و حال آنکه من ابو عبید الله معلم هستم ای طفل دور او را بگیر
 پس بدو من جماعت دهم و مرا زدن تا آنکه از کثرت خون و جرحت ابلق شدم پس تو بکر دم که
 نزدیک معلمی نزد من گویند که شخصی معلمی میکند شت دیدم معلم یکی از طفلان میگوید که ترا میفرم تا بگو
 در یار که خنجر کرده است من نزدیک رفتم و گفتم که آنرا خنجر کرده اگر شما میباید ایند بفرمائید تا من
 این طفل را برون بیاورم گفت که دم برادر ام آنرا خنجر کرده است ابو حنیفه شخصی را دیدم که خنجر کرده
 اما رکوع بجا نیامد و رو باو گفت که نمیدانم که از بدون رکوع باطلست آنرا گفت بلی میدانم
 و لیکن شکم من بسیار بزرگ است هرگاه رکوع بروم در میان کاری است یا رخصه از من جدا میشود
 پس نماز من هر رکوع بهتر است از نماز با خراطیشخ بهائی روایت کرده است که روزی حضرت امیر عباس
 عباس مسجد کوفه نشسته بودند مذکره علوم مینمودند ناگاه مردی وحشی ترین خلق خدا که سلو و موشت
 داخل مسجد گردید و سلام نکرد و پیرون رفت حضرت باین عباس فرس بر او از این مرد پرسش حاجت
 او چه بود و ناله گجا میآید و گجا میرود پس ابن عباس پیرون آمد و زور پرسید گفت من از خنجر
 میآیم پدر من مردم قیروان و مادر من از خلق اصفهان است ابن عباس باو گفت بکجا میری گفت
 میخواهم برای تحصیل علم بصبر بروم و ابن عباس گوید من خندیدم و باو گفتم ای مرد حضرت امیر را
 میگذاری که در مسجد نشسته است و برای طلب علم بصبر میروی و حال آنکه پنهان فرموده کن
 شد علم و علی در آنست پس کیکه میخواهد بشیر یا بیاید از در داخل بشود پس حضرت کلام را
 می شنید و فرمود ای ابن عباس از تو پرس که کب او چیت از تو پرسیدم گفت من مردی
 هستم جولا حضرت گفت رست گفتم است حبيب من که فرمود یا علی برتس از جولا پس بدستی
 که بر دشته خدایتعالی برکت را از زور بیای ایشان در دنیا و ایشان از دلو نند پس فرمود یا ابن عباس
 آیا میدانی که جولا چه کرده اند بنعمان و اوصیای ایشان از عهد آدم تا امروز ابن عباس گفت
 خدا و رسول خدا و پسر علم او دانایان ترند پس حضرت فرمود ای جماعت مردم کیکه خواسته باشد که جلا
 جولا را بشنود پس باو بدعا شرت دلم آگاه باش که راه برود با جولا شک میشود بر او زور
 او و کیکه صبح بکند با جولا برکت از او منع میشود عرض کردم چرا یا امیر المؤمنین فرمود از برای
 اینکه ایشان در دیده اند خیره فوج را و دیک شعیب و غلین شت و جبه آدم و پسرین خوا
 وزره داود و پسرین هود و دای صامح و شکله ابراهیم و نحوه اسحق و دیک یعقوب و کمرند یوشع

یا متناهی خف سقیاء لشکم شق حبس المجد و همدعت ارکانه و کیم ما کان اقواء و خرمن شایخ
 العلم ارضها و انند من اذخان الحکم رسا یا نا و یا مبتلی من قوی حجر کسیت من جمل الرضوا
 احرارنا؟ اوقت یا بحر فی البحرین فاجتعت طلائع کن امثالاً و هشت باء تله انت انداء
 و اغذوا و جودا و اعذب اطعموا و صفاء حریت من درو العلیا ما حویا لکن درک اعلا و
 اعلا یا احضوا طلات نام السها شرف سفاک من دیم الوسمی اسماء و یا ضریا علی فوق لهما
 علا علیک من مملوت اندازگا فیک الطوی من شمس الفضل اضوئها و من معالم دین
 اسما و من سوانح طواد لغتوت ارساء و در فهاقت دروا و انهاء فاسجد علی فک الاعلی
 ذیول علا قد حوت من العلیا اعلا علیک من اسلام الله مادحت علی عضون اراک
 الروح و رقاء بود از برای شیخ ابو جعفر طوسی در اوقاتیکه سجدت سید مرتضی طاب ثراه
 میخواند همراه دوازده اشرفی و از برای ابن البراج همراه هشت اشرفی روزی شیخ سفید تم مجلس
 درس سید تشریف آورده بود پس سید از جای خود برخاست و شیخ را بجای خود نشاند پس شیخ
 امر کرد که سید بخنور درس بگوید و شیخ را از کلام سید خوش میآمد و سید قرینه زمال خود بجهت
 صرف کاغذ فضا و قف کرده بود و حکایت دیدن در جواب سفید فاطمه را و اینکه آنجناب حسن
 حسین را آورده بود و سفید فرمود که ایند و پسر مرا تسلیم نما و در صبح همان شب فاطمه دختر ناصر
 هرد و پسر خود رضی و مرتضی را آورد و پیش سفید گفت ایند و پسر مرا تسلیم کن مشورت
 شیخ بهائی در قول خدا تعالی و اذ اراد تجارة اولئها انفقوا لیهما و کرک قائما فلما عند الله خیر
 من اللب و من التجارة و الله خیر الرازقین فرموده است اگر کوی تو چه چیز است که در تقدیم تجارت
 بر لبو در صد رای و تقدیم لبو بر تجارت در آخر آیه میگویم من تجارت امر است مقصود که وقت
 اهتمام را فی الجمله و اما لبو پس امر است خیر ناخیر و قابل اهتمام نیست و مقام شیخ بر بخار و شرف
 ایشان اقتضا میکند تدلی را از اعلی بسوی ادنی پس مراد و الله اعلم انیت که این جماعت را
 سعی و اهتمام در قیام بوظایف دینی و امریکه متعلق بذهب و دین بوده باشد نیست و ایشان
 قوم قدم ثابت در اهتمام با و امراتیه نبوده است بلکه هرگاه درو میاد در ایشان امری از امور
 دنیا که همیشه لغتی باندشته باشند مثل تجارت اعراض میکردند از آنچه در آن بودند عبادت
 خداوند تعالی و نظر نمیکند بایستادن تو در میان ایشان و پیرون میروند در حالیکه قادر و سید
 آنچه را که همیشه نفع بان دارند منصب العین خود بلکه هرگاه حاصل شود از برای ایشان آنچه که

نفع آن کمتر باشد از تجارت و آن لبوست رو میکردند از برای ان از عبادت و سر می چسبند از ذکر خدا
 و پیرون میروند از پیش تو و حیا نمیکندند از تو که هستی داده و ایشان کجا میکنند لبو بر شد با نیتقام
 آنچه قضا میکند تقدیم تجارت بر لبو در اول آیه و اما تقدیم لبو بر تجارت در آخر آیه پس بدستی
 که مقام در اینجا اقتضا میکند تدلی را از اعلی بسوی ادنی با علی پس بدستی که غرض تبیه ایشانست بر اینکه آنچه
 نزد خدا تعالی است از اجر خلیل و ثواب عظیم بهتر است از این نفع خیر که حاصل میشود و از برای شما از
 لبو بلکه بهتر است از این نفع دیگر که اهتمام میکند ایشان آن و قرار داده اند از منصب العین خود و کمال
 میکنند از آن بزرگترین لب خود یعنی تجارتی که فی الجمله قابلیت اهتمام را روزی حجاج خطبه خواند و گفت
 بدستی که خدا تعالی امر کرده است ما را بطلب آخرت و کفایت کرده از موندن دنیا را پس کاش که نمونه
 آخرت ما را نکفایت مینمود و ما را بطلب دنیا امر میفرمود پس حسن بصری اینرا شنید و گفت اینکلام کلام است
 که در مومن کم شده و از منافق پیرون آمده است در روضه کافی بطریق صحیح از محمد بن مسلم مروایت
 که حضرت امام محمد باقر فرموده بود هر پیری آب و بود غرض خدا تعالی بر آب پس امر کرد خدا تعالی
 با آب پس مشغول شد لشش بعد از آن امر کرد با لشش پس خوا موشش شد پس از خاموشی آن دودی
 بلند شد پس پافریدا از دود آسمانها را و خلق کرد زمین را از خاکستر آخر حدیث فضل از برای
 در دندمان ادعیه و آیات قرآنی بسیار است و این کیفیت را تجربه کرده ایم ما و غیر ما از علما و ان
 اینست که هرگاه صاحب جمع نزد تو پیاید پس دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم را بخوان
 و نام ما را در او پیرس و دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم را بخوان و او را از درد دندان پیرس که آتیه شیمی است یا زنده
 است پس دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم را بخوان بعد از آن امر کن با او که انگشت خود را بر دندان در دند
 بگذارد و این غزیه را که در بخوان تا در دس کن شود بسم الله الرحمن الرحیم ان کن انیا تضرع
 المضرعوس فی الحک المضرعوس فی اللج المحبوس بقدره الله الملك القدوس الله غفک و فی
 اللج انک و یسأرنک عن الجبال قل انی غفار ربی انی غفار ربی انی غفار ربی انی غفار ربی انی غفار ربی
 ولا اکتفا فاما الله ماته عام مت عن فلان بن فلان بقدره من لا یموت کیفیت دیگر
 است که که یقین را بنویس و میخی بدست بگیر و آیه الکسی را بخوان و بگو اللهم صل علی محمد و
 آل محمد و شفای درد را از خدا بطلب و صاحب درد انگشت را بر موضع درد بگذارد پس میخ را
 بهشت بار بر حرف اول بکوب پس اگر ساکن شد و لا الهین عمل را بحرف دوم و سوم و چهارم
 بجای آورد از حضرت صادق مروایت کیکه قرآن بخواند باعث تخفیف غدا ب از درد و ما در

در دندمان ادعیه و آیات قرآنی بسیار است و این کیفیت را تجربه کرده ایم ما و غیر ما از علما و ان

و میشود هر چند که فراموش نماید آنکه نگاه کردن در قرآن عبادت است و از آن حضرت است
 که سوره ملک مانعیت از عذاب قبر برستی که من رکوع میکند تا بنوره بعد از نماز عشاء و حال
 آنکه من نشسته ام و بود آنحضرت که لحدیق میداد بشکر و میفرمود از آن همه چیزها دوست تر
 میدارم و خدا تعالی فرموده این تنالو البه حق تفقوا عما یجوزون کی از خلف شخصی را بدون
 مجلس اندخت و چندین سال مجلس بود چون او را وفات نزدیک شد رفته بنوشت و نزدانی
 گفت چون مردم او را بخلفه برسان چون برزندگان را رفته را بخلفه داد و آنجا نوشته بود
 ای خاف بدستی که خصم از پیش رفته و سعی علیه بعقب میاید و منادی جبریت و قاضی محتاج
 بشاید نیست چون بد به غدیری را آوردند که بقتل برسانند بجانب زن خود لقاقت نمود و
 کشت فلان تنگی آن فسق الدین پنا انعم الله و الوجه لیس باز عا پس تزیو بچ مکن بعد از آن
 اگر زمانه ما بین ما جدا اندخت موسی پشت سر خود از روی موسی تو ظاهر عینیت پس ن
 کار و برداشت و دماغ خود را برید و گفت اسحاق خاطر جمع باش پس بدیه کشت اسحاق و رود
 مرک خوبست یکی از حکما از بیماری شفا یافته بود این دغان بید و شعرا و نوشتند نه اینک
 بعد بر یک صوما غیراتی نذر است و حدی فطران عالمی آن یوم بر یک عید لا اری صوم و
 ان کان نذرا یعنی نذر کرده اند مردم که بعد از رفع عرض تو روزه بگیرند و من به شهادت نذر
 کرده ام اظهار از جهت آنکه میدانم که روز شغای تو عید است و روزه از خواب بیدارم و هر چند
 که نذر باش شخصی دیگری گفته بود که مرا حاجتی کوچک تبوست گفت از آنکه تا بزرگ شود
 شیخ بهائی گفته که عالم تمام زنده و ناطق است و هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند سجده
 قائل را و لیکن تسبیح آنها را نمیفهمند و لیکن سخن گفتن بعضی شنیده میشود و مفهوم میگردد و
 کلام ده نفر که در لغت متفق باشند که میفهمند هر یک از ایشان کلام دیگر را و سخن بعضی شنیده
 میشود و مفهوم نمیکرد و مثل و و فکر که در لغت مختلف باشند و از آن جمله شنیدن ما و از حیوان
 و بالعموم و بعضی از سخنان نه شنیده میشود و نه مفهوم میگردد مثل غیر اینها و این نسبت
 به حیوان است و اما غیر ایشان پس میشوند کلام هر چیز را بودند مثلا مده افلاطون سه فرقه اش را
 و رواقیون و مشائیین پس اشراف قیون کسانند که مجتهد کرده اند الواح عقول خود را از عیش
 گویند پس پدید است بر ایشان انوار لمعات حکمت از لوح نفوس افلاطونیة بدون توسط
 عبارات و شهادت و رواقیون کسان بودند که در رواق خانه او می نشستند و قواعد حکمت را

بانیات در آن میکردند و از سلسله از آنجا بود و شایسته آن کانی بود که بر کباب و راه میرفتند حکمت
 میآموختند کونیند که فراگشته بودند من میمیرم و زدن من بر حتی چیزی هست زیرا که حتی مرنوع میکند
 و منصوب میکند و مجبور میکند یعنی عمل حرف ضعیف است پس چگونه قوی میشود و عمل کردن
 تا آنکه از او بر سر عمل ظاهر شود و کونیند شخصی از برای دشمن خود از اخبار او عا میکرد و میگفت خدا عمر
 ترا در آن گشت و در چشم ترا و انعام و قرار بدد و زمر اقبل از روز تو نجاتم که خوشحال میکنم در آن
 چیز که ترا خوشحال نماید پس نصرانی او را صلیب بیاورد و وضعی سخن او را انقضی زیرا که اینک تمام انقضی
 نه و هیچ آنچه بهائی نمیرسوده که معنای درازی عمر تو اعینت که مسلمانان از جزیه تو نفع ببرند و او
 کردن چشم عبادت از سکون است و مراد کوری چشم است و تفرید بدد و زمر اقبل از روز تو یعنی روزی که
 من داخل بهشت میشوم قبل از روزی باشد که تو بجهنم میروی و خوشحال میکنم در آن چیز که ترا خوشحال
 میکند بدستی که عاقبت هر دوی ایشان را خوشحال کرده است و کتاب شرط استقیم مر ویت که
 روزی بنی بن ابی حزی بر منبر میگفت پرسیدند من قبل از آنکه مریم بنی پس زنی بر خاست و از او پرسید
 کرد که رویت شده که حضرت علی در شبی که سلمان فوت شده بود بر رفت و آنرا بوفن نمود و بگوید
 صحیح است یا نه این جویری کشت بلی وارد شده است زن کشت پس عثمان سه روز در غمره افتاد
 بود و علی او را میباید چلا و او دفن نمیکرد و این جویری کشت بلی او را دفن نکرد زن کشت پس از هم
 میباید که یکی از ایشان بر خطا باشد این جویری گفت تو اگر بدو زن شو هر زن خانه پیرون آمده
 لعن خدا بر تو باد و اگر با زن او آمده باشی پس لعن خدا بر او باد زن کشت عایش که سحر علی پیران
 آمد با زن پنهان بود و بدو زن پنهان پس این جویری ساکت شد و جواب نکفت امام فرمود
 از آن می در اول تملک تو کم گفته که ثابت این قره ذکر کرده است که بعضی از حکما کلی ترتیب داده بودند
 که هر کس آنرا چشم میگشاید چشم او بر تبه قوه بهم میرساند که اشیای بسیار بعیده از نزدیک
 میباید و یکی از اهل بابل آنرا ساخت و چشمش کشید پس جمیع کواکب ثابت و سیار را در مواضع
 آنها میدید و چشم او در اشیای کثیفه نفوذ میکرد و از ریش سر خود میدید پس من امتحان کردم
 و بخانه داخل شده و کتابی نوشتم و از ریش سر آنرا میخواند و اول سطر آنرا نشان میداد
 گوای که او با بود و از بیرون خانه کتاب را که بمیان خانه بود میخواند و بودیم که کاغذ میکردیم
 و مینوشتیم و حال آنکه ما بین ما دیواری محکم بود پس از ریش دیواری آنچه در کاغذ بود
 می نوشت و آنچه را که ما نوشتیم بودیم گوای که بر کاغذ و گفت که زرقای جایم سو او را بدور ری

سهر روز میدید و حکایت دیدن مرغ قنار مشهور و در کتب مطهرت فصل در استدلال افضل
 پیغمبر ما بر سایر انبیا شیخ بهائی گفته است که نهان یا بیانشناقص آن ادنی درجات است و یا پیش
 کامل ذاتا اما قاعدت به تکمیل غیر خود ایشان اولیا اند و یا بیانشناقص کامل ذاتا و قاعدت
 بر تکمیل غیر از خود ایشان اند پیغمبران و ایشان در درجه عالی بعد از آن کامل و تکمیل معترف اند
 قوه نظریه و قوت عملیه و هر کس که باشد درجات او در تکمیل غیر بنده و مرتبه اعظم باشد درجات
 بنوت او کاملتر هرگاه شایستگی این را پس میگویم ما اینکه در وقت بعثت پیغمبر عالم مملو بود از کفر
 و شرک و فسق پس اما بود و در زمانند باطله در تشبیه و فرار پیغمبران و در تحریف تورات نبیا
 رسیدند و اما انصار اثبات میکردند و خدا را و حلال میدادند کجاست که در و دختر او را و اعرب
 بت می پرستیدند و نهب و غارت میکردند و دنیا را از این باطل مملو بود چون پیغمبر معجوش
 شد دعوت خلق پر دخت و ایشان از بدین اسلام هدایت نمود و دنیا را از باطل بکن پر کرد و نیدوان
 دروغ برست و از ظلمت بود متقلب ساخت و این کفریت و جهالات را مضمحل و نابود نمود
 و اطراف عالم را از ان بکلمه صیبه توحید گشاده دلای ایشان را بنور معرفت الله منور و خلایق را
 از حب دنیا فانی نمود و بدوستی و میل با خیرت بقدر امکان شغول ساخت و هرگاه معنی نبوت
 نیست که تکمیل ناقص در قوت نظریه و عملیه می بینیم اینک این معنی مقدم نسبت بجهت کامل تر و
 بیشتر است از آنچه ظاهر شد بسبب مقدم موسی و عیسی علیهما السلام میدانیم اینک محمد پیا شد
 کائنات و سرور پیغمبران و پیشوای بگزیدگان فائده سر بعد احکام و لو بکلمه یعنی راه برو بعد از خود
 هر چند یکقدم باشد ثم بعد احکام و لو بکلمه یعنی بخواب بعد از حمام هر چند که یک کلمه باشد بل
 بعد از آنکه اول بقطره یعنی بول بکن بعد از جماع هر چند که یک قطره بوده باشد عمر و بن عمر و در
 بعد جبار و در جماعت و دلاوی یکانه و مشهور حضرت امیر خضرتی با زده یک پای او را قطع کرده
 پس عمر دای خود را گرفته بحضرت بنیدخت حضرت خود را پنهان نمود پس پای بریده او را به پای
 شتر را گرفته آنرا را بگفت مردی صحرا نشین مناری دیده اند طول قامت او بخت نمود و پرسید
 که این چیست با و گفتند که این چای بود که او را بالا کشید و انداز طوبی است آنشک بشود باز
 او را بر گردنند صوفی را در حلقه زد و جد گرفته از حال طبعی بیرون رفت و بخمال فاسد خود به
 عرش و کرسی عروج نمود درین حرکت کاغذی از سر او بر زمین افتاد پس انیصر لوح را که در آن
 آنچه بر سر داشت انداختیم رفیق او در حال دعا و وصول بجواب او مکرر میگفت غم نخور

که ما برداشتیم و این زمان یکی از مشایخ صوفیه از یکی از امرای پادشاه کسی برای سواری خود طلبید
 امیر غلام خود را بخدمت شیخ فرستاد که پرسید به چه رنگ و چه صفت باشد اتفاقا شیخ بحال
 در قصر بود و بخمال خود که بفرش و کرسی سیر نمینود غلام پیغام میرا ببلغ نمود شاگردان شیخ
 گفتند احوال شیخ بحال ملکوت عروج کرده غلام خواست برگردد تا که شیخ این سخن را مکرر نمود
 اگر استر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه شیخ احوال را بر کسیاعت علی کرد و بر زمین
 نزول کرد و حال آنکه جناب پیغمبر بطول کیش استخوانها سیر نمینود و بداند که مشایخ صوفیه تسبیح خوب
 استعمال میکنند و با سلاف خود قیام میکنند و یکی از ایشان از سبب استعمال تسبیح خوب پرسید گفت
 تسبیح خوب سبکتر و زترت حسنیه پاکتر است و تربت دست را سنگین و چرکین میکند و تحقیق کسب
 ایشان کور است از آنکه چرک تربت حسنیه غیر لایست که از خاک جگر حسنی بیرون آمده است و اما
 من پس اکثر است که تسبیح غیر مطبوع از خاک حسین استعمال میکنند زیرا که تربت نزدیکتر است
 و اما مطبوع بعضی بر آنکه تسبیح مستحیل میشود و زترت بیرون میرود و شکلی نیست که غیر مطبوع
 افضلست از مطبوع هر چند که هر دو خوب اند و قی قبل ازین ضحی در با صر و ما هم رسیده بود
 اتفاقا برای ما بیت عاشورا در تحت قبه تید الشهدا بودم چون زوار بیرون رفتند و خدومه
 در روز دوم و سوم روضه مطهره را جاروب میکردند و غبار از زمین بلند شده بود که مردم در میان
 روضه بعد یکدیگر را نمیدیدند پس من و جمعی دیگر در آنجا بودیم چشمهای خود را کشودم که غبار را بناداخل
 شد پس از روضه بیرون رفتم مرا آنیکه هر دو چشم من مثل چراغ روشن مشتعل بود پر نور و روشن
 وقت تا بحال هرگز چشمهای خود را معا بجهت کرده ام مگر بمرکز کشیدن از آنجا که مبارک و بود در
 مشایخ از صوفیه در اصفهان حکایت کردند از او آنکه مردی پسری صاحب جمال داشت و او را
 بخدمت شیخ آورده بود که او را دوازده کار او را تعلیم نماید شیخی قبل پس از ده قدری نشست
 چون خواست برخیزد تسبیح بیرون آورده استخاره نمود و به سپهر گفت استخاره کرده ام که شب
 نزد تو بخوابم خوب آمد سپهر بخواست و در خجواب انداخته هر یک جدا گانه خوابید پس شیخ گفت
 استخاره کرده ام که با تو در یک رختخواب بخوابم خوب آمد پس شیخ بر فراش سپهر پدید و خوابید
 پس گفت استخاره کرده ام که هر دو دست را بگردن تو کرده بخوابم خوب آمده است پس خفت و نشست
 شیخ بر سر معلوم شد زیرا که هر دو غبار و نشو و نشوین خاطر از او مشاهده نمینود بسبب آنکه در آثار مرد
 که هرگاه از کعبه جو هست و دولت عقل میروید پس سپهر را گفت شیخ گفت ای سپهر بدستی که من

استخاره کرده ام که قدری نوز خود را در میان شکم تو بگذارم خوب آمد است پسر ایقین حاصل شد
 که شیخ اراده فرودون کرده است فریاد که شیخ میخوابد با من لواط کن یک باخجالی پیدا جمع
 آمده پسر از نور شیخ خلاص گردید و نزد پدر فرستاد پس چگونگی احوال شیخ را برای پدرش
 کرد مردم تعجب نمودند مردی از علمای اهل سنه به بلول گفت در حدیث صحیح وارد شده است
 که در روز قیامت اعمال بوی بگو و عمر در کثرت نرزد و گذشته میشود و اعمال تمام مردم را و طرف دیگری
 که از پسر اعمال شیخین بر همه زیاده میآید بلول گفت اگر این حدیث صحیح بوده پس عیب در راز است
 در تواریخ مسطور است که بلول خود را دیوانه مینمود و الا مردی بود صاحب عقل و علم و محال از جمله
 شیعیان خالص و بسبب جنون و یا این بود که بیرون از رشید خوشت که قضایات بخود را باو
 تفویض نماید خود را بدیوانگی زد پس بیرون گفت دیوانه نشد و یکدیگر بین خود را می گفت کرد یا اگر چون
 مردم حضرت صادق را نزد خلیفه سعادت نمودند و او را بار آوده خروج متهم دشتند خلیفه ابا جعفر
 قتل آن معصوم را از علمای استغنا نمود یکی قوی داد که بلول چون از بلول خواست قوی
 کردند بخدمت امام آمد و چگونگی را عرض نمود حضرت فرمود که این را بدیوانگی کن تا ترا بگذارد پس خود
 دیوانه نمود و در بعضی کتب مسطور است که روزی بلول مسجد آمد و یک ابو حنیفه علوم خود را برای مردم
 تفسیر میکند و میگفت که جعفر بن محمد در سه سنه کلام کرده و مراد بر این است که از آن مسائل کتب است
 اول اینکه جعفر بن محمد میگوید که حجاب و تعالی موجود میباشد و دیده میشود و در دنیا و آخرت
 میشود که شئی موجود دیده میشود نیست این مکرر تا مشروط دوم اگر میگوید شیطان آتش معذب
 میشود با وجود آنکه شیطان آتش آفریده شده است و چگونه عذاب میکند چیزی را که از آن خلق شده
 سوم اگر میگوید که افعال بندگان مستند بخود ایشان است با آنکه آیات دلالت میکنند بآنکه خدای
 تعالی فاعل همه اشیا است چون بلول این کلام را شنید پاره دل برداشت و بر سر ابو حنیفه زد و از او
 مجروح نمود و خون را از بخاری کرد و پیشکایت نزد خلیفه پادشاه چون بلول را آوردند و از سبب
 زدن ابو حنیفه پرسیدند گفت این مرد نسبت سید بنسبت غلط بجعفر بن محمد و سه سله اول
 آنکه کان میکند که فاعل همه افعال خداوند است پس انجیر از خداست و تقصیری بر من نیست دوم
 آنکه میگوید که هر چیز موجود ناچار است از آنکه دیده شود پس این وجه که در سزاوست نشان به
 سوم آنکه ابو حنیفه از خاک مخلوق است و این پاره خاک که باورده ام نیز از خاک است و او
 کان میکند که هر جنسی از جنس خود معذب نمیشود پس چگونه از این پاره خاک متاثر شده است حنیفه

از این سخن تعجب نموده بلول را از شر ابو حنیفه این ساخت فصل شیخ بهائی گفته که نظر کنید
 بطغی در ابتدای حرکت او بد رستی که ظاهر میشود و قوی که بسبب الفت از بازی لذت
 میابد باین مرتبه که بازی کردن نزد او لذت تر است از هر چیز بعد از آن ظاهر میشود و باو قوی میل
 میکند بهو و پوشیدن رختهای زن که سوار شدن بجایان خوش راه پس در این حال مکرر
 میدارد و بازی کردن را بلکه متعجب میبارد و از اجداد آن رعیت میکند لذت زینت بزنان و
 منزل نیکو و خدمتکاران و تفریحها را و غیر اینها را بعد از آن رعیت مینماید لذت جاه و ریاست
 و جمع اموال و فخر کردن با عجمان و اتباع و اولاد و این آخر لذات دنیا است و با نیرت باشد
 کرده است خدا تعالی که فرموده است انما یکمواة الدنیا لعب و لهو و زینت و تفاخر فی الاموال
 تا آخر آیه بعد از آن ظاهر میشود با ولذت علم و معرفت الله و تحمیل تقرب بخداوند و سبب
 محبت باقی و قیام بوظایف عبادت پس در این حال سبک میداند جمیع لذات مذکوره را
 و چون لذت مختلفه با مختلفه اصناف و انواع مردم میباشد لذات مثبت بر انواع
 مختلفه چنانچه کتب آسمانی با نخبه داده اند اما آنکه برسد به صنفی از مردم لذتیکه لا یقت باذوق
 بان وارد یقولون کافات لشته کثرة و ما هی الا واحد غیر مفرقی اذ اصحاب کان الکلیس
 فاکل حاضر لیک و کل الصید جانب الفری یعنی میگویند که کافه می رستان بیارند و
 میشد کافه را یک کاف که دروغی نیست بر کافه صحیح شد کاف کیه پس همه کافها حاضرند
 نزد تو و همه شکاریهها در شکم فرست زنی پسر خود را نزد است و او بگریه که او رصفت است بگری
 تعلیم کند و باو گفت تا از بازار برگردم باید آموخته باشد بعد از ساعتی که از بازار مراجعت نمود پسر را
 با خود بجانانه برد و زویر همان زن بدکان حلا و مرد و کرد دست او گرفت چو پسر خود را و یک نفر را
 زن گفت پسر من صنعت آهنگر برآید گرفته است او گفت چگونه در یک ساعت آهنگر شد زن گفت
 بجهت آنکه هرگاه آهنگر را در کوره بگذارد از آنکه آهنگر کار میل سازند عراض میکنند و اگر خواهند
 سازند و از و تیر نمایند و هرگاه آهنگر شمشیر سازند از آنکه میگویند و هم چنین کیفیت
 ساختن سایر آلات آهنگری را بیان میکرد و مرد گفت خدا چنین پسر را بکشد که در یک ساعت آهنگر
 گریا یاد گرفته و با در نیز تعلیم نموده گویند که حسنیادی مایه شکار کرده بخندت خنر و سپارد
 خنر و فرمود چهار هزار در هم باو دادند شیرین از راه نرزش باو گفت هرگاه شخصی صیاد
 چهار هزار در هم بخواهد بکشد مایه بختی پس شخصی از خدمتکاران که خدمتی بزرگ از او ظاهر

شود چه چیز غایب می کند که بخت او پدید و خیر نشود و گوید و او را مثل صیاد چنانچه کشت پس چه
 باید کرد و حال آنکه رجوع بختش قبح است خصوصاً از پادشاهان شیرین کشت تیر نیست که صیاد
 طلب کنی و بگوئی که این با منی تو زود یا مادم اگر بگوید زود بود و بفرماید مادم میخوایستم و هرگاه بگوید مادم بود
 بگویند میخوایستم و باینوسیله پول را از او بگیر چون خیر و صیاد را طلبید و از او سؤال نمود صیاد
 عرض کرد که زود و مادم بلکه خشتی بود خسرو را بسیار خوش آمد و فرمود تا چای را بر در هم و دیگر با و داد
 چون خیر و صیاد که از خدمت خسرو پیرون برود درین راه یکدست هم از او پیشاد پس برگردید و از
 بردشت شیرین بجنبه و کشت بین چه قدر حرص و خنص است که از خدمت خسرو در هم برای یکدست هم
 بر میگردد و خسرو او را طلبید و فرمود که مشیت خسرو در هم ترا کفایت نمیکرد که یکدست هم را بخت جو کردی
 صیاد عرض کرد از دولت پادشاه مرا احتیاجی یکدست هم میت ولیکن چون اسم مبارک پادشاه
 آن بختش است ترسیدم که در میان راه افتاده و پایمال شود پس خسرو تعجب نمود و امر کرد تا چای
 تیار در هم و دیگر با و عطا کرد و مقرر داشت که منادی ندا بکند که کسی برای زان غل کند که در همی
 بدو در هم نصان خواهد کرد و رویت که روزی حضرت عیسی با سه نفر صحابه بصحرای آمدند چون
 قدری راه رفتند خشتی طلا در میان راه دیدند عیسی با سه نفر صحابه گفت این چه نیست که
 پلاک کرده است کسانیکه پیش از شما بودند مبادا محبت این را بدل خود راه به هم پس از آن گذشت
 چون قدری راه رفتند یکی از اصحاب عرض کرد که در خود بیماری عیالی که اگر خدمت پادشاه
 بشود بر کردم حضرت او را فرخص فرمود پس کردید که خشت را بردارید و دیگر نیز از اصحاب حضرت
 حاصل نموده برگردید و همچنین رفیق سوم مراجعت نمود و بر سر تر خدمت جمعی بودند و هر یک
 از ایشان اندیشه میکرد که دفع رفیقان نموده خود بر شاهی آنرا بگیرد پس گفتند ما همه که سنده ایم
 یکی از ما بشهر رود و طعامی بپاورد که دفع اهل جمع کنیم یکی از ایشان بازار آمد و طعامی ترتیب داد
 و قدری تم برانپاشید که رفیقان بخوردن آن پلاک شوند اما رفقای او چون او را بشهر فرستاد
 با هم مشورت کردند که چون آنرا از بازار برگرد و بکلی او را بقتل رسانیم که با شریک نباشد چون
 آنرا از بازار برگردید و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته مقول نمودند و شروع بخوردن طعام
 کردند بعد از آنکه خوردند چون حضرت عیسی برگردید و اصحاب را دید که هر سه مرده اند
 بدعا بردشت از درگاه قاضی اسبابات مسکت نمود که ایشان را زنده کند پس بر سنده شد خدمت
 ایشان فرمود و اینها گفت که این خشت کسان قبل از شما را پلاک نموده است پس آنرا گذاشته رفتند

شخصی

شخصی عارف به شاهی سفر کرده کیست از برای مونت سفر را خود برداشته بود چون در وسط پای
 برسد ترسید خوف میکرد که مبادا از دوان با و برخورد و بسبب بودن زرا و اقبال برسانند
 پس کیسه را در پایان انداخته از اقبال و طمیس نان تمام راه میرفت شخصی دنبال او راه میرفت
 کیسه را برداشت چون بان عارف رسید گفت ای برادر نیزاه هست یا نه من عارف گفت اگر آنچه را
 که من انداخته ام برداشتی هست و هرگاه برداشته باشی نامن فصل از حضرت امیر رسیدند
 که مد و جزر چیستند فرمودند که خدایتعالی را ملکی هست نام و رومان که بدینا موکل است پس برینا
 هر دو پای خود را در دایا بگذارد آب دریا طغیان میکند و چون پای خود را پیرون پاورد آب فرو
 می نشیند میگوید من مد و جزر چنانچه در دریا با نیکه زیاد میشود آب در هر روزی یکبار رو کم می
 شود کیبار و اما نه مادم و جزر نشیند که زنده بصره از عبادان تا قریه عرجا که ما پس آن قریه و بصره
 از طرف مغرب بخورده است همچنان گویند که اعرابی نیاز حاجت اقتدار کرده دید که مادم سور خجرو را
 میخواند از بسیاری استیادون خسته شده نماز را قطع نمود و پیرو زلفت مردم سبب قطع نماز او را پرسیدند
 گفت مرا طاقت استیادان برای سوره بقره نبود چگونه برای سوره فیل توانم تپا دیکی از پادشاهان
 بوزیر گفته بود که اسامی که یان و اهل سکوال را برای من بنویس تا عدد آنها را بدانم روز دیگر وزیر
 نامه ای که یان را در دفتر نوشته نام پادشاه را در ابتدای آن نوشته بود و بنظر پادشاه رسانید پادشاه
 فرمود نام مرا چنان نوشتی وزیر گفت پادشاه نیز داخل که ایانت فرقی که هست اینست که پادشاه
 اسوال مردم را بگیر میگرد و خرابا تها مس و حنتیار صاحب میشوند پادشاه بخندید و وزیر را صید
 نمود و گفت که یکی از اعظم عجم را ده سفر که نموده مروی عرب را با خود برد که در نزد امیر حاج در
 مواقع حیات با هم مترجم و معاون او بوده باشد چون بصره رسیدند مردم عرب با میر حاج گفت
 که انیم و عجم از بزرگان و صاحب دولت بسیار است چون از بصره پیرون افتد امیر حاج بر هر یک
 از حجاج ده اشرفی حواله نمود و از مردم عجم پست اشرفی گرفت مردم عجم رفیق عرب گفت امیر حاج
 نفری ده اشرفی گرفته و از من پست اشرفی مطالبه نمودند و از او برو و در این خصوص التماس کن
 که مرا با مردم مساوی بکند عرب بزبان عجمی گفت خونتش او دان اگر چیل اشرفی از تو میگرفت
 چه میکردی بعد از چند روز دیگر نیز امیر حاج از هر شخصی پست اشرفی گرفته و از مردم عجم چیل اشرفی
 استیفا نمود مردم عجم رفیق عرب گفت بخند مت امیر برو و بگو که از من مثل سایر مردم بگیر
 عرب گفت خونتش او دان اگر از تو پست اشرفی میگرفت چه میکردی و همچنین در راه هر چه

از هر نفری میگوشتند آن شخص عجم مضاعف میکرد فاشه چون در مراجعت بصیرت او در شد و در عجم
 اراده کرد که پیش از مرد عجم خانه عجم رفته حساب خود را بگیرد و بمنزل خود برگردد و مرد عجم گفت بوی بوی
 خود نوشت که هرگاه پیش عجم تو بودی و او را بجای من میزدی و هر روز پنجاه چوب با وزن
 تا من بایم چون شیخ بمنزل عجم وارد شد و نامه را بویکیل او رسانید و بویکیل بوجوب فرموده او را بچوبس
 نمود و همه روز پنجاه چوب با و میزد تا آنکه مرد عجم وارد شد و پیش شیخ مالت چوبس نزد او آمد و زبان
 تضرع و خردنی عرض کرد ای برادر وکیل تو هر روز پنجاه چوب بمن زد و عجم گفت خوشش اودان
 اگر هر روز صد چوب تو میزد چه میکردی عرب گفت همه روز نه نان جو بمن میداد عجم گفت خوشش اودان
 اگر نپیری تو میداد چه میکردی و همچنین مرد عرب همه انواع امانت و خوار کرد وکیل دید و بدین
 میگردد و همان جوابی که در راه که عجم گفته بود از او می شنید پس مرد عجم گفت ای شیخ دنیا در کجا
 فاخته و حکم نمود تا او را از منزل خود بیرون کرد و بگویند مرد عرب در روز عید قربان شتری قربانی
 کرده بود و در همه مجالس میگفت که من شتری قربان کرده ام با و کشتند تا چند قربانی کردن شتر را بگویند
 گفت سبحان الله تعالی یک کوه سفید افتد یا اسماعیل فرج کرده و در چند موضع از قرآن ذکر کرده است
 چگونه شتر شتری قربانی کرده ام گویم گویند که رو باهی داخل خانه شده بود که مرغی بگریه برخیزد
 جتجو میکرد و چیری نیافته کراپه کاغذی آنرا بدین گرفته بر درخت جماعتی رها کرده و با و بر خوردند و کشتند
 اینکاغذ چیست گفت بشارت باد شمار که من بخدمت پادشاه رفتم و حکمی تحصیل کرده ام که هرگاه
 مرغی بگریه بکشد بامترض نشو ند پس یکی خوشحال شد یکی از ایشان گفت من گریه ام و با صاحب
 حکم گشت پا و فرما را بگیر و بهر جا که خواهی برو پس کاغذ را گرفته داخل شهر شد و یکی از خانه آمد و مرغی
 شکار نمود مرغی را که در پس کمان بچوم آورده بدینال او میدویدند و باه صاحب فرمان او برخورد
 و گفت چرا فرما را با ایشان نمیخوانی گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان از کجا می بینی که کمان را رها
 پاره می کنند و در خواندن فرمان مغربی ضرورت است که خواننده بالای آن برود و جمعی باید حاضر باشند
 که فرمان را بشنوند و در این چند ضرورت است که بر مردم شمار گشتند تا باینکه بسطامی از ایشان ضعیف
 بود و خرافات و ناماقول بسیاری را از او حکایت کرده اند یکی از علمای عجم را از احوال او پرسیدند
 جواب داد که او نیز بدست باز یاده در کتاب مقامات البخات از جمله مواظبت است ای بنده
 خدای خود را حیرت آن که تا نب دوست خداوند است و شکسته نفس مرا راه است از خوا
 تو با فلاس دولت و اعتراف تو کلمات رسیدنت بحق ما این انداختن سر تو بسبب شیطان از

از کلمات آن باعث بندگی بهمان مرتبه است متاع بندگی در معرض سع و در مطلق که نقد و سخن است
 و حاضر آوردند بایشان گفتند که سکه در این شمار هیچ نیست بدینستی که پسندیدن ضارب که خود را
 باعث غشاشش نقش است آدم زبان زاری عرض کرد که نزد من نیست مگر فوسس بناطلمن
 انفسا با و کشتند این فوسس در خانه پادشاه یاج و مرغوب است ای کیسه بخواب غفلت در
 راحتی در جبهه حالیه تبخاف جنو بهم عن المضاجع از تو فوت شد و از مرتبه بهیمه دستت تفرین بالاسما
 محروم شدی از شرف در سینه او و دستت عال یافته دست او کوره و التالاسه یکدیگر دید و در وقت
 محمد غالب شده آب از ما پین گشتان و جوشیدای کیسه ظاهر اظهارت میدهی دل خود را
 ظاهر بکین پیش از جهالت ظاهر و کم شده خود را جستجو نماید پیش از شروع و چگونه طمع دارد و دخول
 که را کیسه کوفه زینیه باشد اگر محروم را دوست داری دل خود را متوجه خدمت او نما و ای
 بر تو اینست آهین که عاشق است آهین را بر ابر طرف که آهین را بر او میکند آهین را بطرف میگردد
 یا من الله خدا التوبه اعنی یقین من بلوغ قد یعنی ای کیسه وعده میدهی فردا برای تو بگردان
 خود آیا یقین میدانی تو به گردان بفرزدا ایام عمر بکلیت اعد و و لعل بویک اخرالعدد یعنی ایام
 عمر تو بشمار است و شاید مرد تو آخر عد و عمر تو باشد فصل و اخبار آمده است اینکه میگوید که
 بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان شد بعد از آن مرتد گردید و به پیامه مرحمت نمود و دعوی پیغمبر
 میکرد نامه بخدمت پیغمبر نوشت باین مضمون از سبیل پیغمبر خدا بسوی محمد پیغمبر خدا آنا بعد
 بد رستی که زمین ما پس من تو بامنا صنفه است پس تقدی مکن بر ما چون بیماری پیغمبر بشارت
 یافت میسر از دعای نبوت اظهار کرده مردم را بخود دعوت میکرد و کشته اهل قایمه حاجت
 او نمودند ابو بکر خال بن ولید را بالشکری بسیار بر سر او فرستاده او را محاصره نمودند و کشتند
 بهشت قتل او کردند و میگفت که من گشته ام بهترین مردم را که حمزه است و بدترین مردم را
 که میسر است و بودند اهل پیامه که اولاد خود را نزد میسر میآوردند و میکشیدند که محمد دست خود را
 بر سر اطفال مدینه برای ترک میمالد تو نیز دست بر سر اطفال ما مال پس هر طفلی را که دست بر سر
 او میمالد سر او زخم میشد و دانه میآورد و کسیر که مد عارض میشدند و میآوردند تا برای او
 دعا بکنند پس کور میشد و هرگاه آب چاه و نهرای پیامه کم میشد با و میکشیدند که رسول
 مدینه آب دهن خود را در چاه و نه میاندازد پس آب آنها طغیان میکند تو نیز آب دهن خود را
 پس آب دهن میاندخت آبها خشک میشد پس با و کشتند هر مطلبی که از تو خواش منکینم

آن خط بر مشو و گفت ای میخو و عبارتت از خرق عادت یا بطرف اعلی یا بطرف بدی و تحقیق
 داشتیم قدری از احوال سید و گذارش او را با ساج در وقتی که دعوی پیگیری میکرد پس
 او را هیچ نمود و قرار داد و هر دو را به قاطع غرض از آنکه گویند که مردی قدری از ایشان سفید
 شده و قدری سیاه بود و وزن داشت یکی پیرو دیگری جوان که کیش نزد پیرو خود پیدا میشد
 نزد جوان پس بود و وزن پیر در شبی که نوبت او بود تا رانای سیاه را از صورت مرد بمقتضی جدا
 میکرد و وزن جوان در شب نوبت خود موافق سفید را متعاقب میکرد تا آنکه مرد پاره را باند
 زمانی بمیکردند گویند که شخصی بسیار خور بهر سیده بود که در یک مجلس یک قوسه خوراک که در
 شست من شاه بوده باشد میخورد شخصی نیز برای مردم مثل میکرد و او را نکذیب نموند پس یکی
 از ایشان بر سر لبسته یک قوسه خوراک برداشته و بنزل او رفته و او را پاره پاشید که خوراک
 بر روی خود کشیده بود پس ایشان گفت چه میخواهی بگفتی ما در نفر من لبسته ایم که تو در یک
 مجلس کقوسه خوراک بخوری و اکنون خوراک خورستی اما چه ناید که تو خوشی گفت خوراک پاره
 در زیر کاف پا و در پس خوراک را بپلوئی او گذشتند و کاف بر سر او کشیدند و او آبسته میخورد
 بعد از آنکه زمانی سر از زیر کاف پروان آورده و ایشان گفت شمار من لبسته بودید که من
 خوراک را لبسته بخورم یا بی لبسته گفتند بی لبسته گفت پس چرا خبر نمیکردی تا لبسته از
 بکار من ندانسته لبسته آنرا خوردم پس کاف را از سر او برداشته چربی از خوراک باقی نگذاشته
 بود و تحقیق دیدم در شیر از مردی که نام او سیماکان بود شکمی بسیار بزرگ داشت و در
 یک مجلس شصت سر کلم بزرگ میخورد که هر دو سر آن بقدر یک من تمام بود و هر کاه طعامی را
 او بهم میرسد بقدر دو من برنج را که طعام طنج میشد با مصاح آن میخورد و این بسیار
 خوردن خلقی است که در معده پیدا میشود پس هرگاه غذا بآن برسد سوخته میشود و خاکستر
 میکند و دخیلی از آن باقی نمینماند و اما معاویه بن ابی سفیان علیه السلام همیشه میخورد و سیر
 نمیشد باین که هرگاه بسیار میخورد و میگفت طعام را از پیش من بردارید که حشته شدم و سیر
 نشدم و سبب این آن بود که روزی پیغمبر طلب او فرستاد پس رسول برگردید و گفت که طعام
 میخورد و بار دیگر رفت و برگردید و گفت هنوز مشغول خوردن هست و همچنین تا سه بار چو نبار
 سوم رسول پیغمبر او را نیاورد حضرت او را افزین کرده فرمود خداوند اشکم او را سیر کن
 پس هر قدر میخورد سیر نمیشد و حکایت کرد برای من یکی از بزرگان من که در حیدر آباد مرد

صاحب چشم دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و همه روزه از سر کار سبیل را
 یک کوسفند و عسکر یک کوسفند برای او می آوردند پس با دندان خود کوسفند را پاره میکرد و می
 کشت مثل کشتن سباع و تمام آنرا میخورد حتی خون آنرا بزبان بر میداشت و آنرا بنظر
 همه روزه دو کوسفند غلیم میخورد و در اخبار صحیح وارد شده است که مؤمن میخورد و در یک شکم
 و کافر میخورد و در هشت شکم و توجیه کرده اند این حدیث را بعضی محققین از اهل حدیث با آنکه کافر
 میخورد حرام و حلال و شبها را و چون هر دو از این سه را مرتب بکنی تیر می شود پس میخورد
 مجموع مرکب را پس چاشنی مرکب مضاف آن شش و هفت میشود بسبب آنکه کافر را
 ندارد که چه میخورد و چگونه میخورد اما مؤمن پس آنکه میگوید که بخوردن حلال پس چاشنی هفت
 شکم عبارت از آنچه وارد میشود بر شکم از غذا و تحقیق که در کفر و ایمان از برای این حدیث در علم
 چهارم از شرح تندیب حدیث بسیار و بود شیخ ما عا دالین یزدی قدس سره از حکما و بیا
 از مسائل منطق و حکمت از وضعی که ما پس اهل این فن مستداول و مقرر بود تغییر و ادعوی
 از علمای عصر آنها را بحدیث او تلمذ نموند و بودم من که همیشه بدین سبب و حاضر بودم و حکمت
 از او یاد گرفتم و بسیاری از مولفاته او را از حکمت و منطق بخدمت او خوانده بودم و بسیاری از
 فنون را تغییر داده بود در اصطفا آن وقت در و او از نجف اشرف و بود حال و در خوراک آنیکه
 نان خشک میخورد و کبر در روز جمعه که طعام مطبوخ تناول می نمود و مادام که من بخدمت او بودم
 اینحال را از او مشاهده میکردم تا آنکه از ما جدا شد و بزیارت مشهد مقدس رضوی نرفت و در
 آنجا مجاور بود تا بمرگت یزدی پوشت و کان به ششم فکر دقیق از اینانی او را اگر از خلقت
 اکل زیرا که شکم ملود و در میکند صاحب خود را از فکر کردن در علوم الهیه و استنباط احکام غریبه
 در احادیث وارد است که یکی از حکمای اصفهانی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد آیا
 در کتاب پروردگار شما یا در سنت پیغمبر شما چیزی از طب هست حضرت فرمود اما آنچه در کتاب
 خدای ماست کلاوا و اشرف و لا تسرفوا یعنی پس بخورید و پاشا میسر و اسرف کنید و آنست
 پیغمبر میفرماید که اسرف کنید و خوردن که سوایه هزار است و بر پیغمبر کردن از اسرف اصل
 است پس اصفهانی برخاست و گفت بخدا قسم که بجا که داشته است کتاب خدای شما و سنت
 پیغمبر شما چیزی از طب را برای بنیوس میگویم مگر آنکه بسیار خوردن برای بدن بسیار بزرگ
 دل بسیار تر است مردی است اگر سبب مرگ را از اهل قبور پرسند هر آنکه بیشتر ایشان میگویند

که سبب بسیاری اهل بود در حضرت که شیطان مکرر بخدمت یحیی بن زکریا میآمد روزی سید مرتضی
 آمد یحیی او فرمود یا اباحارث چه حال از منج و دست میداری شیطان عرض کرد که چیزی
 احوال تو دوست ندارم مگر آنکه تو در بعضی اوقات شکم خود را سیر میکنی و باین سبب نماز تو از
 اول وقت فوت میشود یحیی فرمود با خدا عهد کردم آنکه هرگز شکم خود را از طعام سیر نکنم مادام
 که در دنیا زنده ام و این شمارهاست بسوی خدا برای آنکه چون پادشاه قتل اهل از چیزهای
 که دل را نور میدهد و باطن را تصفیه میکند قیام در آن شب و بوقت و از این جهت تاویل شده بآن
 آنچه وارد شده در حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید روزه برای منست و من جز امید بجم بر آن
 چون این را دوستی بدانم قتل اهل از نعمت ریاضات شرعیست و باعث این میشود که غلبه بر غلبه
 و هر چند که واقع شود بر غیر قانون شرع و بیان این آنکه قتل مجامعت و لذت طاعت و ریاضات
 این فایده میبخشد از هر کس که این ریاضت بعمل باید آید یعنی کسی که غلبه بر غلبه میکند و بهر جهت
 شادمان و قصد میکند آن طاعت و عبادت بعضی از ایشان بسبب این است که در روز و سال و در بعضی
 ریاضت است که بالای درخت میروند و هفت سال بر سر یکی از شاخهای درخت می نشینند و بعضی
 هر دو دست خود را بلند میکنند و ده سال آنهارا بلند میدارند و مثل آنکه بعضی تراشیده و بعضی آنرا
 که هر دو دست خود را بر دوش خود میاندازند و چندین سال آنرا باینجا نگاه میدارند و مثل این ریاضات از ایشان
 صادر میشود پس هرگاه مدت ریاضت تمام شود فارغ شد بسیار شاق میشود که از غلبه خبر میدهد
 ضمیر مردم مطلع میشوند و مردم با طاعت ایشان منقاد میگردد و خصوصاً امر و سلاطین و شاهان که تو
 سبب آنرا خواسته باشی و سبب آن دو امر است اول آنکه گفتیم که اینمقلود امور مخصوص صنف باطل ریاضت
 هر چند که ریاضت ایشان بقانون شرعی نباشد و تشبیه کرده اند ولی را که ریاضات شرعی صاف شده
 باشد بآب زلال صفائی و ولی که ریاضات غیر شرعی صاف شده باشد ببول صاف بکس پس هر دو یکی
 این آب حاصل میشود و آنرا الکاموس و صورت نامیده میشود مثل آنکه آنکه آن یکی آب و آن
 دیگری بول است دوم آنکه خداوند تعالی و عده فرموده است بر بندگان که هیچ عملی از اعمال ایشان را
 نکند حتی آنکه شیطان در وقتیکه شش زلزل سال عبادت کرد و قصد از عبادت لذت و دنیا بود
 خدا او را عطا فرمود و همچنین کسانی که بخلاف شریعت عبادت خدا میکنند و آنرا طاعت شرعی می نامند
 مثل کفار پس بدستی که خدا تعالی بخیرای اعمال ایشان میدهد و دنیا و دینت ایشان را در حضرت
 نصیبی انداخته در بصره و جزیره من دیدم جمیع الزا اهل سنت که داخل آتش میشوند و افاغی حیات

میکرند

میکرند و اعمال غیره و حالات عجیب از ایشان صادر میشود و نیست این که خرابی اهل ایشان و تانی
 میدادین ریاضت کافری که در میان بغداد مردم را بضمایر مخفی خبر میداد چون بخدمت موسی بن
 جعفر مشرف شد مسلمان شد پس با اخبار از غیب قادر نبود و سبب آنرا از امام پرسید حضرت فرمود
 تو مردی غریبی و این خبری عملی بود که بسبب مخالفت نفس با حق بودی و احوال که مسلمان شدی خرابی
 اعمال تو جزیره میکرد و نزد خداوند تعالی و در قیامت تو میرسد فصل شخصی صاحب یکی از شیعه
 گفت آیا عایشه ام المؤمنین دوست میداری شیعه گفت نه صاحبی گفت چرا شیعه گفت میرسم
 که پیغمبر فرماید که زنی بغیر از زن من ندیده بودی که او را دوست بداری من کجا وزن پیغمبر کجا آیا تو را نمی
 میشوی که من زن ترا دوست دارم نقل است که ابونواس پسری صاحب جلال و کتب خوانده دیده
 بود پس باو گفت تبارک الله حسن الخاقین یعنی بلند مرتبه است بهترین اقرینندگان پس گفت لیست بیا
 فلیعمل العالون یعنی لیست این پس را بدعمل بکشد عمل کنندگان ابونواس گفت زبیدان اهل منتهان
 قلوبنا و علمان قد صدقنا و اکنون علیها من اشیای من یعنی میخواهم آنکه بخوریم از آن و دلهای ما
 از آن آرام گیرند و بدانم که رست کشته با او بوده باشیم بر پشت بد صبی گفت لن نألو البر حتی تشقوا
 جثون یعنی نمیرسیم بخیخ خوب تا آنکه تشنه بدید از آنچه دوست میدارید ابونواس گفت اجعل ثنیا و یک
 موعدا لا تخلفن و لا انت کما نسوی یعنی قرار بده ما بین ما و تو و عده که می گفتیم ما و نه تو مگر
 که متو سط بوده باشد ما بین من و تو و پس گفت موعدا کم یوم از شنبه و آن یکشنبه را آنس صبحی یعنی وعده
 شما یوم جمعه است و اینکه جمع شوند مردم وقت در آنجا بنهار ابونواس کوبید پس صبر کرد و تا روز جمعه
 روز جمعه شد آمد و آن پس را دیدم که ما بین افعال بازی میکرد پس گفتم و المؤمنون بعد هم اذا عاهدوا
 یعنی وفا کنندگان هرگاه بعد خود عمل میکنند پس از میان آنکه عهده با او دادم پس بجان کرد و می است پیش
 تا آنکه بجان نمی رسیدیم و یک شرفی در میان آنکه عهده با او دادم پس بجان کرد و می است پیش
 و ما قدر الله حق قدره یعنی و تعظیم کرده اید خدا را بقدر عظمت او پس گفتم انما بقرة صفراء فاقع نوا
 شراننا ظیفر یعنی این کل و بیست از دشتید الصفره که رنگ آن خوشحال میکند نگاه کنندگان را
 پس پس را معلوم شد که اشرافیت ابونواس کوبید که من حیا میکردم آنکه باو بگویم بخوابد پس گفتم
 الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم یعنی کسانی که ذکر خدا میکنند در حال ایستادن و نشستن
 و خوابیدن پس پس را بزرگوار کرد و گفت اگر بگو اسم الله بجز بیا و مرسیا یعنی سوا
 بشوید بنام خدمت جاری ساختن آن و برقرار داشتن آن پس ابونواس سوار شد و درین وقت

آمد و جمع شد بدین سبب حاصل شد خون از او میآمد و با و گفت آن الملوك از او خوار گشته اند و او
 جلوا اعزته اهلها اذله یعنی بدستی که پادشاهان هرگاه داخل بشوند قریه را فاسد میکنند از او قرار
 میدهند عزیزان اهل آنرا ذلیل و خوار رها میکنند و ایشان شیخی بود که کلام ایشان را میشنید و ایشان
 او را نمیدیدند پس شیخ ایشان گفت مملوکها آنها را اطعموا الباشا العقیق یعنی پس بخورید از آن بخورید
 محتاج و فقیر را بر سر گفت لا یكلف الله نفسا الا و سعه یعنی تکلیف نمیکند خدا تعالی به نفس را
 مگر بقدر توانائی آن پس عمل خود را با تمام رسانید و پیرون رفتند میگویم من ابو کونس ملک الشعراء
 زمان خود بود و دیوانی بزرگ در شیراز دیدم که قصیده در مدح علی بن موسی الرضا نام و آن بود
 الا انک اطلب اشعار آن فقیه است بجزارج از حضرت پیغمبر مرویست که فرمود من هیچ خلعت از
 اطفال دوست دردم اول نگه ایشان بسیار کردیم میگویم دوم آنکه بر روی کاشی نشیند سوم آنکه
 بدون کینه با هم جنگ می کنند چهارم آنکه برای فرزند خویشی که نشاندیم آنکه سازند و خراب کنند
 در اثر است که زنی شوهر خود را زود قاضی آورد و عرض کرد که احوال من با قاضی من زود است بخوار
 و اینم میخواهد که جوانی مرا ضایع کند بدستی که من هر شب بکتر از پنج بار راضی نیستم قاضی بود
 گفت چه میگوید مرد گفت این زن از من بشی پنج بار میخواهد و من زیاد تر است نوبه و غیبت قاضی
 اندک تا قاضی نمود و فرمود که ما را از این مراعات بغیر از نقصان عاید نمیشود ای مرد بدستی که تو
 بغیر از سه بار راضی نیستی و زن بکتر از پنج مرتبه راضی نخواهد شد مقتضای اصلاح کشتی است که در
 مرتبه دیگر را مطلق بشویم و شما با هم نزاع میکنید که زنی از شوهر خود بجهت قاضی شکایت
 میکرد و میگفت مرد من عیبتن است و بدون حجامت من میسر نمیشود و فرمود که شوهر گفت این زن
 دروغ میگوید و هرگاه حضرت قاضی خواسته باشد که کذب او را معلوم کند پس این را که من شنیدم
 عمود بر پایش نهاده است از این است مبارک قاضی بگذارم قاضی گفت هرگاه زکر تو مثل خود است
 است از این فرج مبارک زن خود بگذارد تا شکایت از تو نکند حکایت کرده اند که زنی شوهر خود را
 بجهت قاضی برد و عرض کرد که اینم در من می خوراند و نمی آید و منی آید و منی آید و منی آید پس هر شب
 با و می آید و اما آن پس قدرت بآن ندارم صاحب زمینت الباشا کشته است که عمر این
 انتخاب مردی بلند بالا بود و طول قامت او از حد اعتدال پیرون بود و زنی با حضرت
 امیر و در مسجد نشسته بود خواست با آنجناب شوخی کند و او را تشییع نماید گفتش آنجناب را در دست
 و در جای بلند ای که دست آنحضرت با آنجا نمیرسد بیکهشت چون عمل او آنحضرت معلوم شد یکی از

ستونهای مسجد که عمر آن کیده بود امر کرد تا بر سر رختهای آن قرار گرفت تا او را قدرت بر خاستن
 نبود و مانند خود در کل ماند پس حضرت برخاست و گفتش خود را گرفت و خواست که از مسجد پیرون رود و عمر
 فرا کرد و مردم نزد او جمعیت نموده با و میخفتند و او میخواست بر خیزد قادر بر خاستن نبود پس چون
 قدمی بآن میخیزد و استعجزانموند حضرت لبون امر فرمود که از سر رختهای او برخاست یکی از نجاران
 شخصی را پرید که طالع تو چیست گفت تیس یعنی بزرگ منجم گفت تیس که در برج منیت آن شخص کشته شد
 من در آنم غفلت از منجمی طالع خود را پرسیدم گفت جدی است یعنی نبی الله و اکنون که من بزرگ شده ام نه
 طالع نیز بزرگ شده و تیس که دیده است شخصی نزد طبیب از درد شکم شکایت میکرد و طبیب پرسید که چگونه
 گفت آن سوخته پس طبیب گفت برو و از زلفان سه برکتش خود بکش آن شخص گفت در شکم ما سه برکتش
 بکش چه مناسب است و در طبیب گفت چشم تو ضعیف است تا قوت بهم رساند و آن سوخته را از منجم
 شناسی شخصی دعوی پیغمبری میکرد و او را نزد خلیفه آوردند خلیفه با و گفت معجزه تو چیست آن شخص گفت هر چه خوا
 بگو خلیفه گفت یکبار خیز و من خواهم آن شخص گفت مرا سه روز مهلت بده خلیفه گفت یکم مهلت میدهم
 آن شخص گفت حق تعالی با کمال قدرت خیزد و راه ماه بعل میآورد و دو تو مرا سه روز مهلت نمیدی پس این خطبه
 بخندید و در اتوبه داد و گویند که یکی از ملوک کجرب کنار میرفت روزی درین سواری یکی از ملازمان نزد یک
 کمان برداشته است اما تیر ندارد و با و گفت کمانی تیر چه میکنی لازم گفت در وقت تیر که از ظرف کمان
 با میآید بر میسدادم و میاندازم ملک گفت شاید دشمن تیر فیلد و ملازم گفت در این صورت مرا بکشد
 و تیر اندازی احتیاج نخواهد بود یکی از خنای بنی العباس که عظیم و تتم موصوف بود ندیم خود گفت
 که بقبی برای من مثل این صرافیه و الواق با الله خست یار کن ندیم گفت لقب مناسب از برای شما لغو
 باشد است گویند که یکی از ملوک ندیم خود گفته بود که اسامی اهلما نی که در این بلند مدلی من بپسندم هم قوی
 که اسامی اهلما در آن نوشته بود است ای آن نام پادشاه را بشت کرد چون بنظر پادشاه رسانید پادشاه
 سبب نام خود را پرسید ندیم گفت بسبب آنکه فلان کس عرب را صد هزار شتر بی بخشید که اخیر ملک
 تو صرف نماید پادشاه گفت اگر آنها را در ملک من صرف نماید ندیم گفت انوقت نام شما را بر میدارم
 و نام او را می نویسم پادشاه از یکی از لشکر خود پرسید که چه چیز است که در سال گذشته حاصل نشد
 و در مهال نیز حاصل نمیشد و در سال آتی نیز حاصل نمیشد آنجا بد شد آن شخص گفت وظیفه مقرری نیست
 پادشاه بخندید و چیزی با و داد و گویند که یکی از لشکر سلطان بر حامی که میرفت بعد از پیرون آمد
 حامی را تنه میگردانید که رفت ملازم دیدی و پول شد از کیسه من پیرون آوردی و از این مقوله در انصاف

میزد و از او چیزی میگرفت پس همه اهل حمام اتفاق کردند که از آنجا که میآمدند روزی از او حمام نمود
 و بر حمام که میرفت و از او چیزی میگرفتند اظهار توبه کردند و گفت دیگر هر چه از من برد و از آنجا که میآمدند
 حمامی شاد و از او گرفته منحصراً کرد که داخل حمام بشود پس آن مرد برین راه شده داخل حمام شد صاحب
 حمام مجموع دخترهای او را برداشت مگر شمشیر و خنجر او را چون از حمام بیرون آمد رخت خود را انداخت و شمشیر
 بسته و خنجر را به بند شمشیر که بر زور راه میرفت و میگفت ای صاحب حمام من حرف غیبه را به تو گفته
 بده من این اشیاء داخل حمام تو قدم پس صاحب حمام خندید و رخت او را و او یکی از دو قفس بخت
 حاکم آمد عرض کرد که ملازم هر کوه من حاصل مرا بصد من عرض کرده است حاکم گفت آری چنانکه
 که ریش تو ده من است و این شکایت را اینمائی هرگز دیده باشی که ترا عرض ده من را بصد من عرض
 و هقان گفت شماریشی را که زیاده از دو و مثقال نیست بده من عرض میکنم ترا عرض شما میباید
 من را بصد من عرض کن حاکم بخندید و او را بجان ملک نمود یکی از پادشاهان از آنکه در این
 شهر مردی هست که از حیثیت شکل و صورت شباهت بسیار بشما دارد پادشاه فرمود او را طلبید
 پس او فرمود که مادر تو بجزم رفت و آمد میکرد و قماشش میبرد و از صاحب جلال بود آنرا گفت
 اعز الله سلطان مادر من هرگز از خانه بیرون رفته است او پدر من و باغی که در میان حرم پادشاه
 باغی که کرده است پادشاه جواب را پس ندیده او را ندیدم خود قرار داد که بگویند مرد را بشهادت طلبیدند
 چون شهادت خود را داد و میگوید علیه کفایت این مرد است طبع و تامل که حج است چگونه شهادت او مقبول است
 قاضی گفت چرا حج را ترک کردی آنرا گفت حج که کرده ام قاضی خواست او را امتحان کند باو گفت
 چاه ز فرم کدام طرف خانه است آنرا گفت سالی که من حج رفتم بفرم چاه ز فرم از خنجر کرده بودند
 یکی از اولاد ابو موسی اشعری راه میرفت و بسیار بگریه و اندوه میگریست این مرد را به پیشین که پیش
 گریز میکند گویا پدر او در حکومت بصره بن العاص غائب آمده که بگوید که حق بن فرزد مردی بیچاره
 و ظریف بود شخصی از او پرسید شهادت میدی آنچه ندیده باشی اسحق گفت بل شهادت میدهم
 با آنکه مردی زگر خود را بفروخت و در تو داخل کرد پس تو بهترین شهادت شهادت اینچه ندیده ام
 گویند که قاضی عضد مردی فیض مع کالات و بغایت عظیم بخت بود روزی او را یکی از بزرگان
 شیراز که بخلاف قاضی بغایت صغیر بخت بود مباحثه در میان آمد و او را در میان مجلس نشست
 بود قاضی گفت آوازی ضعیف بگو من میگویم یا در میان دوات بیرون میاید مردی
 گفت از لطفه یکم زیاده از این مشکون نشود و قاضی بختی بخت شد و بخت گفت مردی از آنجا که میآمدند

بمجلس ملک حسین در آمد و نشست بعد از آن مردی دیگر قیام نامه نام آمده خواست که از آنجا که میآمدند
 بنشیند آنرا ندانست و من او را گرفت و زیر دست خود نشاند و گفت خدایتعالی این من تو بر پی قرار
 داده فرموده است از آنجا که میآمدند و بخت من این تریب را از دست نمیدهم مولانا سعید ملتانی از
 از آن کرد آن قطب الدین علامه بود و در یکی بسیار سیاه داشت اتفاق شدی دوات مرکب باو بخت
 رخت و بدن او سیاه کردید چون بخت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهر آنکه مولانا سعید
 برخت خود عرق کرده است گویند که قطب الدین بخت بود آمد و با ایشان بخت شما طریقی شما میباید
 از علمای سمانام بود گفتند بل قطب الدین گفت آمده ام که مرا احترام نمایند و چهل روز خضیافت کنید بخت
 شما را میباید بود گفتند برای بخت ما روین خود منت در یکم پس آنچه از اطمینان بخت برای او بخت نمود
 چون چهل روز تمام شد و روز دیگر از ایشان طلبید پس طعام ده روز دیگر را بود و از آنجا که میآمدند
 باو گفتند بخت باو داخل شو گفت ای مردم بخت من مدت پنج سال طعام مسلمانان را میخورم و هنوز بخت
 من محقق نشده است شما میگویند که با طعام این اندک زمان بدین شما داخل بشوم گفتند که آری بخت
 حاکم شیراز مرتب فضل و کمال و ظرافت مولانا قطب الدین از شنیده بود کشتی و را با جمعی از علمای شیراز
 بهمان طلبیده بود چون در وقت شام سر پوش اندوی صحنه بارو شد قطب الدین دید که صحنی که
 پیش او گذشته اند محاسن از آنکه راغ و بغیر از آنکه خبری ندارد دانت که بنابر شوخیت بخت و کم گفت
 چرا متوجه نشده سهو میکنی و طعام حرم اماکت را زده میآوری اما بخت بخت شد و ازین فعل پشیمان
 گردید فی السکایت شوهر را زود قاضی آورد و گفت شوهر من مرا بجای بسیار شک نشاید است
 قاضی بخت نمود و گفت جانی من هر چه شک ترا باشد بهتر باشد باو ایوب شیهه را بر سینه هرگاه مرد
 در صحنه غسل کند بجا باید که بخت را باو بخت بخت باید بلیاس خود نگاه کند که آنها را ندانند و یکی
 از شعر اخوان بخت را بخت کرده بود و خواججه پسیری باو ملا در روز دیگر قصیده در مدح او نظم در آورد
 و بخت خانه خوابه و رده برای او بخت اند بار خیری نیافت پس از مجلس بیرون آمد و بدین خانه نشست چون خواب
 از خانه بیرون آمدش عرا دید که بدین خانه نشسته است باو گفت چه میخواهی که در این خانه نشسته شاعر گفت
 شما را در این حیات مدح کردم و چیزی بمن ندادید اکنون نشسته ام و انتظار مرگ شما را میکشم که مرگ شما را
 برای شما بگویم شاید ورثه چیزی بمن بدهند پس خواججه بختید و جازه بوی داد یکی از ملوک عالمی هنر زیاده
 پرسید که لحن بختید جازه است یا نه فرمود گفت جازه نیست زیرا که او را بخت است بخت از آن پادشاه
 همین نوال را از مولانا حاجی کرد و حاجی گفت صد لغت بریزید و صد لغت بریزید یکی از اهل قضا

بسیار طولی بپوشید و در روی با سپرد خود نمود جامی آمده بود و پس بجای کشت در ستر قفسی از کوبیده
که دانه آن در زو آنرا ریش با میکونید در خمرهان بهم میرسد جامی کشت در خمرهان با کوری بهم میرسد
که آنرا خایه غلامان میکونید که زرش با بی شمشیر است کونید قفسی بهرات زکی بسیار دشت و
در غایت بشکلی وقع منظر بود و موی بسیار اندام او بود جامی با و کشت چربوین خود بر میکونید قفسی
کشت در وطن ما که از بسیار بهم میرسد از آنها می ترسم که بر با بجوم پا و ز جامی کشت ظاهر که بعد از
پروان بدن شما آنها کم شده باشد بر کرد و کونید که بخاری نیکو صورت صاحب جمال در اول
زوتیدن موی صورت مهارت و هتادی خود را در قفس بخاری برای مولانا جامی نقل میکرد که بجهت
فلان دری چنین ترشید ام و برای فلان بخور فلان و چنان ترشید جامی کشت چه شود که برای
ماریشی تیراشی کونید که چون مولانا جامی اعظم سفر حجاز از خراسان پروان آمد و سنان رسید غنوی
در میان قافله آمد و میکشت مخته دارم که شما چیزی از من بپوشید و این خدای که خدی میان ریخته
شما رسته میکنم جامی کشت آنچه میان ریخته جامی مایه فی ربو حلال در زمان سلطنت سلطان
الغ بک جامی اکثر اوقات در ستر قفس میکند و در زمان جوان صاحب حسن خریف شاعر که
تخلص بود روزی جامی با جمعی از طرفی خراسان در پیش خاکی میکند شش خاکی بر سپاس قفس کشت
کجا میرود خراسان مولانا کشت خاکی نرم میخواهم که در آن غلبه حکایت کرده اند که کشت عمر
محل کونی میکشت و زرد جامی دوش خضر را خواب دیدم که آب و دهن مبارک در دهن من انداخت
مولانا کشت دروغ کونید خواب میخواهم که کف در ریش تو نیندازد و توان وقت دانه از کردی
دمان تو فاد شاعری غزل کشته زرد جامی آورد و بعد از خواندن کشت میخواهم این غزل را از زرد زان
شد و زرد تا مشهور کرد و مولانا کشت کسی چه داند شترت بگو تا ترا بپوشی آن پا و زرد خواهم
مقبور و شش بسیار عالی برای خود ساخته بود و بنا کمال تمام در آنجا کار کرد و زرد زردی خواهم بنا
کشت این مقبره دیگر بجهت سیاح دارد و چه میخواهد بنا کشت و بعد از شرفی شما میخواهم پس نقل
در بعض کتب مسطور است که ما بین کسند و دارا منازعه شاق شد شبی بکند خواب و یکدیگر
با دراکستی میکید و پس در بار و بر دشته و بز زمین زده است و او پنجهان بز زمین خوابیده است پس
چون از خواب بیدار شد زیاد و زرد کمر و طول کرد و دین غلب بهم رسانید که دارا بر او غالب خواهد
شد خواب خود را بر معلم اول را مسطور عرض نمود و مسطور فرمود این خواب دلالت بر آنکه تو دوست دارا از
جمع بدخواهی بردشت و برای تو بر مجموع روی زمین غلبه بهم میرسد زیرا که دارا ترا بر زمین انداخته است

پس ترا

پس ترا ممکن بود است و بعد از قیل و قی تغییر آن ظاهر شد و اقدی رویت کرده است که پروان کشته
بجاست و صحبت علما و ارباب کمال رغبت بسیار دشت و هر روزه ایشان را می طلبید که مباحثه و مباحثه
علوم میکرد و زردی مرا طلبید چون رفتم مجلس او در علما ملو بود و شافعی را می طلبید است خود
نشانیده بود چون نشستم هر دو بن گفت و در فضایل علی بن اقبال چند حدیث روایت میکنی
گفتم تازه هزار حدیث مسند و تازه هزار حدیث مرسل پس بطرف محمد بن اسحق و محمد بن یوسف
متوجه شد و ایشان کشت شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این کشت پس از شافعی نقل
نمود شافعی کشت من یا بعد حدیث در فضایل انجباب روایت میکنم پروان کشت زردی
است که بهتر است از حدیث شما زیرا که من آنرا بحکم خود دیده ام کشت شما از برای روایت بکن
پروان کشت و رفتم که ملک شام را به سپهر عم خود عبد الملک بن صالح تفویض کرد و او را نامارت
انجا فرستاد و نامه بمن نوشت که در شام خطیبی هست که علی بن اقبال را در هر جمعه سب میکند
و نامرا میکوبد و با و کفتم او را مقید نموده زردی فرست چون او را آوردند کجور من لعن و سب
با انجباب میگردد و با و کفتم ای ملعون من را بر لعن میکنی کشت بجهت آنکه پدران و اجداد مرا کشته است
ایا نمیدانی که علی کشته است مگر کسیر که قتل او واجب بوده خطیب کشت من بد دشمنی دست بر نمیدارم
پس حکم نمودم که با ضمه تا زیاده با زود تا سپوشش شود او را بحبس انداختم و تمام شب بفرمان بودم
که او را بکدام نوع از عذاب معذب کنم و بچه وضع او را کفتم در آخر شب مرا خواب گرفت بجهت دیدم
که کو یا پیغمبر از آسمان نزول نموده علی بن اقبال و حسین و جبریل با او در قصر من آمدند و قدیمی
یکدانه مروارید بدست جبریل بود که چشم از شعاع او خیره میشد پس پیغمبر قندج را از جبریل گرفت
و با یک زد که ای شیعه آل محمد از خوابگاه خود برخیزید و از این آب بیا شامید و در شب بخور مرد
مرایبانی میکرد پس چهل نفر از عظم ایشان که آنها پیش من برجا شدند و از آن آب شامید
پس پیغمبر فرمود کجا است خطیب و شقی پس مروی ریخت و او را از مجلس آورد پس آنحضرت
او را بدست گرفته و فرمود ای سگ خدا یتعالی تغییر بدی آنچه را از نعمت پر داده است چرا علی بن ابی
طالب را سب میکنی پس دیدم آن ملعون منع شد بصورت سگ سیاه کرد پس پیغمبر فرمود
او را بحبس بزد و قتل بر آن زرد و انجباب با انتم بدی با سنان میشد پس بحال بر سر
از خواب بیدار شد که من حاصل عنای من از دشت میکرد پس سرور خادم با خادم و کفتم
خطیب را زردی من بپا و پس برفت و برو کوشش سگی سیاه را گرفته میکشد و میزد و در دشت

آن مثل کوشش آدمی بودند گفت در حبس بغیر این سکه سیاه چیزی نیست کشتن را به بس کردن که
 و مشتقی نیست و اکنون در حبس است اگر میخواهد از اینجا بگریزد تا به پند شافعی گفت او سخت
 و شکی در نزل غدا بر او نیست لیکن میخواهد که از این سیم سرور را امر کرد که در حبس
 رفت و سکه سیاه را آورد که کوشش آنرا کرده بر زمین میگردید میآورد و شافعی باو گفت یا ملعون خدا
 خدا را دیدی و دیدم که او گریه میکرد و سر خود را می جنبانید شافعی گفت او را زده دور گسیلیدی بر سیم
 که غدا بر او نازل بشود پس او را بحبس برد پس از ساعتی آوازی چون کاشنیدیم پس خبر آوردند
 که معاذ را آسمان آمد و سکه را با محبس بسوخت که میدک شخصی با فلان کون گفت فلان کجاست ترید کجاست
 و ناگفته است افلاطون متفکرش را شخص باو گفت چرا از کلام من متفکر شدی افلاطون
 گفت فکر میکنم که چه نقص عیب بر من عارض شده است که تا بجا بل مراجع کرده ویرا که مدح نمیشود و
 بعد از مناسبت در زمان اسکن را فنی بهم رسیده بود که بکس نگاه میکرد انگس فی الفور میزدند
 بجهت دفع آن با حکما مشورت نموده یکس چاره میگردانید که از سقا طالس باطلیده و اقرار باو
 عرصن کرد از سقا طالس مل کرد که آنقدر سوزن ترتیب داد پس مردی آینه را برداشت و در برابر
 افعی رخت چون افعی نزدیک آینه آمد و در آن نگاه کرد و جان ساعت بپاک شد پس اسکنند
 این را از سقا طالس پرسید گفت اینجا نور بگذشتن چندین نبر سال ظاهر میشود و در میان چشم
 آن زهری برنده هست که بهر چه نگاه بکند بپاک میشود چون صورت خود را در میان آینه دید چشم
 او باور کرد دید او را گشت در بعض کتب طب نقل کرده اند که در بعض بلاد شرقی افعی هم میرسد که
 طول آن یک شبر است و سه دور سر آن هست و زانچه او را منگول گویند و بر سال ظاهر میشود و
 سه ماه ظاهر است و بلا و یک نزدیک با آنجا نور انداخته و آنرا آینه اند پس از آن احتراز می کنند و نماند
 از کفریخ از آمدن و میشود زیرا که یکس از کفریخ که آن نزدیک شود بدن او از کثیف بپاک شود
 میشود و اطراف صور آن بخت در نیم فرسخ گیاه روئیده میشود و کشته اند سواری بصحرائی که
 آنجا نور بود مرد و کرد پاره از گوشت آنرا انداخته و پس نیزه خود را با نزد ستم آنکوست بپیر میر
 کرده از نیزه بپور و ز سوار بر کب رسید و مرد و مرد و نکند که جالیوس کجوانی میگوید و نگاه
 کرد و چری از او پرسید جوان جوانی ناپسندیده گفت جالیوس کشت ظریفی از خطرا مسکو
 پر کرده اند مامون عباسی بسیار بخنور و حاضر جواب بود و میگفت مراد جواب ساکت نکرد
 مگر نه نفر اول مادر فضل بن مهمل چون پسر او کشته شد بسیار گریه میکرد و جوع میخورد و زرد او

رفتم و او را تعزیت کفتم ای در سبیل رفوت پسر خود غمگین شوم من بجای او را پسر پشتم گفت چگونه
 مخزون شوم نفوت پسر که مانند خلیفه شخصی بجای او پیداشد دوم مردی سیاه رنگ در مصر دعوی
 پیغمبری میکرد و خود را موسی بن حسن میپنداشت او را طلبیدم و کفتم درستی که پیغمبر موسی بن بود که حضا
 از دایم نمود و پد و پضا اظهار میکرد تو باید این اعجاز را ظاهر کنی انز و گفت موسی این اعجاز را ظاهر نمود مگر
 و قیقه فرعون دعای خدا را میکرد پس تو نیز مثل فرعون دعوی الوهیت کن تا من بچند موسی را
 اظهار کنم پس مر جوابی نبود سوم آنکه یکی از عمال را بگذاشت امیر کردم مردم کوچه از او بشکایت آمدند مردی
 پیر بر پیشان مقدم بود و میگفت یا خلیفه این شخص را که بر ما امیر ساختی سال اول سبب زندقه و آش
 الیت را فروختیم و باو دادیم سال دوم خانهای خود را باو تسلیم کردیم سال سوم اموال و باغات را فروختیم
 و باو دادیم پس از خدا برکش و این ظالم را از من دفع کن کفتم شما مردم کوچه دروغ میگویید اینجا که شما مردی
 عادل و امینست و در میان عالمهای من شخصی بهتر از او بهم نمیرسد شخ گفت حق تعالی ترا بر سر خطا
 نسکن نموده و مستقل گردانیده برای آنکه میان رعیت عدالت و انصاف رفتار کنی هرگاه عالم
 ما باین منصفانست که میگوئی چگونه او را با بل کوچه مخصوص نمودی و سایر بلاد را از عدالت و انست
 او محروم کردی و اگر عدل خود را بر محکمت خود قیامت کنی زیاده از سه سال قیمت ما نخواهد شد پس من
 از جواب ساکت شده او را معزول کردم گویند که یکی بر یکی از در را بخلاف بر میگشت فقیری در راه باو
 برخورد و برای او دعا کرد حاجت خود را طلبید یکی امر کرد تا او را بدار صیفا فرستاد و همه روز را نظام
 و شراب خود برای او فرستاد و بیرون روزی در راه باو می بخشید چون یکماه گذشت و سی هزار درهم
 باو جمعه روانه وطن خود کرد دید یکی در راه رخ کرده گفتند بوطن خود رفت بچی قسم یاد نمود که اگر تمام عمر
 خود را بخانه من میماند این بخشش را از او قطع نمیکردم و در اینجا عقدیت مشتمل بر چندین جواب هر چه
 اولی گفته اند که روزی شقیق بنی نزد بیرون الرشید بیرون باو گفت تو امی شقیق را بد شقیق
 گفت منم شقیق اما زاده توئی بیرون گفت چگونه شقیق گفت بچند آنکه من زهد میکنم و بر پیر دنیا میزدنیا
 و ترک آن کرده ام و دنیا بسیار حقیر است که بقدر مال کسی نیست و اما تو پس بر پیر میکنی از بهشت
 و عورت و حور و آن ترک آنها کردی پس بهت تو بیشتر است از بهت من بیرون باو گفت مراد
 ازین موخه بکن شقیق گفت یا بیرون بدانکه خدا بتعالی را خانه است که نام آن جهم است و قرار داده
 ترا در بان آن و دادشته است ترا بر در آن و شمشیر و بیت المال و نایابا بتوداده پس شمشیر برای
 آنست که قصاص مقتول را از قاتل بخوابی و نایابا بتجته آنست که حدود و زجر را بر نگاه کاران جاری

بسازی و بیت المال برای اینست که رفع احتیاج محتاجین کنی پس اگر هر یک از اینها را بجا نیاوردی
اول کسی که بچشم داخل میشود تو خای بی بود زیرا که تو ز هر یکس آتش نزدیک تری هر دو با و گفت موعظه
دیگر کن شقیق گفت بدستی که تو چشمه آبی و غل تو که در بلاد جدا و لند که در چشمه جاری اند پس هر یک
تو که چشمه پاک و صافی آب همه جداول صاف اند و اگر تو ناپاک و مغشوشی همه جداول مغشوش خواهند
بود و هر دو هم مثل گرد و اندیشی هر دو الرشید با عجب اس بن یکی هر دو آمدند که بجهت استماع موعظه توفیق
این عیاض که از مشایخ است بیایند چون بدر خانه فضل رسیدند شنیدند که فضل قرآن تلاوت میکرد و این را
میخواند **حُبُّ الدِّينِ جَمْعُ خَوَاشِيَاتِ** ان یجتمعه کالذین آمنوا و عملوا الصالحات آیا کان یحین نذکنا نیکه
کس کرده اند کما کان را یعنی مرکب کنایان شده اند پس که قرار خواهم داد و این را مثل کما کنایان
آورده اند و اعمال صامی کرده اند هر دو گفت اگر آمدن ما برای موعظه است این آیه را اگر فلیت جوهر
سوم در تاریخ عینی مذکور است که چون سلطان محمود در شتار ارباباخت و سباسب از آمدند نمودند
بدار الشفا پاد چون داخل شد دو رکعت نماز کرده و سجده مشکر بجا آورد و یکی از دیوانگان که در کجا
مقیم بود و گفت یا محمود این نماز و سجده مشکر چه بود محمود گفت شکر کردم خدا را که مرا توفیق این نماز
دیوانه گفت سبحان الله دیوانه توئی و مرتسب کرده اند محمود گفت چو دیوانه گفت بسبب آنکه تو مال خدا
بجگر گرفته و صرف دیوانگان میکنی و خدا تعالی را خدای این نیست زیرا که او قادر است بآنکه شعله بد
مجانین و مرضی را و محتاج نکند بدار الشفا تو که نیکو شدی شخصی متمشیل نام بسیار بد شکل بود و در آنکشد
تو چه بسیار بد شکلی گفت مرا چه باک زیرا که من شکل خود را نمی پسندم و محت آن بد دیگر نیست مرویت است که
الملک جوهری کران قیمت به بیت المقدس آویخته بود و حجج نیرانند از ادبیت المقدس او گیت
بعد از مدتی صاعقه از آسمان نازل شد و جوهر عبد الملک را بسوخت پس عبد الملک غضب نمود و حجج
این آیه را با و نوشت **وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنِ آدَمَ بَاتِحٍ اِذْ قَرَّبْنَا قُرْبَانَ فَتَقَبَّلَ مِنْ اِحدٍ بِاَوْحٍ تَقَبَّلَ مِنْ الْاٰخَرِ**
قَالَ لَا تَعْبُدُنْكَ قَالَ اَتَتَقَبَّلُ اللهَ مِنَ التَّقِیْنِ بَعِیْ وَبِجَانِ بَرِیْ ان خبر و پس آدم را برستی در وقتی
که قربانی کردند قربانی کردی پس قبول شد از یکی از ایشان که باطل است و قبول نشد از دیگری که
قایل باشد قایل گفت البته ترا میکشتم گفت باطل نیست و خدایین نیست که قبول میکند خدای تعالی
از هر چه بکاران پس غضب عبد الملک فراوان شد زیرا که نشاء قبول شدن قربانی را در امام سابق این
بود که آتشی از آسمان نازل میشد و آنرا میسوخت گویند که ابو یوسف شاکر را ابو حنیفه مردی فقیر بود
و کسی او را نمی شناخت و بجانب خانه او مردی یهودی خانه او رفت و دستش را بر سر او گذاشت و گفت که

بطرف خانه ابو یوسف بساز و چون بنای سباط با ابو یوسف خبر میرسانید یهود را مانع شد یهودی سبط
استند با و گفت احوال او را بسیار نم آید نیکو تو بر تخت روان سوار شدی چنانکه این ظلم سوار میشوند و
خدا مترا برداشته و راه عبور بر تو شک شد آنوقت از اعراب میگفت اتفاقا بجان اوقات هر دو اگر کشید
اراده کرد که با یکی از کثیران زبده جماعت بکند بعد از تقدیم مقدمات و حصول شرایط هر دو
پشیمان شدند و هر دو چون از پیده مطلع شدند غضب نموده به هر دو گفت از پیش من بخرید ای جمعی
هر دو گفت اگر من چمنی بوده باشم پس تو طلاقی بعد از آن هر دو وزیده از کتفه خود پشیمان
شدند پس هر دو جمیع علمای بغداد را طلبیدند و این مسئله را از ایشان پرسیدند بیکدام جوابی
نکند ابو یوسف از میان ایشان برخاست و گفت جواب آن نزد منست پس هر دو اورا بصدر
میسنشاند ابو یوسف گفت آیتواراده کردی که با کثیر زبده جماعت بکنی هر دو گفت بلای تو بود
گفت پس نفس خود را از آن باز داشتی هر دو گفت بلای ابو یوسف گفت تو چمنی نیستی زیرا که خدا تعالی
میفرماید و اما من خاف مقام ربی و نهی نفس عن الهوی فانما یجته هی المادی یعنی و اما کسیکه برسد
از موقوف حساب غلامی خود و باز دارد نفس خود را از خواستش آن پس بدستی که بهشت منزل
اوست پس زن تو طلاق نیست و حاجتی تجدید نکاح نخواهد بود هر دو این جواب را پسندیدند و حله
بسیار با و بخشید و امر کرد که او را بر تخت روان سوار نموند و خدمه خلیفه آنرا برداشته بمنزل
می بردند چون سباط نزدیک شد یهود را طلبید و گفت اکنون را ننگ است سباط را خبر اب
بکن پس یهودی از اجیران اب کرد و میگویم قبر ابو یوسف معایم نمود و در سال هزار و هشتاد و شصتی
متصل بروضه متبرکه موسی بن جعفر حفر میکردند پس قبری ظاهر شد که بر آن سنگی بود و نام او یوسف
بنکدو شسته بود پس عمارتی بر آن قبر حفر و مقبره ساختند و این همایکی نیست مگر از متپسل
همسایگی شیخین زنی یکدانه سیب بدست عالمی داد که نصف سیب قهر بود و نصف آن سفید
پس عالم آنرا گرفته و نصف کرد و بدست زن داد چون زن برفت شاکر دان از حقیقت آن پی
عالم گفت این زن پرسید که هرگاه خرقه حیض نصف آن از خون سرخ بشود و نصف دیگر سفید
باشد آیا نماز واجب میشود پس من سیب را شکستم و اشاره بآنکه همینکه خرقه تمام آن سفید باشد
مثل میان سیب پس نماز واجب میشود و الا فلا سلطان محمود بغایت بد شکل بود روزی
باینه نگاه کرد و از قبح منظر خود در غضب شده آینه از دست بلندخت و زیر سبب تغییر فرج
سلطان را پرسیده پادشاه گفت مرا از بدی صورت خود نگذر بهر سبب است و زیر عرق

ویر عرض کرد غرض از اینکوی صورت اینست که شخص محبوب القلوب باشد و پادشاه هرگاه بروی
 مرضیه عدالت و نیکوئی سیرت با رعایا رفتار بکند محبوب القلوب خواهد بود و مع ذلک پادشاه
 کسی نمی بیند که فلیلی از اوقات در تارخ مسطور است که رشید نام کرد و بر آنکه را بقتل رساند و اتصال
 نماید و بعد از ده سال از حین زاده ایشان حاصل نمود و سرور خادم از رشید پرسید سبب تاخیر
 قتل ایشان چه بود رشید گفت که اینها قتل که بجای ایشان قرار بدیم و اگر ایشان را در آنوقت متاعل
 میکردم مملکت من فاسد میشد بعد از آنکه کسیکه بجای ایشان توان قرار داد ما قتل ایشان را بود و در
 در بعض کتب مذکور است که کاتب حدود و اخبار روم معتصم نوشته بود که ابوقیس رومی که قلع
 عمود بی زنی را از مسیون گرفته است و با انواع عذاب محبت میکند و زن فریاد میکند ای محمد ای
 معتصم ابوقیس را بستان و میکشد و بدست تیکه معتصم با لشکر خود با اسبان ابلق سوار شود
 و میانیکه ترا از عذاب من خلاص بکنند چون این مکتوب معتصم رسید وقتی بود که خادم قلع
 از آب قدر دست داشت و معتصم خواست پاشا مدیس بنجامد مکتب اینرا نگاه بدار و بمن بده
 مکرده خانه زن مسلمان پس بهان ساعت از من رومی بیرون آمد و امر کرد که از لشکر سوار شود
 مکرکیکه اسب ابلق داشته باشد پس هشتاد و نبر سوار ابلق سواران را جمع شدند و مخیم
 گفته بود که قلع عمود به در دست تو نخواهد شد معتصم گفت بدستی که رسول خدا فرموده است
 کیکه تصدیق بکنند بخیر این کدی بکرده است آنچه را خدا فرستاده است بر محمد پس رفت تا آنکه
 بقلعه رسید و از آمدن محاصره نمود و در آنوقت رنستان و هواد نهایت سرودی بود و روی
 معتصم از خیمه بیرون آمد و دید که لشکر استاده اند و از شدت سرما قاف و بانداختن تیر نشین شده
 شد و امر کرد تا دویست نفر کاخدار با او رفتند و هجوم آورده خود را بصحرای قلعه رسانیدند و سایر
 جمعیته نموده اطراف قلعه را فراهم گرفتند و باز به جنگ اشغال پذیرفته قلعه را مفتوح نمودند
 و داخل آن شدند پس معتصم زن را که سداغ میکرد تا آنکه بهمان زن در آن بود رفت و از زن
 معذرت میخواهد و میگفت تو از عموری مرا آواز کردی و من از سامره شنیدم و گفتم یکبار
 اسب ابلق سوار شدم و آدم و ترا خلاص کردم آنوقت بنجامد مکتب آب قدر را بیاور پس آنرا
 بیاشامید صاحب مجمع الامثال گفته است که یزید بن مروان از احمقان بود شتری از او کم شده
 بود و فریاد میکرد که هرگز شتر من را بدیده باشد با و بخشیدم و لیکن بمن بگوید که آنرا دیده است گفتند
 پس فریاد بخشش حیت یزید گفت فایده آن لذت یافتن کم شده و خلاص بخشش است میگویم این

کلام حق نیست زیرا که عقلا محنت بسیار میکنند و نشان مال میکنند و تحصیل آنچه از ایشان گشته
 باشد پس آنرا که تحصیل نمود کمتر است از آنچه در تحصیل آن صرف شد و باشد معاویة کثرت روزی
 بخدمت پیغمبر پس علقمة بن وایل دارد آنجناب شد پس آنحضرت بمن فرمود ما معاویة بن علقمة
 و او را بنحانه فلانکس بنصیافت پائین بیاور و خانه آنکس از مسجد بیار و در پس حتمه برشته خود
 سوار شده و من پیاده با او راه سپر خیم و بود در نهایت گرمی بود که با زمین برایش سوخته اند پس ختم
 یا علقمة مرا با خود سوار کن که از پیادگی خسته شدم علقمة کشت ترا قاطعیت سوار سی با بزرگان نیست
 با و ختم منم معاویة این ابوسنیان گفت نامم را شنیده ام گفتیم غلین خود را پس بدید پیوستم زیرا که تو
 سوار می شوی و پیاده غلین نداری گفت تو کوچک ترا تا نیکو گفتش مرا با کجی پس همچنان با او راه میرفت
 و کو با پای خود را برایش میکشیدم تا او را بنحانه رسانیدم و بر کز تعبی مثل آنروز ندیده بودم میگویم ختم
 حضرت ما معاویة اگر برای آنکه این مذلت و خوارگی و برسد لطیفه بیرون از رشید کز تیر خشی
 صاحب جمال داشت روزی با و خلوت نموده خواست که از راه دریا و متاربت کند کز تیر گفت خد تعالی
 فرموده است و اتو تن من جیث امکم نه یعنی مجامعت بکنید باز نما از جای که امر کرده است شمار خد تعالی
 تعالی پس بیرون گفت خدا فرموده است و اتو تن من جیث امکم نه یعنی مجامعت بکنید باز نما از جای که امر کرده است شمار خد تعالی
 متر که زر عنبر برای شما پس قرار بدیدند و خود را بر آنکه بنحانه رسانیدند کز تیر گفت این آیه منسوخ است بقل
 خد تعالی و آت الیوت من ابواب یعنی بپایند بنحانه از درهای آنها پس بیرون از رضا حیا و
 تعجب کرد و طریقه روزی حبل خواست که با یکی از کنه ان خود مجامعت نماید کز تیر حایض بود و بهبل
 گفت و قال التور یعنی جوشید آب از تنور حبل کشت ساوی الی حیل صینی من الماء یعنی در
 باشد که پناه ببرم بگویم که نگاه بدار و مرا از آب یعنی از راه درو طی میکند و پیوسته صمعی کو یک صحر
 میرقم خیمه دیدم که زنی بسیار جمیل در آنجا بود پس بنحانه رفتم زن مرا محبت بسیار نمود و عظامی برای
 من آورد و من از حسن و ادب و تعجب کردم تا گاه دیدم مردی گریه منظر بد شکل سیاه زنا را صحر
 بیامد چون داخل خیمه شد زن او را استقبال کرد و عرق از پیشانی او خشک کرد و بنحانه اری او
 مشغول شد و انتم که این شوهر است چو بنحانه استم که از خیمه بیرون روم زن کشتم تو با این حسن و زیبا
 و ادب چگونه معاشرت این مرد را منی میشود زن گفت چون حدیثی از رسول خدا شنیدم
 که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر و من چون بچشم خود نگاه میکنم شکر خدا بسیار
 میآورم و هر وقت که بچشم خود نظر میکنم صبر نمایم تا آنکه هر دو نصف ایمان من

نام شود و من این قصه تعجب کردم و پرسیدم که در بند و ستان مردی غیور و فاضل و دانا
 اتفاقاً مردی سفری پیش آمد روزی زن بغیر خود نشستند بود و دید که یکی از برهنان هند از راه میگذشت
 زن را میلی تمام باو برسد و برهنی نیکو بختی او کرد و دید پس برهنی بخانه او میآمد و از سر او خوشی و مودت
 او محفوظ میشد روزی زن بخانه یکی از همسایگان رفته بود پس برهنی با او زن را ندید و از آنجا
 زن را خبر کرد و نزد پس بخانه آمد برهنی از آنکه با او بود پرسید و او زن را میفرمود که شوهر از سفر و از راه
 پس برهنی مضطرب شد و زن گفت من بچه حیل از دست شوهر تو خلاص شوم زن گفت بخت بد
 که در دست دردی ملزمن اگر شوهر من از تو پرسد بگو که زن ترا هیچ بهم رسیده ملا آورده اند که اسما و
 و غلام را و بخوانم و او را ناز و نغمه با آنکه حق از او دور شود پس شوهری که گذر و مودت شد و برهنی چون
 رفت و هر وقت که زن را هوای وصال برهنی بر میآید خود را مصروع میکرد و پس شوهر او را با خودش
 تمام برهنی را بخانه میآورد و حق بحاله از او میگرفت پس مرد عیون و دیوت شد و فصل در بعضی
 کتب منقولست که مردی صاحب برهنی کار زنی ثروتمند بود و آن زن را غنی و پاک و من میده است
 روزی زن باو گفت مرا بچه مرتبه غنی و برهنی که رسیدانی مرد گفت عفت و صلاح تو از جانب
 زن گفت چنین نیست هرگاه از نهاده او امری بکنند مرد را از عهده ایشان بر نیایند مرد گفت چنین
 نیست و اگر بخوای غم و سخن من برسی ترا مرخص کردم هر جا میخواهی برو پس زن خود را زینت کرده و هر وقت
 و بگو چه و باز از میکرد و بچای پس متعرض او نمی شد و روزی که تیر خود را از او نشود و باز رفت چون
 چون است بگرد مردی از خلق بازار چادر را گرفت باز آنرا که پشت پس زن بخانه پاد و حکایت مرد بازاری
 و گرفتن چادر را بشوهرت مرد گفت الله اکبر هستی که من در وقت طفولیت زنی جمیل و دیندار را
 او خوش آمد پس چادر او را بدست گرفت بعد از آن استغفار نمودم زن گفت حال او هر شد بر من که صبر
 و عفت زن از جانب شوهر است یکی از اخلاقیات نقل کرده برای من که قافله در کار و هنر منزل خود شخصی
 ساجد که با قافله بود بدو در حجره خود تکیه داشت و بدیده عجبکوتی داخل سوراخ دیوار شد پس پاره کاغذ داشت
 و با کتبه و سوراخ چسبانید و از آن مسدود نمود پس از آنجا پیرون افتاد سال دیگر از بهمان تاجر بهمان
 کار و هنر منزل کرد و دو بهمان حجره نشست و دید که کاغذ سوراخ چسبیده است پس آنرا برداشت
 ناگاه عجبکوتی با یک متغیر از سوراخ پیرون آمد و بدست او چسبیده او را که در پس زنگنه جرسایه
 و بهمان ساعت مرد و اینها نقل کرده اند که شخصی صاحب ثروت در یکی از قریه های اصفهان نامی بسیار
 داشت اما که او شکسته بود کسی را و پرسید چه اگر تو شکسته است گفت پسری جوان داشت که در

زینبائی و تجارت دکان پس زنی بود و دوم چند روزی بهم بر سر زد پس من بخرم تجارت بسفر شدم و او را بخود برد
 پس در بعضی منازل قافله پیش رفته و من با برهنی آن میرفتیم پس آناری در میان عفت دیدیم که کویا
 حیوان را بروی زمین کشیده اند و بر گفت میروم تا به پنجم که این اثر بجای فتنی میشود من او را منع کردم فایده نکرد
 پس رفت و من از پی او میرفتم تا بنغازه کویا رسیدیم دیدیم که کویا کشیده است و بخوابیده است بخار
 بر دانا شایخی او مانع اند از بردن میان بخار و او را فنی آنرا میکشید پس من باز خشن تیر چهار تن تمام
 داشت پس تیری را فنی انداخت فنی کار که داشت و بطرف پس آمد و او را از بالای مرکب بر زمین انداخت
 و او را بدین کشید تا حد که فرو برد و او از شکستن شخوان کمر او بکوشش من رسید و از شنیدن آن کمر من
 شکست و بدین مقام پس فنی پس را در میان بخار برد و بعد از ساعتی خلق غافل آمدند و مراد بودند
 و از آنوقت که من بنیال که می بینی با در بعضی کتب مسطور است که مردی با برهنی بر سر آمده بود و اکثر
 اموال سلطان را که عمال از شهر میفرستادند غارت میکرد و چند نفر از ملازمان پادشاه او را گرفته بخت
 پادشاه آوردند پادشاه فرمود تا او را بر سر آویختند و یکی از امرای مقرر داشت که پاسبانی خسته او
 بکند تا کسی خسته او را از او بپایین نیارد پس چند روز بر چوب درآویخته بود و امیر و احرار میکوشید
 امیر را خواب بود و در میت را از او بر بردند امیر بغایت مضطرب شده بطلب آن میکردند تا آنکه بمقبره
 مرد و کرد و دید که روشنی کشته زنی صاحب حال بر سر قبری نشسته که میکند امیر عاشق و شده بازو
 پرسید که این قبرا کیست زن گفت این قبرا شوهر منست که باین نزدیکی فوت شده و مرا با او انسی
 تمام بود و اکنون بر سر قبری او گریه میکنم امیر گفت غم مخور و اگر ترا رغبت بشوهر باشد مردی تازه برای
 تو میسر است که ترا دوست داشته باشد اگر یک قطره کم شد از سبوت نهرا ان دجله مرد در راه
 جویت پس امیر انواع تدبیر و حیل نموده و خود را بوصول زن رسانید بعد از قضای و طردن باو
 گفت تو در این نصف شب کجا بودی امیر قصه خود را نقل نمود زن گفت و گویا شوهر من باین نزدیکی
 مرده است میت او را از قبر پیرون پاد و بکامی او پاد و برهنی امیر خوشحال شد و امر کرد که قبر را بشویند
 چون میت را پیرون آوردند امیر گفت دزدیکه من او را پاسبانی میکردم ریش داشت و این شوهر پیش
 ریش دار و زن گفت سبوت ریش از اینتا ششم پس بدست خود ریش را با لمره کند و او را بمردار
 بیا و بخشد پس امیر از آنجا آمد و در شویج نمود تا آنکه امیر را بیماری عارض شد و مشرف بموت گردید زن
 در بیلوی و نشست بود و گریه میکرد و با امیر گفت اگر وصیت منی داری بگو امیر گفت این وصیت را
 تو میکنی اگر من بمیرم اول آنکه ده ملازق پیرون نیاردی و اگر پیرون آوردی ریش مرا کنی و در

زینت الحاسن مذکور است که مردی حیل زنها را قلع میکرد زنی که رفت بود همیشه اوقات او را می گفت میکرد
و نمیکند پشت که زخانه بیرون بروی زن او پیش از تر و سح حریفی داشت که اکثر اوقات صحبت میکرد خطوط
بودند و پیره زنی در میان ایشان رفت و آمد میکرد و در تراشوق و محبت حرف می زد پس زن بجزیره
گشت دوست مرا بگو که این مرد را چس کرده و دقیقه مرا غافل نمیکند لیکن باو بگو فردا بجا خود بماند و در خانه بماند
بسیار باشد که خوابی بخوابی در آبا و میرسانم چون شب شدند بشوید گفت فردا میخوابم بجا بروم گفت
تا تو میخوابی چون بسخ شدن برخاست و با شوهر بجا میخوابد چون بدخانه حریف رسید زن خود را بر
زمین انداخت و چون آب بسیار بر زمین پاشیده بود رخت او کلالتو داشت بدو گفت باین قسم بجا می
نمیرودان رفت صاحب این خانه را بگو که مرا بجا نبرد که من رخت خود را بشویم مرد صاحب خانه را آورد و کرد
همان پیره زن و وسط که با شطرنج نشسته بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخت برسی بجا تو بدانی
زن من رخت خود را بشوید مجوزه گفت در خانه من حشران بسیارند نمیکند آدم که مردی داخل شود
اگر زن تو شهادت میدهد میباید پس مرد زن خود گفت من باز میروم و تو بجا مجوزه بده و رخت
خود را بشو و بگذار تا خشک شود تا من برگردم پس زن بجا آمد و رخت خود را پیره زن داد و که بشوید
و خود با آتش نماند و بی در آمدند و با تمام مصاحبت و موصفت مشغول شدند تا آنکه رخت خشک
شد و شوهر او آمد بجا می رفت چون بجا برگردید زن گفت ای مرد میخواهی مرا حمایت کنی لیکن
مرد بجا گفت زن قادر نیست من امروز خان عمل را کردم و آنچه از او سر زده بود حکایت نمود و شوهر
گفت یا مرا بجال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس او را طلاق گفت و دیگر زن نخواست در بعضی کتب
و دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و با طواف عالم میکرد و دید حیل و مکر زن را جمع میکرد و کتانی تاب
نمود و آنرا حیل انشا نام نهاد و در بعضی از سفرهای یکی از قبایل رسید و بجا میماند زن فی حسب
جمال برخاست که طعامی برای او ترتیب دهد مرد و کتاب خود را بیرون آورد و بمطالع آن مشغول شد
زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیل نامی ما را جمع کرده ام و کتاب ساخته ام زن گفت
حیل نامی زنها را جمع نمیتوان کرد مرد گفت جمع کرده ام پس آن سبکت شد و بطرح مشغول گردید
بعد از صرف طعام زن برخاست و رخت فاخر پوشید و خود را زلفت نموده میاید و بپهلوی
نشست و با انواع دلربایی و غنچه و لال او را فریفته کرد تا آنکه مرد خواست وصال نمود زن او را
و عده میداد اما دفعه الوقت میکرد و چنان بشوخی و بوس و بازی اشتغال داشتند که ناگاه شوهر
از آنجا باز آمد و در آکو بپای زن باضطراب تمام خود را از دست مرد بیرون آورد و گفت

چکنم شوهر من آمد و دست مرا می کشد اگر فکری دارسی بگو پس مرد بزرگ زد و بدست که چه باید کرد
زن او را در میان صندوق گذاشت و در آنرا قفل کرده کلید آنرا بدست پس شوهر او باید
زن او را استقبالی نمود بر سر فرش نشاند و در پهلوی و پشت و شونجی باو میکرد و باو میکش
مرا حکایتی غریبست مرد گفت بگو زن گفت امروز مردی سیاح بجا آمد و است و کتابی از
حیل نامی زنها جمع نموده باو گفته که حیل زنها شمرده میشود و خود تم که صدق سخن خود را باو ظاهر کنم
از شوخی و دلربایی باو در آمد پس طلب وصال از من نمود و قفل میکردم تا آنکه تو آمدی پس او را
در صندوق گذاشت ام و در آنرا قفل کرده ام کلید آنرا حضرت پس مرد که در میان صندوق
بود نزدیک شد که از ترس میزد و شوهر زن در غضب شد بدست تمام کلید را بدست او داد و در
وقت دادن فریاد کرد که مرا بدست ترا فراموش کردم یعنی در عقد خجاتی که زن و مرد با هم بسته بودند
زن غالب آمد پس مرد کلید را از دست بنیدخت و گفت خواستی که مرا غضب در آوری که در خجانی
بر من غالب بشوی و بر من بر دزدی پس از قفل پیر و زلفت زن صندوق را واکرده مرد
پیاره را بیرون آورد و باو گفت نمیدانم این حیل را کتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را
باز کرده از شهر بیرون رفت در کتاب خلق انسان مذکور است که مهربانی و زیرکیت پیش از
اینکه منصب وزارت بمن مقوض بشود از بصره بکشتی سوار شد که بخواهد بروم جمع می رسید
گشتی بودند مردی طرف ایشان بود که با او مطایبه و شوخی میکرد و در روزی پس شوخی از او گرفته
هر دو پای او را میزد و کلید را برداشته بعد از رفتن او از شوخی که خواسته او را وانمود
نشانده و کلید نیز از ایشان کم شد و هر چه بدید که در فایده نمیکرد آن سواره مقتید بماند تا آنکه رسید
رسیدیم اهل کشتی بیرون رفته آهنگری آوردند که آنرا وانمود آهنگر گفت میترسم که این شخص
دزد باشد باید داروغه شهر پاید و او را به پند آفتاب او را و امیکنم پس فرستاد و داروغه
او را و در جمعی که با داروغه بود او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد که انیم در داروغه بصره گشته است و
مدیت که من طلب او میکردم پس کاغذی بیرون آورد و دستش بر مطلب خود که جمعی
از همان بصره در آن بودند و نفرشاه اقامه نمود پس مرد مقتید را بدست او دادند که قفل
رسانید در کتاب بکارستان قفل کرده که دشمنی از علما حاکم بود چون وضع حمل نمود طفل
مانند سر آدم بود اما باقی اعضایی او بشکل مار بود چون انما و متولد شد در میان حوض
آبی که بان نزدیکی بود رفت و مدتی در میان آب بود و هر وقت که سینه میشد سر خود را از آب بیرون

میاورد پس در شیریه رسید و از میان ب فرو میرفت و غوطه میخورد و مدتی با شیریه بود تا آنکه
 قوای علما از آن کشش فائده نگذاشته بعد از آن ابو جعفر منصور خلیفه دوم بنامند و بیرون از شیریه تمام کردند
 و طول عمارت آن چهار فرسخ و عرض آن یک فرسخ است و اما سازه آنرا مقصود از آنست که بنامند و طول عمارت
 آن هفت فرسخ و عرض آن یک فرسخ بود و در عصر یکی از توابع سلطان پدری صاحب و خدمت آن پادشاه
 شخصی را میگفت در این مملکت و در دست من یکجا میروی اگر بشیر از روی برادر من در آنجا حکم است
 و اگر با خصمان بروی حکومت آن با من است و اگر در پشت بروی پدر من در آنجا است و اگر حکم
 خود من است که بجا است و از آنجا و مثل کرده که شخصی را خلیفه بود که بقتل رساند چون آوردند نماز خواند
 شده بود پس اشاره کرد که او را بکشند ملازمان با اشاره فقهیدند چون از نماز فارغ شدند ایشان را
 میگردید چرا که او را بکشند بشارت بیا فتم ایشان بخت از علما شنیده ام که اشاره ظاهر نماز را بل
 میکنند باین جهت اشاره مخفی کردم پس مرا کرد تا آنکه در اقبال رسانیدند قاضی بغداد شنیده بود که شیعه
 هرگاه بیزید لعنت کنند میگویند پیش او کم مباد بجا کم گفت باید منع بکنی تا دیگر بیزید لعنت نکند کم
 گفت چرا حکم گفت بسبب آنکه پیش زبان ترکی یعنی پنج پس معای کلام ایشان است که لعن بر پنج نفر
 می کنند و قصیدشان ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و زید و عیسی و یزید را که ایشان در زیارت میگویند
 و لعن بر یزید عیسی و لعن بکن بیزید که پنجم است پس حکم رهم از لعن بیزید منع نمود اتفاقا شاعر
 صایب بفرم زیارت عتبات در بغداد وارد شده بود پس این شعر را گفت قاضی بغداد حکم کرد که بجا
 شنید تا که او با شد نباید که لعنت بیزید و صایب میگفت بر بیزید لعنت ام کرامین شعر را یکی
 از ثقات برای من مثل کرد که مروی از اهل شوشتر در شیراز بخانه یکی از دوستان خود بود و روزی
 بیرون آمد دید که زنی چتری بزرگ را در خود دارد و نمیدانست که چیست پس زن با و گفت ای مرد حاجتی
 بتو دارم اگر بر آوردی ثواب جزیل خواهی یافت پس از زیاده چپ در هم برد آورد و بمرد داد و گفت
 ای مرد شوهر من در شهر دیگر مرا طلاق گفته و نوشته طلاق را برای من فرستاده اما کم کرده ام و می
 خواهم شوهر کنم علما به دن خط طلاق مرا عقد نمی کنند پس پاتان نزد علما رویم بگو که من شوهر این زن
 میباشم و میخواهم در طلاق بگویم تا آنکه از برکت وجود شریف تو خط طلاق مرا بنویسند و در
 جمیل عاید شود چون در اهرم را بمرد داد با همه دیگر یکی از مدد رس رفتند و یکی از علما را حکم نمود
 اظهار نزاع و جدال تا هم کردند عالم از راه اصلاح گیتی ایشان بمصاحبه و سازش امر میکرد ایشان
 قبول نمودند و مرد رفت و خبر داد که بانیزن سازش نخواهم کرد پس عالم صیغه طلاق را اجرا کرد

و نوشته طلاق را بنوشته مرد خواست بر نیز زن دهن و او را گرفت و بعالم گفت این مرد طلاق گفت
 و این طفل از دست من عالم برد گفت طفل خود را از زن بگیر مرد قادر بکار نبود طفل را گرفت و از دست
 بیرون رفت و بنجانه دوست خود آمده که درش را مثل کرد و دوست او گفت تشویش بخاطر خود راه
 مده ای طایفه طایفه طایفه را بر و بسجی جامع بینداز پس تمام شب طفل را شیر میداد و میغل خود کبابی
 داشت تا صبح شد پس طفل را برداشت و بسجی برده بپندخت اتفاقا خادم مسجد جارب میگردد و در طفل
 شنیده میاید و مرد را گرفته جارب بر سر او میزد و میخفت این مسجد را شناخته اند که تو اولاد زنا را بآن بنید
 پس طفل را با طفل دیگر که انداخته بودند داد و او گفت اینها را برادر و بر سر میگرد و بر او شش گرفته
 بنجانه دوست آورد و دوست با و گفت چگونه یکی بروی و دو تا آوردی مرد آنچه روی داده بود مثل کرد پس
 زن دوست گفت که مشهور طفل را بخلان حمام برو داد و حمام را آوردن و بگو صایب خانم گفته است
 که این طفل را بگیر و بنجانه بدار تا من بایم پس طفل را برد و بنجانه حمام داد و مرد زن دوست پرسید
 که صایب خانم که بود گفت زنی از اهل محله است که دو طفل آورده است مردی از طبیب پرسید که طبیعت
 پوست چیست مرد است یا گرم طبیب گفت سرد و گرم را نمیدانم الا آنکه میدانم که آن مقوی باه و میترج
 شویست اعزای بنماز جماعت حاضر شده دید که امام این آیه را میخواند لا اعراب تشد کفرا و اتفاقا یعنی اعز
 ترین مردم اند از حیثیت کفر و نفاق پس عرب چند چوب بر سر امام زد و از مسجد بیرون رفت روز دیگر باز
 بنماز جماعت آمد دید که امام این آیه را میخواند و من لا اعراب من یومن با تبه و الیوم الاخر یعنی و از جمله
 کی که ایمان آورده است بنجانه و بر ورقیامت پس عرب گفت ای امام چوب بوقع کرد و گویند که طریقی از
 ندیمان با و شاه عجم بگر رفته بود و دید که بشنای زحیفی در مسجد احکام نماز جماعت میکرد پس طرف بدوستان
 گفت به شنید که من باین امام چه میکنم پس گریه کنان نزد امام آمد و گفت ایها الامام من کی از اهل سنت و
 جماعتی که در بلاد عجم در میان روانه گرفتار شدم و مرا بمسایهت راضی چون خواستم بکجه بایم فدا
 مشغال طلال من داد و گفت هر کس که خلفای ثلاثه را برابر خانه کعبه لعن بکنند این طلال را با و بد و چون
 صغیف بودم جرات کردم که این امر را قبول نکنم و اکنون طلال با منست و نمیدانم چه باید کرد و هرگاه
 برگردم با و چه بگویم پس امام ساکت شد و صبح گفت روز دیگر باز بجان کلام را عاده نمود امام گفت صایب
 طلال تبعضی راضی میشود یا نه گفت تبعضی که است گفت چهار مشغال طلال من بدی که عثمان شهادت لعن
 کنم زیرا که جرات لعن شخیص بنی کثرت استیدی تبعضی راضی نمیشود و روز دیگر که مسجد آمدم در آنجا
 خلوت برد و گفت هشت مشغال لعن ابده تا عمر و عثمان را لعنت کنم اما صدیق ابو بکر پس لعن ابومسلم

نیت کفتم یا سیدی کان ملام که باین راضی بشود پس رو تعبیه نشت و هر دو چشم گفت خدا را و انفس را
 بکشد پس شروع بلعن نموده مکرر لعن صریح میکرد کفتم یا سیدی معلوم شد که تورا انفسی زیر کمال
 سنت اجرت بلعن شیخی نمیکند و خود را بلعن نشان راضی نمیکند و اگر لعن نمیکردی هر از غلط
 بتو میدادم پس برخاستم و بر پیش و سبال و خندیدم پس نگاه بکن و قیمت مشایخ را نزد دوست نشین
 و قدر ایشان را نزد محبتن و موالاتن بلعن مودی بدست کل مرض شده بود طبیب باو گفت اگر کنی نفع
 بسیار خواهی یافت مریض گفت مرا هر وقتی گردن قی میسر نیست گنجی از خدا گفت تدبیر کن سهلت هرگاه
 خواهی قی باسانی شود صورت خود را در آینه بین میدانی در مجمع الا مثال کشته از حجام امثال لاسخی انظر
 بعد عروس من فصل کشته است اول کسی که این را گفت زنی بود از غدره که او را سب میخواستند به سب عظم خود
 عروسن را شوهر کرده بود پس شوهر او بمردی که از خوشایان او که نوظل نام داشت او را شوهر نموده در
 نهایت نخل و سوء خلق بود روزی در بین کوچ عبور ایشان بقبر عروس افتاد بشوهر گفت اگر مرخص
 کنی قدری بر مرا بر عترت خود که ریخته و مرثیه بخوانم شوهر او را مرخص کرده پس بر قبر عروس که ریخته
 و میکشای عروس مردمان و امی کسی که با اهل خود و باده و در محراب شیرینان و صفات و کلمات
 که مردم ندانند نوظل گفت آن صفات چه بودند زن گفت صاحب خود و بخشش و تمسیر بود و مصلحت
 و صاحب فصل و کمال وجود و نوال و چرب زبان و کثرت و در پس نوظل دانست که این صفات حق
 و طعنت باو پس زن را برداشت و بر نشاند چون برخاستد شیشه عطری از زن پاشید و مرد باو گفت
 عطرا بر دانه زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل شد برای کسی که چیز جز بر ذیخه نمیکند و خوشتر
 در مستقصی کشته اصل مثل این بود که مردی زنی ثروتمند کرده بود پس ایت را او بدوست گفت عطر
 تو کجاست زن گفت عطر را برداشته ام پس مرد این مثل را گفت و بعضی کشته اند عروس نام مردی
 بود که در جوانی فوت شد زن او طرف عطری که داشت بر سر قبر او بگشت پس خوشایان زن او را تو بخ
 میکردند زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل بنا بر حکایت اول مثلست بری خدمت اگر خبر
 احتیاج دارند و بر می دارند و بنا بر حکایت ثانی مثلست از برای استغناء از جمع کردن چیزی
 بسبب فقدان کسی که جمع شود برای او بداند که علوم متفرقند در میان مردم چنانچه کشته اند که یکی از اهل بزرگ
 از شیخ بهائی پرسید که سبک در چه وقت بالغ میشود شیخ فرمود امروز مرا حملت بدید پس شیخ
 نزد معلم بکان پادشاه آمده سوال نمود معلم گفت هرگاه سبک در وقت بول کردن پای خود را
 برداشته آنوقت اول بلوغ است پس شیخ کردید و جواب شخص باز را گفت و هر وقت شیخ

معلم را میدید میگفت این استاد منست احمد جوهری نقل کرد که چون شاه عباس سبک روم فوت
 و عساکر طرفین صف کشیدند شاه عباس بر پاشند و خوشی خیمه بزدل او مستولی کرد و بد شیخ بهائی گفت
 چه بایکدو میشیخ فرمود را و تدبیر و حیل و مسدود کرد و دیده پناهی بغیر از خدا نیست باید وضو بازی و دو
 رکعت نمازی پاوری و دعا بکنی کفتم یا سیدی حاضر بود گفت یا شیخ اکنون پادشاه و کوز و کوشش بند میشود
 چگونه میتوانم وضو را نگاه بدارم و پادشاه خود را از جنت منقطع گردانم انگاه ابواب فتح و ظفر بروی گشاید
 مرد را در بغداد تحت از خشت که سبب شیخین کرده پس او را گرفتند و بگنجینه قاضی بردند قاضی گفت چه میکنی
 انقدر گفت من مردی عاقل و مدبرم که این شهر ولایت میمانست و لعن و تب در آن جایز نیست و من
 و سب در بلاد شایع است که روزی چند بار شیخین را باهنگام آتش میزنند قاضی مرد منصف بود
 بخندید و او را مرخص نمود بداند که مردی از صفات اهل سبب علوم عریض نزد من بخواند و شیراز بماند
 مدت مدید در شیراز ماند باو کفتم چه ابولایت خود میروی پس بخندید و گفت قاضیه شایع شده است که
 عترت قادر بر تاثیر است اهل بلاد خود نیست کفتم آن قاضیه که هست گفت در میان ما متعه حرام است
 و مرآتوانانی زن گرفتن نبود و غرابت بر من زور آورده بیرون شهر رفتم دیدم شخصی حیوانات شهر را
 میچرانیک پس از غرابت نزد او شکایت کردم گفت ماده لاعنی در میان این حیوانات است آنرا بگوئید و از
 صحرای برهمن حاجت بکن پس چند فلوس باو دادم و ماده الاغ را گرفته بکنی خلوت بروم چون
 خواستم که بعجل خود مشغول شوم برتیدم که در بین فعل الاغ بگریزدم و طو لانی که بر سر داشتم را دادم
 و زیر جامه را بیرون آوردم و وسط آنرا بگردان الاغ گذاشتم و دو طرف آنرا از هر دو جانب الاغ
 با جامه خود بستم و مکر خود را با آن محکم نموده خود را با الاغ چسبانیدم چون بعجل خود مشغول شدم الاغ
 شروع بدیدن کرد و دلد میبازدخت و مرا بر خار و خاشاک صحرا میکشاند تا آنکه میان شهر و نخل
 شده بگویم و باز را میکشید و من بچنان بعورت منکشف در میان مردم می خست تا من غلطیدم
 مردم بازار فریاد برآوردند که این قاضی است پس بر من هجوم آوردند و مرا و اگر دند چنان روز
 از شهر بیرون رفتم اکنون چگونه برگردم شخصی غیر فوت شده بود مردم زن او گفت شد شوهر تو
 از میراث برای تو چه گذاشت زن گفت عده چهارماده و پنج و زکوئید که حیرری بغایت صاخ و فتن
 و زکا بود روزی از میان بازار میکشید و باز را بخلاف میرفت و مرد را دید که در میان بازار میکشید
 میزد و بزبان ترکی دشنام میداد و دوی زبان ترکی را نمیفهمید چون باز را بخلاف میزد و
 پهلوی خلیفه نشت هر دو مرد و خلیفه آمد و یکی از ایشان حریر را بشتاد و ت خلیفه آخری

پرسید که تقصیر از کدام است حیرری گفت ایشان بزبان ترکی سجد میکردند و من لغت
 ترکی را نمیفهمم اما الفاظ و کلماتی که بهیچیکر گفته اند بجا فطریه دارم پس کلام خرفین را بترکی نقل کرده
 و پیکانه از هر چه که باشد گفته اند که فطریه بخوبی بخانه حیرری آمده بود و او را ندیده بود پس در خانه
 او نوشت اگر حیرری چون حیرری بخانه آمد پرسید که این نوشت گفتند فطریه حیرری گفت میداد
 قصد او چه بوده است گفتند که غرض او این بود که روی حیرری مثل روی میمون است و ضرورت
 محتاج کرده مرا با و پس بخانه فطریه بر رفت و بر در خانه او نوشت آج پس فطریه از او گفت
 او این بود احرار الله نصف اسم یعنی بوزاند خدا او را به نصف نام او که فطریه است و آنرا یکی عالی یعنی
 و نصف دیگر کریم بکنند با او که ریه باشت پس بر دو وجه دیگر تصدیق کردند و حیرری کتابی در نحو الیف
 نموده نام او شروح ملحه و آن کتاب مشهور است مابین طلبه در عدم عین از این جهت تدوین شده است
 حکایت کرده برای من جمعی از ثقات که در بعضی سالها صحنه از آسمان باز شد و یک طرف صحنه پیر
 بسخت بعضی از اهل شنه این شعر گفتند تحرق حرم النبی اکادش و لکل شیء یقتله و انار لکن
 مایه ای الرواض لا تموت ذاک بجانب فطریه آثار یعنی نوشته است حرم پیر برای امری و آن
 برای هر چیزی ابتدا و از اریست لیکن چون دستهای روضه مالیدند بجانب راپس پاک کردند و از
 آتش پس شیعیان جواب گفته اند لم تحرق حرم النبی اکادش و لکل شیء یقتله و عوالت
 لکن شیطانین قدر لایه و لکل شیطان شهاب ثاقب یعنی نوشته است حرم پیر برای امری و آن
 برای هر چیزی اول و آخر است لیکن دو شیطان تحقیق فرود آمدند آن حرم و از برای هر شیطان شهاب
 است آتش که فرود میروند و متوجه میگردند و بعضی شیخ گفته اند ما احرقت حرم النبی بنار آیهام
 جاء عن جبار قد قاصده الشیخین الا انه قد یوقد بجبار بحرم الحجار یعنی نوشته است حرم پیر برای
 کرامت که از جانب خدا آمده است تحقیق که ختم کرده است آتش شیخین یعنی ابو بکر و عمر را که از آنجا
 گاهی گرفته میشود و همسایه بکنایه و در این سنوت حکایت کرده برای من یکی از ثقات که مردی شیعه
 از خلق شام بنده اهل شنه و رفقا را ایشان اطلاع می تمام داشت روزی با جمعی از خود گفت میخوانم
 که بر بنبر خلافت و نبی امیه در جمع مردم شیخین بالغت کنم پس با اصحاب خود در بن بست و در روز
 جمعه که خلق بسیار در مسجد جامع جمعیت نمودند بر بنبر رفت و گفت ایها الناس برستی که در بلاد
 عجم و شهر بزرگ است یکی تم و دیگری کا شان که میگویند لغت کند خدا ابو بکر و عمر و عثمان را پس لعن
 کین پیش از ایشان با و لغت پس آواز مردم بلعن بلند شد و آن مرد در مسجد بیرون آمد و بعد از ساعتی

اهل مسجد فکر کردند پس آگاه شدند که لغت نکرد بر شیخ بود بهت توبه کرد و در قرآنی نمود و در حدیث
 که از حضرت صادق علیه السلام رسیدند بهیچ وجه بود که ابو بکر و عمر در خلافت مستقل و متکین و امر ایشان مشروط
 بود و کشته بلاد را مفتوح نمودند و احدی از مسلمانان با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیر و عثمان
 امر ایشان مشرکان و امر ایشان غیر مضبوط بود که عثمان را مسلمانان میاصره کردند و در خانه خود قتل رسانیدند
 و در ایام خلافت امیر المومنین فتنهها برپا شد و ناگشتین که اهل بصره اند و قاسطین که اهل شامند
 و مارقین که خوارج اند و خروج نمودند حضرت با ایشان جنگ کرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود بد رستی که
 ملک دنیا و خلافت بحق محض و باطل محض متمشی نمیشود و صورت نمیکرد بلکه باید حق باطل را با هم خمر و
 نمود اما عثمان میخواست که امور خلافت را باطل محض صورت دهد اما او مشغول شد و اما حضرت امیر
 پس اراده کرد که احکام و امور خود را بر طریقه مستقیمه شرع محض و حق خالص جاری سازد و ممکن نیافت
 و ابا بکر و عمر پس قدری از حق و قدری از باطل گرفتند و با هم مزوج ساختند امر ایشان برفیق
 و نخواه میسر شد چگونگی که در این حدیث تامل کند با امور بسیاری مطلع خواهد شد که در مواضع بسیار
 با آنها مشغول شود از حضرت عیسی پرسیدند که بدترین فتنهها در عالم چیست فرمود انحرش عالم زیرا که هر
 عالم بلغزد بغزین و میفرزند در اثر است که امت مازع شد با که غیر تر نزدیکان مال یا فرزند یا عمر است
 پس یکی شاق کردند با که دست زیرا که هرگاه کسی از دیگری قرضی طلب داشته باشد یا آنکه مقرری زنی
 دارد و اول سال یا ماه موعود وصول است می پنی او را چگونه دوست میدارد که نشستن یا ایم و استوار
 بجهت وصول در اجم با وجود این آیا میگوید دوست دارد در سرعت انقضای آنها را عموست و بگذشتن آنها اجل
 او نزدیک میشود و اما فرزند پس هرگاه نزاع بکند با او بر سر مال او دشمن میبندد و از منزل خود بیرون
 میکند در حدیث است که شخصی بحضور حضرت امیر علیه السلام میگفت اللهم انی اعوذ بک من الخن یعنی خداوند پناه
 میبرم تو از فتنهها حضرت با و فرمود چنین گو بگو که اعوذ بک من مضلات الفتن یعنی پناه میبرم تو
 از فتنهها بگو که میبندد زیرا که خدا تعالی فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنه یعنی اموال و اولاد
 شما فتنه اند برای شما و تحقیق که بنظم در آورده اند بعضی شعر اکلام بعضی اخبار را اذ اکملت لکم
 بستون حجه فلم یخط من سیتان الابد سها یعنی هرگاه کامل بشود برای مرد شصت سال پس بر
 غیر مرد از شصت سال مگر بد سس آن الم تر ان النصف اللیل حاصل و ندها اوقات
 القیل بجهتها آیا منی یعنی که نصف شصت سال برای شب است و میبندد اوقات خواب شصت
 سال را که در آن ده سال است و میبندد اوقات نیم و نیم حده که چهار سال است و میبندد اوقات پناه

کتاب
ترجمه خبر الریح
جلد شانزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله وحده والصلاة والسلام على افضل المرسلين آله وعترته الاكرمين من بعث امام
این مجلد ثانی است از ترجمه مجلد اول کتاب زبیر الریح بحسب الفرموده بندگان سپهر مکان
نوب مستطاب معالی القاب پیکر کی صفحه عربستان که نام نامی و القاب کرامی از بده و دوان
حکومت و شهادت که در و پا چاه اول ذکر تحریر در آورده امید که حسب المرام با تمام برسد
تعالی فصل در بیان معنی حدیث متفق علیه است مابین امت و انقول پیغمبر است متفق
شده اند است عیسی بعد از پیغمبر خود به پیش او و دو فرقه یکی از ایشان ناجی و باقی در آتش اندوز
باش که متفرق بشوند امت من بعد از من بهشت او و دو فرقه یکی از آنها ناجی و باقی در آتش
میگویم هر یک از فرقه های اسلام ادعا میکنند که او با جلیست پس از کجا برای من علم میرسد
و جزم حاصل میگردد با آنکه فرقه امامیه ناجی اند علامه حتی رحمه الله گفته است که دوری است
خود خواجیه ضعیف طوسی در این مسئله مباحثه میگردم پس کتب هر فرقه گمان میکنند که او با جلیست
و ما هم گمان میکنیم که ما ناجی هستیم پس جواب در جواب کتب اول آنکه کتب من تبع کرده ام کتب
طوائف اسلام و مذاهب ایشان را پس یافته ام تمام ایشان را که متفق اند با آنکه اسلام و اقرار بشهادتین
باعث نجات و سبب دخول بهشت است و مخالفت نکرده است هیچکس از طوائف ایشان را از این
قول مگر فرقه امامیه که میگویند باعث نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین
و اقرار بولایت اهل بیت و اینکه علی و وصی خلیفه است بعد از رسول و دعوی غیر از این
خلافت را باطل و با بیوجه است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجی بود هر آینه بودند همه فرقه ها
ناجی بسبب شترک ایشان در اصول ایمان که این اصول موجب نجات است نزد ایشان
پس ظاهر است که هیچیک از طوائف ناجی نیست مگر امامیه متفق جواب دوم آنکه پیغمبر
معین کرده است فرقه را چه را در حدیث که متفق علیه است مابین طوائف اسلام و انقول
آنحضرت است مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است بر کس سوار بشود نجات یابد

و کیکه

و کیکه او را که شت غرق میشود و تحقیق که محقق است نزد کیکه مضاف بدو آنکه کیکه سوار بشود بان
کشتی و چسبایند است خود را بان میت کمر این فرقه امامیه و ملقب شده اند بحجریه زیرا که گفته اند
احکام دین و بسیاری از احادیث خود را از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق گرفته است آنحضرت
انهار از شکافنده علوم محمد بن علی و آنحضرت گرفته است انهار از پدر خود زین العابدین و او گرفته است
انهار از پدر خود سید الشهدا ابی عبد الله الحسین و او گرفته است از پدر خود باب مدینه علم علی بن
ابیطالب و او گرفته است از برادر و پسر عم خود خاتم الانبیاء و او گرفته است از جبرئیل امین از میکائیل
از اسرافیل از روح ارقم از خداوند تعالی پس سندی که امامیه انیت و گرفته اند اما متلا حکام دین از چاه
نفرشیده که بوده است در دین انجیر رنفر رعل برای و قیاس و اگر میخواهی بر منی واضح بودن چنانچه
انیطایفه از طوائف مسلمانان پس شنوا آنچه را که حکایت میشود از برای تو و آن انیت که در مجلس
یکی از خلفا مباحثه شاق شد مابین جمعی از علمای شیعه و جمعی از علمای سنی یکی از علمای سنی
گفت بدستی که ما و شما احق داریم یک خدا و یک پیغمبر و با ما است علی بن ابیطالب و خلافتی نداریم
مگر در تقدیم و تاخیر ما است آنحضرت پس یکی از علمای گفت که شما میگویند که خداوند تعالی فرستاده است
برای پیغمبری و چون آن پیغمبر وفات یافت پیاست خلیفه بر حق و ابو بکر بن ابی قحافه و ما میگویم
که نه آن خداوند که شما میگویند خداوند آن پیغمبر پیغمبر است بلکه میگویم که خداوند آن پیغمبر را فرستاده است
فرستاده است پیغمبر را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابیطالب است و کیکه غیر از علی و دعوی امامت
کنند که قرست پس ظاهر شد اینکه ما و شما در اصولی از اصول دین اجتماع نکرده ایم بلکه ما در جمعی پیش شما
در جائی و نزد کیکه است باقی قول یکی از علمای اهل سنت که بر ما اعتراض میکرد و میگفت شما چرا لعن بر
از خلفای شانه تجوز میکنید بلکه واجب میدانید پس بعضی اهل حدیث از علمای اهل بیت جواب گفته اند
با آنکه توحید مرکب است از دو جزو ایجابی و یکجزو سلبی که جمع کرده است هر دو جزو را کلمه توحید
و ان لا اله الا الله است پس معنای آن انیت که خداوند تعالی او خد است و غیر او خدا نیست کیکه
دعوی خدائی بکنند یا دیگر پرستش نمایند متوجوب لعنت است و باید از آن بترسی کرد و تمام نمیشود
توحید مگر باین و همچنین است بنوت پس بدستی که اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر اینکه بگویم که
او پیغمبر است و اینکه کیکه ادعا بکنند بنوت غیر از او مثل سید و سجاد و حبیب است لعن او و نزار
از او و هم چنین است قول در امامت که تمام نمیشود مگر بقول آنکه امیر المؤمنین بن امام است
به شهادتی و کیکه ادعا بکنند غیر او میا شد در وجوب لعنت او و نزار از او و مثل کیکه ادعا بکنند

غیر او را

غیر از این باشد حال او در وجوب اعتقاد و پیروی از او مثل کسی که او را بکند خداوند بخیر خداوند
 غیر پیغمبر ایمان تمام نشود ایمان که با آنچه گفتیم حاصل در سبب اسلام ابو بکر و عمر و عثمان و
 اسلام طبری در کتاب احتجاج با سنا و خود از سعد قبی و روایت کرده است که سعد گفت روزی یکی
 از نو صبی که از جمله اهل سنت بود و منازعه میکردم و میباحثه با او گرفتار شده بودم پس من بحث شجاعت
 و دحض میکردم که خلیفه اول و ثانی منافق بوده اند و استدلال میکنید شب بخیر پس بگویند که اسلام
 ایشان آیا از روی رغبت و خویش بود یا از راه جبر و سحر و میکو میگفت من از جواب حقتر از میکو و من و ما خود
 اقم اگر بگویم از روی رغبت بود و خواهد گفت نه باین ایمان ایشان بروج و خفاق نبوده است و هرگاه بگویم
 از راه جبر بود میگویی که در وقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم رسانیده بود و آنکه ایشان از خلفه
 مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری رفتم و حضرت صاحب الزمان را در آن وقت پرسیدم
 نشسته بود پس قصه ناصبی و استیلا و راعرض کردم صاحب الزمان علیه السلام فرمود چرا با او کشتی که
 اسلام ایشان ببار طمع بود زیرا که شیخین بر او با یهود و مخلوط بودند و یهود نیز از انجور و تخمه جبر و اندک
 خروج میکند و بر عرب مستولی و متکبر میشود و از تورات و کتب آسمانی قصه تخمه را اطلاع داده بودند
 ایشان گفتند که استیلا و تخمه بر عرب مثل استیلا بخت نصر است بر تکی است لیل که آنکه
 بخت نصر دعوی پیغمبری میکند و پیغمبر نیست و چون امر پیغمبر ظاهر شد شیخین را در ادا کردند و
 مساعدت نمودند بر شهادت با کینه خدای مکر خداوند تعالی و اینکه محمد رسول خداست بجهت
 محمدی که داشتند با کینه بر کاه امر پیغمبر منظم شد و دین و رواج گرفت ریاست یکی از علما را با ایشان
 تفویض کردند پس چون از طمع خود بایوس شدند جمعی را با خود ساختند شب غفبه کردند و با کینه کردند
 و بود حال ایشان مثل حال طمع در سپردن وقت که ایشان با علی بیعت کردند برای جمع ریاست و چون
 از این فتنه نفس بیعت نمودند و را بخت خروج کردند و سید جل این جاوس گفته است که در کتاب
 و نهال دیدم چیزی را که مقتضی نیست که ابو بکر و عمر در کتاب و نهال که نزد یهود بود و دیدم که پیغمبر میروم
 مستطع خواهد شد و دو نفر یکی از قبیلکه تیم و دیگری از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد و شخصی
 بر حق او امیر المؤمنین محمد و من میاند پس صفت پیغمبر که در کتاب و نهال دیدم بر محمد میانشند
 ایمان آورد و مسلمان شدند از جهت طمع بخلافتی که در کتاب و نهال یافته بودند و پس بگویم سلام ایشان
 از راه طمع در دنیا بوده است که ایشان از پیغمبر خواستند و میگردند که ایشان از مجاری قبایل عرب
 بفرستند و امری از ایشان بظنون غیر سید که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود و چون حضرت امیر

دشمنی میکرد و با کسی که خدا و رسول ایشان دشمن بودند از خویش و سکا و قوی و ضعیف بلکه دشمن
 آرام میکرد و منشد مثل آرام کردن دشمن سبب آنکه دشمنی بشوند و سکار کردند و پیغمبر را در حق کردند و منشد
 و با هر خلافت مشغول شدند تمام شکلام این طلاس در حدیث و زرد شده است که چون ابو بکر
 خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند تا منتهی به پدر خود ابی قحافه که در طایف بودند و منشد که عنوان آن این بود
 از خلیفه رسول خدا میدرخد ابو قحافه اما بعد پس بدستی که مردم من راضی شده اند پس من امر و خلیفه
 رسول خدا هستم پس اگر تو زود بایا برای تو بهتر خواهد بود چون ابو قحافه نامه را خواند رسول گفت
 چه مانع شد که علی را بخت باز کرد و رسول گفت علی جوینست و بسیاری از قریش و غیر قریش را گفت
 و ابو بکر از ادبستن از بزرگتر است ابو قحافه گفت که خلافت بنی هاشم پس من از ابو بکر بستم بزرگترم
 تحقیق که ظلم کرده اند علی را و حال آنکه پیغمبر برای علی بیعت گرفته است پس جواب نوشت از
 از ابی قحافه بوی ابو بکر اما بعد نامه تو وارد شد پس با ختم آنرا نامه شخص احقر که اجنبی از آن بصیرت است
 یکبار میگویی خلیفه رسول الله و یکبار میگویی خلیفه خدا و یک مرتبه میگویی مردم راضی شده اند که من
 خلیفه باشم و این امر بیست شنبه پس البته داخل مشور بر امر که شکل بشود بر پیرون آمدن از آن
 فردا و بوده باشد آخر تو پیشانی من بدرتیکه در بر کاری داخل شدن و پیرون آمدن است و تو
 میشناسی کسیر که آنکس ولی است از تو پس بر سر از خدا بنوعی که تو خدا را می بینی و مکرار صاحب
 خلافت را پس بدستی که ترک خلافت امر و بر تو آسان تر و سالم تر است میگویم نبی ابو بکر پاک
 تر است از عمر و پس ابو بکر محمد بهتر است از عبدالله بن عمر حجتا آنکه عبدالله با علی بیعت نکرد و
 در کوفه از حجاج آمد و در وقتی که چیزی می نوشت پس عبدالله بخواست حجاج گفت میخواستم که بدست تو
 با عبدالله بیعت کنم حجاج گفت دست من بوشتن مشغولست بپای من بیعت بکن پس عبدالله
 پای حجاج را گرفت و برای عبدالله بیعت کرد حجاج با او گفت چگونه راضی میشوی که بپای من
 با عبدالله بیعت کنی که در تمام است بیعت کنی و راضی نشدی که بگذاری دست خود را میان دست
 علی بن ابی طالب و بیعت کنی با او و از جمله چیزها نیک است دل میگذارد با نهال سینه بر حسن حال
 عمر بن الخطاب اگر امیر المؤمنین علیه السلام و خیر خود و کلشوم را بعد از رخصب خلافت که جواب
 از خدا دست از دین با و بویج نمود و آنچه را حادث با این خصوص وارد شد و حدیثی است از
 حضرت صادق که چون عمر خواست که او ام کلشوم را علی عمرمود که ام کلشوم حلف است پس عمر
 عباس را دید گفت آیا من چه بدی دارم عباس گفت چه چیز است عمر گفت ام کلشوم را از در تو

خطبه نمود پس مزار و کرد بخدا قسم که چشمه زفرم را که میگویم و برای شما هیچ کس را نمیخواهم که شهادت دهد
 و قریش با قاضی که در مدینه بود و دست راست او را قطع خواهم کرد پس عباس بن عبدالمطلب
 و ابوسریح آمد و دست را عرض کرد و خواست نمود که این امر را با او گذارد پس حضرت باو
 و اگر داشت و اما قول اهل بیت است که لازم میاید که عمر زانی بوده باشد پس اگر داده کرد تا آنکه عمر و ظاهر
 زانیت پس قبول نمایند زیرا که نکاح حیات که واقع شده است باذن ولی و زودی امر شده است باین
 سبب تقیه و هرگاه که بکنند زانرا فی نفس الامر من مضایقه نیست بجز تا خلیل حضرت نیست باسبغ
 متجمل شده است از خطایا و اوزار خلافت و منصب آن و چون امیرالمومنین بنیوتوبت که او را از
 خلافت که دارد و نیت روح کند و منع نماید متجمل بشده جبر بر خضبت چگونه متجمل نشود مثل این
 و اینجواب ظاهر است و اما جواب حقیقی پس جواب است که رویت کرده از اسید عالم بهاءالدین علی بن عبد
 الحمید الحسینی بخبر در کتاب انوار الیقین و رویت کرده است از اصحاب خراسان و جراح از شیخ مفید
 باسناد خود بسوی عمر بن زین که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق که مخالفین احتجاج
 میکنند بر ما با آنکه علی و دختر خود ام کلثوم را بجز نکاح کرده است پس حضرت بنا نوشت و فرمود آیتها
 قبول میکنند که علی و دختر خود را بجز داده باشد و تو میگردی این را گمان کرده برادر است باریت نشده
 پس برود دست خود را بر زود فرمود سبحان الله یا حضرت علی بنیوتوبت که ما بین ام کلثوم و عمر
 حایل قرار بدد و روغ کشته اند نیت بچنانی که گفته اند بدستی که فلان خلیفه کرد بسوی علی و دختر او
 ام کلثوم را پس علی ابی میگرد و عمر عباس کشت بنجد اقسام اگر خواستش مرا قبول نکند بر آینه سقای
 حاج و زفرم را از تو خواهم گرفت پس عباس بنجد دست علی آمده و این قصه را باو در میان آورد
 حضرت قبول نکرد و عباس میانه و اسحاق بسیار میکرد چون حضرت تنیدی کلام او را با جواب میابد
 نمود و میداشت که عمر میکند آنچه گفته است و خیری از قوم حن از اهل بخران که بنده یهود بود
 سحیقه نام و دختر حریه طلیده او را بصورت ام کلثوم نمود و ام کلثوم را از مردم مخفی نمود و با
 برائی او فرستاد پس جتیه نزد عمر بود تا آنکه امری از او ملاحظه نموده بشک افتاد پس باو گفت
 در روی زمین اهلپستی ساحر ترا زنی ناشم نیست پس خواست آنرا ببرد مظاهر سازد و قتل رسد
 پس جتیه میراث او را گرفته بخران رفت بعد از آن حضرت ام کلثوم را ظاهر بخت فصل
 در بصره مقرر بود و اکنون نیز متداولست که جمعی از اهل سنه امور عجیبه و احوال غریبه اظهار
 میکنند مثل آنکه جانوران کزنده و افامی و حیات را میکشند و داخل آتش میشوند در حال وجود

بدون آنکه ضرری ایشان برسد و اینرا مخصوص خود میدهند و مباحات میکنند بر آن بر شمع وند
 خود را باین دلیل بستر اندازند باینکه تلامذی که تلامذی شیخ عبد السلام که بشت را میفرودخت و کبری شکل
 بر وجه و رخص مغنا و ضرب و خوف تربیت دادند و یکی از شبها بخجور امیری پادشاه میخواندند و باین
 داخل میشدند چون فارغ شدند بکشتید هیچ یکی از ملائکه هفت آسمان نبود و کز آنکه شب را باین حلقه ذکر حاضر
 شدند بسبب آنچه واقع شده است از عبادت عجب و اعمال غریبه پس عبد السلام امر کرد که علی بن ابی طالب
 وضع کردند و بآن علم نوشیدند لا اله الا الله محمد رسول الله عبد السلام و له التمس و این عبادت متداول بود
 تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از عوام شیعه از توابع حوزه خواجه نمود و دعا میکرد که امام زین العابدین
 پس شیخ عبد السلام باو در خواب یا بیداری ظاهر شد امر کرد که این اعمال و عبادت را بجا آورد پس
 انشخص نیز آنها را ظاهر بفرمود و از ایشان کردان خود تعلیم کرد پس اهل آتش میشوند و جانوران کزنده را می
 گرفتند و افعال غریبه از ایشان بظهور میرسد و باین تاریخ من در شیراز تحصیل علوم مشغول بودم و این
 قصه عجیب را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بخبر آمدم اهل قریه یا خورشید که این امر را باین نشان دهند
 پس بمنم بسیاری جمع کرده آتش زدند و یکی از ایشان شاعر عربی و از کار بسیاری بخواند پس یکی یکبار
 باو زبانه میکشید یا علی بن حسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشان را از چشم من پنهان نمود
 و ایشان را میدیدم تا آنکه آتش خاموش شد و پیران آمدند و رخت خود را میافشاندند و آتش بیض
 رختهای ایشان جسد بود که بافشانند میافشاد پس تعجب کردم و بدانکه کشف از این تفرخی محتاج است
 به بیان سه مزار اول آنکه دخول آتش و کردیدن آن سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه هدی است
 پس چگونه جایز است حصول آن باین غیر ایشان اما قصه را باین خلیل و ناخشنود و از او آتش
 و قرار دادن آتش برای دلزد و بآل پس در کتابهای استسما و مسطور و ما بین اهل مل مشهور است و اما
 ائمه پس رویت کرد من فضل بن عمر که چون حضرت صادق از دنیا رحلت نمود وصیت کرد که
 موسی کاظم امام و خلیفه او باشد پس عبد الله فطح پسر بزرگ حضرت صادق عوی امامت میکرد
 حضرت کاظم قدری همه در میان خانه خود جمع نمود و جمعی کشیدند شیعه اما میه حاضر بودند پس
 عبد الله را طلبید و فرمود که همه را آتش زدند و مردم ندانند که قصد امام حیات و چون همه
 تمام بسوخت حضرت برخاست و بارت خود میان آتش نشست و با مردم حرف میزد و بعد از
 ساعتی برخاست و پیران آمد و میان مردم نشست و بپزد خود عبد الله گفت اگر تو گمان
 میکنی که بعد از پدر امام هستی پس بشین بجا بیک من نشستم مردم که حاضر بودند و ندیدند که رنگ

در صورت آنکه بنویس

فرار از ملعون فصل از حضرت پیغمبر مرویت که فرمود بدستی من مردی بستم مثل شام و شبای من
 مخاصم میکنید و شاید بعضی از شما دانسته باشد بجهت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او آنچه خدا
 شوم از او پس کسیر که حکم میکنم برای او آنچه شوم از او بجزی که حق برادر او پس بیکدیگر و از پس بیکدیگر
 جدا کرده ام برای و پاره از کتف میکوید موافق کن ببرد تیکه اسپه بیکدیگر و در میان مرد و حصار
 شراعت مقتضای تقیر طرفین است و او را پس بدستی که مقتضای وحی حکم میکرد و چون بنی اسرائیل
 تمت با و میان چند سبب بعد احکام احکام او را از طوع عقل پس جمع کرد و بعد از آنکه امیر و کونین
 پس طرفین را با قرار میآورد و با طایف فکر و دقیق خیال چنین که از صفایای حضرت آنها هر شیوه پس
 برگاه حکم را و ظاهر میشد عمل میکرد بدون آنکه شا به طلبد مسئله هرگاه شخصی مالی از دین حصب بکند و با و نه
 تا آنکه زید بمیرد مال بوارث او برسد و وارث بمیرد مال بوارث او منتقل شود و همچنین پس اگر غصب
 مال را بوارث زید یا وارث وارث رد بکند در روز قیامت بر وی الزمه خواهد شد و اگر غاصب بوارث
 زید صلح کند بکثر مال مخصوب با وجود جمل و لذت یا عالم او بودند شایده بعد تمکین اگر ضمن جمع
 بر وی الزمه میشود و بعد از آنچه بوارث داده است و تتمه بذلت با حقیت که در روز قیامت از او میکیزد
 بلی خلاف واقع شده است در آنکه مثل این حق که از مالک بوارث و از وارث بوارث و بیکدیگر رسید
 که مال یک از ایشان در قیامت آنرا مطالبه میکنند صاحب اول یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آخر
 آنرا مطالبه میکنند بر آنکه حق از تمامی ایشان با و منتقل شده است و آنچه در احادیث صحیح وارد شده و از باب
 حدیث بسوی آن رفیق انداخت که صاحب حق اول از او میکیزد حضرت صادق مرویت که مالک
 جنی چیزی اند یا جنی آنحضرت و او پس حضرت آنرا گرفت و بگوید و بر هر دو چشم که شدت و فرمود که
 چیزی از دنیا جنی بگیرد و بگوید و بر هر دو چشم خود بگذارد پس بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد
 نمی فتد تا آنکه خدا تعالی او را پادامه و میکویم ریحان هر نابیت که ساقه داشته باشد خواه سکو فوکل
 داشته باشد یا نه و در حق که کل داشته باشد یا نه میت و در کتاب عجایب حیوانات مذکور است که چند
 باد است حیوانیست شبیه بسک و سگ آب نیست و یافت نمیشود مگر بلاد قحاق و آن مثل کرم خاک
 آن سرخست و بسیار وحشی است دو پا دارد و دم او دراز و مثل سرنانست و روی مدور است و بر
 سینه خود راه میرود و بنوعیکه کویا بچار دست و پا راه میرود و چهار جنبه دارد و در دماغ او باطن و
 هرگاه صیاد بدینال آن بفتد که او را بجهت سگی که در میان جنبه ظاهر است شکار کند میکیزد پس اگر
 صیاد بکشدش آن سگی که در جنبه او در اقطع میکند و میان او میکیزد و اگر صیاد جنبه استین از پند

و باز از پی او برود بر شا میخوابد و خصیتین را بصیاد نشان میدهد که صیاد از پند و دنبال او برود و هرگاه
 خصیتین باطنی را قطع کرد و خصیتها پاره بجای او میکیزد و در باطن اجوف آنها میرود و در میان
 او چیزی هست شبیه نخون یا عسل و اینچون در میان آب میکیزد و در ماکو لاند در میان آب میان پس
 بیرون میآید و اکثر اوقات در میان آب است و با پی و سلطان میخورد و هر دو جنبه آن نزد طبع
 بسیار دارد لیکن نخون و حرط است پس مداوی آن جایز نیست مگر بقول بعضی از علما نزد ضرورت شد
 با بخار صیاب حاذق از این جناس مرویت که یکی از پادشاهان ایران آن بیرون آمد و مخفی در محکمت خود میکیزد
 و کسی در اینشت ناخست روزی مردی را دید که شیر کا و خود را میدوشت و شیر آن بقدر شیر سه کا و بود پادشاه
 با خود گفت که اینکا و را بگیر چون این شخص سر را شیر کا و را دو شید بقدر نصف شیر هر روز بود پادشاه
 بصاحب کا و گفت چرا شیر کا و کم شده گفت سلطان در باره رعایا خست بکرده بدرسیکه هرگاه پادشاهم
 بکند یا نیت ظلم داشته باشد برکت از همه چیزها میروید پس پادشاه عهد کرد که کا و را بگیرد و هرگز قصد ظلم نکند
 روز دیگر که کا و را دو شید بقدر روز اول شیر کا و را دو تورا نه نوشته است که مغرور گشت در آوازی ریش
 در تیکه بزیایش دارد میکویم در خواص حیوانات ذکر ده اند که هرگاه ریش پیدا بر صاحب تبیع بکند
 صداع داشته باشد یا و نیز دفع خواهد شد و اکثر ریش و ما از صلاحیت نوازند مگر حریق یعنی موفقتن را
 گفته اند که جوجه و تیکه از تخم بیرون آمد منتظر آنرا بگیر پس اگر حرکت کرد ز رست و اگر ساکن شده ماه و
 این اشاره است بآنکه مویا بد همیشه متحرک باشد این خلکان مثل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغ
 برایش نهاده اند که شسته بود مردی خیر آمده از او چیزی خواست او را محروم و رد کرد و آنرا صاحب دولت
 بود بعد از آنکه زلفه مایین او وزن منازعه بهم رسید و او را طلاق گفت و دولت از دست او رفت
 زن او بدیگری شوهر کرد و شاقا روزی شوهرشانی طعام میخورد و مرغ بریان نزد او گذاشته فقیری
 آمده سوال نمود پس مرد زن گفت مرغ بریان را بده چون زن نگاه کرد و دید که مرد فقیر شوهر اول
 او است پس شوهر کشت انشوهر اول منت مرد گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که مرا محروم کرد
 و خدا تعالی نعمت و اهل او را من عطا فرمود بسبب آنکه شکر او را بجای میآورد و فصل در حدیث
 که طالب دنیا مثل کرم قرمیت یعنی اگر حص جمع المال تده و اللحد و ما بقی و ما یبع کدوره
 القرمای تنبه بیکها و غیره بلذی تنبه ینق یعنی فانی میکند شخص حص جمع کردن مال عمر
 خود را و از برای حوادث ایام است آنچه از باقی میماند و آنچه بجا میگذارد مثل کرم قز لا ک
 میکند کرم را آنچه میماند و غیر کرم آنچه ساخته است منتفع میشود و زباب یعنی کس از زباب میکویند

سبب آنکه هر وقت که زب یعنی زنده میشود آب یعنی بر میگردد در خیر است روزی متعاقب این سبب
 بجای آنکه بگوید که کرده بود پس گفت سوال کنید از من پیش از آنکه در این سبب سوال کنید مرا عرض
 یعنی آنچه زیر عرض است تا خبر بدهم شما را شخصی از او پرسید اول سال که حضرت آدم حج کرد
 سر او را که ترشیده متعاقب گفت میدادیم بکری و گفت امعای کسی در بالای کوه بایکین است
 پس میخیزد میگوید ابل علم افاق کرده اند بانه قول مسلمانان از خدای تعالی است علی بن ابی طالب است
 و کسی غیر از آنجا که آنرا گفت که اگر آنکه خیمت شده و خیمت کشیده چون قاده از شام بخواهد روزی بحث
 بدستی که علی در همین مسجد فرموده است سوال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیاید و منم میگویم مثل
 کشتن آنحضرت پس مردی برخاست و از او پرسید که مورچه که با حضرت سلمان حرف زده بود
 یا ما و پس طاقت جواب نداشت و ساکت شد این سعد گفته که در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز
 این امین بکرمان حاکم بود و از حسن سلوک و عدالت او کوفه و کرک و خوشش با هم نشین میکردند
 اتفاقاً شبی کرک کوفه ای گرفته پاره نموده مردم کرمان گفتند اینست این مکر سبب فوت مرد
 صاحب یعنی عمر چون داخله نمود معلوم شد که همانست عمر بن عبد العزیز مرد بود و فوت او در نیم
 رجب سال یکصد و یک بود مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و از این عباس مرویت که بنمبر
 فرموده داخل بشت شد پس در آنجا که کی دیدم کفتم که در بشت چه میکنند کرک گفت بیکدیگر
 اخوان ظالمین را خورده ام پس مرا بشت آوردند این عباس گفته است ایندروفتی که کرک
 پس او را خورده پس اگر خود او را بخورد هر آنکه در اعلی علی علیه السلام بود و اما متفقور پس گفت اند که دو
 نوع است هندی و مصری و بعضی از متفقور در بحر قزقم بلاد حبشه بهم میرسد و آنچه در دیار
 مای میخورد و در وقت شخم انداختن بشت شخم در میان رمل می نهد و در پاشی متولد میشوند و
 پرورش میابند ماده اند و فرج و نر اند و نر کردارند و از عجایب احوال آن است که هرگاه آدم را
 کزد پس اگر انسان قبل از آنکه متفقور بآب برسد خود را بآب رسانند و خود را شست متفقور
 میرد و اگر متفقور زودتر بآب رسیدن میمیرد و تخم را از متفقور زراعت است هم از خیمت
 و قیاس بلکه میتوان گفت اینجا صیبت مخصوص نر است و تخم از خیمت آن آنچه از خیمت نر
 است و متفقور زنده می شود اول آن بخت در دوزخ و عرض آن نیم زحمت و گفته اند که متفقور
 بدست بکر ذکرا و بر پا میشود میگوید مولف کتاب جنود امرا یکی از فضیلهای مادی است سبط سید
 نور الدین برادر سید محمد صاحب دارک در سال تالیف این کتاب ما در رمضان از سال یکم هزار

صدانکه بدو با شخصی دیگر با طراف بلاد قدس و خلیل سفر شده بودند و در آنجا چشمه ای بود که
 متفقور در آن بهم رسید و کسی نمیدانست که قیل از مردم آنجا و چون سید و رفیق خود آن چشمه
 رسیدند رفیق سید پادشاه شد که قضای حاجت بکند سید با طراف اهل بیت ادا آنکه سوار شده رسید
 ملحق شد و قیام میخورد که از وقت سوار شدن در کرا و بر پا شد و دوزخ را باران را نمی نمود و همه
 اینها سبب استعمال این آب بود ثانی در کتاب ثمار القلوب گفته که هرگاه کور در تیر اندازی مهارت
 تمام داشت روزی شبکار رفته بود و با کتیری معشوقه خود یک شتر سوار بود و آهلبیاری با شتر
 بر خور و پس برام بکثرت گفت در کدام موضع آهوتیر زبم کثرت گفت میخوابم که زرا مثل ماده و نه آنرا
 مثل زکینی پس برام تیر یکدو و شنبه و هشت با همی زرا انداخته هر دو شاخ از آنرا بکند و تیری دوشبه
 با همی داده انداخته در میان سر آن بجای دو شاخ بشت بعد از آن کثرت با و گفت میخوابم که
 آهوتیر بکوشش و با تیر یک باغ پس کثرت بکوشش آهوتیر بکوشش خود کوشش را خاری پس
 برام تیری انداخت که در میان سم آهوتیر بکوشش و بر سر سم او چسبیده سم را بکوشش و دخت بعد از آن
 برام کثرت را با وجود محبتی که با او داشت از شتر می انداخت و با و گفت میخوابم که آهوتیر بکوشش و عدم
 و خوف من بکینی پس شتر بر اعصابی او براند و باند زمانی بعد از آنکه بکینی دنیا را متعلق است که
 مثل قمار است این توان مثل شخصی است که تیر زده من کثرت بود کثرت بکوشش چاره میانگ
 نشسته که کثرت از راه تواضع و فروتنی خاک را نشین قرار داده ام کثرت گفت چه کنم تو غم شده کثرت
 زرباری رکوع و عبادت بکثرت گفت ایندانه چیست که بر دهن گرفته که کثرت لعل و نیایش را
 دارم و میخوابم که بر زده داران بدین کثرت جویت که در را بکیر زده بگردان و چسبیده بکثرت
 تکه کثرت اگر عباد مثل تو مردم را کول میزنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست حضرت فرمود
 است چه میشود شمار که در دفع میفتد مثل افادن فرشت در آتش همه در دغا پاشی انگیس
 نوشته اند که در دفع در جنگ و در غیبه برای صلاح ذلت البین یا در غیبه مرد زن بگویند آنکه او را
 راضی کند میگویم این سه نوع در دفع کثرت را شارب تجویز کرده اند و غیبه شارب در جنگ جائز
 باشد پس قول آنحضرت که حرب خدعه است و چون علی بن عمر در مقابل عمرو بن عبد ود که با نر سوا
 مقابل بود بایستاد و عمر و شمشیر بر سر مبارک حضرت زد فرمود که یا کمان میگردم که همان بر سر من
 فرود آمد حضرت بعد فرمود یا عمرو و معاون با خود میآوردی و حال آنکه تو شجاع و دلاوری پس شرم
 بعجب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد و پیر و میای و از انداخت چون سر او را بکثرت بکثرت آورد

باو فرمود کول زد می اورا حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خنده است و بود پیغمبر هر که که
 اراده میکرد که بجنگ قومی برود اظهار میفرمود که بجنگ غیر ایشان میرود و آنکه خبر ایشان برسد
 که بجنگ بتوک با هر قل قیصر و هم پس آنحضرت توریه کرد و سبب طول سفر و زبری آنکه پیغمبر سخت
 که ایشان بتدرک تمام پانیده آنحضرت ایشان را باستعداد تمام ملاقات فرماید و آنحضرت
 در آن سفر پیست و پنجه از نفر بود حضرت یکی از اصحاب خود فرمود منین شکر را بشمار آمد و عرض کرد
 پیست و پنج نفر پس در میان هزار نفر منافق یک نمونم بهم میرسد و اما دروغ از برای صلاح دلت
 الپس در حدیث وارد شده که مصلح در و غلو نیست و نوشته میشود برای او ثواب رست کشتن
 با زاری دروغ او و در آنچه رفته اند جمعی از اصحاب که از آنجمله است شیخ معاصر و در شرح اصول کافی
 بسوی آنکه این سه فرد از آنست دروغ و سطر اند ما بین رست و دروغ پس جزا بیه قس تقسیم
 نموده و دلیل بسیاری برای آن آورده که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ کشتن برای رضای
 زوجیه یکی از مشایخ من از طرف من گفت ای عزیز من منرا و است که بوده باشد چشمه و مره صاحب
 زوجیه بخروج و زانوی او سمرخ زیرا که هر وقت از خانه بیرون میرود زن باو میگوید که بریز
 و مقنعه منقش و فلان رخت و فلان طعام برای من از بازار بیا و پس در هر یک از آنچه زن
 میشارد دست بر چشم میکند و او میگوید بچشم من هرگاه از بازار برگردید زن باو میگوید فلان
 چیز را چرا بیاوردی و فلان چیز را فراموش کردی مرد دست بر زانو میزند و میگوید فراموش
 کردم و از خاطر مرفت فصل از حضرت پیغمبر مرویت که فرمود کسی که بکشد چلیپا را
 گو یا که شیطان را کشته است و هر موی که از او بماند و بماند میگوید پیغمبر میآورد پس برای او دعا کرد
 و چون مرد از آنجند مت او آوردند فرمود این چلیپا را بر چلیپا و طعون پس طعونت و از
 اینجا در اخبار وارد شده که بنی امیه بعد از مردن آنچلیپا سه مسیح میشنند مولانا قطب الدین پس
 صاحب بجل دید که در میان جمعی بجل کاری و ساختن عمارت مشغول بود پس اندکی از بجل
 بصورت آن پسر چکیده مولانا گفت یا یسینی کشت ترا یعنی ای کاش که من بکشد بودم شخصی
 آن پسر گفت مولانا چه میگوید پس گفت بقلول انکا فیرا یسینی کشت ترا یعنی کافر میگوید کاش
 که بودم خاک پس مولانا بجل شد شاعر گوید و شاید که این شعر از امیر المومنین بوده باشد
 قد قیل ان الله ذوالله وان الرسول قد کنا یا یسینی الله والرسول معا من لسان
 الوری فیکف انما بعضی کلمه که خدا صاحب اولاد است و اینکه رسول کاست بخت بخت یافته است

خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه بخت پام من شکی کشته است که هر چه را از روی
 رغبت و اشتها بخوری پس تو آنرا خورده و آنچه بدون رغبت و اشتها بخوری پس تحقیق که او ترا
 خورده است را بعد حد و بخت است لکن الف موجود مطاع امر و دون الله و دعای التوحید
 از برای است هزار مجود که اطاعت میکنی امر آنها را بغیر از خدای تعالی و او عای توحید میکنی و در
 حدیث صحیح است که بیرون از شمشیر بخت حضرت موسی امیر من کرد چهره آنچیز میکند که عامه
 و خاصه شمارا به پیغمبر نسبت بدهند و بشمار بگویند پس آن رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی
 هستید و پیغمبر خداست از طرف مادر شما حضرت فرمود اگر پیغمبر و دختر را خطبه بکنید قبول
 میکنی ای بیرون کشت بلی و فخر میکنی بسبب آن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر
 مرا خطبه نمیکند و من هم دختر باو نمیدهم زیرا که او پدر منست و پدر تو نیست بیرون کشت حنت
 یا موسی و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت فرمود بد رستی که زن من حرام است بر او زیرا که
 خدا تعالی فرموده است و حلال بنا کنم یعنی و حرام است بر شما زنهای پس آن شما و در اخبار است
 که ما نیم پس آن رسول الله از برای آنکه خدا فرموده است در آیه مباحه و ابنا و ابناکم یعنی
 پس آن ما و پس آن شما و با پیغمبر بنمود از پس آن او که حسن و حسین و اخبار باین معنی است
 و در این احادیث و لاتی است با آنچه رفته است آن میدهم که پسر و دختر پسر است حقیقتا و کیک
 مادر او از بنی هاشم باشد میباش از سادات و حکام ایشان در همه احوال باو جاریست و لیل
 بسیاری بقوت این مذہب ذکر کرده ایم و در شرح تہذیب و شرح استبصار و رفته اند بسوی
 آن جمعی از مشایخ ما از معاصرين از فقها و محدثین و احادیثی که معارض اند باوجود ضعف
 سند محمول اند بر تعقیب یا بر نوعی از تاویل چنانچه در آنجا گفته ایم مرویت که پیغمبر بجنگ قومی
 رفته بود و امیر المومنین هم بشرف ملازمت آنحضرت مشرف بنود و بدین متوقف بود چون
 پیغمبر برگردید و غنیمتی که بدست آورده بود باو پس لشکر شمت نمود با امیر المومنین و دو سه روز
 منافقان را عرق حسد بخرکت الله کشتند و میگردند که علی در بدین به استراحت بوده و مانتب حرب با
 متحل شدیم چگونه علی دو سه روز با هر کدام یکسرم پیغمبر با ایشان فرمود شمارا بجا و
 رسول قسم میدهم ندیدم سواریکه از جانب رست لشکر رست کین حمله آورد و ایشان را منظم
 ساخت پس نزد من برگردید و گفت مرا با تو سهمی است و آنرا بعلی بن ابیطالب بخشیدم آنسوا
 جبرئیل بود و شمارا بجا و رسول سوگند میدهم سوارسی ندیدم که از جانب چپ لشکر رست کین حمله

حمل آور پس برگردید و با من می‌گفت و گفت یا محمد بدستی که مرا با تو سستی است و قرار دوم از برای
 المؤمنین و استوار می‌گفت بود پس گفتم که نداده‌ام بجای که سه جریبل و یک جریبل بگوید
 این بی‌غمی گشته است خبر داده‌ام که از حضرت صادق آید که بود که آنحضرت فرمود دوست نداد
 خدا را که او را معصیت کند بعد از آن مثال آورد و تعصی الله و نه تضرع به خداست یعنی انفعال
 بمع لوکان جنت صادقاً لا طعة ان المحب لمن یحب معنی معصیت میکنی خدا را و حال آنکه
 تو ظاهر کنی دوستی و اندان این امور بسیار قبح است اگر بود دوستی تو صادق هر آنکه طاعت میکردی
 او را بر تکیه دوست طاعت میکند دوست را از حضرت صادق مرویت که منک نشود مؤمن
 از چهار صفت بمسایه که او را ازیت کند و شیطانی که او را بخواند و منافق که از پی او برود و مؤمنی که
 با او بد کند این مؤمن بدتر است مراد از جمله اینها آنکه او را با اب ایمان من نمی‌گوید و ایمان
 در باره خود صادق است و از آنحضرت مرویت که یک معنی است با آنکه طاعت کند و در وقت نماز
 بیجا پا در نوشته میشود برای او شتر حسنه و اندخته میشود از او شتر زکی و بلند میشود برای
 او شتر از درجه و بر آورد میشود برای او شتر از حاجت از حاجتهای دنیا و مثل آن از حاجتهای
 آخرت را وی میگوید عرض کردم که این ثواب بسیار است حضرت فرمود آیه خبرت هم ترا بچند که ازین
 شتر است کفم بی‌خبر بود بر این بر آوردن حاجت برادر مؤمن اخلاصت از یک حج و یک جریبل و شتر
 تا ده حج عماره جعفری رویت کرد که حضرت صادق مرویت بود که هرگز از آنحضرت جدا نشد و همیشه
 بخدمت آنحضرت بود روزی آنحضرت راه میرفت و با او غلامی سندی بود که عقب او راه میرفت پس آن
 شخص متوجه شد غلام را ندید بار دیگر گفت شد و او را ندید مرتبه چهارم که متوجه شد و او را ندید گفت
 ای پسر عماره که بودی حضرت دست مبارک بلند کرد و صورت آن شخص را در بعد از آن گفت سبحان الله
 ما در او را دشنام میگوئی تحقیق که خیال میکردم که تو مردی صاحب روح و پارسائی اکنون معلوم شد
 که ترا روح نیست آن شخص عرض کرد و حجت خدا که بدستی که ما را و ندید و شتر که است حضرت فرمود
 آیا میدانی که هر متی را با کمال حلیت و در شوز من پس هرگز آن شخص را بخدمت آنحضرت ندیدم و آنکه
 ما پس این متفرق نمود میگویم در انجیدیت و غیر انجیدیت دلالتی است بلکه جایز نیست دشنام دادن
 بطرف مسلمین و کفار زنا از برای آنکه از برای هر امتی کمال حلیت معروف است پس این و بر خدای تعالی
 ایشان زنا باطلست پس جایز نیست بدادن زنا با ایشان مگر آنکه زنا واقع شود در آن مذنب مثل آنکه
 شد برای خلیفه ثانی و ثالث و غیره و طایفه و عمر این احسان و یاد این ایه و مثل ایشان پس بدستی که نسب

ایشان مردی است ما پس مسلمانان زنا و زنا بخت دارد شد است نسبت تیان زنا و از این حدیث
 نیز مستفاد میشود که جاهل بمقوق اناس معذور نیست و از حقیقت نیز روایت شده است که گفت از
 حضرت صادق پرسیدم از آنچه روایت شده که فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب و گفتم
 چگونه است فکر فرمود بر کاه بجای بکند پس بگوید یکایک کنین و یکایک کنین ترا را خفته میشود
 ترا که حرف نمیزنی میگوید مولف کتاب که این بکنی عست از انواع لشکر و از برای لشکر است انواع بسیار
 مثل لشکر در خانه بودن و دنیا و در موت و احوال آن و احوال قیامت و آنچه در قیامت رومی خواهد و آنچه
 مراد بشکر لشکر است که در قیامت نافع باشد و ذکر ده اندم محقق در وجه فضیلت لشکر را اعمال آنکه لشکر عمل
 قلب است و قلب شریفترین جوارح است پس باشد عمل قلب افضل اعمال و از حضرت امیر المؤمنین مرویت
 که فرمود کفم خداوند محتاج کنم مرا کسی از زندگان تو پس خبر فرمود و گفت چنین پس کسی نیست مگر آنکه به
 مردم حیا دارد و کفم پس بگوید یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوند محتاج کرد آن را بسوی بدن
 خلق تو کفم یا رسول الله بدان خلق خدا یک شد فرمود که آنکه هرگاه بدین منت میزند و بر کاه
 عیب می‌کنند و از این عباس مرویت که خدا تعالی آنحضرت را دو دو حی فرستاد و او را دو نفرین
 بگو که مرا بخواند پس بدستی که حقت بر من که بخوانم کسی که مرا بخواند و خواندن من ظالمین را اینست که من
 بکنم ایشان را میگویم انجیدیت تا پس است از برای ظالمین تا اگر از ظلم دست بردارند و ظالم اطلاق میشود
 بر کافر و بر کسی که حقوق مردم را ظلم میکند و بر کسی که نفس خود ظلم کند بسبب ترک کباب کنان در بعض
 کتب مذکور است که شخصی در موسم حج همان خود را بفرات فراموش کرد چون برگرد و یکله از بار دارد
 سگ و میمون بسیار در آن صحرا دید پس رسید و خواست که برگردد و او را از گردن که بر گردانان
 حجاجم که در اینجا گشته اند و پاک برگزیده اند میگویم در انجیدیت دلالتی است بلکه اعمال و این شایسته محترم
 میشوند بچنانکه در روز قیامت مجسم میشوند بلا خلاف و اقصا است در مغنی تبسم پس بعضی گفته اند
 اعمالیکه در اندینا اعراض اند در روز قیامت جواب میگردند و در میزان اعمال سنجیده میشوند و صاحب آنها
 و غیره را بر آنها نظر میکنند و بعضی گفته اند که خدا تعالی برای هر عملی از اعمال جوهری از جوهر خلق میکند
 میکند مثل آنکه حیات بازاری اعمال حرام میآفریند و صورتهای نیکو از مردان و حورالعین و ولدان را از
 اعمال صالحة مانند غار مخلوق میشود و قول الاموال بسیاری از خیار است و تحقیق که تحقیق که در این
 اینها شرح توحید قسمی فریدی بر آن متصور نیست گویند که طایری نیکو صورت خوش آواز
 در میان جنس آوازی دلپسند خاندن میگوید پس کی از خیر و زیاده و بر بالای قصر او نشست و از برای

نمودند از آن برخاست و پروازی کرد پس فریادش بود ساکت شد از خواندن و واماندن
آن و از سجده حضرت سلیمان آورد و نه سکوت او شکایت کرد و خسته او را عرض نمود طایر
گفت یا نبی الله فریاد من از کس است گفت تو از جهنم هست و تنای وطن و خرج غریب
و گرفتاری خود آواز می کنی و صاحب تو ترا برای آواز تو حبس کرده پس ساکت بشو تا نجات یابی
و صبر کن که طفر خواهی یافت بدستیکه سکوت شعبه است از مرکب من من ساکت شدم و خود را از اسباب
شمردم تا نجات یابم پس حضرت از آفرید و از آن نمود بدانکه در اخبار وارد شده است استجاب دعا
کردن برای مؤمنان و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول بهشت و ذکر کرده اند جمعی از اصولیین که
شهادتانی در محبت آنکه جمع محلی بالف و لام فاده عموم میکند در حالیکه عهدی نباشد که از خبر نیکو
بانتقاده متفرع میشود اینست که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعد از دخول
بهشت زیرا که خدا تعالی و رسول و خبر داده اند بآنکه از مؤمنین و مؤمنات کسانی هستند که در
جهنم میشوند میگوید مؤلف کتاب که ایمان یکبار اطلاق میشود بر آنچه مراد است اسلام را پس است
کسی که بشهادتین تکلم میکند و شاکست جمیع فرقهای اسلام را و این معنی اکثر موار و اطلاق ایالت
در صدر اسلام و پیش از مؤمنان در این هنگام مقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمنان خاص
کسی است که ضم کند با شهادتین و لایت اهل بیت را و ایشان فرقه ناجیه نامیدند و مؤمنان باین فرقه
در اخبار اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق عامی می پس اگر مراد از مؤمنان معنی نیست
پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم هر یک بدخول از فرقه امامیه بهشت معلوم نیست نه در
کتاب و نه در سنت باشد که از ظاهر بعضی آیات و اخبار ظاهر شود و معارض است با احادیثی که
ترجمه از جهنم می رسند و بجهنمیت من با وجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقه امامیه
قابل تأویل را و عذاب ایشان بسبب اعمال قبیله وارد شده است که بغیر کشتن او بود و یا
که انواع عذاب محض بدخول جهنم نیست مرویت که حضرت عیسی با حواریین بسکی مرده می کشیدند
حواریین کشتن این بسک چه بدوست حضرت از راه طعنه و تفریط ایشان فرمود چه سفیدند
و نه انهای او بجهت آنکه بخش نمیگفت و مراد آنحضرت این بود که سزاوارست مردم را آنکه جمع میکنند
امور نیکو را و عیب بخوبند و آنحضرت فرمود تا زمان آنکه کسی نماند که بر جرات باشد
و عیب آن و فرموده است مثل کسی که مواعظ و سخنان مردم را بشنود و حکایت نکند از آنها که عیب
از او مثل مرویت که فرموده اند کسی که در میان آنها با سبانی میکند و شخصی از او

جوانی بطریق پس با شخص بگوید در میان کوفته اندان بر و پر کدام را که میخواهی بکفر شخص در میان کوفته
بر و در ساک را اختیار کند و از اینجهت وارد شده که برادران ایتیمان جویندگان عیونند گویند که معاویه
بشی بول میکرد اما که عترب زکرا و اگر نیده شدت تمام وجه میکرد و طیب باو گفت باید جماع کنی
تا آنکه شرم زایل شود پس با کتیری است بدیهه جامعیت کرد و یزید ملعون از آن لطفه حیفه که بستم مزوت
بود تمکون شد و پیغمبر فرموده است پیغمبر یزید یزید و پیغمبر خدیجه که تا هفتاد و شش باشد و این
سید الشهدا و یزید علیه القتل و شمنی اصلی و فوری بر و بود اما دشمنی اصلی بجهت آنکه دو پسر برای عبد
مناف متولد شد تا ششم و ایتیمیت هر دو بهم رسید و بود و عبد مناف تا ششمی از بیم جدا ساخت پس
اولاد ایشان حرب بن امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر روی همدیگر کشیدند و محاربه با پسران
و ما بین ابی سفیان و عیال و ما بین معاویه و امیر المومنین و ما بین یزید ملعون و حسین واقع
شد اما دشمنی فوری آن بود که یزید ملعون زن عبد الله بن سلام را بعد از آنکه شوهر و اطلاق
کشته بود خواست کاری نمود و وزن حضرت امام حسین شود هر که در کتاب حیوات ایحیوان مذکور است
که دلیل را کفشد فرماید تو پیش از آنکه کل را به پنی عجب نیست اما بعد از مشاهد وصال چهار فرماید میانی
بیل کشت تا پیش از دیدار بسبب اشتیاق فرماید میگویم و اما بعد از وصال از هر کس خوف فرقی
نیامد و یکی ان شاء شوقا الیه و یکی ان و ناخوف الفراق و گویا میکند اگر در سجد و سجده
اشتیاق محبوب و گویا میکند هرگاه نزدیک بشود از جهه خوف جدا در کتاب حیات ایحیوان مذکور
است که شیری استری در صحراییده بود از غایت کرسنگی خوست او را طعمه خود کند اما می رسید
که استر بگریزد پس بچله و مکر بسیار خود را نزدیک باور ساند گفت از عمر تو چند سال گذشته است
گفت بنیادامه پد من مرا کشته که تارخ عمر من ششم من نوشته است و تو پادشاه سباع از خط و
خواندن سرشته داری آنرا آنچنان چون شیر نزدیک شد استر بر دو پای خود را برداشت و بقوت
تمام کندی بشیر زد که استخوان سگ در هم شکست و زانو خلاص شد و از جمله وقایع در عصر آنکه
سلطان محمود لشکری بسیار برای فتح بصره فرستاده بود و حاکم بصره در آنوقت حسین بن علی
و مجرب ما بین ایشان محاربه و وقایع عظیمه اتفاق افتاد چون لشکر را بفتح بصره قدرت بنو حنیف
پادشاه مصاحبه کرده برگردیدند در مشهد رضوی خبر من رسید که از یک زیپ بر پدر خود خرم
پادشاه بنو طغیان و زید و خروج نموده جمعی از فضلا که در جمعی نشسته بودند یکی از ایشان
گفت من بکافیه این حاجب تفال میکنم زیرا که از دیوانهای شعر کثرت کتاب را برداشت و

عجیب

که اگر پیغمبری بعد از پیغمبر نیست پس ملک کلام شیخ را تخمین نمود و گفت شد ای شیخ کارگر
کسانی که قایلند به امامت سامری این امت آنکه پیغمبر حق نیست پس برای خود قرار داده است و است و
مردی را خلیفه کردند و اقامه نمودند شیخ فرمود پس اگر آنچه پیغمبر بجان ایشان کرده است و جان
قرار داده است حق است پس امت کرده اند که خلیفه قرار داده اند باطل نخواهد بود و اگر فعل است
و خلیفه قرار دادن ایشان صواب باشد فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود اکنون بگو خطا را بگویم یک
از ایشان نسبت باید داد ملک گفت خطا را بامت نسبت میدهم و چگونه جایز است که پیغمبر از دنیا رود
و بامت وصیت نکند و حال آنکه ما را حقیقت میگوید که مردی غیر از یک تیره و تیره ملک نباشد از
دنیا رحلت کند و آنچه ملک است وصیت نماید شیخ فرمود در اینجا سخنی دیگر است ایشان بجان میکنند که
پیغمبر خلیفه قرار نداده پس لازم میآید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اولی از خلیفه
داد پس خلیفه ثانی اقتدا بخلیفه اول و پیغمبر نموده بنا را بشوری گذاشت و قوم را بشوری نشاند و شیخ
کلامی از این واضح تر نیست فصل در سال نهم و صد سال از مولدات امام جونی از آن
علمای شافعی در مشهد مقدس رضوی دیدم که بر مذبح حقیقه در نموده و بسیاری از درویشان
ابو حنیفه و فرخانات او و مخالفت او با ملت پیغمبر در آن سال ذکر کرده و از جمله مطاعنی که نسبت
با ابو حنیفه گفته اند است که سلطان محمود سبکگین خدیو ابی حنیفه بود و در حجت بسیار بعلم حدیث
داشت و مکرر بحاجات علمای حنیفه حاضر میشد و احادیث ایشان را می شنید و همه احادیث را که استماع
مینمود و باندب شافعی موافق می یافت پس از علما خویش می پرسید که هر کدام از این دو مذبح که حق است
بر پیغمبر اتفاق نموده رای خود را قرار دادند که بخصوص سلطان و در کت نماز مذبح ابو حنیفه و در کت
نماز مذبح شافعی کند از آنکه سلطان تفکوری نمیدید پس نموده هر کدام تبریست چنانکه پس قبال
مروزی از اصحاب شافعی در کت نماز مذبح شافعی با افعال و اذکار و طمانینه و مهارت که غیر از شافعی
تجویز نمیکردند بجا آورده پس سلطان قبال را امر کرده که در کت نماز مذبح ابو حنیفه نیز بجا آورد پس قبال
برخواست پوست مشک پوشیده ربع آنرا بجا بست مخلوط نمود زیرا که ابو حنیفه نماز را باین کیفیت جایز
میدانند و به نیت خرافا و ضو ساخت و دست در و را معکوس شست پس کس بسیار را و جماعت بعد از آن
برخواست و رو بقبله کرده بدون نیت تکبیر و الا حرام را بفارسی گفت پس یک آیه بفارسی خوانده گفت
دو رکعت بنمیز پس برعت تمام بدون رکوع و دو سجده بجا آورده و کویا کلاغ وانه بر میدارد پس تشبیه خواند
و در آخر تشهد بدون سلام و شرطه از خود جدا نمود و گفت ایها سلطان نماز ابو حنیفه اینست یا شاه

گفت

نکته

گفت که نه مطلب من اظهار حق بود و هر آنکه ترا می کشم پس اصحاب ابو حنیفه انکار نمود و گفتند این نماز
ابو حنیفه نیست قبال امر کرد تا که ب علمای عراق را حاضر نمودند و پادشاه نصرانی را که در آن مجلس
حاضر بود امر کرد که کتب نه بسین را خوانده نماز ابو حنیفه را بهمان کیفیت یا فقه پس سلطان از مذبح
حقیقی عدول نموده مذبح شافعی را آمد و این متعال را علی بن سلطان پرویی خفی نقل کرده و گفته که
حس قبال شرطه خود را تا آخر تشهد و محکم بودن این برای و دلالت با که قبال در هر وقت که میخواست شرطه
صنعت میکرد و جدا می ساخت و سزاوارست که برای در خود دعا کند زیرا که او را مساعده کرده و بمطلب خود
فائز گردیده پس بر شافعی طعن زده و گفته است که شافعی میگوید هرگاه با جمعی آب بقدر قلین بود
باشد که بطهارت ایشان وفا کند و اگر بول از تمام نمایند و فایده طهارت میکند و صحبت برایشان که اگر
بول یا غایط تمام کنند و این را احکام است که عقل و نقل از انکار می نمایند پس در مقابل این نماز
معارضه کرده و گفته است که شافعی میگوید هرگاه کسی آب با لوله نجس زده و آبش با آن آب صاف
اشتیاق کند بعد از آن نیت کند که باین آب پاک و پاک کننده وضو میبازم پس رو بر دودست را بشوید
و بقدر یک سر مسح سر کند و بار بار بر روی خود را بشوید و آن آب معکوس خود را که در دست
کامل بجل پیاورد و با وجود اینها عاف بشوید و قی کند و قصد و حیات نماید و پوست که از آب می پوشد
و دست و پای خود را مانند نخستین که کند و جمع رخت و بدن را با آب منی که از ذکر بالا گفته باشد بخوابد
تا آنکه کس بسیار را و جمعه دو بر بالای کوه ابو قیس افتاد که با می که در مسجد الحرام نماز میکرد پس کس
بگوید و ساکت بشود تا آنکه امام از گنجی برکشی دیگر مشغول شود پس او بگوید پس بسمی الله و بقرأت قرآن
باشد و مخارج حروف را ندان پس بگوید ملک یوم الدین بسکون لام و المستغنی بعین الزین بالزوا
بالتحرک نون و تخم کند قول خود را بغیر المصنوب علیکم و لا تضالین تعاف حوض غین و در دل بدل ضاد
اینست کیفیت نماز شافعی که برای حنیفه طعن میزند با آنکه ابو حنیفه ادب از امام خود یاد گرفته است پس
برستی که شافعی در وقتیکه زیارت قبرا ابو حنیفه قنوت را در نماز صبح ترک نمود سبب آنرا از او پرسیدند
گفت چاکرم که او را در اینجا مخالفت کنم بعد از آن گفته که شافعی بخصوص شیخ خود در کت نماز بخلاف
مذبح خود بجا آورد و رعایت مذبح شیخ نمود و بشیخ گفت که این نماز را بجهت مراعات مذبح تو
گذازده ام پس شیخ او را تخمین نمود مؤلف کتاب گوید که این نماز با اعتقاد فاعل ابو بطل است زیرا که
مخالفت مذبح او است و هر چه تذکره مخالفت کند مذبح خود را عمل و باطلت بالا جماع زیرا که حیا
باعث جواز عدول از مذبح نمیشود و مثل این در عصر اتفاق شد علمای مدینه که مذبح شافعی بودند

باز

استنبول و در دشت و سلطان انجا با ایشان نماز جمع کرد پس امام بیدار نماز خواند و با وجود آنکه
بسمه را واجب میدانند چون فرغ شد بطلب تکبیر ایستاد و گفت بجهت قراعت نه سبب شکر
کردم سلطان گفت هرگاه نماز با حق و امام باطل باشد نماز مومنین باطل خواهد بود و امر کرد تا یکی
قبل رسانند و تحقیق کرد و قضا عین این کتاب قبل از این قصه مذکور شد پس آن رجوع کن تا
منبری از مخدرات ائمه بصحبت بر تو معلوم شود و حنفی در این رساله گفته که صاحب قاموس سالیه
در وصف ابن عربی کرده و نسبت بمولانا ابو حنیفه طعن زده بلکه او را کثیر نموده و بر این عربی انکار کرده
و حال آنکه ابن عربی از ادیبان است که هرگاه راضیست تمام بشود طرف ناموس صاحب ریاضت
بلاهوت مخلوط میشود و این عین ادیب خضاری است و از او نقل کرده اند که قلیت اقدم عالم
و بحال بودن بنوعی از بنی آدم و امثال اینها که کفر صریح اند فضل عامه در کتب خود در مقام
تریف ابو حنیفه و ثناء بر او گفته اند که ابو حنیفه مردم عجم و از اولاد انوشیروانست و باین سبب
لوک و سلاطین اهل سنت حنفی را سببند پس اگر صحیح باشد که از اولاد او است فخری نیست بلکه
چنانچه در مثل گفته اند ما فرخا بالیس فکیف باولاده و گفته اند که رتب فقهای اربعه در فضیلت
مثل ترتیب خلفا است پس اول ابو حنیفه دوم امام سید محمد بن دریس شافعی چهارم ابن حنبل
و گمان ایشان است که افضل بعد از پیغمبر ابو بکر است بعد از آن عمر بعد از آن خلفاء و سبب
بودن علی و عثمان که شمر میکنند عثمان افضلست از علی یا علی الاسلام قد فانه قد مات
و بدینگونه ای که میکنند بر اسلام بر خیزد پس که یکم بر آن تحقیق کرده است معروف و ظاهر است
منکر و تحقیق که عمور بن عمر خازمی در کشف بر امام خود ابو حنیفه کرده است در باب ابو حنیفه
تجویر کرده است قرائت را بفارسی گفته است که ابو حنیفه مردم عجم و معرفت بمواقع قرآن و وضو
آن ندارد و هرگاه قرآن را بغیر عربی بخواند قرآن نیست بجهت عدم سبب میگوید بکتاب
بیاری در معنی احادیث طینت در شرح خود بر کتاب توحید این ابویه ذکر کرده اند که لایقست آنکه
نوشته شود بر نور بر صفیاتی پیشانی عوران نیست که در اخبار صحیح متواتره در طریق عامه و خاصه
وارد شده که خدایتعالی که آفریده است طینت مومن را از طینت علیین که اعلی مکافات است
و طینتی است شیرین و مبارک و آفریده است طینت کافر را از طینت کفر که افسل مکافات و خیمه طینتی
شور و بوی پس بعد از آن خلق بر دو طینت در این عالم تکلیف با ایشان آمد و متفرع است باینکه بعضی
ایشان داخل اند در سعادت ابد یعنی ایمان و بعضی در عقاب و سرمد یعنی کفر و تحقیق که این احادیث

حیریه و شاعر گفته اند و گفته اند که این حیر صریح است و اما کنایه است از اعدا و اعدا و اعدا و اعدا و اعدا
ترک تکالیف نموده اند و تحقیق که مضطرب شده اند علمای اسلام در جواب این شبهه خصوصاً
اصحاب ما و جواب داده اند بچند وجه و وجه اول آنجیز نیست که سید مرتضی گفته که اخبار که در باب طینت
وارد شده اند از اخبار احادیث و عمل با آنها نیست و آن پس رد احادیث از اعتبار کرده و وجه
دوم آنجیز نیست که از ابن دریس و غیره نقل کرده اند که این احادیث اخبار متشابیه اند مثل تشابه
قرآن پس بچنانکه وجه است تسلیم تشابه قرآن بدون آنکه در معنای آن پس بچنین است تشابه
وجه سیم آنکه این احادیث از باب مجازند نه حقیقت بچنانکه گفته شد که نیکوست طینت فلان چه
جنت طینت فلان و اراده میکنی آن حسن اخلاق اول و قبح اخلاق ثانی را و وجه چهارم و ششم
که بعضی اخبار شاره باین وجه شده باشد و آن نیست که چون خدا میدهند که مومن در عالم تکلیف
اختیار میکنند ایمان را طینت او را از طینت کفر و چون میدهند که کافر جنت مار میکنند کفر را بدون
جبر آفریده است طینت او را از طینت کفر و آن اصول است در جواب این شبهه و بجا طرأ رسیدم
در جمع این اخبار و آن نیست که در اخبار مستقصه بلکه متواتره وارد شده در تفسیر قول حق تعالی
و از آن خبر بک من نبی آدم من ظنور هم تاحتر آیه انیک خدایتعالی آفریده است ارواح را پیش از جسام
بدون هر سال یا چهل هزار سال و ارواح را امر فرموده که در امر خود آنها را بتوحید و رسالت و ایت
در قول خدایتعالی الست ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و آیه چنین بوده است و از آن مصاحف
استقاض کرده اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی را نمودند بعد از آن خدایتعالی آتش مشتعل
نموده بابل همین که شامیعیان فرموده اند داخل آن بشوید داخل شدند و قرار داد آتش را با ایشان
و سالم و بابل شمال فرموده اند داخل بشوید گفتند خداوند ما را طاق حرات آن نیست پس فرموده
آتش من در آید و مرا پروا نیست پس چنان این تکلیف در تعاید و اعمال و قضا و کفر و کفر چنین
جدا شدند قرار داد از برای ارواح و بنا کرد از برای آنها مسکن که مناسب باشد باینها پس آفرید
طینت آنها را که قبول ادا کرده بودند از طینت کفر و آفرید طینت آنها را که با کفر و کفر چنین پس برگزیدند
هر عالمی را بسوی عمل پس این عمل سابقه سبب شدند از برای طینت را که طینت سبب است از برای
اعمال بچنانکه توهم کرده است آنرا جمعی از علمای اسلام و نظیر آن در عالم شهود آنکه مولا هرگاه علمای
عاصی و غلامی و دیگر مطیع داشته باشند پس غلام مطیع را در خانه نیکو نشاند و غلام عاصی را در خانه بد
ساکن نماید شمرده میشود نزد عاقلان از نیکوکاران زیرا که وضع کرده است هر چه را در محلی که طینت

و معانی دیگر تیرگشته اند زیرا که محل آن بر معنای حقیقی محالست اگر علمای رضویانند علم کلام که افعال
کافر که موقوفه به نیت صحیح نیستند زیرا که نیت قربت از کافر صحیح نیست و بحث کرده ایم ایشان در شرح
تندیب که مستبصار و حاصل نیت آنکه اگر علمای اراکه کرده اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر
با آنکه کافر قصد قربت میکند بسبب عدم معرفت و بحد این ایمان تمام نمیشود مگر در یک انگار
انگار صانع میکند ایشان مسئله و در تیری که خداوند باره ایشان میفرماید و ما یظن ان الله یهدی
طایفه من قرض شده اند بحد الله و کافر بسبب انکار نبوت یا امامت اصناف ثبوتیه یا بتیایدل
یا خیری از ضروریات دین مثل روزه و نماز پس انقول جاری در ایشان نیست زیرا که اینک فرخنده ارا
می شناسد و حصول نیت و قصد قربت را و ممکن است پس چگونه ممکن نیست در او این نیت و اگر
اراده بکند اینک خداوند یک نمیکند او را بصوب سبب این نیت و وصل نمیشود برای او اجر و ثواب
پس این سخن در جمیع طوایف مسلمین جاریست مگر اینفرقه امامیه زیرا که اخبار متواتره و در شده و بکار
منتهی که دیده بپایان عبادت مخالفین و اینک مخالفین بافعال خود ثواب ندارند زیرا که در قبول
اعمال بر عقاد امامت و ولایت است که اعظم امکان نیت بکند و حادثیت معلوم شود
که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشود و بصحیف شیعه همچنانکه کما بان شیعه نوشته میشوند و بصحیف
مخالفین و در خبری از اینها بر میگردد و با وصل خود و در حادثی مستفیضه که متواتره است که غیر و فرقه
امامیه کافر و با کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدیدتر است پس چگونه صحت
نیت قربت از ایشان و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود فایده نیت که در مشهور رضوی نوشته اند
و آن اینست که مردم مخصوصا عاظم بسیاری از علما و اوقات خلوت و بیگانه میروند که آن را
زیارت قبه منوره و در وضع مقدس میروند و همچنین در بنج اشرف و کربلای معلی بسبب احترام
از او و حاضری و جمعیت مردم و از رجه آنکه زیارت ایشان بحد و قلب و طمینان و اجتماع و پس
تیسر شود و دل مشوش نباشد و اما مؤلف کتاب پس بودم که تعدد میکردم باوقات کثرت و از حاضری
و در هنگام جمعیت داخل وضع مقدس میشدم بسبب آنکه رویت شده که هرگاه عبادت مومنین
اجتماع واقع شوند ملائکه آنها را بهیئات اجتماع بالامی بر میوشکی نیت که خلق بسیار خالی نخواهند
بود از مردمی مومن که دعای او و نشود و طاعت او قبول کرد پس قبول میفرماید خداوند عبادت
و طاعات را بسبب طاعت مقبوله زیرا که این از قبیل صفت است یا تمام آنها را میشوند
یا قبول میکردند و در آنها منافی حد است و قبول آنها نیز دیگر است تفصل و از آنچه در حد است

صحیح آمده که هرگاه در حاجتی بسوی خدا بود و باشد پس در اول و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد
بفرستد و باین دو صلوات حاجت خود را بخواند و بدینکه حدیثی است از آنکه گفته اند هر که در حاجتی
و بگذارد و در سطر او را این جمله ام شده اند این است هر چه بنماز حاجت زیرا که هرگاه نماز با حجاب
بالا بروی غالی نخواهد بود از نماز مومنی که نماز او مقبول بود و باشد پس مقبول میشود باقی نماز را بر او
آن نماز و همچنین است حال در اجتماع برای دعا در روز عرفه هر چند در سایر شریک باشد و همچنین در روز
شده است که از جمیع اشخاص معصیتی بنماز خود در اول وقت اینست که امام عصر نماز خود را در اول وقت
میکند و پس نماز معصیتی بنماز امام عصر بالا میرود پس قبول میشود هر دوی نماز یا هر یک نماز امام و فروغ
این بسیارند و در محل خود کوزه صحنی از عسل نقل کرده اند که حدیثی دیده اند باید نقل کرد که شامت
حق را عبادت میکند حق را عبادت نمیکند حق را و شاید این را موضوع است صوفیه بودند و باشد زیرا که ایشان
همچنانکه علامه حلی از مشایخ ایشان نقل کرده و گفته اند بسوی آنکه هرگاه عارف در مراتب کامل شود و عبادت
و نماز را و ساقط میشوند برای آنکه خدا فرموده و عبد ربک حتی یا نیک یقین عبادت کن پروردگار
خود را تا آنکه برسد بتو یقین یعنی علم معرفت کامل و لازم میاید که عارف از ایشان کما تر از غیرین
و او صدای ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته شود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسیکه
شناخت خدا را با هر شیوه برای او آنکه عبادت کرده است او را عبادت میکند لایق است بحلال و عظمت
او یا حاصل میشود با استفهام انکاری یعنی یک شناخت خدا را منزه از هر است آنکه عبادت بکند و او را
ممکن است در آن غمناک و معنی مسئله بعضی از متاخرین و آن مومنان علی نقی است قابلیت تجریم
تجنا که و با باشد که بعضی معاصرین تابعیت بکنند و او را استدلال کرده است پس بعد و جدا اول
آنکه قبا که از جنایت است که ولایت دارد و بکرام بودن آنها قرآن زیرا که جنایت است بکفر و بدین
از اطلاق صلیم و نفرت بکند طبع از آن ابتداء پیش از عبادت شدن آن و مداومت آن و بودن
و در از جنایت با پنجه در عهده و جد نیت دوم آنکه استعمال قبا که از منافس شیطان است
شدت رحمت طبع منفله و جالبین و فضا که آن و بسبب آن فتنه و مجور بهم میرسد و در و در کفر
حادث شده است از کفار و مشرکین و کفار بعد از آن مخالفین بتبع آن کردند و بعد از آن چنین
استعمال کردند بعد شیطان ایشان از رقیب آن غافل نمود و خدا فرمود لا تقبوا خطوات الشیطان
یعنی تابعیت نکنید آنچه شیطان بنحو اطر شما میاندازد و در حدیث قدسی است را و مروی در حدیث
من پس بوده باشد دشمنان من ستم قاعده ضرر که منفی است پس بدستی که هر کس که تمسک

تنبه کند و مت کند انحراف و مفده آنچه می بیند و همچنین اطمینان از اقل کرده اند و ضرر نجاتی که در
احادیث علت تحریم است و حضرت فرموده اسراف در چیزیست که مال را تلف کند و ضرر بدین رساند
و اسراف حرام است زیرا که خدا میفرماید آن مسرفین هم اصحاب آتاری یعنی مسرفین اصحاب جهنم اند چنانچه
ضایع ساختن است بسبب آن بدون آنکه نفع کلی بآن مترتب بشود و نهی وارد شده از ضایع ساختن
مال بجز آنکه شمشیر است بزار که الهیست و تحقیق گذشته حدیث قدسی که راه مردیده دشمنان من و
شیر زخمه الله در قواعد فرموده اصحاب گفته اند که اگر پاشا در مباح را بکیفیت تشبه شراب مسکون طعم
نمیبرد و نیست بلکه باضماع فعل جوارح و تحقیق وارد شده نهی از حیست و تمیشتی اهل محاصی و محتجب بجان
بدعت و شک تا آنکه نهان شمشیر با نشان نشود و در حدیث وارد شده شبابت با عل فعل حرام حرام است
ششم آنکه دو دنیا کو تعال است بدان حسین که مرد مرا فرامیکرد و طبری در تفسیر سوره الرحمن گفته اند که در حدیث
علامات قیام قیامت است که دو مرد در راه فرامیکرد و حدیثی با خصوص نقل کرده هشتم آنکه فعل لغو است
و مروت مقتضی ترک آنست و اعراض از لغو واجب است بنص قرآن بعد از آن کلام ملا احمد را در آیات
احکام نقل کرده و گفته که خدا تعالی طعام اهل جهنم را وصف کرده با که از طعام کم پوشیده اند و نمیکند
از کسکی غنی غنی سازد و هشتم پیروی استیاض و احتیاط در مکن فیه وجه است بسبب قول آنحضرت حلال
ظاهر و حرام ظاهر و شبهات مابین حلال و حرام پس کسیکه ترک کرد شبهات را نجات میابد از محرمات
و کسیکه گرفت شبهات را مرکب شده محرمات را و هلاک شده است از جای که نمیداند و شکلی نیست که کشیدن
دو دنیا کو از جمله حلال ظاهر نیست و با وجود ظاهر بودن جنس آن پس ترک آن وجه است و حضرت
فرموده که بگذر آنچه را بشک میاندازد و ترا نمی و حبیب بودن جنس آنست از خوردن خاکستر بجهت آنکه دو
دنیا کو از خاکستر خالی نخواهد بود البته و کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بخلق غالباً و چون خوردن
خاک حرام است بنص و اجماع میاشد خوردن خاکستر همچنین بسبب بودن خاکستر از جنات بطریق اولی
و حرام بودن شامیدن دو دنیا کو بر صایم نه از جهت کما حق دو دنیا کو است بجا بر چنانکه گمان کرده اند
بلکه از باب تعذر شامیدن دو دنیا کو بطریق خاکستر است که در محسنی کل حرام است و خاکستر در آب غلیظ
و قلم آن موجود است و نم آنکه شرب قلیان از چیزه نیست که بعد از عهد پیغمبر حادث شده و تحقیق که
حضرت فرموده بدترین امور چیزه نیست که حادث شده باشد روایت کرده است اینرا صدوق در کتاب
فشیب شرب آن بدعت است و هر بدعتی کراهیت و هر کراهی راه آن بجهنم است و هم بودن آنست
قیح و مذموم نزد یک از مسلمین که آنرا میاشد یا نمیاشد مانند و تحقیق نقل کرده اند علامه در حدیث

اصول که آنچه را مسلمانان خوب میدانند و خدا خوب است و آنچه را مسلمانان بد میدانند و خدا بد است
باید و بجم است بار اولی الا بصائر و برای هشتم مال امر در قول خدا تعالی نعمت بر و اما اولی الا بصائر و
معلوم است که صلاح حال انسان در عقل و فروتنی است تا آنکه قائم آل محمد ظاهر شود و شامیدن
تبا کوفت مکر قاعده بدان خلق و تحقیق که پروردگار بسیار اوستاده است در هر زمانی که خلق را به
مصالح ایشان و آنچه ایشان را نافعست و لالت کنند پس اگر پاشا میدان دو مردم را منفعت و صلاح
میبرد البته در از منته سابقه زیاد و از این زمان شایع بود و چون چنین نیست ظاهر است که آن را مروت است
که در آخر زمان زیاد شده است بعد از آن شروع کرد و ذکر پیغمبر کاران که طریقه ایشان زبرد و حیاط است
با خرد سید کلام مولای علی علیه السلام بعنوان اختصار و بعضی از اهل حدیث گفته اند و ایستی که از نهایت الهی
عمل شده از روایات عامه است که اتفاقاً آن میشود و اگر مراد از مسلمین باشند پس اطلاع با و از مسلمانان
ممكن نیست و هرگاه مراد بعضی مسلمین باشند پس دلالتی بر آن ندارد و بعضی از علمای متاخرین گفته اند
بسی حرام بودن قهوه مشهوره و باین خصوص رساله تالیف نموده و بهین دله که مذکور شد استدلال
کرده است با دلیله تغییر و زیاد کرده است استدلال را با آنکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته
آنجا است است و اعتراض کرده است بر نفس خود با آنکه در قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند
کسانی که میاشد و جواب داده است از این اعتراض بحد و به را با آنکه آنکه وجود دفع لازم ندارد و در حدیث
از از طبقات و از آنجمله آنکه منافعی که ادعا میکنند از آنست که کم است نه از خود قهوه زیرا که کلینی روایت
کرده است از حضرت صادق که داخل نمیشود در جوف ایشان چیزی که نافع تر باشد برای او از چیزی
آنست که کم و نادر شیرین و حجامت و استدلال کرده است بجم با آنچه طبری در آخر کتاب مکارم الاخلاق
از ابن مسعود روایت کرده است در وصیت پیغمبر با امیر المؤمنین ع که فرمود زود باشد که جماعتی بنیاد
که میخورند اطعمه کوارا و الوان و سوار میشوند بر چهار پایان و زینت میکنند مثل زینت زن برای شوهر خود
تا آنکه فرموده این جماعت منافقین این است اند و در آخر از زمان پاشا منده قیامات را و مبارز قمار و ک
میکند جماعت را و آنچه کراچی روایت کرده است در کتاب معدن الجواهر پیغمبر که فرمود پنج نفرند
که گاه نمیکند خدا بسوی ایشان در روز قیامت و ستایش نمیکند ایشان را و از برای ایشانست عذاب الیم
و ایشان کسانی اند که میخواهند از نماز عشا و فاطمه از عبادت صبح و مبارز قمار را و میاشد قهوه
و مداومت میکنند بسبب مایه و بدیده اعتراض کرده است صاحب رساله بر نفس خود بد و وجه
اول آنکه قهوه از برای شرب و شراب اسامی بسیار در نزد یک بنوا هم میباشند که اهل لغت ذکر کرده اند

که از آنجا است قهوه پس دلالتی بحرام بودن قهوه من ندارد سبب احتمال شراب دوم آنکه دلالته در
برخاستن از تحریم پس شاید که قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که دم متوجه باشد به مجموع نه بر فرد
و جواب داده است از اول بحکم و وجهی که قول آنحضرت زود باشد باین جامعیتی و قول او در آخر
زمان دلالته در زودتر آنکه مراد از شراب نیست زیرا که شراب در زمان آنحضرت و قبل از آنحضرت
موجود بود و بسیار میاشامیدند و دیگر آنکه قول آنحضرت قنوات بلقط جمع دلالته میکند بمجموع
در اینجا پس قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بتمثالی از برای داخل بودن آن با افراد عام دیگر
آنکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیره معلوم بود پس حدیثی که در آنجا آمده است و دیگر آنکه تائیس
بقر است از آنکه جواب داده است از ثانی باینکه این حدیثی که در آنجا آمده است بر دم تبلیغ و تهذیب تدبیر
و این حدیث تحریم است و اینها امور مذکوره در حدیث اکثر آنجا حرام است پس وجهی برای ذکر کرده است
و تعجب آنکه مذمت عقلا دلیلیست بر قبح و تحریم عقلی و مذمت شارع و دلیل تحریم شرعی نیست بعد
از آن صاحب رساله اعتراض کرده باینکه این پانزده وجه هر یک از آنها قابل احتمال است و هرگاه
احتمال روی بدید است دلاله باطل خواهد بود و جواب داده است باینکه احتمال ضعیف منافیه تمامیت
دلیل نیست و الاصح دلیلی تمام نخواهد بود بعد از آن طول داده است باینکه در ذکر و رفع و برطرف کردن
و احتیاط صاحب قواید الطوبی بعد از اقل اینکلام در قهوه و قنات که گفته است و مخفی نیست با وجود
تعارض اوله یا عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی مسلم تر و دیکتر نجات از توقف و احتیاط نخواهد بود
و احتیاط مقتضی ترک است با وجود عدم جزم بحرمیت یا کراهت و همچنین بنوعی در حدیث یقین است
و جایز نیست نهی از مثل این و نه حکم بحکم کسی که آنها را با شما اینست تمام کلام در این مقام نیست
کتاب گوید که ترک قهوه و تنباکو هر چند نهایت برهنگاری و احتیاط است خصوصاً آنجا که گویند
دلیل بر حرمت یا کراهت آنها خبر نیست و عمومات دلالته میکنند بااحت و اما این وجه جواب
داده ایم از اینها در شرح استبصار و غرض از نقل آنها در اینجا اعلام است تا بگویند اینها دلایل کسانی
که حرام دانسته اند آنها را نه غیر اینها گویند که فاسق زنی را با پسر او بجزا برده و با زن و با پسر
لواط نمود چون از خزانه پیر و زلفت زن به پسر کشت آیا این فاسق را عیناً کسی که بشکوه او از زندان
بریم پسر کشت بجان الله ترا که بر پشت خوابانید و صورت او را میدیدی و او را نمی شناسی چگونه
من که برو خایده ام بشناسم گویند که شخصی قدری در هم بر داشت و باز رفت که اسی بجز
شخصی او گفت بجا میرود گفت باز میرود که اسی بگیرم آن شخص گفت بگوشت الله گفت در اجماع

در کینه من اب در بازار بسیار مرا با شما اندر چه احتیاج پس باز رفت و در بین راه دزدی کرد
او را بریده در اجماع باز و چون نتوانست که در اجماع را در آورده است و آنها را یافت پس کمال
خرن و ناامیدی بر کرد و دید جان شخص او کشت است که رفتی گفت در اجماع را در آورده اند نشاء الله
شخص گفت که در دید گفت طرار نشاء الله پس بجانم پاد و در را کو پیچیدن گفت کسیت مرگش
منم شوهر تو نشاء الله بجانم آمده ام نشاء الله در اجماع را در آورده اند نشاء الله فایده بعضی از فضیلتی حدیث
گفته اند که کتب عامه را استتبع نموده اند پس فایده آنکه احادیث ایشان در مسائل فقهیه زیاد از بعضی
حدیث نیست میگویم زیرا که این حدیث مختصر کرده اند حدیث را با آنچه از پیغمبر روایت شده است و
اخبار آمده است در مختصر نیز اند پس از آنچه محتاج به اجتهاد است مستند است برای قیاس و ادله
عقلیه و غیر اینها هر چه در آنجا ذکر شده اند باینکه با و فاسد ساخته اند نظام را فایده عینه رفته
ایل و اینها را پس استند و مواظقت کرده است باینکه بسیار از علمای ما باینکه خبر متواتر لفظی نیست
قول پیغمبر من کذب عقی متعده فلیتوا مقعده من النار یعنی کسی که دروغ بگوید بر من عذاب است
منیا میکند منزل خود را از آتش و اما حدیث آنحال اعمال البتات پس خلاف کرده اند و گفته اند
و کسی که گفته اند متواتر نیست میگویند که تواتر عارض شده است در طبقه ثانی و بعد از آن و اما در
طبقه اولی پس و این که در آنجا عبد الله بن عمر از پیغمبر و امثال عبد الله از کسی که بگوید تواتر رسیده اند
و کسی که جمع کرده اند احادیث را ظاهر میشود بر آنچه که بعضی معاصرین گفته اند که متواتر لفظی از
طریق بسیار است و به بعضی از آنها اشاره میکنیم از آنجا حدیث غدیر بانفاط مخصوصه قبول
پیغمبر است و الت باولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال من یثبت مولاه فقلی مولاه
انفسهم و ال من و ال و عاده و عاده و انفسهم من خذله و اذ انحن معه
یکجا دارند یعنی آیا نیستیم اولی بمؤمنین از انفس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که من بوده باشم
مولای من و پس علی مولای او است خداوند او دوست پدر کی که او را دوست دارد و دشمن پدر کی که
او را دشمن دارد و کسی را یاری کن که او را یاری کند و ذلیل کن کسی که او را ذلیل کند و بگردان خن
با و بهر جا که بگردد پس این الفاظ را بعینه پیغمبر فرموده است بر سینه در روز غدیر بخن و بجا
هر از غرض و بعضی گفته اند بجا و پس از طرق عامه و خاصه تواتر بسیار رسیده و از آن جمله است
قول پیغمبر در روز غدیر سلوا علی علی یا مراه المؤمنین قول ابی بکر بنی مخ کما یا المؤمنین
صحت مولای من و مولا تحلیق قول ابی بکر بنی ای پسر اطلب کردیدی مولای من مولای من

و چون در آنجمله است قول پیغمبر علی بنی منبره برون من موسی بنی علی سبت من منبره برون من موسی
برستیکه این لفظ را فرموده است بجای سبت متعده و لفظ کرده اند برای متواتر و از آنجمله است قول
آنحضرت انما دیننا علی و علی با بعینه من شهر علم و علی در نیت بدستیکه عامه و خاصه اختلاف کرده اند
در این لفظ در جمع عصاره حتی آنکه چون دیده اند که یحیی و یساکه علی است بر خفا که پیش از او بودند
تاویل کردند یکبار و او را با سبک لفظ علی فعل یعنی فعل است یعنی در شهر عالیت و یکبار دیگر تمیز برای انو فتح
کرده اند که ابوبکر را سبک شهر و عمر دیوان آن و عثمان سبک آنست و اعتراض کرده اند باینکه شهر سبک
نادر و از آنجمله است قول آنحضرت ای پیغمبر من کفایت نوح من ركب فیها یحیی و من تخلف عنهما سرق و ابوبکر
یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است که سوار شد در آن نجات میابد و کس که تخلف نمود در آن غرق شود
و ابوبکر و عمر و ابی بنی که این لفظ از حد تو اتر که شده و چون اهل سنت قد و با کار آن نیستند میگویند
که ما از کسان هستیم که سوار شده ایم کشتی را زیرا که ما اهل بیت او را دوست میداریم و از آنجمله است قول
آنحضرت چه خبر و ایش ساسه لعن الله من تخلف عن جیش ساسه یعنی اید و در فافت کیندشکر ساسه
لعن الله کذا کسیر که از لشکر ساسه تخلف کند و از آنجمله است قول آنحضرت من فاطمه بضعة منی
من اذنا فدا فی عینی فاطمه پاره از من است هر که او را ذیت کند کوه اذیت کرده است مرا از ذیت
شکل کرده اند جمع صحابه باین لفظ و از آنجمله است قول آنحضرت در روز خیمه لا عقیب الراه ندر جلا
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرا غیر فرار لایرجع حتی یفتح الله علیه یعنی هر آنکه البته میدهم
دایت را فردا ببرد که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد خدا و رسول را که دوست یعنی
بر نمیگرد و بجایک و فرار نمیکند تا آنکه فتح کنند رجوع نمیکند خدا را و آنحضرت فرموده است این بخیرین
نزار نفر از لشکر و اصحاب و از آنجمله است قول آنحضرت ای حسین سیدی شباب اهل بیت یعنی
حسن و حسین رفیقان جوانان اهل بهشت اند و از آنجمله است قول آنحضرت انی تارک فیکم الطلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تکتم بهما لن تضلوا یعنی بدرستی که من میگویم در میان شما
تخلین که کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من باشند ما دام که چسبیده باشید با من گمراه نمیشوید
و از آنجمله است قول آنحضرت ستفرق امتی ثلاث و سبعین فرقه فرقه منما ناجیه و الباقی نهال
یعنی بنود باشد که متفرق بشوند امت من بهشتا و سه فرقه یکفرقه از آنها ناجیه اند و باقی در آتشند
و این لفظ مکرر شده است بعنوان تواتر و از آنجمله هر فرقه او عا کرده اند از برای خود مگر آنکه پیغمبر
معین کرده فرقه ناجیه را در حدیث سنین نه است شد تواتر از آنحضرت که فرقه ناجیه سه فرقه

اما تمیز و از آنجمله است قول آنحضرت ای کون بعدی ثلثا عشر ما یعنی چپا شد بعد از من و از ده
اما و قول آنحضرت الامت من قریش یعنی امت از قریش اند و از آنجمله است قول آنحضرت علی استقل
بعد انکم شیخ و اهل اسطین و المارقیین یعنی زود باشد که بخت بکنی بعد از من مانا کثیر یعنی اصحاب
جمل و قاسطین یعنی اصحاب صفین و مارقیین یعنی غوری و از آنجمله است قول آنحضرت علی
انت اخي و انا اخوك یعنی تو برادر منی و من برادر توام و قول آنحضرت انت وصی و ورثی و خلیفتی
و قاضی منی و مخیر عذتی یعنی تو وصی منی و ورث منی و جانشین منی و حکم کننده بدین من و
و فاکتنده بوعده من و از آنجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما است
اهل بیت و آنحضرت در روز خیمه و غیر از این را فرمود بسبب آنکه سلمان معرفتی تمام و قوی بسیار
بجهر خندق داشت و هر یک از مهاجرین و انصار میخواستند او را با خود در خندق شریک نمایند و
میگفتند سلمان از ما است پس پیغمبر او را داخل اهل بیت خود نمود و بانی داشت خرد سلمان
و از آنجمله است قول آنحضرت اقتناکم علی و لا سیف الا ذوالقهار و لا قتی الا علی یعنی حکم کننده ترین
شما علی است و نیت شمشیر گرد و لشکار و نیت جوان مکر علی و قول آنحضرت در وقتی که علی و
فاطمه و حسین را یکی جمع کرد و هو اداء اهلیتی فاذهب عنکم الرجز و طهرکم تطهیرا یعنی اینها
اهل بیت من اند پس بر طرف کن از ایشان هر بدی و پاک کن ایشان پاک کردنی و از آنجمله است قول آنحضرت
علی قسیم الجنة و لهما یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت و اهل جهم و من خط علی امتی اربعین
بعث الله یوم القیامة فقیهها عالما یعنی کسیکه حفظ کند از امت من یا از برای امت من جمل حدیث
محتور میکند خدا او را در زمره علما و از آنجمله است قول علی علیه السلام رسول الله الف باب من العلم فتح
باب الف باب یعنی آموخت مرا رسول خدا هزار در از علم که او میشود از هر دری از آن هر در و قول آنحضرت
سکونی قبل ان یفتدونی فوالله لا تنونی عن شیء الا انما کم به یعنی پرسیدم از من پیش از آنکه مرا بپوشد
پس آنچه هست منی پرسیدم را بخیزی مگر آنکه خبر میدهم شما را آن و قول علی علیه السلام ما زلت نطلوها یعنی همیشه
و از آنجمله است قول پیغمبر بحسین همان امتی ستقتل و لدی یعنی امت من نزدیک است که بکشند
فرزند من این را و قول آنحضرت حب الدنيا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سرای همه گناهانست و
قول آنحضرت البیتة علی المدعی و الیمین علی من اکر یعنی شایسته بدعت و قسم با کسی است که اکر کند
و از جمله متواتر لفظی است قول عمر لولا علی لملک عمر یعنی علی اگر نبود هر آینه عمر ملک میشد ز خشمی در کشت
شکل کرده که عمر سیکلام را در بهشتا و موضع گفته و اهل عرتیه این را در کتب خود در بحث اولاد ذکر کرده اند

و از آنجمله است قول عمر کافیت بختی بکر فتنه و فی الله المسلمین شریفاً من عباد الله مثلها فاقولوه یعنی بود
 بختی بانی بکر امری بود بدون تدبیر و رای خدا می گفت که مسلمانان را از شرارت بخت پس بیکدیگر دعوت
 کند مثل آن پس و از آنجمله است قول ابی بکر است بخیرکم و علی فیکم یعنی بخت من بهتر از شما
 و حال آنکه علی در میان شماست و این را بر منبر گفته بود و معنای این ظاهر است و از آنجمله است قول
 پیغمبر علی مع الحق و الحق مع علی و نیست حقان یعنی علی حق است و حق با علی است که حدیثیست علی
 حق بذر پیغمبر و قول آنحضرت در وقت وفات اینست بدوات و یضاً کتب که کتب با آن گفتند بعد از آنکه
 یعنی پا در بر ای من و است و کافران بنویس برای شما که که نشاید بعد از من بختی آن بر کز و
 قول عمر در میان مجلس آن نیکم بختی بدستیکه پیغمبر شما بدان میگو میوز از آنجمله است قول آن
 حضرت حلال بین و حرام بین و شبهات بین و آنکه من ترک البشای بختی من است و است و بختی حلال
 ظاهر و حرامیت ظاهر و مشتبیه با بین حلال و حرام پس بیکدیگر ترک کند شبهه بختی و بختی حلال
 و قول آنحضرت حلال علی الارض مسجد و طور یعنی قرار داده شد زمین برای من محل سجده و بختی
 کننده و مثل غیر آنچه ذکر شد بسیارند که ظاهر میشوند برای یکدیگر بختی بختی حلال و بختی حرام
 فایده مشهور شده است میان علما و طلبه جلد برای احتیاط قد و زن و بعضی از ایشان بختی داده اند
 از برای شیخ محقق شیخی و صورت آن این است که اگر مردی فی الزیوج بختی بختی بختی و با او و بختی
 بختی بعد از آن و از اطلاق بگوید واجبیت بدن که عده نگاه بدارد پس اگر بعد از اطلاق او را عقد
 بختی و قبل از دخول او را اطلاق بگوید عده بر او نیست و همچنین در متعه و جمعی از شیخ با از اطلاق
 گفته اند که بودن این جسد از شیخی ثابت نیست و بر تقدیر ثبوت آن دینی بر آن نیست زیرا که عده
 اول ماقده نشود و بعد و دوم بر بختی صاحب عده و اما به بختی بختی صاحب عده پس عده با بختی
 و دلیل بر سقوط آن نیست و تحقیق که تصریح شده است هم در احادیث بسیار و هم در فتاوی علمای
 بوجوب عده در این صورت بزرگ به بختی بختی زوج فایده روت کرده است صدوق در کتاب اطلاق
 و چون الاخبار را با سناد خود از حضرت صادق علیه السلام حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود عقول زنهار
 جمال ایشانست و جمال مرد در عقول ایشانست و از برای این حدیث است چند معنی اول آنکه عقول
 زنهار جمال است نه عقل بسبب نقصان عقل ایشان پس سزاوارست که خواسته نشود از ایشان که عقول
 جمال نه مقتضای عقل از تدبیر و کمال دوم آنکه عقل ایشان لازم است از برای جمال ایشان پس
 هر کدام از ایشان جمال و بیشتر است عقل و بیشتر خواهد بود پس هرگاه زن بزرگ شود و جمال او ضعیف

ضعیف شد عقل او تیر خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ شود و عقل او زیاد میشود و سوم آنکه عقول زنهارند
 جمال ایشان میشود پس ایشان را اشتغال نیست که تحصیل جمال بواجب از عقل و عقل و کشیدن
 سر و جمال مردان در تحصیل مقتضای عقل است که تحصیل کمال باشد چهارم آنکه عقول زنهارند
 در جمال ایشان زیرا که جمال ایشان بر مردم ظاهر است و عقول ایشان بسبب نقصان آن ظاهر نیست
 و عقول مردان بکس نیست بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 شما بلکه سزاوارست اینکه طلب بشود از ایشان آنچه دین و صلاح و ته باشد و همچنین مردان را داده
 نشود از ایشان بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 علوم و عمل آنها ششم آنکه زمان صاحب جمال نفس با آنها میل میکند و هر چند که ناقص العقل باشد
 و غیر صاحب جمال نفس را با آن رغبتی نیست که هر چند که عاقل باشد فایده صدوق در کتاب
 عقاب الاعمال و برقی در کتاب محاسن ایند خود از حضرت صادق علیه السلام روت کرده اند که خدا تعالی
 امر القویض کرد و یکی از ملائکه پس آن ملک هفت آسمان و هفت زمین را آفرید پس چون دید که
 همه ایشان طمع او شده اند با خود گفت کیت مثل من پس نه ای تعالی نوری در آتش بسوی او فرست
 راوی عرض کرد نوری چیست حضرت فرمود کیتی بقدر سرگشتی پس ملک با آنچه آفریده بود آتش
 استقبال نمود پس آتش همه آنها را دیده اند که بختی رسید بسبب آنکه ملک خود پسندی کرد و گفت
 کتاب کوید نیست این القویض القویض که علما آنرا ابطال کرده اند و آن اینست که خدا تعالی القویض
 کرده است امر مردم را بجهت و آل محمد یا بغیر ایشان و کما فرمودند کثیر که عقدا و او اینست زیرا که القویض
 باطل القویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق را و تمام امرها را و زرق و سایر امور ایشان را و کما
 نه آنکه بعضی از امور را زیرا که خدا تعالی چنانچه در روایات آمده است لطف به رحم میفرستد و ملکی میفرستد
 که آنرا مشکل کند و مصون نماید تا آنکه خلقت آن تمام شود و همچنین سایر امور را اما مصوم بودن ملائکه
 و عدم صدور کما در ایشان شاید که در اینجا ترک اولی باشد بسبب عجب و خود پسندی که ناشی میشود
 از آن نوعی از فرج و سرور بسبب قدرتی که خدا تعالی با او داده و اما آتش در دشت است که حوت
 باشد ملک را یا عذاب کرده باشد و اما بختی شاید که خدا تعالی آتش را بسوی او فرستاده تا بختی
 شریف او را ترک اولی بختی که بجا عتی از اینها صلوات الله علیه و فایده مفهوم شرط در قرآن
 معتبر نیست در یکصد و بیست و پنج آیه بلکه زیادتر این پس اگر مفهوم شرط واقع شود و مخوف
 تفرین باشد چگونه محبت خود بود بختی که عاقل از فقها کما کرده اند و اما مفهوم صفت و غیر آن

از غایب پس در کثرت آیت غیر متعده است پس حجت نیست مگر با قراین فایده شیخ بهائی در شرح و
تقیب لا تعبد الا ایاة مخلصین لادین کشته یعنی عبادت ما منحصر است برای او در حال بودن ما که
مخلوط نمیکند با عبادت او عبادت غیر او را و ما را نیست که عبادت نمیکند او را نه با نظر او و نه با
شراک و احتراظی کرده اند و آنکه قرار داده است مخلصین را حال از غافل غلبه و معلوم است
اینکه حال فیه عامل حالت پس معنی مختل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادت برای او و خلقت
نه در حال مخصوص زیرا که لازم میاید تجویز شرک در غیر اشغال و هر چند که بوجه حال بوده باشد و این
ضد مقصود است پس معین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود لا تعبد الا ایاة بل غلبه مخلصین پس
کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی از محقق طوسی نقل کرده است که مرتبه معرفت خدا تعالی مثل
مراتب معرفت انش است پس اندک مرتبه نیست که کسی بشنود که در وجود چیزی است که هر چه باو
برسد معدوم میشود و در اثر او در هر چیز که در محاذی او است ظاهر میشود و هر چه از آن بگذرد کم
نمیشود و آن موجود را آتش میگویند و نظایر این مرتبه در معرفت الله معرفت مقلدین است که
تصدیق کرده اند بدین بدون توقف و اطلاع تحت و دلیل اعلی از این مرتبه معرفت کسی است که
دو آتش باور شده باشد و میداند که دو در موثریت پس حکم میکند که آموثر اثری دارد که آن اثر دو است
و نظایر این مرتبه در معرفت اهل نظر است دلالت که حکم میکند بر این قاطعه بوجود صانع
و بالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که احساس میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی آن و دیدن جود
بنور آن و مستفیع شود بان اثر و نظایر این مرتبه در معرفت الله معرفت مومنین و مخلصین است که
قلوب ایشان بنحیض مطهر و بنور معرفت روشن است و یقین میداند که خدا تعالی نور است و آسمانها
و زمینهاست چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که با تکلیف آتش سوخته
و ناچیز شده باشد و نظایر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فانی است و این مرتبه اعلی
و درجه قصوی است مؤلف کتاب گوید کلام موجه است بر تبار اول و چهارم است اما مرتبه اولی پس بیان
محال بودن این مرتبه نیست که هر بالغ عاقل ظاهر شده است با و از آثار قدرت خدا تعالی آنچه در اوست
میکند بوجود موثر و دلالت موثر قوی تر است از دلالت دو در بر تبار دوم صاحب تمیز یقین
میداند که خود را خلق نکرده و خالق دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده و انتم قیده
نزد هر فردی از افراد آدم از او صبح بدیهی است و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قابلیت این را
خالق که موثر است در عالم و لیکن خلاف ما این محال است در معرفت نفس بلکه معرفت انفعالات

و اما معرفت اجمالی پس خلافی در آن نیست زیرا که کفار اعتراف بان دارند و اگر بپرسی ایشان که
خلق کرده است هر آنکه میگوید خدایا اگر بپرسی که آسمانها و زمینها را آفریده است میگویند پروردگار
بلکه تصریح کرده اند بلکه انیمعرفت اجمالی بدیهی و موسمی است که حاصلست برای هر شخصی در اول
وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب و روشده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت
نفس خود را پس تحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفت الله کسی است
لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری اول آن کسان میروند که بدیهیت و حاصل میشود در اول وقت
تمیز غالباً و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و متصور میشود و وجود مقلد در این تفاسیل و صفاتی که
در آن اختلاف واقع شده و خلافی نیست در بودن این موثر در ظهور آثار و انجمن آثاری که توحید
ترین درجات آتشند و تحقیق که وارد شده در آیات و اخبار صحیحی و دلائل بسیار باینجه که این معرفت
اجمالیه موسمی است و کتب عباد در آن مدخلیت ندارد و سید رضی الدین علی بن طایب و سید محمد باقر
علوی در تحقیق این مرتبه که ذکر کردیم گفته است و در آخر آن فرموده و از آنچه دلالت میکند بر این اینکه
بانی عارفین را که وقت معرفت خود را بنحیض انمی شناسند و روز ماه و سال را نمیدانند و اگر این
معرفت کسب و نظایر ایشان بود وقت آنرا میدانشند زیرا که تو عقل را شا بدیهیانی با که کسیکه صاحب این
مرتبه را بشناسد بعد از آنکه معرفت او حاصل بوده هر آنکه وقت شناختن او را می شناسد و زمان آنرا
میداند تمام شد کلام این طایفه و تحقیق که تصریح کرده اند باین جماعتی از محققین و اما مرتبه اخیر
پس محال تر است زیرا که مرتبه تحقیق که مقرر است در عقول مردم حتی بنمبر آن که معرفت کند ذات و
حقیقت صفات پروردگار محالست سید بشر فرموده است تب علینا ما تباشر من غیرناک
حق معرفتک یعنی بایمیز و توفیق تو به بد ما را بدستی که ما بشیریم شناخته ایم ترا شناختن حق
و این مرتبه را حقیقت تشبیه آن با آتش اقتضا میکند معرفت حقیقت و شناختن ذات او و غیر اینها و
این مرتبه را و هم در عقل و ادعا نکرده است از این سبب که از علمای و غیر ایشان بلی این ادعا را کرده
نمی صوفیه و اعا می ایشانست در جائیکه بعضی ایشان گفته اند لیس و حجتی بیوی الله یعنی نیست
در حجت من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند که شدم از پوست خود مانده کردن حیه از پوست خود
پس نگاه من بودم و غیر اینها از خرافات ایشان و بعضی از محققین گفته اند که این الفاظ اگر
حقیقت باشد لازمست از وجود این مرتبه عدم آن و لازم است بودن صاحب آن معدوم و غیر
یا معدوم در حال رسیدن این مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال و بطلان آن از لزوم بدست

و لیکن قایلست بوجود این مرتبه بوجه حقیقت اینزدیک بحقیقت و اگر چه است باب قول را کجول
و اتحاد این اعتقاد باطلست بالا جماع و باطله قطعی و دعوی بعضی صوفیه آنکه این معنی رقیق است و
منقصد از این شیخ ایشان و باطلست زیرا که علامه و فاضل طوسی فاضل ترین علمای
شیعه اند و اصول و فروع را فهمیده اند چگونه نمی فهمند این مسئله را که خدا از ایشان خواسته است
زیرا که معرفت خدا بقدر وسع بر هر فردی واجبست و معلومست اینکه خالی نیست اینکه الفاظ که در این
مقام معنی تمام حلول و اتحاد استحال شده اند حقیقت اند یا مجاز و اول کفرست و دوم اشتباه
بکلمه ای و این نیز نیست با خبر سید کلام بعضی محققین و تحقیق اینست که ایندراجات که در اینجا
نقل شده اند از کتب صوفیه مگر آنکه صوفیه را ده کرده اند حقیقت حلول و اتحاد اولیة الدین
و شیخ بهائی خاسته اند فقههای معرفت و درجه اخیر که ممکنست رسیدن بان و آلا ایشان
خود تصریح کرده اند بیکای فرودن یکیکه را ده حقیقه کرده باشد قاید میگردد از شیخ از این
حدیث گفته است که در موسم حج از وقت احرام پیاده بود تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی
بجواب دیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن عسکری در راه حج پیاده میرفت و کمر
و محامل را پیش روی او خالی میکشیدند و این بود مگر تلف کردن مال و اسراف پس در میان خود
او گفتم که در این حکمت بسیار بود و از آنجمله آنکه پیاده رفتن برای خلعت اخراجات باشد و از آنجمله
آنکه کسی اینجا را بگوید و از آنجمله آنکه مردم بپندارند اینجاست و از آنجمله آنکه بگویند و از آنجمله
اتفاق است در راه خدا و از آنجمله آنکه هرگاه از پیاده رفتن عجز جم رسد سوار شود و از آنجمله آنکه
خاطر و اجتماع جو سبب همیابد و در آن مرکوب پس این سبب مشقت و تعب پیاده رفتن بهم
نرسید و این محترمت و اشاره کرده است بان امام عسکری فرموده است که عتقاد داشته باشد باب
تشنه میشود و از آنجمله سوار شدن در وقت مراجعت و از آنجمله کسانی که در راه از پیادگی و استقامت
حضرت شایسته سوار میشوند و از آنجمله احتمال بودن قطع الطریق میرفت حجتی با سوارری و کبر
بهم میرسد و از آنجمله حاضر بودن را حله بیکه و مشاعر برای تبرک و از آنجمله اظهار حسب و جلال
و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از آنجمله اظهار و نور نعمت خدا تعالی را آنحضرت زیرا
که خدا میفرماید و آنا بنعمت ربک فخذت یعنی و اما نعمت پروردگار خود را آشکارا کن و غیر
از این وجوه پس اینچهارده وجه اند که احتمال دارد و همه اینها بعضی از آنها متصور و محتملست
بوده باشد قاید طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین بجهت این که خدا را از آنجمله جماع پس بسیار دعوی

اجماع

جماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقیق اجماع و محال بودن اطلاع بر آن و بسیار هست که
را و می کنند با جماع شریعت را و دلیل بجهت آن نیست و از برای شنیدن آن کلام نیست و از اینجاست
خوب و در رساله جمعه و فرض علم داخل بودن مصحوم در اجماع در زمان غیبت از جمله فرض محال
و غیر ممکنست و همچنین گفتا کرد آن بوجود عالم مجهول التنب و در میان جمعی در چنین دعوی بود
عالم مجهول التنب کاشف از دخول مصحوم در میان ایشان بلکه این از مخرجات عامه است
چنانچه از رساله حضرت صادق در اول روضه فحمیده میشود و از آنجمله استدلالست با حادوث
عامه که در کتب استدلال مذکور اند و تحقیق که استدلال کرد و مانند آن احادیث شیخ و مرتضی فاضل
و غیر ایشان و عرض ایشان صحیحست در استدلال آن احادیث زیرا که ایشان را ده کرده اند باین
از امام عامه را و بعد از آن استدلال میکند با آنچه خاصه روایت کرده اند و اما متاخرین پس
بسیاری از ایشان قرار میدهند باین دلیل واقعی بلکه بسیار است که روایت میکنند حدیث
صحیح را بلکه مخفی باشد با حدیثی که اهل سنت روایت میکنند با وجود آنکه احادیث باطل و غیره
در روایت شده اند بنوی را خد بروایات عامه هر چند که در مدح اهل بیت ظاهرین بوده باشد بلکه امر وارد
شده است بخالف احادیث عامه هر چند که در مدح اهل بیت ظاهرین بوده باشد بلکه امر وارد شده است
بخالف احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیل نباشد و از آنجمله استدلال با ظاهر آیات در احکام نظیر
هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدینیکه اخبار متواترند بعد از این استدلال و آنکه در
قرآن ناخ و مسنوخ و عام و خاصست و از برای قرینت ظاهر و باطن با وجود آنکه آیات احکام
به نسبت با حکام نظریه تشابهی برای احتمال هر یک از آیات احکام دو وجه را یا بیشتر پس چگونه
ممکنست استدلال بآیات تنها و از آنجمله استدلالست بر حکم نظری بآیه که قراء در آن خلاف
کرده اند بحیثیتی که معنای آن تغییر میشود مثل قول خدا تعالی و لا تقربوهن حتی یطهرن پس باینیکه
اما تفسیر اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواترست باینکه قراء نازل شده مگر بیک قرائت
و هر چند جایزست تلاوت بجمع قرائت در زمان غیبت از برای اشتباه قرائتی که نازل شده است
و دلیل نیست بر جواز عمل بهر یک از قرائت که معنی آن قرائت تغییر میشود و نه هیچ یکی از
دو قرائت و توقف سالم تر است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان
که قرآن نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از آنجمله استدلالست باصل نقل
حکم شرعی در مقام تحریر پس بدینست که مسأله خلافیت و جمعی از علما بر آنند که اصل تحریر است

و محققین

و محققان بر توفیق از برای احیای حقیقت و دلیل اصله باجه ضعیف است و اما اصله عدم موجب
 پس خلافی در آن نیست از برای حدیث و جامع و از آنجمله است استدلال باستصحاب و نفس حکم شرعی
 بدستی که دلیل آن ضعیف است همچنانکه محققین گفته اند و ادله بطلان قیاس شامل اند از آنرا و از آنجمله
 است استدلال بقیاس اولویه و منصوص لحدیث بدستی که احادیث صریح اند بطلان اینها و
 از آنجمله است استدلال باقیاس بدستی که قابل شده است از امامیه بجهت آنکه این بجهت عقل و ادله
 از آنکه رجوع کرد از آن و مع ذلک استدلال میکند با نه متاخرین از صحاب فخری مابین که باشد
 که رد کنند حدیث صحیح را هرگاه مخالف قیاس بوده باشد و از آنجمله است ادله استدلالات بمفومات مثل مفهوم
 شرط و صفت و غایت و لغت و مانند آنکه بدستی که مفهوم شرط و صفت و غایت تحت بودن آنها خلالت
 و دلیلی تمام بجهت این نیست و مفهوم لغت کسی آنها را با آن عمل کرده و با وجود این استدلال مسکینه
 در کتب استدلال و از آنجمله است ترجیح تخصیص و مجاز و شمار و نقل و اشتراک و نسخ بعضی آنها بر بعضی از برای
 دلیل قوی و از آنجمله است ادله پس منزه از است توفیق بر قرینه دیگر و حیثیات و از آنجمله است استدلال
 مطلق امر بر مویب و بر مطلق نبی بر غیر مویب پس بدستی که در اینها خلاف و اقتضای دلیل آنها قوی
 نیست و اعتراض کرده اند که مجاز شایع مقدم است بر حقیقت پس منزه از است تحصیل قرینه یا عمل احتیاط
 و از آنجمله است استدلال بمقدماتی که خلاف کرده اند در آنها مثل قول شیخ امر شنی مستلزم نیست
 از قصد خاص نبی از عبادت مستلزم فساد است و مثل اینها از برای عدم دلیل بجهت آنها و از آنجمله است
 ترجیح بر حجتی که مذکور در کتب اصول اهل سنت و کتب بعضی متأخرین از ما در این مرجحات نزدیک به پنج
 ترجیح اند و سببیکه از آنها دلیل معتد به نیست و مرجحاتیکه از آنجمله و در گذشته اند زیاد و در مرجح
 نیست و مخالفانند با مرجحات اصولیه پس منزه از است تامل و حیثیات و از آنجمله است استدلال بمصالح
 با وجود آنکه قابل نیست بجهت آنکه کسی از علمای ما و تفسیر کرده اند از آنکه آن حکمیت که علیت آن
 برای خبری از احکام معلوم نباشد یعنی ظاهر نباشد است با شارع آن و تحقیق که آن استدلال
 کرده اند آن در کتب استدلال از برای غرضی که پیش از آن ذکر کردیم و بعضی از متأخرین استدلال
 کرده اند آن برای غیر این غرض بلکه شاید رد کنند آنچه معارض است از اخبار صحیح و از آنجمله است
 قول ایشان در مواضع بسیار از تضعیف بعضی احادیث صحیح که قابل از بصورت آنها که مخالف است
 از برای اصول با وجود آنکه این اصول دلیل بر آنها نیست و با وجود این پس خافه از برای است از عام
 و مخصوص است او را و از آنجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بوجوب شرعی و بقیع عقلی بر حرام

شرعی و مخفی باشد که ملازم است با این نیست و صوابه در هر دو مقام مذمت عقل است و آن امر است
 مشکلی سبب آنکه اطلاع به مذمت جمیع عقل ممکن نیست و دلیل این بر کفایت مذمت بعض عقلانیت و با وجود این
 پس نشان مذمت میکنند و فعل هر جوع و ترک راجح و هر چند که مانع از نقیض نباشد یا نباشد که نشان میکنند
 قیاس عقلی و وجوب عقلی و نمیکونید مستحب عقلی و نه مکروه عقلی و اگر عقل مستعمل باشد در هر دو مقام
 و عقل لازم شرع باشد بر آنکه عقلا یا انبیای شمانند جمیع احکام شرعیه را بدون احتیاج بوجوب عقلی
 در ثبوت حسن قیاس عقلی و در توقف و جوب و حرام شرعی نفس شارع بسبب آنچه گفته نیست و احادیث
 آنچه گفته متواتر بدلی صلاحت دارد استدلال مذکور را از برای تأیید نفس شارع تا آنکه دلیل عقلی
 باشد و از آنجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار با آنکه کافر نیست قربت از او متعذر است و مخفی
 نیست آنکه اینکلام تمام نیست مگر در بعضی کفار که اینکار صانع میکند اما کافر بغیر آنکار صانع پس
 نیست قربت از او محال نیست با وجود آنکه خدا تعالی در ثبت پرستان حکایت کرده است که مانعیم هم الا
 لیسرنا الی غیره یعنی عبادت نمیکند تا بر او مکر برای آنکه نزدیک کنند ما را بخدا نزدیک کردنی و از آن
 جمله است استدلال ایشان در چند موضع بطول خدا تعالی و لا تبطلوا اعمالکم و قول خدا تعالی و من
 یعمل الله لعلنا فیرین علی المؤمنین سیلا و غیر آن از آیات که استدلال کرده اند بعموم آنها بر فرد آنها
 با وجود آنکه الفاظ عموم واقع اند در این آیات بسباق لغوی پس افاده میکند لغوی عموم را نه عمومی را
 چنانچه باب معانی تصریح باین کرده اند و از آنجمله است یا من یعمل یا یشاء و لا یفعل یا یشاء و غیره
 پس بدستی که لفظ عموم در اثبات افاده عموم میکند در لغوی و الا پس میر لازم میاید و مثل آنست
 کل الله لعلنا فیرین و لم یفعل الله لعلنا فیرین و از آنجمله است استدلال است بعرف و عادت پس تحقیق که استدلال کرده اند
 بآن بسیاری از احکام با وجود آنکه آن امر نیست غیر مطبوع و در اغلب اوقات مخصوص است
 بعرف بله ضعیف و آنچه نزدیک است از بلاد پس چگونه بجهت بر جمیع اهل دنیا خواهد بود و گاهی تفسیر
 میشود عرف این ضعیف در وقتی دیگر پس منزه از است عدم غفلت از امثال این و این استدلال است
 همه آنها از استدلال عامه اند بسبب قلت احادیث ایشان و اما امر شده ایم ترک آنها و اما اموریم
 بنای نه سبب خود را بر اینون که ایم و اینها که ذکر کرده ایم افاده نمیکند مگر ظن را با عرف مستلزم
 با آنها پس چگونه استدلال بشود بظنی بر ظنی با وجود آنکه اینها از مسائل اصولی اند و اما اموریم تحقیق
 علم در اصول و فروع و کسی که تبتنع کند و اخصاف داشته باشد یقین میداند که کثرت فروع
 قوی ترند از اکثر ادله اصولی و اما منقسم بودن امامیه با اصول و اخباری پس مشهور است میان علمای

و خاصه گفته است از اعلامه در نهایت در بحث عمل بخیر و اصد در کتاب ملل و مکمل در شرح مواضع گفته است
علامه در نهایت آنکه اگر کسی را مایه بوده اند اخباری فایده حدیث علماء امتی که نبی و بنی اسرائیل علی
علما و همت من مثل غیر این نبی اسرائیل اند یافته ایم از او کتب احادیث علی نقل کرده اند از بعضی
مقارن در غیر کتب حدیث و تحقیق که اقرار کرده اند غیر از ما بعد از اطلاع بر آن در احادیث ما و از
آنچه نسبت داده اند از یکبار باهل سینه و محققات ایشان تا آنکه از انچه مستغنی شوند و از این
جبهه علمای خود را امام میگویند و ابو حنیفه را امام اعظم میگویند بابت باقی چهار امام و یکی نیست
میدهند از بصوفیه برای اثبات آنچه گمان کرده اند کشف و بعضی از ایشان تجویز کرده اند منع شیعه را
بجهت مصلحت و بر تقدیر ثبوت آن یکبار تاویل کرده اند از آنکه مراد از علمای امت آنکه ظاهرین آن
زیرا که ایشان حجت الله اند مثل پیغمبر آن در وجوب طاعت و فضل و شرف و یکبار با آنکه مراد علمای
لیکن وجه تشبیه است که علما مظلوم و مقتول و غنیه بخوف و ترس اند اما آنکه وجوب است عمل آنچه
از پیغمبر و اهل بیت روایت کنند یا مراد جمیع علمای امت است پس بدستی که قول مردم است ایشان
حجت است و تا ویلات بسیاری برای آن ذکر کرده اند فایده روایت کرده است شیخ در تهذیب از
علی که فرمود اول نماز یکی از شمار رکوع است و این او تویه منافست و توجیه بخیریت بخیر و جبهه است
از آنکه بخیریت گفته اند که اول فعلی که وجوب شده نماز رکوع بود و تحقیق نقل کرده اند که چون نازل شد
اقیموا الصلوة مینه نشد که چگونه خاک نکند پس از رشد رکوع او اجماع و ابی یعنی رکوع و سجده یکبار
میباشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع و هر چند که در فعل مؤخر است و از آنکه اول فعلی که
جدا میشود مصلی آن فعل از غیر مصلی رکوعت زیرا که قرائت که بی مضمی است خصوصاً هر که نماز اخصای
باشد و از آنکه اینک مراد است که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع است تا و تمام آن
و حکم شد بوجوب آن رکوعت و از آنکه اینک می باشد رکوع اول فعلی که هر که مصلی در آن فعل نماز
جماعت رسید فضیلت آنرا ادا کرده و جایز است دخول آن و از آنکه آنکه رکوع در اینجا است
از خضوع و رو آوردن نماز و از رکوع قلب است و این معنای ابلن رکوعت که جاریست بقیه اهل
عرفان پس نیز و از است از برای مصلی پیش از دخول نماز آنکه دل خود را خاشع کند تا آنکه جوارح او
خاشع شوند فایده حدیث ماه رمضان که ناقص نمیشود بر هر کس که آن موافق است قول جماعتی از
علاء و اهل سنت را و از آنکه حمل کرده اند از بعضی علما بقیه و تا ویلات بسیار برای آن گفته اند
از آنکه آنچه خیر و جماعتی گفته اند که نفس بر میگرد و بعید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از آن جمله

حدیث است بر غالب یعنی غالب تمام بودند و از آنکه حمل بر حال اشتباه و بود مانع از دیدن او در اصرار
ما و پس بدستیکه وجوب است حکم تمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه و معنای اربعه روزه یوم شکست
و از آنکه آنکه بخیریت گفته اند و از آنکه آنکه ثواب و فصل آن کم نمیشود و هر چند بحسب روزه که باشد و از آنکه آنکه
در رمضان با امکان بخت نکرد که آخر شعبان مشته باشد و حکم شود و تمام بودن شعبان پس بدستی آخر
در نفس الامر اول ماه رمضان است و هر چند که قضای آن وجوب نیست و شاید که این مراد این ماه بود
باشد چنانچه گفته اند و از آنکه آنکه ثواب و فصل آن کم نمیشود و هر چند بحسب روزه که باشد و از آنکه آنکه
نیت اطلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت دست بخیریت است و در شده است نیت از اطلاق مخلوق
بر قرآن از برای ایحیام آنکه مراد من از مخلوق مکتوب است و از آنکه آنکه مراد اینست که صوم ماه ناقص است
از روزه ماه تمام پس قضای یک روز وجوب نیست و از آنکه آنکه مراد از هرگز زمان طولیت زیرا که زمان طول
یکی از معانی هرگز نیست فایده حدیث حضرت صادق علیه السلام که فرمود که ایام یزید حسیین شمرده نمیشوند و معنای ایشان
در حال رفتن و برگردیدن و اشکال بظاهر حدیث موجود است زیرا که لازم می آید که کسی در وقت نماز
انحراف و برگردیدن نمیرد و وجوب داده اند از آن اشکال بحد و جواز آنکه انواع ثواب عبادت بنابر
مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و رفع بلا و امراض و دلالت میکند باین خلاف انواع ثواب
در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنندگان حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود
یا بیشتر است یا کمتر که در راه میرد حاصل میشود برای او غیر از این است از انواع بحسب آنچه حاصل
است و از آنکه آنکه شرط قبول بسیارند و موافق آن نیز بسیارند پس یکبار قبل از مراجعت بمیرد شاید که
نیابت او قبول نشد باشد و این خدمت قبول لطف است برای مکتف تا آنکه طاعت را بر وجه اخلاص بجا بیاورد
و از آنکه آنکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل نشود در رحمت خواهد شد چنانچه حدیث باین مضمون وارد
شده و از آنکه آنکه این زیادتی عمر مخصوص است باجل معلق که زیاده و نقصان میشود و باجل محتموم پس شاید
کسی پیش از مراجعت بمیرد باجل محتموم مرده باشد که زیاد نمیشود و از آنکه آنکه انعام مخصوص است یکبار
زیرا که خدمت تفضل از خدا حدیث روایت کرده است این در پس و از آنکه آنکه حضرت صادق
که فرمود بر استقامت اصول و بر شتاب فرع کردن و تحقیق که استدلال کرده است بخیریت مقدور
و غیر از بوجوب اجتناب و استنباط غنی و اعراض کرده اند اخباریون را و بحد و جواز اول آنکه آنکه حدیث
ضرواح است و معارض آن متواتر است پس عمل نمیشود بآن با وجود آنکه افاده نمیکند مگر ظن را و این
جایز نیست نزد مجتهدین در اصول دوم آنکه آنکه حدیث موافق حدیث غایت مذکور است پس احتمال دارد

بجای آنکه

شبهه سوم آنکه تصریحی در این حدیث نیست بفرع آوردن بوجه شبهه بلکه آیات و اخبار مخصوص کرده اند
 آنرا بوجه تعلیل از کتاب و سنت چهارم مراد فرغ کردن است بقواعد کلیه و عمل بنسخ عام و استخراج احکام
 جزئیة آن از عام زیرا که اصول در این معنی قواعد کلیه است و عمل بنسخ عام و استخراج احکام جزئیة از
 آن وارد شده است چنانچه وارد شده است در حدیث شاک که هرگاه شک کردی پس باریک نظر
 بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام کن آنچه را که کان داری بگم کرده پس بگوشت مدین است تحت
 بی و مثل این حدیث پس می باشد عرض بعضی بر حجتیه عموما و شمول آنها جمع افراد است عموما در فروع
 طوسیة گفته است که بعضی فضلا سوال نمودند از مشبهه که وجوب اجتناب از آن چگونه مخصوص
 کرده اند از این شبهه که در نفس حکم شرعی است نه طریق حکم و تعریف این شبهه حیت و دلیل تقسیم
 که است و باین آسان می رسد بنا بر آنکه داخل قسم ثانیه خواهد بود و جواب تعریف مشبهه و نفس حکم
 شرعی است که چیزی حکم شرعی او یعنی مباح بودن آن مشتبها باشد مثل آنکه کسی شک داشته باشد
 با آنکه کل عتیقه حلال است یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی است که موضوع حکم شرعی مشتبها بوده
 باشد و محمول آن معلوم مثل اشتباه در کوششی که در بازار خرید می شود که آیا نه کیده شده یا نه است
 با وجود علم بان که عتیقه حرام و مضرکی حلال است و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و از دلیل عقل
 و باقی میماند قسم دیگر که متردود است باین اندوخته و آن افرادی چندند که بظاهر فروع بعضی این نوع
 میشوند و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور و نیوینت مثل مخلوط شدن گوشت حلال با حرام بلکه
 اشتباه آنها بسبب امر ذاتی یعنی اشتباه صفت آن افراد و نفس آنها مثل افراد غنا که حرام بودن
 نوع آن ثابت شده و انواع آن مشتبهاست با افراد سیره و بعضی افراد جنائث که حرام بودن نوع آن
 ثابت است و بعضی افراد آنها مشتبهاست تا آنکه عقلا اختلاف کرده اند و آنها و از آنجمله است ایشان
 تنها که و این نوع از شبهه ظاهر میشود در احادیث و داخل بودن آن در شبهه بلکه امر وارد شده است
 با جناب آنها و این تفصیل مستفاد میشود از مجموع اخبار و ذکر میکنیم از جمله خبری که دلالت میکنند
 بر این چند وجوه از آنجمله قول ایشان که هر چیزی که در آن حلال و حرام باشد پس آن از برای تو حلال است
 تا آنکه بشناسی تو حرام را بعینه پس بگذاری آنرا پس این حدیث و اشتباه آن صادق اند بر شبهه که در
 طریق حکم شرعی است پس بدینکه کوششی که در آن حلال باشد و آن کوششی است که مذکوره شده است
 و حرام باشد و آن عتیقه است بجهت تحقیق که مشتبها شده افراد آن در بازار و مثل آن که مباح است مباح
 آنرا دیده است و همچنین سایر چیزها داخلند در تحت این قاعده و شریعه مخصوصه پس هرگاه شک میکنی

در حرام بودن

در حرام بودن عتیقه مثلا صادق نیاید که در آن حرام و حلال است و از آنجمله است قول ایشان که حلال
 پس حرام پس و شبهات مابین اینها و این حدیث منطبق میشود بر چیزی که مشتبها شود در آن نفس
 حکم شرعی و الا حلال پس حرام پس و هم نیز سزاوار برای مخلوط بودن و اشتباه از هر دو نوع از آن
 آدم تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و نه حرام محض و نمیدانند یکی از ایشان از دیگری که علام
 الغیوب و از آنجمله آنکه امر بالغ وارد شده است با جناب آنچه احتمال دارد و تحریم و اباحت را بسبب تعارض
 اول و عدم نفس و این واضح الدلالة است بر اشتباه نفس حکم شرعی و از آنجمله آنکه نمی وارد شده است
 از جناب بسیاری از افراد شبهات و در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان که در گوشت و پنبه و مثل آنها
 بجز از بازارهای مسلمانان و میرس از آن و مثل این و از آنجمله آنکه وارد شده است در وجوب
 اجتناب از شبهات عام و مطلق است و شاملت اشتباه را در حکم نفس شرعی و افراد یک ظاهر
 فردی نمیشود و غیر اینها بیرون میرود و شبهه در طریق حکم شرعی با حادیثی که گفته میماند
 باقی که مختص صریح ندارد و از آنجمله آنکه این وجه است از برای جمع مابین اخبار و از آنجمله آنکه نفس حکم
 شرعی و وجوب که پیغمبر و امام و از آن سوال میکنند و همچنین افرادی که ظاهر فردی نیستند و تحقیق
 آنهم را از آن سوال نموده اند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی و وجوب نیست رسیدن امر
 از آن و سوال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علمشان بجمع است و آن معلوم نیست بلکه امر نیست
 معلوم بعد سبب بودن آن از علم عیب که نمیدانند از آنکه خدا و هر چه که بودند میدهند از آن آنچه را
 محتاج بآن بودند و هرگاه میخواهند که بدین چیز امید دارند از آنجمله آنکه جناب شبهه و نفس
 حکم شرعی امر نیست ممکن و مقدور زیرا که انواع آن کلیل اند بسبب بسیاری انواعی که نفس وارد شده است
 با اباحت آنها و انواعی که وارد شده است نفس بجهت آنها و جمیع انواعی که عام البلوی اند مخصوص
 و بر چیزی که در زمان آنهم اظهار محبت را دل بود و نهی از آن نشده باشد پس تقریر آنهم که نیست
 و اما شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب بآن ممکن نیست بسبب آنچه اشاره بآن کردیم و بسبب عدم
 وجود حلال بین و تکلیف لا یتطاق و آن باطل است و وجوب اجتناب زیاد از قدر ضرورت و جرح
 عظیم است و عذر آوردن با آنکه ممکن است حل مستجاب مستند نیست زیرا که تکلیف لا یتطاق بوجوب
 و استجاب هر دو باطل است و از آنجمله آنکه ثابت شده است بوجوب اجتناب حرام و این جناب
 تمام نمیشود مگر با جناب آنچه احتمال تحریم داشته باشد یا چیزی را آنکه حکم شرعی آن مشتبها باشد و از افراد
 که ظاهر فردی نباشد و آنچه تمام نمیشود واجب مگر بآن و مقدور بوده باشد پس آنچه است نزد ایشان

و اما محض بودن مشروبات و مشروبات پس در اینجا باید دید که از برای عدم صدق وصف محال و حرام
بر شما میدانستیم که با کوه و تپه از آن با شما میدان مجاز است چنانکه در قول خدا تعالی است و مشروباتی
غلو بهم العجل یعنی و استامیده اند در دلهای خود محبت کوه را یعنی مخلوط کرده اند و دلهای خود را به
محبت آن و مشروبات مشروبات مشروبات حقیقتا ندیدند بحدی که داخل ساختن دو دهن و
پرون آوردن آن از دهن استامیدن حقیقی نیست قضا و اگر مسلم بود که شرب حقیقی است پس آن محض
نیست خاست پس از آنکه مشبه انداخته اند داخل در مشبهات و محض کوه را معارض است بحدی که
و مشروبات و مشروبات و مشروبات در حصر نوعی از انواع غیر از ایند نوع چنانکه معلوم میشود
مسئله در بعضی احادیث نبوی و در شده از کلام در مسایل علم کلام و در بعضی احادیث ائمه ائمه و در
جمع ما پس آنجا چنانچه اخبار معلوم میشود است که ما موجود است در علم کلام و چنانچه اخبار معلوم
میشود و منتهی چنانچه است که در قواعد اباب کلام ما خود است زیرا که آن قواعد تمام نیست چنانکه در
محل دیگر از تحقیق کرده ایم خایده شریفانی فرموده است که خایده صلوحت بر حقه و ال محمد عاید میشود
بر میگرد و بسوی صلوحت فرستاده زیرا که خدا تعالی داده است بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله از منزه و
بسوی خود آن مرتبه را که صلوحت به صلوحت فرستاده تا شری در آن نذر چنانکه احادیث بان حاصل
و علما تصریح کرده اند مؤلف کتاب کوه کلام شریف است و از اسلام ندیدیم از برای چندین دلیل
آنجا اشاره بان کرده است تمام نیست چنانچه اعتبار و چنانچه اخبار بخلاف آن دلالت دارد
و دوم آنکه آنچنانچه است غیر از اصحاب آنرا گفته اند بل بعضی اهل حدیث گفته اند که این قول از اهل سنت
سوم آنچنانچه بعضی اعلام گفته اند که لازم میاید آنکه هرگاه آنحضرت صد سال دیگر زنده بود و عبادت میکرد
بر این عبادت او در این مدتی خالی از ثواب نبود و این بطلست و موافق انقول دیده ایم علی و در شده
در زیارت جامع و محمل صلوحتا علیکم و ما خست نایب من لا یتکم قلیبا مختلفا و طهاره لا نفسا و ترکیه
لا عیان یعنی و قرار داد خدا تعالی صلوحتا ما را بر شما و آنچه نیز برای که مخصوص کرده است ما را بان از اول
شما تمام کردن خلقت ما و پاکی از برای نفوس و پاک کردن اعمال از دایم و این مقصود چنانکه می بینی
دلالت بر آنجا دارد برای ما را در چهارم آنکه پیغمبر و اهل بیت و صلوحتا الله علیه و آله است که در اند
ما را با عمل صلوحتا و دین پس این اعمال ما متفرع اند بر ایت ایشان ما را پس صلوحتا ما را بر شایان تحقیق
عملی است از اعمال ایشان و شک نیست که مرد مؤمن به غیر از اعمال خود فضل در سال نذر و شایان
استرا با غارت نموده اکثر اهل آنرا سیر کردند و چون از زیارت مشرف صومالی سال هزار صد و هفت

مرحبت نمودم و بجهت اتفاق و استرا با دشمن کی از افاضل صالحی سادت آنجا برای من نقل کرد که از
کسانیکه بسیاری بر مذخری بود که مادر او و او را و لایق و مذشت و میوسته بخارقت آن و شکر بر ذری نمود
پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا رضی الله عنه من شده است بهشت را برای کسانیکه زیارت او نموده
پس چگونه ضامن میشود بر کرد ایندن و خسترا اهل پس زیارت مشرف متعقد است بفت و در آنجا مجاور گردید
و اما در خبر من چون او را سیر کردند و بخیر و فروش دست بدست افتاد تا آنکه او را بید و بخار بر ذری نمود
نمونه اهل آنجا شبی خواب دید که کویا دریا غرق شده و در میان آب غوطه میخورد و از آنکه و ختری دست
او را گرفته و از آن بگریزد و در پس از آن خواب برونک بدر شد و متفکر بود که تعبیر خواب چه خواهد بود چون
صبح شد از خانه بیرون آمد و بخار و انرا برای خریدن بعضی متعقد رفت یکی از بخار با و گفت مرا کتیری
نیکوست اگر عینت بخردی آن را در لی پس آنرا در بار و کتیرا با و نمود چون آنرا کتیرا با و خلاصه نمود و دید
و خسترا که در خواب دیده است پس او را خرید و بخانه آورد و در اصل و لب او رسید و خسترا من
از اهل استرا با دم که مرا سیر کرده اند از دجال او ترجم نمود و با و گفت مرا چار پیوست بر کدام را می
خواهی اختیار کن تا ترا با و ترجم کنم و خسترا هر کدام از ایشان شرط میکند مرا زیارت امام علی بن موسی الرضا
بیرون او را اختیار میکنم پس یکی از او را دین شرط را نمود و او را ترجم و کج کرد و او را زیارت برد و اتفاقا
در بین راه دختر اسماری بهم رسید و چنان مرض داخل مشرف کرد و چون شوهر او از عهد چهار پیوستی
و متوجه شدن و بیرون نیا آمد و بوضه منوره داخل شد و در عا کرده از حقیقی و رخاست نمود که کسی پیدا
نشد که متوجه و بشو پس از وضه بیرون آمد و داخل مسجد شد پیروزی در میان مسجد دید پس با و گفت
ای مرد من مردی غریبه و زنی بیمار دارم التماس دارم که دوسه روزی متحمل احوال و بشوی و بعدا بچه
او پر داری که هم حقیقی خوش شود و میشود و هم خالی از اجرت نیست پس پیروزی را با خود بمنزل خود برد چون
چهار روزی بیمار بر داشت و وضه پیروزی فریاد زد و گفت ایست و خسترا من بخدا قسم و از پای و افتاد
پس و خسترا و اگر دو ما در خود ششناخت و بیگانه تمام اجتماع ما بین ایشان بهم رسید فخره حکایت کرد
برای من یکی از ثقات آنکه عالم جلیل میرا بولها قسم فخره کی در اوقاتیکه نزد سلطان میبند بود و با پادشاه
بسیر میرفت جمعی از علمای اهل سنته نیز با سلطان بودند اتفاقا روزی میرا بولها قسم در صحرا بول کردند و
حاضر نبود موضع بول را بنجاک خشک نمود و بر خاست یکی از علمای سنته که از همه فاضل تر بود و با
گفت این خشک کردن بول بنجاک موافق است بنده بنده بولها قسم شما امیر کثرت بلی امروز بنده بولها
بول کردم و آنجا بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه بنده با و گفت چرا شما لعین معاویه را جابر

میدانند و حال آنکه معاویه خال المومنین است و از جمله کتاب حی امیر فرمود هرگاه اتفاق بشود که دو لیکر
با هم جنگ کنند سرداری یکی امیر المومنین و سردار دیگری معاویه بوده باشد یا دشاه کلام یک از ایشان را
رفاقت خواهد کرد سلطان گفت در لشکر امیر المومنین داخل خواهم شد و با هر کس قتال میکند قتال
خواهم کرد امیر گفت هرگاه معاویه باید و خواسته باشد که علی را بشمشیر زند پس علی را بتو امر میکنم که
بکش آید و خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی و حسب بر من که کردن و از بنم امیر فرمود هرگاه قتل او
و حبس بوده باشد چگونه تعین و راجع نباشد پس پادشاه بخندید و معاویه را لعن کرد و بر زمین کوبید
شخصی پرسید که چرا بسیار شوخ میکنی و حال آنکه زن اول که با او بسیار معاشرت میشد و مثل شوخی
خواهد شد که مفارقت را و مشکل است آنقدر که گفت بلی اما نفس شتوت شدید است بیک و یک جمع نمیکند
مگر در حقن غریب طبع بر فتن و دوست نمیکند و از اینجا کشته اند که سقوفوز زن غریبه است استغفار
یکانه قرص کاغذ مردم خانه حکایت کرده اند در باب تاثیر چشم که جمعی بگو بسیار بشکام میرفتند و بنگ
و تیر حیوانات کو بی صید نموده و زوری یکی از اگر او با ایشان کشت هرگاه در زمانه قبول دارد با شما
پایم پس با ایشان برقت در بین راه با و گفت شدادت صید تو کجاست گفت التی با خود دارم که شکام
آن خط نمیکند چون بگو رسیدند کوفه سفندی بالای کوه پس ایشان کشت به چند چکونه آنرا شکام میکنم
پس نشست و با کوه سفند نگاه میکرد و شاخ و برگ کی جبه و فریبی او تعجب میکرد اما کاه کوه سفند از کوه جبت
و از بلندی پائین افتاد دست و پای او شکست آنقدر بزرگ است و او را گرفته و بچ نمودن ایشان ازین بحیثیت
تعجب نموده و از از میان خود بیرون کردند و با بسیاری از انیمتوله دیدیم ایم حتی آنکه یکی از بزرگان بلخی
مستقیم بخورد که او را در درگاهش مگر چشم زیاده ایشان بسیار دوست داشت و نگاه بسیار با ایشان میکرد
طریق شخصی زنی چمدان دید که طفلی شیر خواره بدوشش داشت پس طفل را از او گرفته بسیار بوسید و بگفت
چرا اینقدر او را بپوسی مرد گفت از جبه که ارام موضعی که این طفل از آن موضع بیرون آمده است زن با و گفت
این طفل بعید العهد است با موضع لیکن برو و زگرید و او را بپوسی زیرا که ویش با موضع داخل شده است
در حادث و لرزیده است که در پهناری دانند از دانه های انار بهشت است و هرگاه کاغذ انار بخورد حق
تعالی ملکی میفرستد که آنرا بر آید از حضرت صادق علیه السلام که دوست میداشت با مردم چه بخورد مگر
خوردن انار که شایم میل میفرمود از جبه رفعت در آن دانه و آنحضرت تا میگریفت و با هم خانه بالا میرفت
و شما آنرا میل میفرمود تا آنکه طفل او را نه پند و از عجایب اتفاقات آنکه یکی از کفار زاری گرفته
در میان جمعی از مسلمانان آورد و گفت من شما آنرا میخورم حتی دانه بهشت را و شما کمان دارید و میکوشید

طعام بهشت بر کفار حرام است پس شروع بخوردن را نمود و تمام از آن بخورد و مسلمانان بخت کجاست اندازند
که شمار من حرام میدانند اتفاقا یکدانه از آن در میان موسی ریش و سپیده بود و در وقت حرف زدن بر زمین
افتاد خروسی که بان نزدیکی بود بر حسب و آنرا زود بخورد و آنکا فرشته شدند و هر یک از ثقات شل کرد که
سلطان هند در این محضر و رنگ زیب شاه عزم کرد که بفتح بلاد هند و خراسان متوجه بشود و زوری
بدیوان خواجه حافظ تعال نمود این شعر بیرون آمد تو سیاه کم به این که چه در دماغ دارد پس بسیار غل شد
و حکم کرد که دیوان خواجه حافظ در بلاد هند نباشد و اینجا نقل کرده اند که چون شاه عباس اضنی اراده
فتح بغداد نمود بکلام الله استخاره کرد این آیه آمد الم غلبت الله من فی الارض و بعد از آن بدیوان خواجه
تعال نمود این شعر آمد بیا که نوبت بغداد و ضل تیر بهشت پس متوجه قشور شد و آنرا تسخیر نمود و گویند که
یکی از علمای برای شخصی استخاره نمود این آیه را برای هم عرض من بدایس علم با و گفت مگر برای هم نام داری
آن شخص گفت بلی در امثال عرب و عجم برای کسیکه در امری گرفتار بشود و میگوید خرس بتدا افتاد
و اصل مثل اینست که فلان بتله خرس افتاد و اصل مثل آنست که خرس تحت جماع حریص و رغبت
پس هرگاه خرس بهر دو خرس داده کسیرا میگوید که با و مجامعت کند پس با انواع مکر و حیل مردی ایچونی
ز پیدا میکند و بچهره دور میرود و به جای یک آب روان و اشجار باشد نگاه میدارد و زبان کف هر دو پا
او را بسیار میباید که پوست کف نازک بشود و بر تیر که قادر بر حرکت و راه رفتن نباشد پس میرود میوه بسیار
و طعمه که باعث قوت بدن و قدرت بر جماع بوده باشد برای او میآورد پس در هر روزی چند بار با و
مجامعت میکند پس هرگاه خسته باشد که دیگر پراپاورد یا او را مرخص کند ترک یسیدن پای او نماید و به
ادویه که خود میدهد او را معالجه میکند تا پوست پای او قوت بهم رساند و در راه رفتن قادر بشود و بیشتر
براه خود میگوید این احوال از خرس بعید نیست زیرا که از مسو خاست و سبب رخ او این بود که مردی
بود و توش که مردان را برای زن خود میآورد و حکایت کرده اند که درین میوه پای بود که کبک زرگری اشغال
داشت پس هرگاه میخواست که کوره را دم کند اشاره بر مردی میکرد و تحقیق که نقل کردیم سابقا از قدما می
گفتند آنکه حیوانات را نفس ناطقه است و اینکلام را تقویت کرده ایم و آیات و اخبار باین دلالت دارند
تاریخ فوت شهادت شهید ثانی که شیخ بهاء فرموده است تاریخ وفات ذالک الاواه بخت
مستقره و آیه و تاریخ وفات بهاء المله و الدین که شیخ حبیل شیخ صاحب بحرینی گفته است شمس
العراقین ختی ضووده و نیز شامی و بدر الحجاز از روت تاریخ فاطمه ابدی که فاطمه قتل شیخ
فاز و تاریخ ولادت صاحب الامر لفظ توره عین صغری آنجناب ششت سال بود و تاج

در بان بسیار داشت که از آن حضرت حکم توقع برای ایشان بیرون میآمد بعضی ایشان را امید میداد
بغایت کبری غایب گردید و بعد از آن حال شیعیه در حیرت و مذات ماندند منت که از خدا برآید
او در قرار بد ما را از کسائی که بنده مت او جدا میکنند حضرت صادق مرویت که در هم از هم نامیدند
زیر که او در اتم است و دنیا را دنیا گویند بسبب آنکه او دین را هست شاعر گوید که دنیا را و وقت به و هم
آخر خدا در هم بجاری و الله ما زال مشوقا بجهنم معتد بین ذلک الهم و التار یعنی لغزنا را از دنیا را
که دنیا را میگوئی و هم آخرین ده هم است که میگرد و مرد همیشه خوشحالت بخت بر دوا اینها که معتد است
ما بین این هم و ناراضی شخصی از اهل صفهان روزی با زن خود شونت نموده چوبی با زودها قازان
چوب بر دین مرد از خوشان زن ترسیده بگریه و فریاد و با یکی از دوستان مشورت نمود و دست
گفت جوان نیکو روی را بجا نه خود بر و بکش و در پهلوی زن پنداز و اقارب زن را بگو که انچه از ابا زن
خود دیدیم پس هر دو را بقتل رسانیدم ان شخص انجلیه را پسندید پس پناه دوانی صاحب جمال را رسید کرد
و بهانه نیسانی بجا نه بر دو بقتل رسانید و بجانب زن میزد و بهانه اعتا قارب زن را آورد و بهر دو
با ایشان نشان داد و گفت در کای است که انم در انطقی با زن حاصل شده مترصد فرصت بودم
ایشان را با هم دیدم و مرد را که تمام زن را با انجیل ستایش نمودند و نشان شخصی که با او
شده و انم در انطقی و لو شته بود پسری جوان نیکو و دشت چو زوز بشت رسید و پسرخانه نیاید
تنفصا او پرو زفت و هر چند میگردد و اوانی فیت نزد آمد و گفت آنچه در مشورت با تو گفتیم عمل
اوردی انم و گفت بلی ان شخص گفت مقتول را بمن نشان بده پس ان شخص با سخنان او در دشت را با او
نمود ان شخص دید که پسر او است که بقتل رسیده پس شروع بفریاد کرد و خاک بر سر خود میریزد و بیرون
میرفت پس کلام نام فافا بر شد که فرموده است من خیر بر او خدا واقع نه فیه یعنی بکس که بلی را در
خود چای خیر است و حقانی خود را با انچه میاندازد فصل فصل بن سبب بر کی را گفتند چه بیکو است
و گرم تو اگر تندی تو بیکو توئی بود فصل بخت من بهت و بکیر از عماره این جزو انم و ختم ام و فیه که
من عامل فارسی بعد از هزار در هم از خراج دیوان انجا از مال خلیفه باقی بود که از پدرم خواجه
و بهیچ کار سازی نمیشد و ما بین پدرم و عماره عداوت بسیار بود چون کار بیک بود و من فصل
پدرم من گفت نزد عماره برو و بگو این مبلغ را بمن قرض بده پس من بکانه عماره رفتم و او دیدم که
بصدر ایوان روید و ان نشسته بود و همیشه از راه بگریه و تندی با منو صانع می نشست پس در ایشان ایوان
استاده سلام کردم جواب سلام گفت پس مطلب خود را اظهار نمودم عماره بکمال تندی و کعبه

گفت

گفت تا به سپین کمال خجالت و شیمانی و محرومی بیرون آمدم و قسین بنامی بی خودی خود دشتم و غم کردم که
پدرم نکردم زیرا که مرا خجالت و خوار می کرد و خوار می کرد و خوار می کرد و خوار می کرد و خوار می کرد
گروه دیدم که بر در خانه ما ایستاده اند و پدرم را این ستر را چپیده گفتند عماره و ستر را پدرم را چپ
رفت و او پس پدر خود را خبر داد و کرد و مال را که فیتیم و بخیله دادیم بعد از آنکه باز ولایت فارس را دیدیم
مقوض شد مال من و او گفت عماره بد بچس نزد عماره آمد و او را نشان دادیم سلام کردیم
نزد او پس او گفت ما لیا از شما بقرض گرفتیم و دیدم حاضر است بکس انرا می شو انست که گفت وای بر تو که
من حرافه پد تو بودم نزد عماره و ان بده و خدا بر تو مبارک کند انحال را تو بخشیدم پس بیرون آمدم و
پدر خود را خبر دادم پس نزد عماره رفتم و او را و پدرم را خبر دادم و اگر گفت پس کرم و بکیر از او یاد
کردم و این در آید مهدی بود و مهدی را در خصوص استغایال خود سعی تمام بود و میگفت که اگر
مرا همین امر و بدهند خوب و الا ستر را بایرید نزد من بیاورید و بهر دیر است بقض در آن وقت
که ورت بسیار بود و عماره مذکور از او لاد عماره غلام ابن عباس بود و کاتب منصور بود و کچیم او کوز
و در نهایت ضناحت و باغت و صاحب کبر و خود پشندی بود و منصور و پیر او مهدی نهایت اقل
منیت با و بجا می آورد و کسب اخلاق و فقه و سیاست از او می نمود و کارهای بزرگ از او بطور میر رسید
فایده عقل و کلام عماره و عماره را اخلاق می شود و بعضی سخن کرده اند آن معانی را برده معنی
و اما در حدیث پس بر معنی اخلاق میشود اول حالتی که مناسه تخفیف است و جدا میکند آن حالت
انسان را از انسان است بل آنست که جنون دوم حالتی که به حالت طرح میدادم خیر را بر شر و انفعالی است
که میگوید ان شخص را من مقابل است فتن و کله ای و شاید که نگاه بکند با صفات مقوم علم که
ما خود است از عقل و متقابل است چهل و انچه از احادیث در مدح عقل وارد شده مخصوص است بجهنم
دوم و سوم بعضی اهل حدیث گفته اند که انچه از احادیث بسیار و از اول علیه مفهوم میشود آنست که عماره
بر عقل محسن است در چیز که حجت عقل موقوف است خاصه معنی معرفت اجمالی بوجود خالق و حکمت
او را انکه ناچار است از وجودی که مردم در امر دین با و رجوع بکنند و انکه منرا و است که بوده شد
انکس انچه که دلیل صدق او بوده باشد از انضای اعجاز و خصوص دلالت میکند بر انکه انمقدار یعنی
و موافقی است از جانب خدا انکس است و انکه بعد از انستن انمرا ت و بهر است اخذ عقاید
و اعمال و احکام شرعیه از اصول و غرض از مقصود نه غیر مقصود و عموما ت و طلاقا ت
احادیث محمول بر این تحصیل از برای جمع مابین اخبار متواتره از هر دو جانب میگویم تحقیق که

محقق کردیم در مواضع بسیار که سزاوار است اعتماد بر عقل بدون نقل مکرر مواردا داده و آنکه نیز
از برای عقل نظر کردن در عقل و فکر در آن بعضی محققان را با حدیث کشنده در قبح باجماع بدانند اکثر
عشایر و علماء تصنیف کتب کرده اند که آنرا تصنیف کرده اند مصنفات ایشان مندرس شده و اند
رفته اند و بعضی ایشان نقل نشده است از او در کتب موجوده مگر اقوال قلیل و بسیار باشد که بگوید یا دو
قول زیاده از او نقل شده باشد و این هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین متاخرین بر احکام مسائل
بعید است بسیار بلکه این دعوی محض تخمین است فایده حضرت فرموده در رکعت نماز با عمامه بهتر است
از چهار رکعت بدون عمامه و فرموده است که عمامه تا جای عرب اندرگاه عمامه را بلکه از خدا تعالی
عزت ایشانرا میگذارد و اما کیفیت چیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر مرویت که بدست مبارک خود علی
ا بطالب متعین نمود پس یکطرف عمامه را از پیش روی آنحضرت پای و بخت و از پشت سر آنحضرت بقدر
چهار انگشت کوتاه نمود و فرمود همچنین انداختن جای ملا که اخبار که باین معنی وارد شده اند بسیارند و این
کیفیت متعارف است در این عصر در حجاز خصوصاً در مدینه و جمیع انبیا شیخ معاصرین رفته اند و بگویند
آنکه تحت خلکی که در حجاز استجاب آن وارد شده آن کیفیت است و آن بعید نیست و تحقیق که وارد
شده است استجاب تحت آنکه نزدیک است به هر وقت بیرون رفتن بفرزانه حاجت رفتن فایده
گفته است در کشف و تفسیر قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا من ربه فسیمکم عن نوره فسیوف یاتی القیوم بحیث
و یجوز ندانند علی المؤمنین ان یخیروا علی الکافرین از حضرت امام حسن مرویت که گمان کردند جماعتی بعد از
رسول الله که دوست میدارند خدا را پس حق تعالی که قرار میداد برای قول ایشان تصدیق از علی پس
کیکه دعای محبت او کند و سوره رسول او را مخالفت نماید پس در وفکوست و کتاب الله نکند پس او
نیاید و هرگاه به پیغمبر کسیر که ذکر میکند محبت خدا را و هر دو دست بهم میزند و طرب میکند و نغمه میکشد
در وقت ذکر و آواز میکند پس شکر کن که او میداند که خدا کیمیت و نیت است که محبت الله حیث و اینست
بهم زدن و طرب نمودن و نغمه کشیدن آواز کردن از چهره است مگر آنکه تصور کرده است نفس
چنین خود صورت طبع و شکلی مشق پس از راه جل آنرا خدا نام نهاده و بسبب تصور آن شکل دست
میزند و طرب میکند و آواز میگوید بسیار باشد که زیر جامه آواز آب میپوشد و احققان عامه با طراف
او محبت نموده هر دو چشم اشک آلود است سبب رقت ایشان بحال و میگویند اینها احتیاج صوفیه اند
و تحقیق که قدری از احوال ایشان را پیش از این ذکر کردیم و اینکه ایشان بدترین مردم اند فایده صاحب
مجمع البحرین گفته است در ذیل حدیث حب الرسول من لایمان و مراد تا بعت رسول است پس وارد

نشود

نشود که محبت امریست طبیعی است یا را در آن دخل نیست و ممکن است که داده شود محبت محبت عقلی نه
طبیعی که مقتضای نفس است مثل مرضی که دوا را مکرر میدهد و میل میکند آن سبب آنچه در است از دفع پس
بمحبت پس پیغمبر سبب آنچه در محبت است و است از صلاح دین و دنیا و اعلا می در جرات ایمان و تمامی آن است
که جمیع تابع عقل بوده باشد در محبت آنجا و در حدیث مشهور ما بین شیعه و سنی مرویت که محبت عقلی
است که ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ گناه و بغض او گناه نیست که نفع نمیدهد با وجود آن هیچ حزن و غم
اینست که مراد محبت محبت کاملست که سایر اعمال مضاف اند بدان زیرا که ایمان کامل است حقیقت و اما غیر
آن محبت بر محبت است و هرگاه محبت آنحضرت ایمان و بغض او کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل پس همچنان
بلکه گمان آن مرزیه میشود بجهت کلام علی و نافع نیست با عدم آن ثواب زیرا که حسن با عدم ایمان شری ندارد
مؤلف کتاب گوید کلام در این مقاله از چندین وجه است اول آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تا بعت است
بلکه در کتاب مقامات التجات تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اطاعت طاهرین حقیقت است و آنکه
او صفاتی است در قلب و خواش میلست که موجب اطاعت است و مثال او در عالم شود و آنکه
پیروی او امر محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمانبری او و صواب است از محبت باطنی که
در قلب است پس اینجا که طاعت خدا را ایمان است پس همچنین محبت او و میل بسوی او بلکه محبت عظمی است
از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعت است و ممکن که اطاعت بکند رسول را بدون محبت با او بلکه
از راه خوف موجود دوم آنکه قبول نداریم که صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
ثوابی بآنها مترتب نمیشود و باین آن نیست که محبت علی بن ابیطالب و حبلی قلوب و غیری طایفه
و با وجود این بشوایان حزم و قطع ثواب بر آن مترتب است یا از جهت ثواب بدون مؤمن زنگاه علی انفسه
و یا از جهت آنکه محبت علی از پدران و مادران میراث مانده و از سعی اوین تحصیل شده است چنانچه در
گفته لا عذاب لقلبی آنها شربت حب الوضی و غنیتمنی من اللبیب و کان لی و والدیهوی ابی حسن
فخرت من عذای الهوی با حسن یعنی خدا عذاب نکند مادر مرا بد رستی که او آشنایمید است محبت
وصی را و خوارانید مرا از آن شیر و بود مرا پدری که دوست میداشت ابا الحسن را پس گردیدم از جهت
پدر و مادر که دوست میدارم ابواحسن را و در حدیث است که اولاد ثواب می برند با اعمال پدران و
باینچنین پدران ثواب می برند با اعمال اولاد و یا آنکه این ثواب از باب تفضل است نه استحقاق دوم
آنکه قول او مراد محبت کاملست که سایر اعمال مضاف اند بدان مسلم نیست پس بدستی که فاسق
مؤمنین و افاضیث میشوند سبب محبت آنحضرت همچنانکه روایات باین ناطق اند و شهادت میدهد

بمان

آن حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل بشت نشود کسی که دامن داشته باشد علی را و هر چند که مراد
بکند و داخل بشت نشود کسی که دامن داشته باشد علی را و هر چند که مراد
او هر چند محبت کند اشاره است با آنکه مجرد دوستی آنحضرت باعث دخول بشت است و هر
که بسیار از اعمال بدنیة اخلاص بکند از جهت حاج و وفق نماند استحال و تحقیق که خبر داده
یکبار اعتقاد با و دهم آنکه بعد از فوت عالم جلیل مولی احمد در پی کی از مجتهدین اورا بنحویه ویدی
بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیرالمومنین پیرون میآید پس آن مجتهد بمولانا گفت که ملام علی ترا
بایزید رجسار ساند تا آنکه ما آنرا بجای آوریم مولا فرمود بدستی که بدار عمل کس است و در پی برین
نیت بدستی که نجات داد و از اهل حق تعالی سبب محبت این مرفر فایده خبر داد مرا شیخ اجل شیخ
عبد علی جوزی مؤلف کتاب نور الثقلین که بعضی محققین در تفسیر قول خدا تعالی و ما علمکم من کما
مکلفین تعلیمون ما علمکم الله کشفه اند که مراد از قول خدا تعالی مکلفین من کما علمکم الله
سکازا در وقت سکات احلال بشود شکار آنها بدون آنکه علمای که خدا تعلیم شما کرده زبان پیغمبران خود
بعد از آن کشفه که بدترین مخلوقات است و خدا راضی نیست که مردم ایشانرا تعلیم کنند بطوری که از
رای و عقول خود فرارفته اند و استیلا کرده اند پس چگونه راضی میشود از فلاسفه و حکما با آنکه تعلیم کنند
اشرف مخلوقات را که نهایت علم کی از برای عقل خود بدون توسط انبیاء و اوصیاء شناخته اند پس حق
که اکثر علمای علم فلسفه بلکه همه آنها نیت در احادیث پیغمبر و اهل بیت او از آنجا نشانه و نثار نبوت
کتاب گوید این کلام منجر میشود با جهاد و قول برمی قیاس پس بدستیکه نشان شده اند در کتاب و بدست
بلکه کتاب و نشانه دلالت بر نفی آنها دارند پس اهل کتب در این کلام شاید که مطلع شوی بر مطلب فایده
در مناجات موسی که عرض کرد و خداوند را جز فیض اودی امت محمد را بر سایر امتها خدا فرمود برین
ده خصلت نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا موسی که در عاشورا
چیت خدا تعالی فرمود که بگردن و خود را بگردن بر دشتن بر سبب محمد و مرثیه و تضرع بر محبت پیغمبر
ای موسی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که بگردن یا خود را بگردن بدارد و تضرع بگردن و بر پیغمبر
که آنکه پیش از بشت از برای او در بشت میماند و نیست بنده از بندگان من که تفاق بکند طعمی از
مال خود را در محبت پیغمبر و خیر غلام خود را یا غیر از طعام در پی یا دیاری که و حال آنکه برکت میداد و او را بهتر
در هم بهشتا و در هم و پیشا پیغمبر و خیر غلام در بشت و آمرزیده میشوند برای او و کفایت آن و بفرست
جلال خودم قسم نیست مروی و نذر نی که جاری بشود شک چشم او در روز عاشورا و غیر عاشورا بخیر

که

نوشته میشود برای او اجر صد شهید باب خدا تعالی فرموده است ان مع الله سیر الان
سیرا مرویت که چون آنکه نازل شد پیغمبر پیرون آمد و میخیزد و میفرمود غالب نیاید یک عمر بر سر
فرافکته است و پان این که هرگاه مکره در کلام عرب ذکر بشود چنانچه غیر از اول مثل قول تو
کست در چنانچه در اینجا یعنی هرگاه کسب کردی در پیروان پس اتفاق کن در پی پیغمبر فی غیر از اول
است و هرگاه ثانی را معرعه اعاده بکنند پس آنکه همان اولت میگوید کست در مقام انقضای دهم
یعنی کسب کردم در پی پس اتفاق کردم همان در پی پس در پی دوم عین اول است و مثل انیت
آنچه زجاج گفته است فایده و حدیث آمده است که محاسب بکنند نفوس خود را پیش از آنکه محاسب بکنند
تفسیر کرد و آن محاسب را آنکه نسبت بدین مکلف طاعات خود را با محاسبی آنکه بماند کدام یک از آنها سیرت
پس اگر طاعات او بیشترند قدر زیادتی را از نعمتهای خدا بماند و لذت قیاسی صنع پروردگار بداند پس هرگاه
انها را موازنه بکنند بر تفسیر خود مطلع خواهند شد پس اگر طاعات او مساوی باشند با محاسبی و محقق شد
آنکه تعلیمی از وظایف بندگی اقامه نموده و تفسیر و ظاهر خواهد بود و نظر را درست آنکه قطع بکنند محاسب
خود را بر قبه و مراقبه است که ظاهر و باطن خود را نگاه بدارد تا آنکه صادر نشود از او چیزی که حسانت
او را بجا آورده است باطل نماید آنکه در محله کند احوالات خود را همیشه تا آنکه اقدام بحسبیت کند فایده
غزالی در کتاب احیاء علوم دینی که در مثل قبه است که چندین در دارد که از هر دری احوال مختلفه
میرسند مثل نشانه که از هر جانب تیران میانند و مانند آنکه که نصب کرده باشند و شش خاص
از نزد آن میکند و اشکال آنجا کی جدا زکی در آن مینمایند مثل عرض که آبهای مختلفه در آن
داخل میشود و بدانکه تحمل داخل شدن این آثار مجرده بر دل ماعنی بعد از ساعتی یا از ظاهر است مثل عرق
حس و یا از باطن است مثل خیال و شغوت و غضب و اخلاق هر که در مزاج نهادن پس هرگاه چیزی
بجوایس او را بکند حاصل شود اثری در دل و همچنین بر کثرت شهوت یا غضب میماند
اما این احوال در دل ظاهر خواهد شد و اما هرگاه نهادن از ادراکات ظاهر منع شود پس خیالات حاصل
در نفس باقی خواهند بود و مثل شود خیال از چیزی بخیری و مستقل میشود دل بحسب احوال از حقا
بجای پس قلب همیشه در تفسیر و تبدیلیست از این اسباب و مخصوص ترین آثار حاصل در قلب
خواطرند و مراد بنحاطر کجاست که عارض میشود در دل آن افکار و ادکار و مراد با افکار و ادکار علوم
ادراکاتند یا بر سبیل تجرد یعنی علوم و افکار یکتا حاصل میشوند و یا بر سبیل تذکر یعنی حاصل شده اند
و آنها را بنحاطر مساورد و آنها را بنحاطر نام نهاده اند سبب آنکه خطور میکنند در دل بعد از آنکه از آنها

نظر

غافل بوده است پس طاعت اند بر یک لاداد و ارادت محکمند چنانچه از انجا طاعت
تحرک ارادت اند منقسم میشوند بچند میخانه بشیرینی آنچه در عاقبت ضرر دارد و آنچه در عاقبت نفع
پس این دو خاطر مختلف اند که محتاجند به دو اسم پس خواطر محمود را الهام و خاطر مذموم را وسوس
نامیده اند بعد از آن تو میدانی که این طراحوالی اند که حادث میشوند پس لابد است که آنها را بسوی محمد
بوده باشد و تسلسل باطلست پس با چاره است از مستی شدن آنها بوجه الوجود فایده در
حدیث است که مؤمن بخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم و علمای اسلام چند معیار برای
این حدیث ذکر کرده اند اول آنکه این حدیث اشاره است بآنکه مؤمن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت
و حلال و شبهه را در ترکیب آن سه باید که بیفت صورت حاصل میشود زیرا که حرام و حلال و شبهه
سه صورت و مرکب از حلال و حرام و حلال و شبهه و حرام و شبهه نیز سه صورت و مرکب از حلال
و حرام و شبهه بصورت پس این هفت صورت اشاره کرده است باینجه بری در صحاح دوم اگر با
مثل است و معنای آن اینست که مؤمن بجهت قلت اکل و کوفای میخورد در یک شکم و کافر بجهت کثرت
اکل و کوفای میخورد در هفت شکم سوم آنکه این حدیث مخصوص کافریست که بسیار بخورد بعد از آنکه مسلمان
شد کم میخورد چهارم این طلب گفته اند که هر انسانی بیفت معاوردی که معده و سه معاء نازک متصل
بآن و سه معاء دیگر غلیظ و مؤمن بجهت کم خوردن و بسبب الله کفایت در وقت اکل احتفا میکند بر کردن
یکی از آنها خلط کافر ننگه یکی از آنها خلط کشته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی بخاک
رسیده و آن اینست که عمر از پخته شدن میگذرد و میفرمود با علی علیه السلام که هر کس که از زنا
متولد شده باشد پس حرام نمودن متعه را تا آنکه مردم طوفانها نکنند پس نهانی ایشان بر آن حرام
نشدند و اولاد زنا از ایشان بهم برسد و حرام کرد متعه زنها را تا آنکه مردم ترکب فجور نشوند زیرا که هر کس را
نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار میشوند و دشمنی علی بن ابیطالب در میان ایشان شایع
کرد و غرض از حرام کردن و این دو متعه را بسیار شدن و اولاد زنا بود که دشمن بداند علی را در آنست
که عایشه بعد از شهادت علی را غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و بسیار او را دوست میداشت و
کمر آواز میکرد و از سبب این را از او پرسیدند گفت هر وقت او را از میکنم قاتل علی با او من میآید
خوشحال میشود و غیظ من با علی بگن میگرد و ابو حنیفه گفته است که من بتبع کرده ام قول جعفر بن
محمد صادق را در جمع احکام و مسائل پس عمل میکنم بعکس آن و چیزی از من فوت نشد مگر آنکه
مندانم که جعفر در حال رکوع آیات و چشم را می بست یا لیکشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم در جنبه

صحیح است

صحیح است که پس از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم گفت بدستی که شهادتی از غیر تو
میکند که دشمن من است و علی بن ابیطالب را که ولد از زنا و ولد از کینه منی باید از همه کس اورا بترس
در مردم و شما میدانید که میراجرات آن نیست که باز نهایی خلیفه فجور کند یا آنکه خلیفه را چگونه طبع رعیت کند
که در حال جیش باز نهایی بکنند از جماع کند پس این حدیث از موضوعات اشتقاقی و در پس پرده بود
احکام او را شنیده بیرون آمد و گفت ای جماعت این حدیث صحیح است و دشمن من این پسر را برای شهادت
میکند بدستی که برادر من سیری جمیده است و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را باقیه با او گفت
کردم و او مایض بود پس حمله شد چون برادر من با نیوا قه خور شد و یافت که حامله است و او را من کشید
پس این پسر را از او متولد شد پس از جیش و زنا ناپسند متولد شده است حاضرین راضی حدیث
نمودند دروغ بعضی صوفیه یکی از مشایخ ایشان در خراسان با صاحب خود نشسته بود که کاه نشخ هر دو
چشم خود را بست و روی خود را بگرد نهاد صاحب سبب از پرسیدند شیخ گفت بدستیک زنا زنهایی
بغداد و بکار دجله آمد که آب بر دماقی ای او ظاهر شد پس من چشم بستم تا او را نه بینم پس صاحب
او را تصدیق نمود و زنا شدت بر یک کاری شیخ کرد و میگردد فصل شخصی باقی بخانه او رفته بود و پدر
پنهانی برای و حلالی کند چون شروع بکار نمود اتفاقاً زنا کرده او سوراخ بود که او یکبار از طرف رست گویا
از جانب چپ بیرون میآمدن صاحب خانه نگاه میکرد و دو ذکر میدید پس یک طمع او بچشمش آمد و بعد
گفت کار رستنا دلف تمام نشده و او مردی صاحب است اگر ترخص میکنی شب و اینجا بماند که کار خود را
تمام کند شوهر قبول نمود چون قدری از شب گذشت و شوهر خواب رفت زن برخاست و دلف را بر فرا
خود آورد و بصحبت مشغول نمود چون در حشرش ذکر را فرمود و زن راهروی و ذکر بر سر و جنب باو نشیرو
در نظر بود و زیاده از یک منب ریخت و صله او شکلی نموده فریاد کردی بر روی بیرون شوهر زن مضطرب
از خواب بیدار شد پس دلف زنا گذاشته بکمر بست و چون تاریک بود ذکر او به پیشانی مرد گرفته صورت او را
تر نمود پس شوهر زن زن گفت چه میکنی و بی برود یعنی چدن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق
شده و با یک دست خود شنو میکنی پس من رسیدم که یک دست چاره کن که غرق می بود و یعنی با هر دو دست
شنا میکنم مرد گفت رست کشتی چون از خواب بیدار شد همای از دریا بصورت من چسبته روی مرا
تر نمود و گویند که مردی از مسلمانان زنی جمیده داشت و زن او با مردی یهودی علاقه داشت و سبب
محبتهی که با مرد یهودی داشت در نظر بود که شوهر را بکمر و جمل از شهر بیرون کند و با مشوقه خود فارغ
البدل بنشیند یهودی گفت شوهر من مردی فقیر است و جوی سرمایه باو بد که بعضی باو به تجارت

مرد یهودی شوهر زن را طلبه گفت که من صد و پنجاه تومن بستم بر تو قرض میدهم بشرط آنکه هر سال از تو
 یک خوک من پس بدی پس مرد قبول نمود و حتی یهودی داد و بیداد کرد و بفرست زن را یهودی تمام
 مشغول میشد بود چون مرد را شش پسون رفت در آن بر سر راه او آمد و مال را از او غارت نمودند
 و او بر بنده بشوهر کرد و دید یهودی مطالبه مال را پس از او میکرد و خواست او را نزد قاضی برود و پس از آن
 او را غنی دیدند که در کل مانند بود و صاحب او متخیر است و از مرد دم طلبه مرد مسلمان بخود
 گفت ای خردا عانت بکنم شاید خدا را این بلیه نجات دهم و پس دم و الاغ را گرفته که از کل بیرون آورد و
 تو که کرده دم الاغ از پنج گشته شده و صاحب الاغ او عای قیمت الاغ از او کرده و غنی او و دخترش پس
 بر سر روخت قاضی میرفتند اتفاقا آب عروبه کرده متنب شدند ایشان هر سه در میان مسجدی که بر سر
 راه بود و در هشتاد و دو روز در میان مسجد کردند و هر دو مدعی بر در مسجد خایند که نیکو چون بخواب
 رفتند آن دو بر خاست و بر پشت بام رفت و خود را از پشت بام مسجد زیر آفتاب نشان خالص بشود
 دست قضا مردی شیرالب را و برید و او را مسجد خواهد بود و در سر مرد فقیر افتاد و او را گشت پس در پشت
 و او را گرفته فرماید که و مطالبه خون پدر را و میبسم و صاحب او الاغ و یهودی از فریاد و پیدار
 شدند پس هر سه را اینجا قاضی بر زمین آمد و خود را که در پیش از آن عیان خود را بقاضی رساند
 بنساب میرفت اتفاقا زنی حامله با و بر خورد و مرد تحمل که میرفت بشکم زن گرفته طفل او سقط شد و شوهر
 مطالبه و در چنین می نمود پس همه نشان بد را شکم قاضی رفتند اتفاقا قاضی در غمت بود و آن روز
 قاضی بخلوت رفت و دید که قاضی با پسری بلوط مشغول است بعد از ساعتی که فریاد زن از زبان
 قضای وزارت می آید که بر او روی داده بود عرض نمود قاضی گفت همه اینها را برای تو درست
 میکنم بشرط آنکه آنچه در خلوت دیدی با حدی اظهار کنی پس قاضی باید و بود و در حکم از مراجع نشد
 یهودی مطلب خود را عرض کرد قاضی او گفت من خصمی که صد مثقال گوشت از بدن او تیری مشروط
 آنکه نکم سیری و نه زیاد و پیر کاه زیاد بریدی از تو قصاص میکنم یهودی متخیر شد و گفت دعوی خود را
 استقامت نمودم قاضی گفت استقامت دعوی پیش از مراجع صحیح است اما بعد از مراجع باید موجب آنچه
 کشم عمل کنی پس یهودی چند در هم قاضی داد و عرض شد پس مرد فقیر رجاست و مطالبه خون
 پدر نمود قاضی فرمود او را بیرون بمان مکان که پدر تو خواهد بود بخوابان و خود را از بام برانداز
 و بجان کیفیت که پدر ترا گشته است او را بکش پس از این حکم حیرت نمود و با خود گفت شاید من
 از پشت بام اقدام بکام شدم از خون پدر خود که گشته است قاضی از او قبول نمیکرد و آنکه و بی داد و فرستاد

پس در طفل دعوی چنین نمود قاضی فرمود زن خود را با و بسیار تا استن کند و بتوبه بپردازد و پس
 متخیر شد و مبلغی داد و عرض شد صاحب الاغ که این احکام را دید بغاست و بدویدن از خانه قاضی بیرون
 رفت قاضی او گفت کی میروی گفت میروم شایدا ورم که خرم دم نهشت تا آنکه مثل این احکام بر من
 جاری سازد و مثل است که مقارنت الخسین معانقه الملتحین یعنی مقارنه تخمین نیست که در نظر ایشان
 با هم معانقه کنند و لغزهای میخورند و با همی بزرگ و یک با همی کوچک نزد ایشان بود و روی ایشان
 وارد شد پس ایشان هر دو با همی بزرگ را برداشتند و بر طبق گذاشتند که آنرا نهان نهان پندار و او این
 یافته بود پس او را تکلیف کردند و با ایشان میخورد پس ایشان گفت شما قصه وین در حقن او را به
 شکم با همی میدهند گفتند که گفت بگذارید که من از این با همی پرسم پس سر خود را نزد کوشش با همی
 آورد و بعد از آنکه زمانی سر برداشت و گفت اینجا همی میکوید که من کوچکم و دو با همی بزرگ بزرگ
 طبق است که از من بزرگ ترند و از آنها پرسش شاعری تاثیر بخش را با و گفت احوال تو چگونه است
 تاثیر گفت اکنون خربه بسیاری از من جدا شد و بجای آن نبود نجات گشت اگر غایب میکردی
 تاثیر از آن میافتی فصل یکی از سلاطین مضحک داشت روزی او را با خود بکشاکش برده بود
 اسبی پر لاغر با و داده بودند و با این اسب همیشه بدبال بود و پادشاه با و فرمود چرا با را که کثرت
 مضحک عرض کرد چون بخوابم بجای بن را که مرا بقتل رسانند از بهر سر و کلاه نشسته و پادشاه آره بر
 و بر من گذاشته است در حقیقت مشهور از پنجه هر رویت که فرمود زود باش که سوار بشوی نیست
 مسافری را که پیش از شما بودند و سی و شش به نعل نعل حتی اگر داخل بشوی سوراخ ضب را هر آینه
 داخل بشوی شما از آن میکویم در تخمین سوراخ ضب سو و جگه اند اول آنچه بعضی اهل حدیث از
 متقدمین گفته اند که ضب یعنی قاضی آمده است یعنی اگر داخل خانه قاضی شده باشند هر آینه شما خط
 آن میشود و باقی میماند که در وجه تخمین خانه قاضی دوم آنچه نیست که در شرح تهذیب گفته اند که
 سوار را برای بر در سوراخ خود میخواهند تا آنکه کسی دست سوراخ او بکند و او را سوار نکند پس
 داخل شدن سوراخ سوار صاحب تر و شاق تر است از غیر از حیوانات سوم آنچه نیست که این سوار
 گفته که ذکر ضب از برای آنکه است زیرا که ضب هرگاه سوراخی برای خود خرم میکند بسیار تامل نماید
 و اهتمام میکند بجهت آنکه ضبان جانور نیست که صلاح او فساد است پس سوراخ سوار میاید و بر در
 سوراخ میاید و پشت سوراخ میکند و حد بسیار از خود جدا میکند تا آنکه سوار متخیر شود و غش میکند
 بعد از آن ضبان داخل سوراخ او میشود و او را آنچه در سوراخ برای خود جمع کرده است میخورد پس از این

حکم در گفته بود شاعری که اینهاست

این را بخت سوار در موضع مناسب سوار خود را خرمیکند تا آنکه از قوه و حدت غلبه بر او باشد
طریق از بعضی فاضل شنیدم که شخصی آدم خود را فرستاده بود که قدری از دست خود بفرستد
چون رسول با صدیق باو گفت بخدای عز و جل و از آن جهت که در میان آنکه که عصاره فاضل گرفته
در طوطی پوت کشند رسول معنی این کلام را نفهمید نزد مرسل آمد مرسل باو گفت چقدری گفت
ایه از قرآن بر من خوانده بخانه خود داخل شد پس باو گفت بگو باره برو و کار او بطلب رسول بار
دیگر پاد و بان شخص گفت عبارتیکه اول بن کشتی دوباره بگو آن شخص گفت عاده عبارت اولو
الاباب بنت رسول برگزیده و برسل گفت باز فرم و آیه دیگر بر من خواند مرسل باو گفت بار دیگر برو و بگو
از او بگیر پس بار دیگر پاد آن شخص گفت تا بیس بر آنکه است عریضه یکی از پدر خود حکایت میکرد که پدر
او بسفر کاشان رفته بود چون نزدیک شهر کاشان رسید رفیقی از ایشان بدنبال مانده بود ایشان تپان
و هشوار را و میکشیدند و میکشیدند فلان کس نماید پس بروقت نام و در میکشید عریضه از سواران بیرون
میآمد باز داخل سوار میشد پس ضحاک بخت نمود چون رفیق ایشان پاد این مثل را برای او کرد و چون
برو سوار پاد محتر از سوار در آمد پس آنرا باز آنکه در دشت داشت محتر را زد و که کشت عریضه
بنازایانه او چسبیده چون بازمانده را بلند نمود محتر بگردان و شهادت او را کرد و فغان و فغان یافت عریضه
در یکی از مجالس نشسته بود پس اسم دنیا و حارث آن مذکور شد گفت در حدیث وارد شده که از حارث
دنیا تر دغای اعیانیت که نمیدارد از دنیا کسیر از دنیا که از قدر استحقاق کمتر از آن خدا بگفتند
کسیر قدر استحقاق نمیدهند مگر در بهشت پس بر سپیل مطایفه گفتیم آنجا نیز مثل اینجا است زیرا که حضرت
فرموده بیشتر مردم بهشت ابد و دیوانگان و زنها و فغانند شعر عمر ز جفا و قان رفت شخصی بارو که
قاضی شود صدر راضی نمیشد بر شوهری داد و بدت فضا را اگر خرمیکند قاضی نمیشد مردی عرب
شاه ابوالولی شیرازی را بدج کرده و این شعر گفته بود السلام ای حضرت شاه ابوالولی و شما که گفتم
که میخوری و اینج بعد از آن بود که شاه ابوالولی الاغی داد و داده بود و او بعنوان شکایت از الاغ
که که میخورد اینج کزده بود پس شاه ابوالولی امر کرد که الاغی دیگر باو دادند که که بخورد و جوهره تیر فضا
بسیار میشود که مردم سوال میکنند از سبب زرقن محمد بن علی بن ابیطالب که مشهور است با حسن
بار و در خود حضرت امام حسین بفرع ارق با وجود آنکه محمد مردی شجاع و صاحب علم بود و پدر او امیر
المؤمنین را و برادر او حسن را و او را بدج کرده اند و بنا گفته اند و چگونه بعد از حسین را در حرمین ماند
و برادران کوچک حسین را مثل عباس را انتخاب فرستاد پس میگوئیم وارد شده است در احادیث

از این کتاب

برای

برای اینچهار جواب و بعضی از مردم چون با خواها مطلع نشده اند در این گفتگو عرض بسیار کرده اند
و بعضی از جواب متخیر شده اند جواب اول آنچیز است که رویت شده که چون حسین از مدینه بیرون
آمد محمد و را تا بعیت نمود و بخدمت او بود پس حضرت او را از آن سفر منع کرد و فرمود یا در مدینه بمان
یا بجانب یمن متوجه شو تا آنکه چگونگی این سفر بر تو معلوم شود و حسین قبول نفرمود مگر مسافرت عراق
و بجهت فرمود ای برادر تو را بجانب یمن در مدینه متوقف باش که اخبار را از برای من بنویسی پس آنحضرت
امر فرمود محمد را تا آنکه در مدینه بوده باشد بجهت انجام جهات برادر خود و قعات کسانی که در مدینه
بودند از بنی هاشم تا آنکه عامل مدینه عقبه ابن ابی سنیان بنی هاشم را از خوف یا حیا ایند آنکه جواب
دوم در اثر آمده است که محمد بن حنفیه زهی خرمیه بود و چون آنرا از مدینه از مدینه قاصت او بود
و این آنرا بقدر زیادتی بدست مبارک گرفته در هم چسبید و قدر زیاد آنرا قطع کرد زیرا که بهنجایا شده
بود این قوت را مشاهده نمود و چشم غمی انتخاب رسانید گفت اینم را که از مسلمانان است پس ای بر
خوار و اگر از خوار است پس خدا مسلمانان را از شر او محافظت کند بعد از آنکه از مدینه دست انتخاب دل
بیرون آورد و مجروح شد و در شمشیر زدن نبود پس بختد این عذر را برادر بفرزفت و بهین علت
حضرت او را تکلیف برفاقت نمود و جواب سوم آنچیز است که در اخبار وارد شده که چون مردم محمد بن
حنفیه و عبدالله بن عباس را بیست ترک سفر عراق و عدم مایه حسین بعلامت کردند و سرش
نمودند ایشان گفتند بدرستی که ما شناسیم کسانی را که با حسین بیرون میروند و با آنحضرت شهادت
میشوند و سامی ایشان و فادای پیران ایشان را میدانیم پس عهده که امیر المؤمنین با بابت است
محمد گفت که نام من در میان آنها نبود پس چگونه با آنها میفرم و انتخاب و هر چند که نزد ما نماند
دقیق است الا آنکه توجیه آن ممکن است با آنکه چون محمد سامی کسی را که بقیض شهادت با انتخاب
میرسیدند از پدر برزد که او خود میدانت و میدانت که خود از جمله آنها نیست از خواطر نقصان
میکرد و هر چند که شان او در رفع و مرتبه او اجل از این بود که اگر برادر خود در فاق میکرد و هر آینه
اموال بسیار با و پیدا نمیکرد و در مایه می کند و خون خود را حمایت نماید همچنانکه بر احمی قسم او
عقیل ابن ابیطالب اتفاق افتاد و معاویه مال بسیاری را و بخشید پس برای برادر خود نکرد و بجا
معاویه میل نمود و هر چند که معاویه را بهیچوجه اعانت نکرد بلکه در بعضی اوقات در شام آنحضرت
علی بن ابی طالب را میخواند که برای عبدالله بن عباس اتفاق شد که چون آنحضرت او را و الی بصره نمود
آنچه از اموال در بیت المال بود و مرد ششمین فرار نمود و اموال را متصرف شد پس در این

تتمید

گویند پیش می آید بی هیچ عیبی انصاف آن بخت منکم ما بین من و منم و مضطرب و دست بیست و شش
می توان کرد و نهان در میان آب چشم و آتش دل کی توان لولا الهوی لم ترق و دعا علی طلس و لا ارق
نه که زبان و اعلم که نه عشق و است این سیلاب اشک از دست کیست وین همه بخواب از یاد و درخت و کوه
چیت نیکتر تا بعد ما شدت به عیالک عدول الذم و التسم چون کنی انچه عشقی را که بروی شد
کواد اشک و بیماری که دو عدلند بر جرم کناه و اثبت الوجه علی عینه مثل السبار علی خدی که انهم
شد و خطبر چه بهت شک بجا و لا غری چون کل شاخ غم یک زند و سرخ آید کبری نعم سری طیف من انچه
خوتنی و اکتب یقرض اللذات بالالم شب خیال دوست آری آب عاشق می برد عشق لذت میبرد
در دو محنت میخورد یا لا الهی فی الهوی پسندی معذره منی الیک و لا یغفر لکم ای غمیت که در درخت
ان عند انکار ذره انصاف اگر داری مرا معذور دار جدک عالی لاسری بمستر عن الوشاة و لا دانی
بمنجم حل من دانم که دانی است منجم و نهان از منجم پنهان که در دم فیت کم هم کزبان محتسب انصح کن
ست اسمع ان المحب عن افعال فی محم پند محم میبوی لیکن نیارم کم بوش که بود است عاشق از دوست
که خوش اتی انتمت یصلح شیب فی عدلی و الشیب بعد فی النصح من التهم شب پندم و من بوم کنا
مباو و در چه و اندر نصیحت دور باشد از تهم فان ما دانی بالسوء ما اظنت من مجملها اندر شیب و اهرم
نفس بد فرمای من پند ز جالت نشود میکند هر چند پیری نیم پیش میدهد و لا اعدت من الفعل انچه پیری
صیف اتم بر ای غیر محترم میت از کرد از نیکو دعوی اندریم بر این همان نورانی که آمد بر سرم و کنت علم
انی ما اوقره کمت مرادالی منه بالکم عزت پیری خود را گردان رستمی موی را من و سه کرده یک موی
بتنی من علی بر دجاج من غایتها کایر دجاج انجیل باقیم کوملاری که دارد باقیم را و کام باجموایی
سرکشش از میزد و کلام فلا ترم بالمعاصی کسر شویها ان الطعم قوی شویها التهم بانچه که میست
نفس آواره مجوی چون طعاش میبوی بر شویش را کم موی و النفس کافضل ان تهلل شب علی حب
الرضاع و ان تظنی یفظم نفس چون طغلت از شیرش اگر داری تو باز میکند ترک و گرنه میخورد و ایم نیاز
فاصرف هوا و حاذران تولیه ان الهوی تا ولی صیم او صیم باز درش از الهوی نفس از وی کن خد ز کرم
که حاکم شود اندر دوت در صد خطر و راعها و هی فی الاعمال سامه و ان هی استقلت المعی فلا تهم
نفس را میکن حمایت و چرا که عمل و گرنه خوش انچه را که روانی کن بدل کم حسنت لانه لا یزید
من بیست لم یدان التهم فی التهم ای بسالذت که خون مرز که ریخته کونید اند که در حریت زبر محتمل
و انش الداساس مرجع و من شیع قرب محتمل شتر من التهم ترس از سیری و جوع از شته امار کی گو

بکم خوردن زنده پیش از بخار کی و استغفر الله مع من عن قداخلات من الحی و هو از رحمته التهم تکر
یزان پیش از چشمیکه پر شد از حرام در و رع میگوشت و پیش از پیشانی دمام و خالف النضر و الشیطان و احصما
و ان با محضاک النصح فانتهم نفس و شیطان هر چه فرماید میگویند خیر آن در بود از پند محض از راه و غ صفت آن
و لا تطلع منها خما و در حکما فانت تعرف یک یا ختم و احکم ختم اگر سازد یکی خود را و اندر حکم و نشان مشنو
چون که برود میبانی بهم استغفر الله من قول لا یحل القدرت به لئلا الذی ختم خواهم آمرش ازین کشتا
به کرد از خود نسل جستم من زار آینه یعنی نفس به اکر یکا بخیر کن با تهرت به و ما استتقت فما قوی لک التهم
من کشتیم یک و فرودم ترا که نیک شو من زرقم بهت از هر چه کشتیم بهت و لا زودت قبل الموت نافله و لم اصل
سوی فرض و لم اصم من دلم توش ز فضل من از مرک خویش جز نماز و روزه و فیض از برای یک خویش غلظت سته
من احیا الظلم الی ان اشکت قدماه الضمن ورم ترک کردم سنت آنکس که شب زود کرد و عبادت که
آساید پایش زود و شد من شغب احشاه و لوی تحت الحجاز که شامه فی الاوم بر دفع شنبلیلی میا
خود بسک کادی در زیران هر دو و یک پیش تنک و را و تها بچال الشم من فیهب عن نفس فارا یا انما
گویم ای بس بلند ز زبانه خویش بسی پیش دفع جوش نمود مقداری و اکر در دهه فیها ضرورت ان ضرورت
لا یعدو علی الحکم زبانه کردی زیادت آنچه میوشت ضرور که چه مقد ضرورت نیست هیچ اندر دور و کیف
تدعو الی الدین ضرورت من لولا لم تخرج الدینا من ادم دینه دوزخ چه جویست جانت آن محترم کونینودی اگر میو
دینا در عدم محم سید الکونین و الخلیف و الفریقین من عرب و من عجم شاه پس من محم و خواجه هر دو در
هم عباد رهنما و هم عجم را پادشاه است نبیا الامران ای خواجه ابر فی قول لا منه و لا نعم انکه اندام و نهی خواد
فروی بنور نفو کتور جهان از غیر و مودی نبود هوا یکب الذی حی شاعته لکل بول من الاله و ال تقطع دوت
حق اکر همه شفاعت از وسیت از برای جویختیها که مارا در پی است و عالی الله فاستسکون به استسکون
بجمل غیر من خصم خواند و موی خد ابرس که بروی چنک زد چنک اندر سما زو که بر کسکله فاق لبیبین فی
خلق و فی خلق و لم یانوه فی علم و الا کرم ز نه بسیار از فریش بر تو در خلق هم کس نشد زو یک و در دیش
خود و کرم و کتف من رسول الله ملتس عفا من البحر و شفا من الیم جمله پیغمبران دارند زنده التمس
از صحاب لطف در بای عیالیش یکد و کاس و واقفون لیه عند جده هم من شفا العنم او من کذا الحکم و فیا
زودیک و پیشد اندر خویش نیست از شط اعراب و حرف لفظ پیش فوال الذی تم معناه و صوره ثم
اضططاه حبیبنا باثری التهم اوست انکه صورت و معنی مرا و اشدیم پس محبوبی که پیش خالق جمله انام
منزه عن شریک فی محسنه فجوهر احسن فیه غیر منقسم در کوینها خدیگ است آن بدر منیر جوهر خونی از نور

هم روزی که استم از وی آن در جوار و خلاصی از بلا نیا فتم و لا اتمت غی الا بیدار شد
لندی من خیر مستم هر چه کردم التمس از نعمت پروردگار یافتم به چه نیکو بر چه از وی خواستم ز تو
من رویاه آن له قبل از امانت العینان لم نیم منکر و تیش شود و خواب از سر باب زانکه دل بد
بودش چشم کر میشد بخواب فداک چین بلوغ من نبوته فیس نکر فیدل محکم بودش آنجا که احتیاج
پنجمی کس نکرد و منکر خوشش مکرز کافری تبارک الله ما وحی بکتب و لا نبی علی عیب متهم ای
خدای پاک کسی نیست وحی چیزش غیب کون بودنی چون هست قریش دلیل که بیت و حبس
را ت و اطلقت از بام من لقیه التیم ای با بنو از دست و کفش برده شفا ای با عیسی که از دست کرده را
و احيى النبی النبأ و عوته حتی حکمت غرة فی الاخر التیم مرد که از دست کرده و خوش در قط سال
تا نمود از دست نماند آن تبارک حال بعارض ما و اوجلت البطاح بها سببا من التیم او سیلا من
العزم و ان ناری بود پندوی پر زبازان آب یا عطای کنج دریا بود یاسیل از سحاب دعوی و وضعی
آیت له طهرت ظهور نار القری لیل علی علم مان مراب و وصف من در مدح شاه بشکوه آنکه وصف
اوست ظاهر بچویش شب بکوه فاله در زاده است و هو مشظم و لیس من قص قدر غیر مشظم در چو در شست
حسن و زیادت می شمر کم کرد در بهایش نیست در شته که فمنا و اول لیل المیدح الیافیه من کبر
و لیسیم هر چه در مدحش بکونی مختصر میدان و کم پیش او صفی که روی بود در لطف و کرم آیت
من الرحمن محدث قدیر صفت الموصوف بالقدم این هر آیت که او را و در حسن الرحیم لفظا و چون است
حادث معیش چون و قدیم لم تقهرن زمان و ہی تجزنا عن العباد و عن عا و عن ارم بازمان تری
فی تازمبدا و ز معاد میدهد ما را خبر که از ارم کاهی زعاد دست دنیا فها قات کل مغیره من
النبین اذ جانت و لم تدم حکم او را نه فی زین روز جمله معجزات کاده و منوخ شد بالاست در ذات
صنات محکات فمنا یقین من شته لندی شقاق و لا یقین من حکم ظاهر و شته باقی می
مانند هیچ حل و حرمت را حکم قطع نمیشد و ایند هیچ ما حوت طلالا و من حرب اعدی الاعادی الیها
بلقی السلم هر که با قرآن بچک آمد در آخر از گشت آنکه دشمن تربدی ز روش نیکندی سلم روت با آنها
دعوی معارضها روایع ویدی البانی عن احکرم از بلاغت کرد و دعوی خصمان و مبدم بچو
صاحب غیرتی کور دکت که از حرم لها معان کوج البحر فی مد و فوق جو بره فی الحسن و التیم معنی
آیت مثال موج در یائیت ژرف برت از جو برش در حسن قیمة حرف فو قیمة و لا شخصی
عجايبها و الاقسام علی الاکثار بالسام در شمار کس بکنه عجايب که در دست به می که ز جفتش

برگز

برگزالات نایاب است قوت بهای عین قاریها صلت له لقه طفره بجل الله فاعظم جسم خوانده چو شد
روشن بکون که هم بدو ریمان وصل جفت است بان ندی دست از ان تملها خیف من خرا لطفی طفا
خر لطفی من و دوا لیسیم کر کسی از ترس که زیهای دوزخ خواندش شود شران زلال بحر و آن بنشاندش
کانه اکو ض تلیض لوجه به من الخصات و قد جاءه کالجم هست چو نخوضی که رویا می سنا عیانا
شته و سبیکه و اندک کافران و کالجم و کالجم من معدله فی الشط من سیر فی ان من لم یقیم
چون سبک است و چون از دست کار سستی و غیرت آن نیست اکنون بقرار لا تعجب من کسود راح
یکره تجا بلا و یو عین کاذب النعم پس عجب شمار اگر انچه میکردش حدود خویش را میداشت
ناوان و رنه کور و کربود قد تنکر العین منو شمس من بد و نیکر الماء الفم طعم من شتم میکند انچه روزه
شش چشم از ده آب شیرین زده ان جسته کوی تیغ و بد یا خیر من نیم العافون ساقه سیاه و فوق تون
الانیق التیم ای خود آن بهتر کسی کا نیدر درگاه تو که سواره که پیاده طالبان راه تو و من هو الایة الکبری
بسر و من بولغته الخ لیسیم ای بزرگ تراستی نزدیک اهل اعتبار وی که از ترغی بس مشتم از کردگار
سرت من حرم لیلالی حرم کج سیری لبدنی و اج من الظلم پاره شب از حرم تا مسجد قصی شدی بهجوماه
چارده زین تیره جا بالا شدی و بت ترقی الی ان ملت منزله من قباب و تیس لم تدک و لم ترم
میشد فی آن محل منزلی کا از اخدا قباب و تیسین بخت آن و بت نشد غیر ترا و قد متک جمیع الانبیاء بها
و الرسل قدیم مخدوم علی خدیم یافتی تو پیش از آن معراج بر پیمبران همچو آن پیشی که باشد خواجده را بر
بندگان و انت تحقق البس الطلاق بهم فی هوکب کنت فیم صاحب العلم و اذ ان حالت قیام
رفته در تحت قدم هفت کرده ان ترا پیمبران زیر علم حتی اذ الم تدع ش و المستبق من الدنوا و لا
مرق استنم تا بدان غایت که کس از قرب پیشی نماید دعوی نزدیکی و در مرتبه پیشی نماید خفقت کل
مقام بالا خفا و نو دیت بالرفع مثل المفرد العلم بیت کردی هر مقامی که از دست چو نخی ای
خواند نند یکی بکیای مشهور ترا کما تفوز بوصولی مستر عن العیون و ستای بکنته تا مقام
وصل نپان یافتی از چشم خلق تر نیانی بدانستی و اوصاف قدم فخرت کل فخار غیر شکر و
جزت کل مقام غیر خودم یافتی عزیز کیهایی بی شرکت بسی بجم شدی جائی که جز تو می نیار و شدی
و جل مقدار مالیت بالجم و غزا دارک ما ولیت من تب پس بزرگست آنچه شد در حکم و فرات
زجاء کی توان دراک آن معنی که بخت است که بشری ان معشر الاسلام ان لنا من الغنا کما
غیر مندم شادی ما می سلمانان که ما را داده است از غنایتهاش رکنی کان مکر و در هیچ بیت تمام

دعوی

ما دعی الله عین الطاقه باکرم الرسول کما اکرم الامم چونکه خواندش حق تعالی سرور پیغمبران ما را
 و او خلیلیم را امتان و دیوان را غت قلوب العبدی انباء بعثته کبناء اجملت غلظت النعم
 دشمنان را دوازه اش از جان و دل لرزاندند همچو غافل کوسف را فی کرا و آزی برسد
 ما زال یقینم فی کل محرک حتی حکوا بالناسخا علی دهم و اما انکندی و بردستی در جنگها دشمنانش را
 بنیز کشتگان بر چنگها و دوا انوار کافو یغیظون به اشکالت مع العبدان و الرحم نازدوی حبش
 حسب عضو بودگان کشتگان پیکر کس از هو متضی القیالی و لایرون عدهما مالم کن من یالی
 الا شو اکرم ای بسا شبها که ایشانرا غم نایدید خبرش و ما بی که اندر وی میبودی و کانه دین
 صیف حل ساحتهم بکل قرم الی کرم العدی قرم دین چو حمانی بسرداران خود در ایشان آمد حجت
 از عدو شان کوشا بر خاشان سحر کجیم فوق ساجده ترمی بوج من لا باطل قطم خواجده ربارا
 اسبان بحر لشکر میکشد موج میبودی ننگ کز پی و میرسد من کل منتدب باله محبت لیتو بختل
 لاکرم عظم هر یک از فرمان بر نازند مردی بر غرا کفر را بر میگذازیچ و نیا دوش نجا حتی خدمت قدا
 دی بهم من بعد غزنها موصوله الرحم جنگ میکردند شادقت اسلام خویش خود ایشان کرچه پس
 دوز و پیکان ز پیش کفوله ابدانه بخیر اب و غیر بر قلم بنیم و لم تم ملت هلام را چون کفر و لطف حق
 زان نشد بر کیتیم و پوه همچون پیکان هم بجایا فصل غنیمت صادم ما دارا می غنیمت فی کل عظم
 همچو کوه آند لیران پس از آنجا جنگشان تا چندین موی کشیدند از جنگشان و سحرینا و سل بر او سل احدا
 ضول خف لم ارجی من الوخم از حسیس و بد پرس و از حدیج الیها از بانی که بتقریر ایشان از و با الحدا
 البض حله بعد ما و روت من العی کل مسود من اللکم تیغ روشن سرخ ساران بسکه آورده دفرق بعد
 اسیدی را بقوم سیه بر ز برق و الکاتبین لم انحل ما ترک اقامه حرف جسم غیر بنیم کتبان
 بود ملک نیزه ثیان مانند هیچ حرف از تن الابر و لفظ نداد شاک الی سلاح هم یاقیریم و الورد
 نیاز با لیسما من السلم بر سلا تا نیکه ایشان بودی رقم بچو کل آن که بجه دست متنازل سلم
 تبدی الیک ریح النصر شبریم فحسب الزهره الکام کلکم بدیه آرد باد نصرت بوی ایشان برجا
 کویا بد چون شکوفه بر دلا در صلاح کانه فی طنور انجیل فتربا من شده انحرز لاسن شد کیم
 چون در خمان بلندی جمله بر سبان سوار فی که از پاستکی بلکه از برای ضبط کاد طارت قلوب العبدی
 من با هم فرقا فماتفرق بین الهم و دشمنانرا و ل برید رقت ایشان چنان که تاسف کردند
 فرق نرا زیدلان و من کن رسول الله نصرت ان ملقه الاسد فی اجامها تجم هر که را باشد رسول الله

یارو یاروش کریم پند شیر و رار و یار و دیش و لن تری من لی غیر منضر به و لاسن غدو غیر کم
 و ستانش احمد فی زوی و نصرت بدوت دشمنانش انکت و نکر نای را و است اهل امتی
 مزمله کالیت حل مع الاشبال فی اجم امتش و در حصار طشتش داده قرار همچو شیر کوفه زنده
 کند پشه حصار کم جدت کلمات اندر من جلد فیه و کم خصم البوان من خصم ای بسا خصم نایع را
 که او ز بر زمین هم بسا را کرده ملزم او بران بسین کفاک بلعلم فی الاقی مجزه فی الجا بلیت و التا
 فی الیتم معجزه بسا شدت دایم از علم کمال با یقینی در زمان جا بلیت و ز جلال خدمه مدح بتقین
 و توب عمر منی فی الشرح و انخدم خدمتش کردم مدح و دارم امیل ز خدا که بدین امر دم در کشتا و کرد ما
 از قلده فی ماتخی عواقبه کانی بهادی من النعم شعر خدمت را پنجه رسیدم بلغم داشت در میان شتر
 قربان را انکاشد اطعت غی الصبا فی کماله صلیت الی الامام و الذم پیروی کردم
 هوای غنیمت را در هر دو حال حاصل فی خبرش یانی بر دم زان خصال فیاضه و نفس فی تجارتها
 لم تشر الدین الدینا و لم تسم بکره ای قم در سودای نفس من بیان کوبین دینای دن بخردیدین را
 رایگان و من بیع اخلاصه بجا بجه من لا العین فی بیع و فی سلم بکره او دین را فروخت و دین را
 خرید غنیمت در سودای او پیدا شد و سودی ندید ان انت ذنبا فی عیدی بتقین من البستی لاجلی
 بمنصرم کرنا آورده ام من عید خود بگستام از شیخ خود خطاب التجا گستام فان لی ذمینه
 بیستی محمد او بود فی خلقت بالذم و عده دادم بهم نامی و از دیرگاه کی کند بر خلاف و عده
 خود پادشاه ان لم کن فی معادی اخلاصی فضلا و الاقل با ذله القدم کرنا شد خواجده روز باز
 کستم دستگیر هیت خبر فزیدن پا و فادان در حیر حاشا و ان بحرم الراحمی مکارمه او بر جع الحادنه
 غیر محترم از دش حاشا شود محروم اهل وایه با که کرد باز محرم از درش سبایه و منذ الزمت
 انکاری ما انچه و جدته کلاصی خیر ملزم فکر من ماصرف شد در مع الضد رفیع یا فم بر خطا خشتین
 بر شیخ و لن یغوت الغنی منه یزرت ان یجی میت الازاد فی الامم کرنا کرد را شود افسان
 دست خیر کم نشد از لاله رومیدن بهاران بر طیر و لم از بره الدینا الی قطفه طاز میر عیاشی
 علی هر دم از کل دنیا خواهم چید از اندر ازنا که هر دم را کفت بر حسان خیر یا اکرم ان خلق مالی
 من الوذیه سواک عند حلول السکا و ش الغم ای تو بر از همه خلقان ندارم من نیا به جز تو اندر وقت
 مردن با چنین حال تبا و لن یصیق رسول الله جاکب بی اذاکریم تجلی بسم مشقم نون با
 چه شکلی شفاعت چون کریم اشتقام قرمش آرد بر امل ترش و سیم فان من جود کل الدینا و ضرته فان

آنچه نسبت که در قرآن آمده است حکما از آنکه برای حیوانات است نفوس ناطقه و در کتاب مقامات الهی
اوله بسیار بیان یافته کرده ایم و مویده اینست آنچه در کتاب حق الیقین یافته ایم که شخصی مثل میگوید که روزی حجر
رفتم مادمه آموئی باول این دیدم مادمه را و استاده و باصطرب تمام بمن نگاه میکرد خود خواستم بروم دیدم که
مرفورده با آسمان بلند کرد و گوید بمن نظرین منم و چون براده افتادم و در حال رفتن با او نگاه میکردم در میان
کودالی که بر سر راه بود افتادم پس آهواز دست من کرد و گفت که ای صاحب عالم با تو میگویم و با تو میگویم
و من آنجا بجهت آنکه بگویم که گوید که روزی شعب طماع را دیدم رفت پس مرا میفرمود که ای صاحب عالم با تو میگویم
نیکوشت اشع و منخ و از دست گرفته چون از سب آن پرسیدم گفت که شاید مرغ در هوا تخمی بیند و در آن
من بخت پس چون شعب خانه خود رفت شخصی با پدر او در کوچه پدر شعب بیرون آمد و گفت چه میخواهی گفت شخصی از
تخمهای آن مرغ میخواهم شعب گفت ماشاء الله از سبایگان ماکه بوی آید و عیشوند بدانکه از عالم صوفیه محیی
الدین ابن عربیت در کتاب فتوحات خود گفته است که شیطان تیرم و تیرین است بسبب آنکه چون خدا تعالی را
بجده آدم از فرمود گفت که من بیکس اسجد و نمیکند بلکه از سجود بر بشری مثل خود با بنود و عرض او این بود
که سجده کنست غیر از خدا را با وجود آنکه محیی الدین میداند که خدا تعالی اراده کرده بود از سجود ماکه آدم را که بگوید
مآ که سجود مشغول بشود و تعالی اسما و بادم تعلیم نماید و شیطان که عالم آدم بر عالم او زیاده داشت پس از آنجمله
سجده نکرد و بجهت حرص او بر شنیدن علوم ملکوتیه و از اینجمله شیطان عالم علما و از همه مآ که عالم بود و اینها
که پروردگار مقرر فرموده بود که قوم نوح غرق بشود یعنی در دریای رحمت و اینکه نوح و کسی که با او کشتی سوار
شد و در آن کشتی محفوظ شدند از رحمت بسبب سوار شدن کشتی است که از رحمت نجات میدهند و از
مؤلف کتاب گوید این رندقی از عالم مشایخ صوفیه است و صوفیه اکثر عقاید خود را باوستند میکنند
و کتب و عمل نمایند و اما امام شیخ غزالی پس در کتاب احیاء العلوم در باب لعن کلامی طولانی ذکر کرده
و گفته است لعن بود و اهل کتاب جایز نیست بعنوان اطلاق برای جایز است بطریق مشروط پس گفته شود لعن خدا
بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد و مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که با سلام در آمده باشد
و گفته است که لعن نیز جایز نیست مگر آنکه گفته شود لعن خدا بر یزید اگر راضی بود و بختل حسین و بدون آنکه بگوید
ناید مرده باشد بل لعن روافض جایز نیست مطلقا بدون شرط بسبب حصول جرم و تین با کمال راضی نمیکند
و از تعجب خود بر میگرد و میگوید تحقیق که غزالی بده و افروختنی تمام از لعن دارد اما اهل سنت نمیکونند
که در آخر عمر بدین روافض آمده است و کلام او در کتاب ستر العالمین دلالت باین دارد پس باین باب
او را لعنت میکنند و اما شیخ حسن قاضی که کلام او در کتاب مذکور نزد خطه اول و آخر آن دلیل است

در این کتاب
در باب لعن
در باب لعن
در باب لعن

و نیست با وجود آنکه تحقیق شده است نزد ایشان از احوال و در کلام خود در باب لعن غیر آن پس آنچه او را لعن
مینمایند نزد یکست که بداند کسی که ظلم کرده اند که بی نوع انقلاب بر میگردند مردی سنی بنده گفت یا میگویم
که الان در آواز خود چه میگوید میگوید که سنی گفت صلوات میفرستد بر شیخین شیخ گفت پس از اینجاست که
خدا میفرماید آن اگر لا صلوات لصوت الحیم یعنی بدستی که بدترین آوازها آواز حرمانت گفته اند که شیخ
بهاء الدین گفتش ستر بسیار خوش خلق و نیکو رفتار بود و با من تیر که یکی از مصادات و عده کرده بود که چری بود
اتفاقا تیر بران و عده نیامد بعد از شناسای موعده که آید شیخ با او گفت چرا بوعده خود نیامدی پس سید
غضب شد و آب دهن خود را با میسین شیخ انداخت پس شیخ با دست خود آب دهن سید را با میسین روی
خود مالید و گفت چه میکنم خداوند را که از او ساخت روی مرا در پیش مرا از پیش چشم سبب این تیر این احسان
ببارید نمود و خبر داد مرا که کسی که با او اعتماد دارم گفت روزی در بغداد با یکی از پیش نمازان اهل نه مصلحت
مینمودم و از بر جاسخی و فحلی در میان آوردیم تا آنکه سخن شیخ عبد القادر گیلانی مذکور شد پس کفم شنیدم
که شیخ در ایام حیات حج کرده است پس آن مرد گریست و گفت بی مردی از شیخ پرسید چرا حج نمیردی شیخ فرمود
نزدیک پا چون آن شخص نزدیک رفت و نگاه کرد و دید که خانه کعبه بدویش طواف میخورد پس شیخ گفت
اذا کان المطاف یحول حولی فکیف سیرالی لمطاف یعنی هرگاه محل طواف مردم گردد و دور من بگردد
بروم من بسوی مطاف راوی گوید پس من به پیشناز کفم چگونه میشود این حال آنکه پیغمبر حج کف
و بدو رکعه طواف نمود بنا بر این شیخ از پیغمبر اخصل خواهد بود پیشناز کفم پیغمبر کعبه تقسم امت حج می
رفت کفم بابت که شیخ نیز برای تعلیم برودند که او از جمله کسانی بود که مردم با وقت را میگردانند و کفم
ترتیب خنی و ساکت شد مؤلف گوید چون ما بین اهل بلاد ماخیزیر دشکر سلطان محمد مجار به اتفاق شد ما از جرای
پروان رفتم و ببلد دشکر متوطن شدیم لیکن هر سال سلطان حویر جارا میطلبند که او را اهل علم و ارباب کمال است
و در شهر و بعضی از صحابه ای حویره بسیاری از اهل تهر بود پس ایشان را ارشاد نمودیم و بمواخذ و مضایح ایشان را
براه حق هدایت میکردیم تا آنکه بدین میرالمؤمنین در آمدند و در سالی که شیخ پیت افتد احرام مشرف شد و در وقت
مراجعت که بمصر رسیدیم قاضی بصره بعنوان تهدید و عتاب بمن پیام داد که جمعی از اعراب اهل تهر را بمذبح
شیعه راوردی و آنها را راضی نمودی جواب فرستادم که نصف اهل عجم رستی نصف راضی است تو نیز
نصف روافض بمذبح اهل تهر را و دلا فی آنچه ما کرده ایم مکن قاضی گفت خدا روافض را رفع کند هرگز
شنید که راضی سنی بشود فصل دو کثیر از دیوان آوردند که یکی از آنها را بخود یکی با کبره و دیگری شیشه
جود پس هر دو با کبره را را خنبار نمودند و غیب باو گفت چرا با کبره را خنبار نمودی و حال آنکه ما بین من و او زیاد

از یک شایسته اگر کشت بی و یک لایه اندر خیز من الف شریفی شب قدر بر سر است از هزار پس به کلام هر دو سپید
و بر دو و پنج در حضرت صادق علیه السلام که فرمودند هر که میگوید قل هو الله احد ثلث قرآن و قل یا ایها الکافر ان لا اله الا الله
قرآن است میگوید بعضی از مفسرین در مقابل قل هو الله ثلث قرآن گفته اند که مقاصد آن فی الحقیقه بر یکدیگر
بسیار معرفت الله و معرفت سعادت و شقاوت و آخرت و علم با آنچه که میرساند سعادت و دوری از فساد است
و سوره اخلاص ششمین است بر ثلث اول که معرفت الله است و یکم که معرفت سعادت و دوری از فساد است و ثانی که معرفت خلق و فی الحقیقه
و گفتار و بجا که سوره حمد را هم القرآن میگویند بسبب شمول بودن آن بر هر سه چیز یعنی سوره حمد اصل است
با ثبات قرآن بسبب اشتمال آن بر یکی از این سه و اما بودن قل یا ایها الکافر ان لا اله الا الله در قرآن پس بعضی اصل
حدیث گفته اند شاید وجوه آن باشد که مقاصد قرآن بر یکدیگر و بسوی معرفت آنچه واجب است اعتقاد آن تغییر
و اثبات آن و آنچه واجب است عمل آن فعل و ترک آن و این سه شمول است بر مقاصد اول و ثانی و ثالثی پس نه بر واجب است گویند
که وزیر پادشاه میمونی داشت که بازین شطرنج با او تعلیم داده بود و هر کس با آن میمون میبازید مغلوب میکردید
پادشاه آنرا از وزیر گرفت و با او میبازید و وزیر در این بازی میمون دست بازی برد داشت و کج مجلس رفت و
بر چه پادشاه سعی میکرد بر سر بازی نیاید سلطان وزیر را طلبیده و از سبب ترک بازی میمون پرسید وزیر عرض کرد
شاید میمون بر پادشاه غالب آمده باشد چون اقطاعات شطرنج تا مل میخورد معلوم شد که دوره بازی تمام شده
میمون غالب آمده است پس وزیر خواست و در مجلس بیرون آمد پادشاه بدست خود میمون را شاره کرده و از نزدیک
طلبید و شتی بر سر روز روز دیگر پادشاه او را بازی طلبیده میمون بالشی که در آنجا بود بر سر خود گذاشت و کج مجلس
نشست پادشاه وزیر را طلبیده و از سبب بالش بر سر گذاشتن میمون پرسید وزیر گفت که پادشاه بر سر روزده است
و از ترس بالش بر سر خود گذاشته است باب در چیز نیست که در کتاب ثمره الاوراق تالیف لسان العرب
و ترجمان الادب آمده که بر محمد بن یحیی که از شاعران فریقیه محبت بسیار میکرد
صورت داشت و پس از موافقت او دست نعل میکرد و اعراض نمیداد تا شاهی شاعر شراب خورده بود و درین مجلس
سخن از معشوق و در میان آن پس محبت بر او پیدا یافت و انواع و اعراض محبوب از وصل و بنحواظر او انداخته
آتش برداشت که خانه معشوق را بسوزاند چون بدرخانه محبوب رسید در خانه را آتش زد و چون مشتعل شد مردم جمعیت
کرده از آنجا شوش نموده شاعر را گرفته حبس نمودند چون صبح شد و در آنجا قاضی بر زنده معنی با کشت چرا خانه این
پسر اسوخی شاعر غزل خواند اما تادی علی عبادی و اضرم النار فی القوادی یعنی چون از کردار
ایام را بدوری و فروختن آتش را در دل من و لم اجد من یجاءدنی و لا یغنی شاعری السهاده و نیا قلم از
محبت او چاره و نه فریادی بریداری حکمت نفسی علی و خوف باب و فقه الحواد و داشتیم خود را بر استیاد خود

بر خانه او استیادن کسیکه مشرف است بهلاک ظاهر من اخضر نار طلی اقل فی الوصف من قادی پس برید
بعضی از پیش دل من که کمتر است در حدیث از شعله من فاحرق اباب دون علمی و لم یکن ذاک من مادی پس
سخت در خانه بدون خوشن من نبودن سوختن خوشن من پس فاضی این اشعار پسندید و کمال و تحمیر
و از مال خود آنچه ضرر به بر رسیده بود و دوشل کرده اند که محیر الدین بن خیاط سپهر عاشق شده بود شعی محیر الدین
شراب خورده در میان راه مست افتاده بود شقاق معشوق او شعی بدست داشت و از راه میگذشت محیر الدین را دید
که پیشش افتاده است پس نشست و در سر او در کنار گرفت و او را نشاند و شمع از روی صورت او آورد که روی او را
قطره از شمع بصورت او افتاد پس دیده و اگر دور سر خود را بکبار معشوق خود دید و این اشعار کشت یا محرق این
و چه محبت مملو فغان مد معنی غفیه یعنی ای انگیزی که سوزاندی بالشش روحی شقی خود را در کن پس بدستیکه
شکهای چشم من خاموش میکند از حق با جسدی کل جراحی و احذر علی قلبی ملک فیه بسوزان بان
آتش شد و همه اعضا مرا و خدر بکن بر دل من بدستیکه تو در دل منی حریری در کوشش البیان گفته که احمد
معدل برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست داشت با وجود آنکه ما بین طریقه رفتارشان تباین کثیف بود زیرا که احمد
مردی زاهد بود و زاهدانه داشت و شب را بعبادت میگذرانید و عبد الصمد شراب خوار و مکرک ملاهی مناهی بود
و هر دو ایشان در یکخانه منزل داشتند عبد الصمد در این جمیع احوال با اباشی عبد الصمد ندای خود را
جمعه شراب بخورد و در آنجا زندگی و ارتکاب عمل فحش مشغول بودند با این اقرب احمد زور و عبادت
و امانده بود پس از سر غریبه بیرون آورد و با ایشان گفت آقا من الذین مکرر استیانتان کنخف الله بهم الامور
یعنی ای امینند کسانی که کسب کنان کرده اند که فریب دیش از زمین پس عبد الصمد سر بالا کرد و این آیه را
خواند ما کان الله ليعذبهم و انت فہیم یعنی و میت خدا که عذاب بکند ایشان را و حال آنکه تو در میان آنها
هستی و گفته اند که در آن سقه بشرف میرفت مردی فاسق او گفت این کتاب را بخود ببر و اشاره بکردار خود نمود
زن او گفت اگر مادرت را نه پنم مرخص کن که بخوابد برت بدیم ابو الحسن خدایا بدر خانه صاحب زین الدین آمده
بود و همه مردم را اذن دخول دادند و ابو الحسن را مرخص نمودند پس این شعر نوشته نزد صاحب فرستاد
انما نس قد خلوا کلا یرکضکم و العبد مثل الخفی ملقی علی الباب یعنی مردم داخل شدند مثل فرستاده
مردم و بنده مثل خفیه انداخته ام بر در چون صاحب بر صحنون آن اطلاع یافت در بان کشت و کوی
که بر دست یاده است بکوی خفیه داخل بشو پس ابو الحسن را داخل شد و میگفت ایندلیت بر جوت
خصل در کتاب ثمرات الاوراق که پادشاهی عزم شکار نمود یکی از مرقبان عرض کرد که قمر
در عتربت و سفر مذموم است بهتر است که تا خیر فرمائی تا قریب بوس و پادشاه متفکر شد و در رفتن

نور قس استر و بود که ناکا یکی از غلامان که کس فریادی که بود کانی بخود بسته بخدمت سلطان آمد و خبر داد که در آن
جلسه بوسه سلطان عرض نمود که اگر اراده حرکت داری احوال قمره قوس شده است پادشاه و پسران و اهل
شاه و شکار رفت و هرگز سفری بهتر از آن سفر برای او شاق نباشد و از آن اوقات شکار نمود و در غایت
حکایت آنکه احمق ندیم او بدو عرض می کرد که اگر اوقات این شکار را بگذرانم که در یکی از روزهای جمعه مرا
معرض غایب که خانه خود نشینم و با کثیران مصاحبت نمایم آخر از آن روزی بسیار در غایت شکار و شکار
نمایم و در میان طایران امر کردم که در این خانه را بیدار کند و کثیر از آنکه نزد من بیاید پس در میان نه نشستم
و زنها و کثیران با طراف من بودند ناکا دیدم هر مردی که میخواست و چنانکه میخواست و چنانکه میخواست
آن آهین گرفته بود بدست داشت و بوی طیب از او بشام میرسید پس مرا از آمدن او بجا نخواستند
سبب آنکه ناکا بسیار کرده بودم که کثیر از آنکه از من بپرسد و در غایت شکار و شکار و شکار و شکار
حکایتی در میان آمد و در آن ایام عرب و ثمار و طرافت حاصلی کامل مذکور نمود تا آنکه ملائکه از او اخلاص دان
رسیده بود دفع شد و کانی کردم که عرض طایران از مانع شدن او خوشی من بود پس او را بطاعت خود
تکلیف نمودم قبول کرد و قدری شراب نزد او آوردم و یک طاق شام میدم و در طایفه او را دم چون آتش می بین
با ابا احمق میتوانی قدری بخوانی تا ما بشنوم پس عود را گرفته و شوق خواندن مرا گرفته بود قدری خواند پس
گفت هست یا ابراهیم قدری بیشتر بخوان پس قدری دیگر خواند که کردم گفت هست که بنده خود را در غایت
که قدری بخوانم مرا از این سخن ناخوش آمد که چگونه بخورم من بخوانم خواند که خواندن مرا شنیدند پس
عود گرفته می نواخت و این اشعار میخواند ولی کبد مقروعه می پیچید بباکد لیت بذات قروح غیبی از
برای منست جگر می جگر و کیت که میفرود شد پس بوض آن جگر جگر را که صاحب جراحت نیست ایا علی
اناس من شیر و نه و من شتری از اعلی بصبح اگر دنا جگر را مردم که بخورند از آن من و کیت که میفرود صاحب
علت بصبح پس جگر می کردم که در دیوار خانه با او میخیزند و از کفایت خواندن و نیکو گوشت او را از او محبوب و مختار
شدم و قادر بر خوف ندان نمودم و از شدت طرب و شور و تر دیک بود که عقل من بطل شود پس گفت ای ابراهیم
نوع خواندن را یاد بگیر و باین کیفیت بخوان و کثیران خود تعلیم کن بعد از آن از چشم من غایب شد پس بنجامت
و بطرف دریا و دیدم و کثیران کفتم چه چیز شنیدید بخشد آوازی بسیار خوب شنیدیم و دیدیم در آب بسته بود
بانان نشسته اند و از پیره مرد پرسیدم گفت چه پیره مردی خدا قسم که امروز کسی از این دریا داخل شده
پس بگشتم و متعجب بودم ناکا و از یک جانب مانده آوازی شنیدم که میگفت غم مخور من شایسته طایفه ام که امروز صاحب
ترا اختیار کردم پس طایفه سوار شدند و بخدمت رسیدند و این حکایت برای او نقل کردند و عود را گرفته

بها که کیفیت که در این من مسوخ کرده بود خواندم رشید بسیار خوشحال شده صله بسیار من داشت
کاش که روز ما را خوشوقت میکرد و چنانچه ترا خوشوقت نمود و شبیه نسبت آنچه این خلکان در احوال این دریا
کرده است که این دریا بگوید در وقتیکه در خانه خود بقار رس از بلندی افتاده بودم و بعضی از غمهای من
سکته بود شبی خواب میفرستم در آخر شب دیدم که مردی کوچ بلند باله از من آمد و گفت بهتر شکر که در
شراب نظم نمودی برای من بخوان کفتم در این خصوص ابوالحسن چیزی بجا نگوید نه است گفت من از ابوتوس
شاعر ترم کفتم تو کیستی گفت ابونا حیه از خلق شام پس گفت و حمراء قبل الفرج صغری و بعد بدت پس ابونا
بجس و شقایق یعنی سنج است پیش از فوج زد دست بعد از آن که ظاهر شده است پارس و پیرین کرس
و شقایق حکمت و خجسته المعشوق صرف قطره طایفه ما را جفا کست لوت عشق حکایت میکرد و کونا
روی معشوق را پس سطره کرد و در آن فراخی پس در بنود زناک عاشق را با و کفتم غلط گفتی زیرا که تو خوشی و حمراء
که حمراء مقدم داشتی بعد از آن کشتی جنس و شقایق پس اول ندیدم که کردی گفت چه خبر این اعتراضات بچه
بر این وقت و ابونا حیه کیت شیطانت و از لطایف حکایات آنکه ابراهیم بن محمد گل میگردد که روزی بخیرین
کشت از خلیفه مرخص شد و آمد که در خانه خود بخلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی کفتم مرا بجهت شما
تمام است گفت باید فردا اول طلوع صبح یا پس مقارن صبح نزد او رستم و ثمار صبح که از دیدم و بجهت من
نشستم پس جعفر در باز اطلبید و گفت هرگاه عبد الملک بیاید و از مرخص کن خود بیاید و عرض جعفر عبد الملک
فرمان خود بدشاق عبد الملک ابن صاحب شامی شیخ رشید بیاید و او مردی جلیل القدر بود و از بزرگترین
هر چند رشید سعی میکرد که یکجایم شراب با او بخورد قبول نمیکرد چون داخل شد و نشست که حاجب غلط شنیده
پس جعفر بخود بلرزید و برخاست و او را استقبال نمود چون نشست گفت بهر چه شما مشغول بودید مرا مشغول کنید
که شراب بدرستی که مرا بآن رعت نیست پس طعام و بوی خوش آوردند جعفر ما و گفت شما را حاجی است که
بآن قادر باشم عبد الملک گفت بلی در دل خلیفه از من غیظی است میخواهم او را از من راضی کنی جعفر گفت خلیفه
از شما راضی شد عبد الملک گفت ده نیر از شرف قریش دارم جعفر گفت این مقدار مال از مال من حاضر و از مال
خلیفه دو مقابل آن بشما خواهد رسید عبد الملک گفت میخواهم پسر خود را ابراهیم را بادی امیر المومنین بفرماید
نماز جعفر گفت خلیفه دشمن خود را با و ثریو بچ نمود عبد الملک گفت میخواهم الویه بر سر ابراهیم پس من بلند شود
جعفر گفت امیر المومنین ابراهیم را بمحضه و ابونا حیه عبد الملک برخاست و برفت من از جرات جعفر و اختیار
او سبک را خلیفه تعجب نمودم و کفتم چگونه میتواند دشمن خلیفه را بدون اذن او ثریو بچ نماید فردا صبح نزد و که بفر
خانه رشید رفتم دیدم که جعفر از خلیفه رفته و بعد از آنکه زانی او بویست قاضیه اطلبید و علی بن خلیفه

رای ابراهیم پسر عبدالملک عقد نمود و ولایت مصر را با و تفویض کرد و درایت والویر پیش روی او میر و مدبران
اشرفی بنزل عبدالملک بر دین پس جعفر پسر او آمد و شاهره را که در چنان نزدشید وقتیم از جعفر رسید و در روز پنج
که شت پس قهقهه خود را نقل کرد تا آنکه گفت عبدالملک این صاحب نرد من آمد خلیفه از جای خود برخاست و آثار
غضب بر او ظاهر شد جعفر گفت از من درخواست کرد که امیرالمومنین را از او راضی کنم گفت امیرالمومنین از تو راضی
پس خلیفه گفت اجازه کردم و همچنین بر جعفر گفته بود خلیفه بخیر نمود پس من نجیب شدم فصل در لطایف
حکایات انجیریت که از ابو جعفر بلخی منجم نقل کرده اند که ابو جعفر حبشیه بنجد است پادشاه بود افاق یکی از ارکان دولت
تقریب اقتصیری که از وی سرزد و در کتبه بود پادشاه او را قفس منبوه که عقوبت کند و چون بر قفس معلوم
بود که ابو جعفر بطریقه نجوم و اخراج خیال او را پیدا خواهد کرد و طشتی پر از خون نموده و در لفظ در میان آن نهد و بر
تا و نشت پادشاه ابو جعفر را که در آن پدید آمد پس ابو جعفر بقوا عدویم و در عمل نموده و متحیر ماند و هیچ نیکست
پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید عرض کرد چیزی غریب مشاهده میکنم می بینم که آن مرد بر بالای کوهی از طلا
نشته و کوه در میان دریای خونت و در عالم جائز با نیت غفرت نزد من چون شاه از پیداکردن او یا نوس شد و حیرت
کرد که منادی ندا کند که پادشاه از اقتصیر و در کتبه است و او را عفو نمود و چون انشخص خاطر جمع شد بنجد است پادشاه
و عند اقتصیر بنجوت پادشاه از او پرسید در کجا بودی انشخص گفتیت را عرض کرد سلطان از حیلان و نجیب و
مؤلف کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط کرده اند و انحکایت را بنحو اجاصیر الدین بنبت داده اند
و در وقتیکه با بالا کو بود و منجوت است این صاحب را عقوبت کند پس این صاحب مخفی نشد و این حیلان نمود که خواجا و را
پیدا کند و این بسیار بعید است زیرا که با این عنصر خواجه نصیر و زمان این صاحب مدعی مدیده بوده و قضا این
کشته که محمد بن درین شاهی میگوید که پسر آدم فریادشکار میت بگو که محمد بن حسن بنیر که عاقل باید و کار خیرت
یا در کار دنیا و معاش است و پیه و گوشت با فکر و هم جمع غنی و پس کشت که در ایام پیش پادشاهی بسیار فریاد بود
و از کثرت پیه و گوشت بدن انجیر آمد و از حرکت و اندک پس حکما را جمع کرد که خیلی برای تخفیف گوشت او بکنند و هر چه
تدبیر میکردند فایده نداشت تا آنکه مردی عاقل بنجد است پادشاه آمد و کشت شنیده ام که سلطان به حاجت لاغری میگوید
من مردی طبعی و در بنجم نیز سرشته دارم هرگاه مرض منیر را به مشبقتوا بنجم عمل میکنم و می بینم اگر عمر
سلطان در زنت آنوقت تدبیر لاغری میگویم ششم پادشاه گفت مرضی فرو صبح زود بنجد است پادشاه بامداد
عرض کرد که زیاد از یکما و از عمر شما با و میت و این زمان قلیل کنی بیش معاینه ندارد و در کتبه یک صدق انجم
بر تو معلوم شود بفرمان مرا محبوس کن تا که خبر من بدست است مرا مرض کن تا پادشاه را محبوس نمود و در
الغایه که رد و ملول شد و از طایعی و منایعی امورا شایسته و نبت بدست و در روز بر و زعم او زیاد و گوشت

بدن او کتر شد چون بخت دهمته روز گذشت بنجم را طلبید و کشت از و عده تو دور پیش نمانده است چنانکه
انشخص عرض کرد مرا چه حد است که دعوی علم غیب بنایم من بدت عمر خود را بمنی را نم چگونه عمر و کرا ان
میدانم لیکن چون میدانستم که پادشاه در پی تحصیل من حاجت لاغری است و صبح بد و ابریزم بنجم بود و تلبه
که پادشاه بنجم را محبوس سازم مگر بن حیلان پادشاه این تدبیر را پندیده او را سخت من کرد و وصله بسیار
با و بنجد لطیفه این سلطان ذکر کرده است که بنجد گفت مشغع نشدم مگر با شعاری که شنیدم آنها را اگر کتری
که میگفت اذ اقلت اهدی البحر لجل البلاء یقولون لولا البحر لم یطلب البحر وان قلت ما زنت قلت
مجتبه حیوانک ذنب لای تسب بوزن یعنی اگر گویم به نه فرستاده است برای من روزی عمل را را
میکنید اگر نه دوری بود محبت مطلوب نبود و اگر گویم چه کند کرد هام میگوید در حالیکه جواب دهنده است
زند تو کما میت که قیاس نشود بان هیچ کنایه بنجد گوید پس من فریاد کردم و تا که شنیدم صاحب
خانه پسر او آمد پس کشت کثیر را بنجم کشت قبول کردم و او را از اند نمود پس کثیر را یکی از صحابه
خود او پیری صاحب کمال از او هم رسید که سی حج پادیه بجا آورد و این خلکان کشته است که ابو علی
روزی اجنه الدوله در میدان شیراز راه میرفت عضد الدوله با و گفت چرا هستی او را قدام قوم
الازید منصوب میکنند ابو علی کشت غضب آن بغض مقتدر است تقدیر آن استثنی زید اخصه لایله
کشت چرا از امر فرغ نمیکند و فعل را منع زید تقدیر بنجد ابو علی سالت شد و کشت انجیر است
چون میدان آمد جواب نیکو نوشت و نزد عضد الدوله آورد و عضد الدوله بسیار پند و نیکو کات کشت
لن کان اضحی فوق خدیگ روضه فات علی حذی غری من الدمع یعنی اگر بوده باشد بر بالای کوهها
روی تو باغی پس بدستی که بر کوههای روی من خد می از شک است نادره لطیفه ابو دلامه حقیق
در مع خلیفه نظم نمود و برای او خواند خلیفه از او پرسید حاجت تو چیست ابو دلامه گفت شکایتی ندارم
خلیفه از روی غضب با و گفت شکایت ابو دلامه کشت اگر خواستن حاجت با منست من شکایتی ندارم
سگی با و داد ابو دلامه کشت پیاده شکایت میتوان کرد خلیفه اسبی با و بنجد ابو دلامه گفت اسب کسی
میخواهد که او را خدمت کند و متوجه بشود و خلیفه فرمود تا او را غلامی دادند ابو دلامه کشت بعد از مرحت از
شکار کسی ضرورت است که شکار را بطبع نماید خلیفه کثیری با و بنجد ابو دلامه گفت بنده متعلقان ما با
کجا بنجام خلیفه خانه برای او خریدار ابو دلامه گفت اتفاق و اخراجات اینها را از کجا بیارم خلیفه یک
جرب نخلستان با و عطا نمود پس دست خلیفه را بوسید و رفت زهری کشته است که علما
جبار نغزند این اسب در مدینه و حسن بصری بصره و کحول بشام و شعی کوفه و کشته اند که زهری

ابن عباس گفت ای برادر من معاویه پس بگو که خود گفت نصف مال مرا بطلان و فقره و چهار پان بر من
 و با بگو مال خود را با تو قسمت نمودم اگر زنا کا عینیت و الا نصف دیگر را برای تو بخشم چون مال را بخت
 حضرت آوردند و چون ابن عباس را بخت نمود و عرض کردند فرمود پس من احسان بسیار نمود پس آن مال را
 قبول نمود و در جواد عجب دانستند بن جعفر بود گویند که عبد الرحمن ابی عامر بهادر یک کیر و غلام میفرستاد و غش
 بود پس نظرش بکتری صاحب حال افتاد عاشق او شد و قادر بر خریدن و نبود و در غش او زیاده نشد و اگر
 خبر او بعد آنکه جعفر رسید پس عبد الله که نیز را بچهار روز در هم خرید و امر کرد که او را زینت نمود و سرودی و او را طلا و
 جواهر آتشید پس در مجمع عام گفت چرا عبد الرحمن بدین مانع بیاید یا بنی عبد الرحمن پس بدین وجه عبد الله را
 محبت جاریست چه کرده است گفت تمام گوشت و دین و کرم من است و کرده است عبد الله گوشت کرم پی
 شناسی عبد الرحمن گفت ای پس عبد الله امر کرد تا کین را حاضر نمودند و عبد الرحمن گفت کز برای تو خریدم ام
 منزل خود بر چون عبد الرحمن بیرون رفت عبد الله صد پسر در هم محبت و فرستاد پس عبد الرحمن کرد که گوشت
 یا اهل بیت تحقیق که خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشرفیکه بچکس با مخصوص آن نکرده است
 گوارا با این نعمت برای شما و مبارک باد بر شما و از جواد است معنی بن ابی طالب که گفته اند که از دریا خبریده و
 جرجی میت و از جود و معنی خبریده و جرجی بر تو نیست و از جواد است زید بن مطلب که شام ابن حسان میگفت
 کشته در دای جود و جاری بود و از جواد است حدی بن اتم روزی ابو دره ندا داد و گوشت تراشد کرد
 عدی گوشت را کشت شوتا مال به تو بدم بر ستم که کرده میدارم که قیمت آنچه کشته بدون آنکه بودند هم مکن این
 هزار کو سفند نذر در هم و سه غلام و سه کین و فرس مرا کپور و مرا بقد آنچه بتو داده ام مع کین صاحب خند
 گفته که کی ای اهل شام نزد معاویه آمد چون محبس رسید برایشان و خلیفه نهاد و معنی را سب کرد و ف با جواد
 گفت اینم را که رضای ترا در ست پنهان باند هر آنکه ایشان را سب خواهد کرد پس از خدا ترس علی را بگذار
 زیرا که بخدای خود رسیده و شهادت بر خود خواهد است معاویه گفت ای احفد البته باید بر منبر ایستادی
 و علی را سب کنی احفد گفت اگر مرا از این معاف باری برای تو بهرست معاویه گفت اگر ترا معاف ندارم
 چه خواهی گفت احفد گفت بعد از خدا و صلوات بر رسول میگویم بدستی که علی با معاویه با هم یک خاک
 کردند و خلاف نمودند و هر یک از ایشان او را میکرد که خود بر حق و دیگری با عینیت پس هرگاه دعا کنم
 شما آئین بگویند خداوند لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسی که معنی وزیر ایشان بر
 دیگری و لعنت کن بر جیحیکه معنی وزیر معاویه شدند آئین بگویند خدا شما را پامزد و زیاده و کثرت از
 این نخواهم بخت هر چند که خوف ملک داشته باشم معاویه گفت ترا معاف کردا ندیم و از دکان و خرد

که روزی

که روزی منصور عباسی در یکی از غزاهای مدینه که کوچه مشرب بود نشست و دید شخصی تخییر و مضطرب در میان کوچه
 میکرد و او را طلبید و از سبب تخییر او پرسید آن شخص گفت تجارت رفتم بودم و مال بسیاری بمن بخت رسید
 آنرا بزن خود سپردم بعد از قلیل وقتی من بخت مال را دیدم و اندوختن آنکه مطمئن دزدی نذر من منصرف گشت چند
 وقت است که او را بزوج نموده ام و گوشت یکسالت منصور گوشت باکره بود یا شب آن شخص گفت شب یکجای است
 شبیه از عطر منصرف و با او داد و گوشت از این عطر استعمال کن که تمام تو را بیل خواهد شد پس آن شخص عطر را بجان خود
 و بزن خود داد منصور جمعی از مخصوصان در آن گوشت فروید و کوچه و بازار مدینه را یکسوی این عطر را شنید
 او را بزن من پادشاه پیشان قدری از عطر برای صاحب خود که مال او بهر بده داده بود فرستاد پس صاحب
 از آن عطر استعمال نموده میان شهر میگردید و زمان منصور که بوی عطر را و شنیده اند که رفته رفته خلیفه آوردند
 منصور با گوشت این عطر را بکجا بدست آوردی و او را تهنیت میداد و شویف نمود پس بگوشن مال او را کرد و خلیفه
 او را پس منصور صاحب مال را طلبید و مال را با او داد و گوشت زن را طلاق بدست شریک قاضی نزد مهدی آمده بود
 خواست او را بوی خوش بخور کند بر غلام خود گوشت برای قاضی عود و پادشاه غلام عود که آلت بهوست پادشاه و کجا
 قاضی نهاد شریک مضطرب شده بمهدی گفت این آلت چیست مهدی دهنست که غلام غلط فهمیده بشریک گفت
 و شب عس این عود را گرفته است میخواهم که قاضی بدست مبارک آنرا بشکند شریک گفت خدا ترا از این خبر دهد
 پس شروع بکفر رون کرد و بعد از آنکه زمان مهدی بشریک گفت چه میگویند و مخصوص آنکه شخصی بگویند خود
 گفت فلان چیز را پادشاه بکس غیر آنچه را آورده و تلف شد شریک گفت وکیل شما منت آنچه را تلف شده
 شخصی داخل بغداد شد و حستی از طلا و جواهر که مساوی پادشاه شرفی بود شخصی عطار که بامانت داری بر من
 کاری موصوف بود سپرده بچرفت بعد از مراجعت چون مطالبه کرد عطار انکار نمود و صاحب مال را منیر
 و دشنام میگفت و کل مردم تصدیق عطار را میکرد پس آن شخص عرض حال بر خندان و له نمود و گفت فدا
 برو و در دکان و نشین چون من از راه میگذرم اصلا تو اضع مکن چون بر تو سلام کنم زیاد از جواب سلام
 مگو پس آنرا بموجب فرموده عمل نمود و خندان و له بامو کب خود میآمد و چون بدکان عطار رسید پادشاه
 برانورد سلام کرد و گفت ای برادر تو بطریق میانی و ما را دیدن نمیکنی و جواب خود بامو کب گفتی آن شخص
 چنانکه نشسته بود گوشت اشاق نشسته که بخدمت شایرسم و اگر مرا مری روی بد بد شما اظهار خواهم کرد
 عطار را مشاهده اینحال عقل از سرش بریده مضطرب شد چون خندان و له برفت آن شخص گفت صفات
 امانت خود را بمن بگوشت ای برادر پادشاه و صراف از پادشاه عطار از میان دکان همیله پروان آورد
 امانت او را داد و دو با و داد پس آنرا نزد خندان و له آمده که عینیت را با او گفت خندان و له عطار را برادر

ایستادند و گفتند که این شخص را بکشند و بکشند و بکشند

شد فرمود ما منادی ندا کند اینست برای کسی که امانت را خیانت کند که نیت شخصی علی بابا است نزد کسی
 که نیت بچ رفت چون برگردید آن مرد انکار میکرد پس صاحب مال نزد ایاس قاضی آمد و احوال خود را
 او نقل کرد ایاس باو گفت دور و زایل کن و روز سوم نزد ما بیا پس آن مرد برفت قاضی شخصی را که امانت نزد او
 بود طلبید و باو گفت مال بسیاری نزد ما جمع شده میخواهم تو بسپارم باید در و دیوار خود را محصور
 پس آن مرد خوشحال شد و بخواست و برفت ایاس صاحب مال را طلبید و گفت حالا برو و وسط آیه مال خود را زود
 کن و بگو اگر مال را نمیدانی بگویت ترا قاضی میکند پس آن شخص رفته و دعوی مال خود نمود پس آن مرد بدون مصافحه
 باو تسلیم نمود و گوید که ربع حاجب منصور با ابو حنیفه دشمن بود و روزی ابو حنیفه نزد منصور آمد و ربع گفت
 ابو حنیفه با این مجلس جد حنیفه مخالف است این مجلس را می نیت که مرا که کسی قسم یاد کند بعد از
 دور و زخمی از قسم استنایا زیست و ابو حنیفه آنرا جایز نمیدانید و اگر آنکه استنایا متصل آن بشود
 پس ابو حنیفه منصور گفت بدستی که ربع کان میکند که در کردن لشکر حنیفه بخت نیست زیرا که لشکر
 قسم بخورند پس بمنزل خود که میر و عدل استنایا میکنند و قسم خود را باطل میانند منصور بخندید و ربع
 گفت دیگر تعرض ابو حنیفه مشو جوانی که ربع مجلس ابو حنیفه میآورد روزی ابو حنیفه گفت میخواهم و عرض کرد
 کس را تو بچ کنم و او مهری زیاده از طاقت من از من میخواهد ابو حنیفه گفت آنچه میخواهد بایشان بده
 چون عقد کردند جوان ابو حنیفه گفت از ایشان خواهرش میکنند که قدری مهر افتاد از من بگیرند و قدری
 بگذارند بعد از دخول قبول میکنند ابو حنیفه گفت قرض کن و بده که بعد از دخول برای تو فرج خواهد شد
 پس قرض نمود و داد بعد از زفاف ابو حنیفه باو گفت اکنون اسباب سفر را ترتیب بده و چهار
 کن که میخواهم عیال خود را با خود بسفر ببرم پس آن جوان چپ دست را که بکرده تدارک سفر
 مینمود و خوشان زن مضطرب شده با ابو حنیفه مشورت کردند ابو حنیفه بایشان گفت خست تیار
 با ایشان نیست یعنی باشو هر چه جا که خواسته باشد زرش را بیدار و با او را بکنی بیدار و آنچه از او گرفته
 با و رد نمایی ایشان قبول نموده مهر را با و دادند مرد و عوی زیاده از مهر بر ایشان مینمود و ابو حنیفه
 گفت راضی شوی و الا زن مرا میکشد بفرضی زیاده از مهر و تا قرض او را ندی مرضی نیستی که او را
 بسفر برمی مرد که اینرا که شنید التماس نمود که اهل زن اینرا نشوند و ترک ارا و خود نمود و از فرموده
 عرب گفت اندک رجه و مض و ایاد و انمار اولاد نزار بن سعد بجانب بخران متوجه بودند و روزی درین
 راه علف زاری دیدند که قدری از آن جریده است مض گفت شتر می که ازین علف خورده چشم
 او کور است رجه گفت یکجایی آن شل است ایاد گفت دم آن بریده است اینرا گفت

شتر قاضی

شتر باغیت که همیشه میکرد و بعد از اندک زمانی که فرستاد دیدند که شخصی بر احوال خود سوار و زنی شتر
 کم شده میکرد و چون ایشان را دید شتر خود سراغ کرد مض گفت شتر تو یکیش کور است عرب گفت بلای
 که شتر تو یکیش است آن شل است عرب گفت بلای که گفت شتر تو همان بریده است عرب گفت بلای که
 گفت شتر تو اینست عرب گفت بلای که گفت شتر من است از این نشان میدی بلای که گفت شتر من خود
 را از اندک از این نشان گفت و در آن وقت که چگونه شمار تصدیق کنم و حال آنکه همه صفات شتر را میگوید
 پس ایشان برفت تا آنکه نزدیک بخران رسید و بتول افغی جرمی از قول نمودند صاحب شتر باغی گفت این
 اشخاص صفات شتر من کم شده است میگویند و آنرا انکار میکنند افغی ایشان گفت هرگاه شما انرا
 ندید با شتر من چگونه صفات آنرا میدیدید مض گفت چون کی با ب علف را چریده و طرف دیگر را که شتر است
 میدانم که چشم او کور بود و رجه گفت چون اگر یک دست آن نزد من ثابت و اثر دست دیگر آن فاسد بود و دست
 که یک دست آن شل است انکار گفت چو بخیر اگر علف بسیار بود و چریده و پس نوز کام نخورده بجای دیگر که علف
 آن کمتر است رفته میدانم که یاغی و کزیز است ایاد گفت چون بپیش آن مجمع نمود و دستم که دم آن بریده
 و اگر دم داشت بپیش آن متفق و پاشیده بود افغی صاحب شتر گفت ایشان شتر را ندیده اند و ایشان
 گفت شما کیستید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس اگر اکر دم و قهرام ایشان مبالغه نمود و باب
 صاحب ثمره الاوراق گفته است که عقبه از وی بصلاح جن و صرع و خواندن غزیه مشهور بود و روزی فخر را
 که در شب زفاف مصروع شده و از جن ضرر را برسد و روزی او را زدند که معاجبه کند پس غزیه بسیار با و خوا
 چون در احوال او قاتل نمود اصل او را از جن و صرع در او ندید و اهل او گفت باید و از ترس خلوت گذارید
 چون خلوت شد باو گفت رست بگو خود را چه باین قسم نمودی و من تعجب میکنم که ترا خلاص کنم و شکر گفت
 و خانه پدر من بگارت من ایل شده و از ترس اقتضای خود را مصروع کرده ام پس بخت ایل او را طلبید و
 بایشان گفت که حتی هر چه بیرون آمدن حاجت نموده اما از پی خود که بیرون باید از آن فرستاد و بگوید و اگر
 از چشم او بیرون پای بکوبد میشود و اگر ز کوشش او بیرون آید که خواهد شد و اگر از فرج او بیرون رود بگارت
 او را ایل خواهد شد و اقوام گفتند زوال بگارت او آسانتر است از آنکه عیبی در اعضا می طایر و او بهم برسد
 پس باین وسیله او را از بدنامی خلاص نمود و روزی متوکل بنی شینان حج و گفت از جمله طاعنی مسلمانان
 بر عثمان زده اند نیت که چون ابو بکر بخلاف رسید و بر منبر بالا رفت یکپایه از منبر بالا رفت که پیغمبر می
 پایشین تر قرار گرفت و چون عمر حلیف شد از پای ابو بکر پایشین تر نشست و چون عثمان حلیف شد مقام پیغمبر
 و خلفا را سجا که نشسته بالای منبر رفت عباد که حاضر بودند گفت عثمان را شرم است حق است زیرا که

که بالای منبر خفت و هر یک از خلفا یکی از منبر پائین تر میآمدند پس است که شام در میان چاه برای اخلای خواب
پس متوکل و صاحب و خجندیه از دکانی اطباء گشته اند که کثیری از خواص به ششید بدن خود را فشرده و هر روز
بلند کرده چون است پائین بپایه تا در بنود و بچیان بلند بودند و فی الفور عزم کردند و زشت و جع فرمای
میکرد و هر چند اطباء علاج میکردند معین نبود و طبعی از قی برشت که کشت علاج مخیرست بر آنکه مرد چندی در
خلوت با این کثیر نمیشد و بدن را بر روغنی که من میسرادم جالده خلیفه قبول نمود پس طبیب مرد چندی را بر او
حاضر نمود و در مکانی خلوت کثیر را برهنه کردند پس مرد چندی خوست روغن جالده و دست بر خراج کثیر نگذاشت
کثیر سرد و دست خود را پائین آورد و نسج خود را پوشانید بچینه ای که حیاء و جرم بر آنست و بلی شده طریقت خیز
بر بدن ششگر دید و بسبب حرارت و جوشیدن خون مقاسل او نرم شدند و هر دو دست او متحرک شده پائین
آمد پس طبیب و مرد چندی حمد خدا بجا آورد و بخلیفه شربت دادند و کیفیت علاج را نقل کردند و ششگر گفت
باید که بمردی نامحرم که حکم مانگاه بکند و طبیب دست نه وریش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم شد
که زنده بود گفت بکر مرد چندی با حکم خلیفه راه نخواهم داد و لیکن او را بصورت مرد در آورد و نام حاجت بیا
کند پس خلیفه خوشحال شده صله بسیار داد و او را زیر کی زنها که باینی گفته که این یا با جمعی سوار بصحرای شیر شد
مرد را دید که و خیری صاحب جمال با او بود مرد را گفت شند و خرد و رشو و او را بکند مرد را غیرت گرفت کان
بدست گرفت و تیرایشان از پشت ایشان خوف نموده مانگاه بندگان بریده شد سواران بچشم آورده و خرا
گرفتند و خوشتر کوشوار از کوشش او پیروان او زنده و خرا بایشان گفت اینکو شوار چیست اگر میشد
که در میان کلاه مرد چه قدر جا هست با اینکو شوار نمی چسبید پس خرا که آتش و مرد گفتند کلاه خود را
میدان از اتفاقا بندی در میان کلاه بود و از شدت خوف فراموش کرده بود چون نام کلاه را شنید بخواب
آمد پس بند را از میان کلاه پیرون آورده بندگان بست و تیر بپشتن انداخته خود را با دخر خلاص نمود و در
دکانی مسک گفته اند که این جوهری بمقبره میگذشت قبری دید که بر آن نوشته بود این قبر مسک است پس سخنی
از اهل قبر را پرسید شیخ گفت پادشاهی در اینجا مسک داشت که آنرا از کوهی تربیت کرده بود و از خود جدا نمیشد
منور و زنی پادشاه ثبکار میرفت بطباخ خود گفت طعامی که شیر برامی من طنج کن پس شیر پادشاه و زنده بود
طباخ داد و از طباخ فراموش نموده روی آنرا پوشید و فقی از شفت خواب مانده از شیر کوزه و در پیراورد
تا تیر نمود و مسک در اینجا بسته بود و نگاه میکرد چون پادشاه از مسک آمد طعام طلبید چون طعام آوردند
مسک فریاد میکرد و پادشاه را از طعام خوردن مانع میشد پادشاه التفات ننمود چون خواست اتمه بدین کلاه
مسک جرت و لغت را از دست پادشاه گرفته کوزه و چون اتمه از کوهی مسک پائین رفت و غور بر دشت او را

همیشه

از هم پاشید پادشاه تعجب نموده گفت این مسک خود را فدای ما کرد و بمغایر سلمانان من کرد و این قبر را
ساخت بر آن را این خبری نقل کرده اند که اخصاب من قیس گفت که هر کس چنه او بزرگ و ریش او دراز است
پس حکم کنید بآنکه او حق است معاویه بنی کشت که حینت مارا شاد بکنی تو درازی ریش تو و دیگر کجی
کیکه دراز است ریش او و کویج است عقل او و گفته اند که بای او بلند و خوش او دراز است و حبیب است قنبر
عقل او گفته اند که زیاد نشده است ریش کسی از یکقبضه کران زیادتی نشان عقل او است شاعر گفته است
اذا عرضت للشمس بکینه خطا لست و صدارت الی سمرقند فقصان عقل لغی غدا بمقدار زادنی بکینه یعنی بکلاه
حاضر شد جوهر ریش او دراز شد پس کردیم ناف او پس نقصان عقل او را تا به آخر ریش که زیاد شده است ریش
او بعضی گفته اند که ریش او را حق ندی بهتر از بجران و گفته اند که تورات نوشته که با حق گفتن پس آن جان
کناست که در نامه عقل او فیو پسند بعضی گفته اند که وی از حق نزدیکتر است و در جمل احقان مروت
که از خراعه بخشیا که خدمت خانه کعبه با و بود روزی قضی بن کلاب بکاف شرب میخورد چون مست شد قضی
خدمت و تولیت کعبه را یک نم شرب از او خرید و کلید را از او گرفته بکلاه آورد و بفریش گفت این کلید
کعبه است که از پدر شما اسماعیل مانده و خدا تعالی شما داده است پس ابو خشیان پشیمان شد و از جمله حقانست
غمره بن یحیی بخلایم خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه گذاردم غلام بعد از فکر بسیار گفت روز
سه شنبه و از جمله حقانست چنانکه گویند روزی کجام رفت چون پیرون آمد با و سر و باز دیده یکی از خشتین
او منقبض شده بالا گرفت پس داخل حمام شد و از میان آب از جستجو میکرد و مرد حمام گفت خشمه مرا دیدی
بعد از لحظه که گرمی حمام با و اثر کرد و خشمه او بجال اول برگردید سجده تسکین نمود و گفت هر چه را دست بر زمین نه
تلف نخواهد شد روزی رد خرمیده بود پس آنرا بحال داد که بچانه پیاد و دو حال آرد اگر خشمه او خشمه او
شد روزی که که حال را دید که راه گرفت با و گفت چه از حال میگیری و مطالبه آرد از او نمیکنی گفت
میترسم از آنکه دعوی گرایه خود کند و از احقاق است فرعون در وقتیکه دعوی خدا میکرد میگفت ایست
برای من ملک مصر و این انهار جاری اند از زیر پای من و چهار نهر از زیر تخت او جاری بود و شش نهر
او آمد فرعون با و گفت تو کیستی شیطان گفت من شیطان فرعون با و گفت چه میخواهی شیطان گفت
آدم را و از حق تو تعجب میکنم زیرا که من دشمنی کردم با مخلوقی مثل خود که انبردم از سجده بر او پس طرد
و متوجع لغت کردیم و از احقاق است عیسی جیحان در وقتیکه از جانب رشید و ال قنبرین بود و
یکی از خواص خود را طلبید چون پادشاهی دید که در خواب خوابیده عیسی با و گفت امشب مرا خواب نیاید
و فکری دارم انشخص میگوید با و گفت چه چیز است عیسی گفت دلم میخواهم که حق تعالی مرا حوزیه بکند و بوسه شوم

و این دعا را بخوانی که از شیطان بگریزی

من

من با بر و با هم سر بر سر آمدند و گفتند که هر چه را که می خواهی بگو
فکر کرده باشم لیکن نمیگویم که عاقلانه را که در آن کس که سینه خود را در آن میگذارد و بگوید که
چرا ترک این فعل شایسته شدی که گفت این شخص مرا بچنان تو قسم داد و تو میدانی که محبت من نسبت به تو
پس آنرا سبب شدی از دیگری پرسید چند روز از راه که شده است گفت من را بل ایستادیت ششم شام این
عبد الملک سواران خود را طلبیده بود یکی از سواران بنیال میرفت و هر چند سبب را میزدند و نیزه میزدند
با و گفت سبب تو چرا راه میرود آن شخص گفت سبب من شام را بطارتش پیدا کرده و از معاجیه خوف میکند و چنانچه
پیشانی من را زنجیر میگذارد چون از غار فارغ شد و دو سجده سهوی آورد و حال آنکه سهو کرده بود و امثالین
گفتند این سجده چه بود گفت من سهو کردم و نماز پر وضو کردم سجده سهو بمن لازم بود در سلوان من شام بخور
است که چون خبر بولیدین رسید سید که سر غم او زید بن عبد الملک با و در مقام نزاع است و دلهای
مردم را از او مشتق ساخته اند مردم مخفی شدند شامی خادم خود را طلبید با و گفت در فلان موضع برو و قسم کنی کسی
تر از شما در میان راه با نیست پس هرگاه دیدی که مردی را غلام من بریزد یا شمشیر را به او برساند و سلام کن
و بگو امیر المومنین من ترا میخواهم پس خادم رفت و مردی را پیر میان صفت پیاد و دو لید و از نزد خود نشاند
با و گفت طریق مصاحبت را با خلفا میدانم میگفت بلی ای امیر المومنین بدستی که مصاحبت یا امانت که تو
جبریدی و مردم گوش بدینند و یا یک میشود و مردم خبر میدهند و لید گفت نیکو گفتی بگو تا بشنویم
گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی آنکه سخنی در میان میآید پس بوقش آن مذکور میشود و دوم آنکه صاحب
محاسن را غرضی بپاشد که بموجب آن غرضها قصه مذکور میشود و من بخدمت شما سخنی شنیده ام و در حق
نیافته ام که با ساق بگویم و لید گفت رستگاری بدستیکه خبر ما رسیده است که شخصی از عیالی من می
میکند بخواب ملک من و این بسیار بر من کراست اگر خبری را از باب میدانم و بدستیکه بخواب تو میرسد بگو
پیر گفت شنیده ام که چون عبد الملک مردم را بچنگ عبد الله بن زبیر بکشد بر و عمر بن سعید بن خاص را بکشد
و عمر را از خیمه خلافت و خروج بر سر بود اما ظاهر نمیکرد و عبد الملک این را با قید بود اما او را احترام میکرد
و چون از دمشق دور شدند عمر و اطهار پیماری نموده از عبد الملک رخصت گرفت و بدمشق برگردید چون
بدمشق رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت میکرد و دمشق را تصرف نموده مردم با و بیعت کردند
پس آنجا عبد الملک رسید اینها خبر رسید که والی محصل اطهار سرکشی و عصیان نموده اسباب جاب
آمده میکند پس عبد الملک و زرا و صاحبان قتل را طلبید و ایشان را از آنجا شنید و بود اطلاع داد ایشان
متحیر شدند طریق مشورت را نمیدانست پس عبد الملک از میان ایشان برخاست و ایشان را امر کرد که بجای خود

بنشست پس سوار شدند و جمعی از خویش را در امر نمود که با او سوار شوند و از راه بروند پس میرفت آنکه
شیخی ضعیف الحال را دید که ساق جمع میکرد پس او بمصاحبت بنشست و با و گفت آیا از نزول این لشکر
با تو وضع خبر داری و میباید مردم در باره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا با این امر چکار گفت میخواهم
ایشان را رها کنم و در سنگ ایشان شطرم شوم شیخ گفت در بشره تو نشان دیاست و اما بزرگی مشاهده
میکند از این برای برگردان این است مکن بدستیکه با و شاد و در غضب است عبد الملک گفت میخواهم با و شاد و شاد
بشوم شیخ گفت امر با و شاد و شاد و لیکن من میخواهم بدستیکه بدستیکه خلیفه قبال عبد الله بن زبیر
پروان آمده است و خدا تعالی اینرا میخواهد پس هرگاه در سنگ خلیفه شطرم شدی پس اگر می بینی که بقصد این
اصرار دارد و بداند که مغلوب و خندول است و اگر می بینی که از این برای برگردید پس امیدوار سلامتی او را زیرا که اگر
حقه بکنند بر زیر اطالم خواهد بود بسبب آنکه این زیر او بیعت نکرد و با طاعت او دریا مدد است و بکتاب او
طمع کرده و هرگاه بدفع این سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود بسبب آنکه این سعید بیعت و راضی کرده و
امانت او را خیانت کرده و بکتاب او طمع کرده و این سعید و پیرا و هر صاحب ملک نبوده اند و از مثال خیر
غضب لا غرست و والی عذر و خیانت معذولست و مثلی برای تو میگویم گفته اند که رو بای ظالم کلان دست
که در آن جا میگرفت روزی از مکان خود پیرون آمد چون برگردید دیدماری با آنجا خواهد و آنرا وطن خود قرار
داده و بزرگوار هر جای خوب بریند از غضب میکند پس ظالم رفت تا مکانی دیگر را برای خود پیدا کند مکانی دید
مکانی که در آن بسیار آب روان و آبجو و خمر است او را بگریه و با و گفت شد ایمان رو با و دیگر است مفوض نام
که در پیرا و وارث رسیده پس ظالم بر سر سوراخ ایستاد و مفوض را آواز زد و مفوض پیرون آمد و ظالم را محبت
بسیار نمود و بیکان خود برد و از حال او پرسید ظالم احوال خود را برای و گفت مفوض را کمال و ترحم آمده
بقراین بود که چگونه سوراخ او را از راه خلاص کند پس ظالم را گفت مشبای آنجا خواب ماه چنم فردا چه طور
میشود چون ظالم مکن مفوض را مشاهده نمود و وسعت و خوب آنرا دید بطرح افشا که آنرا غضب کن چون
صبح شد مفوض ظالم گفت دست از سوراخ خود بردار و بیعت خود را تصرف کن که در این نزدیکی مکانی را
خود خنک کنی ظالم گفت تا بتوانم از مکان حج و حجابرت نخواهم کرد مفوض گفت تا پیرانت که قدری سیمه جمع کنم
و چون شب بشود آنرا سوراخ تو بنیدیم و آتش نیم مار بسوزد و مکان تو خلاص شود ظالم گفت خوب
میکونی پس مقدار سیمه جمع کرد و آتش را دود و سیمه سبزه چوب نشد مفوض پیرون آمد که آتش پیدا کند
ظالم پیرون آمد و یکدسته سیمه را بجای دور از سوراخ پنهان نمود و دود سیمه دیگر را سوراخ مفوض آورد و دود
در میان سوراخ آمده چنانکه دود سیمه را بر سر سوراخ گذاشت و با خود گفت هرگاه مفوض بپاید راه او نیست که

شیرازی و مهارت و اطلاع و دستاویز بسیار که در مرتبه عالی برای وزیران و در سلاطین مور برای اعیان
پس وزیر مطران مدح و منکر مطران مضمون نام بطرک مطلع شد وزیر در خیمه خود فرو آورد و وزیر چندی
مردی را بدست او قرار داد و وزیر اکثر اوقات حکایات نیکو و ظریف و بجز برای مطران مثل میکرد و در وقت
تخلیه او از خود بلند میکرد تا آنکه شاه سپور نشود و در ضمن حکایات آنچه از مرتب و نهار قصص می شنید در میان
میاورد که شاه سپور بشود و او را از این استماع این سخن و خبر حاجتی عظیم حاصل میشد و وزیر برای خود میسر
انواع حیل و حقه میگردید و از آنجمله آنکه چون نزد مطران آمد از طعام او میخورد و در وقت اکل نادی که از بطر
با خود داشت بیرون میآورد و به شاهی تناول میکرد و هر چه مطران سعی میکرد که یکبار با او طعام بخورد قبول
نمیکرد و میگفت طعام دیگری را بطعام بطرک نخواط نمیکند پس قصص حکایت فارس را که اکثر مردم را متعلق آورد
و بقیه که به دست آمدند سپور نمود و در خفا از قطع کرد و قریه و فرار را خراب ساخت و همچنین بر سر که میرسد
خراب میکرد و میرفت که بدار الملک شاپور برسد و قبل از آنکه خبر بیاورد و از تصرف کند و شخصی را بر زبان
امیر نماید خلق فارس از پیش او فرار و بقلاع و حصون پناه میآوردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاپور
رسید و آنرا محاصره نموده با باریب بدو رهنم قرار داد و وزیر همان احوال را بعنوان کنایه و رمز
بشاه سپور میرسانید شاه سپور بشنیدن این امور از زندگی باو بس شد و دهنست که قیصر بدار الملک و از تصرف
خواهد خواهد کرد چنانچه شد وزیر بمطران گفت امشب حکایاتی عجیب بنحاطر من آمده است مطران گفت
مرا از آن خبر بده پس وزیر قصه طولانی در میان آورد و مثل بر مثال حکایات بسیار و شاه را بنگه خلاصی سپور
نزدیک شده است و شاه سپور همه آنها را می شنید و بفرح و کوشش امیدوار شد چنانچه دیگر شد و وزیر
لطایف اخیل خود را بطرح مطران رسانید و در روی سپوشی بسیار بطعام ریخت و در وقت طعام خوردن
وزیر جادویی که داشت زاد خود را بیرون آورد و میخورد پس مطران و جمیع مومنان که طعام خوردند پیشش
شدند و وزیر را به خوب بچشمه شاپور آمده او را از پوست درآورد و در میان لشکر بیرون برد و میرفت تا بجا
حصار رسید که آنکه بر سر حصار بودند فریاد کردند و وزیر شاپور را از او داد و خود را بایشان نمود پس مردم
خوشحال شده در آوا کردند و شاپور را بشهر بردند و بایست این مژده قومی را می شد پس شاپور لشکر
خود را جمع نموده سلاح بسیار را بشانه دو کشت آماده داشتید و لشکر را با قوس و کمان و نیزه و نیزه
پایند و در ناخوس دوم بشکر دوم هجوم پیاورد و چون لشکر دوم فرساید از این خف میزدند و شاپور
خود را دم دهنه حیای حربه نمود و دفته لشکر شاپور در میان ایشان ریخته قیصر را دستگیر نمود و در خن
او را متصرف شدند و اکثری را لشکر او را بقتل رسانیدند پس شاپور جمع غنایم را بر لشکر خود قسمت نمود

مرتب عالی برای وزیر قرار داد و شاپور خود را باو رهنم قرار داد و وزیر همان احوال را بعنوان کنایه و رمز
نحو حکایت میکند پس باید آنچه از حکایت من خراب کردی و اصلاح کنی هر چه از عمارت خراب کردی بسازی آنچه
درخت قطع نمودی غرس کنی و سایر اینها را فراموش داشت و قصص نماند پس قصص همه پندار و فامود پس
شاه سپور و باریب را که تمام مرض نموده بدار الملک خود فرستاد و مولف کتاب گوید که در آنکه در شوش است
مابین مردم آنجا مشهور است از بنای قیصر است که بعد از خراب کردن بساخت و آن مدتی عظیم است که اگر
آن بود آب بارانی جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضی و انباشت دروان را بند میزد و گویند و اما بعل عظیم که در شوش
است خراب دوم آن دروازه دولت بنامیده بود زیرا که حاج با شیب خارجی بر سر بلجک میکرد و پس آب
بآب افتاد و غرق شد اما بانه اول آن شاه سپور بود و احوال مشهور است و در لطایف حکایات قصه ارباب و دختر
استی است زوج عبد الله بن سلام قرشی است گویند که عبد الله را حاج معاویه و ابوعراق بود و در جواب
از حیث حسن و جمال و ادب و ثروت یکایک محصور خود بودند پس معاویه و ابوعراق و ابوعراق و ابوعراق و ابوعراق
او گردید تا آنکه رفته رفته جان به جگر و توان او پاره گردید و بخت او بظاقت شد چون بخیبر معاویه رسید
پیغام داد که اگر میتوانی عشق او را بپنهان بدار که کسی از احوال تو خبر نیابد از ریب و تنویر هم رسانیدند و قبول نمود
پس معاویه نامه بعبد الله نوشت و از نزد خود طلبید چون عبد الله نامه آمد معاویه در احترام بسیار کوشید و ابوبکر
و ابوالدرداء که اصحابه بنحیر بودند نزد معاویه معاویه بایشان گفت و دشمنان بسرت بلوغ رسیده بخواهم
او را بشوهر دهم عبد الله بن سلام را بسبب شرافت و فضل او بدادای خود خست یا کرده ام پس ابوالدرداء
و ابوبکر این بشارت را بعبد الله دادند پس معاویه بدشرف و کثرت هرگاه ابوبکر و ابوالدرداء نزد او
بیانید و خنثی کردی بر برای عبد الله بن سلام کنند بایشان بگو که عبد الله کفویت کردیم لیکن ارباب
زوجه است اگر مرا میخواهد باید از ریب را مفارقت کند و دشمن معاویه بعد از آنکه خواست کاری کردند کعبه معاویه
جواب بایشان دادند و بشارت را بعبد الله گفتند عبد الله بایشان گفت شما شایسته این ریب را بطلان
گفتم پس ایشان خبر طلاق ارباب را معاویه رسانیدند معاویه آنها را که امانت نمود و بایشان بخیبر را خبر
من دید چون بدشرف گفتند که شرافت و فضل عبد الله نمیکند لیکن در محبت بدید تا از کفایت
معاش احوال و اخلاق و تقصیر کنم پس معاویه خبر طلاق ارباب را بیزید داد و بخیبر شرافت و بشو
شد که بیزید را میخواهد پس عبد الله با ابوبکر و ابوالدرداء و ابوالدرداء و ابوالدرداء و ابوالدرداء و ابوالدرداء
چون باریک نزد دشمنان گفتند بخت احوال او کرده ام و او را موافق خواهم شد دنیا فتم چون بخیبر رسید
رسید دهنست که با او حمله کرده اند و بیکر نموده اند گفت امیدوارم که بطلب خود نرسند و بخواهی خود را بزنند

و با و دوم پس برت و بعد از آنکه زمانی پادشاه بکند که در قیامت متقابل بود با چار اشراف آوردند نزد
من نهاد پس قدری دیگر شراب با و دوم بار دیگر رفت و اشراف دیگر آوردن و او همچنین بقدیر عشا و شرف
برای من آورد و با خود کفتم از پادشاه و میروم و محل این اشراف را می بینم که در کجاست چون رفتم دیدم که اشراف را در میان
درختی بیرون میاورد این بار قدری دیگر شراب با و دوم چون مست شد و را بنجواب گذاشتم و رفتم و تمام اشراف
را با بیرون آوردم و مالی عظیم بود پس از آن منزل روانه شدم و بانقرض که باین نزدیکی بود رسیدم و پس از آنجا
منزل کردم و اشراف را در نزد من پنهان نمودم چون فرود آمدند دیدم چندین هزار سیمون بجای قریه آمدند
هر یک از ایشان قدری کجاء خشک بدین داشت و بعضی از ایشان تشنه بودند و بود پس داخل قریه شدند
و بر پشت بام خانه ها رفتند که خانه ها را آتش زنند زیرا که خانه ها همه چوب بودند پس اهل قریه جمع شدند و میگفتند که
این سیمونها اگر اذیت نموده پس از اشارات سیمونها میباشند که اشراف از ایشان فرودیده اند پس تفتش نموده مرا
در میان قریه غریب یافتند پس حجه مرا تفتش نموده اشراف را یافتند پس آنها را بیرون آورد و سیمونها را
و اندک پس سیمونها به شهاب اشراف را در نزد من گذاردند و با قریه آمدن گرفته شدند و سیمونها را در مراتب شوره
و زمین کجایات بسیار است فصل در آنچه فعل کردیم از کتب معتبره مثل روح الامور و زنجیری و مناجات راغب
و غرال و حجه الماس ابن عبد البر و سلمان ابواللیث و عون الاخبار و سلوان المطاع و کتاب مسامره شیخ عرب و
و مقامات جریری و توابع الکلم و الکجاسه و مرآت الزمان ابن جوزی و مرآت النعمان شافعی و مثل اینها از کتب
معتبره مسجل در کلام امیر المومنین علیه السلام که یکبار بایستد برای طلب معرفت پروردگار خود پس اگر شایسته بود
که گفتی شود بسوی فکر و پس آن شبته است و اگر فکر و برسد بنفی نفس پس او محصلت و اگر محصلت نشود بسوی
و اعتراف کند بجزا را در آن پس او موقد است و آنحضرت فرمود محفل برای قائم رسوم بندگیست زیرا که در
ربوبیت است و پیغمبر فرمود بکسی که خدایتعالی محضیت از اجزاء نمی بیند که نهانست از چشمها و بدینکه خدا تعالی
طلب و میکند همچنانکه شما طلب میکنید و او را از آنحضرت پرسیدند یا دیده پروردگار خود را فرمود یا می بینم
کبریا که ندیده باشم با و گفتند یا اوری نمی بیند و یا می بیند و یا می بیند و یا می بیند و یا می بیند و یا می بیند
بجای این ایمان گفته اند مراد بجای این ایمان اوله و بر این است که موجب قطع و جزم میشود و ممکن است که
اراده بشود ایمان که در طلب مستقر است زیرا که بعضی از ایمان ثابت و مستقر است و بعضی از آن غیر ثابت است
و از اینجه گفته اند هرگاه شناختی خدا را بوجود و بانگویند مثل مثل انجیری پس شروع کن بعبادت و زیاده
از این طلب کن پس بدستی که حاصل نمیشود برای تو که کعبه و شاید که راه بر تو کم بشود و ترا بجل سباع
برساند شعبی بقیع شین منسوب بشعب که طایفه است از سجدان گفته است دوست دار آل محمد را و میباش

راضی و ثابت بدان و عدای غلب الهی و میباش بر می و کافرمان مردم را بکناه و میباش خارج از لای
بدان حسنه را از خدای خود و کناه را از نفس خود و میباش قدری شولف که بدین طرز بکناه میباش راضی یعنی
شیخین که خلافت آل محمد را عصب کردند و مردم را با ستار و اذلال ایشان و اد شدند و شاید که شعبی
گفته اند که است که محبت آل محمد را محبت کسی که او را جوته است در کیدل جمع میشود و رویت که شخصی را میگویند
گفت بدستی که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم عثمان را حضرت فرمود تو عوری یعنی یک چشم تو
گورست یا تمام گور شو یا تمام بنی شوافصل ابن خلکان گفته است تنن جمع میشود با دوستی علی بن ابیطالب
و مبرج شق است در زبانی تا خیر زیرا که ایشان تا خیر میکنند عمل از رویت و میگویند خیر را میسراند با وجود
ایمان هیچ کناه و شاید که اطلاق بشود لفظ مرجه در احادیث مابری مطلق مخالفین زیرا که ایشان تا خیر میکنند
علی را از درجه و مرتبه او و مرجه یعنی اول تقیض خوار حجت زیرا که خوار کافر میدانند هر کس که کند
و از اینجه گفته اند که علی را بسبب حکم حکمین و مراد قدری را اینجا مقترنه است که میگویند خدا را دخلی
با فعال بندگان نیست و لطف و توفیق و کراه کردن را فعال خدا نیست حتی آنکه هرگاه خواسته باشد فعلی
از افعال بندگان بعمل پاورد ممکن و نیست و نمیتواند که بنده را از فعل خود مانع شود و چون ایشان بحدیب
اشاعره نظر کرده اند که اشاعره همه افعال را بحدیب است میدانند و فعل قبح و تحباب را لازم میدانند ایشان گفته
کرده اند خدا را از فعل قبح و اینقول را بحدیب است یا نموده خدا را از قدرت و سلطنت عزل کرده اند و از اینجه
حضرت صادق علیه السلام فرمودند جبرست و نه تقویض بلکه مریت ما بین آیند و امر و بد آنکه چون در اخبار آمده است
که قدری مجوس این است اند و در حدیث دیگر وارد شده که لعن شده اند قدری زبان بشما و پیغمبر است
و او را ندیدیم که از مقترنه و اشاعره آنرا بدگیری را عجب تباری پس مقترنه میگویند مراد بقدر یا اشاعره آن
که میگویند هر چیزی بقضای خدا و تقدیر است و مغرول میکنند بنده را از اعمال او و اشاعره میگویند مراد
بآن مقترنه اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال بندگان
و آنچه از اکثر احادیث معلوم میشود اینست که مراد بآن اشاعره اند و اطلاق آن بر مقترنه را درست
این مسعود گفته است جماعت کثرت مردم کیسکه حق با اوست جماعت است و هر چند کیفیت باشد با
اهل تنه استدلال میکنند بر حقیقت مذہب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت و کثرت
کرده اند بآنکه خدایتعالی قلت را در کتاب عزیز و زبان پیغمبران و ائمه مدح کرده و در حق را بایم
خیل فرموده است آن ابراهیم کان اتمه قاتله یعنی بدستیکه ابراهیم بود اتمی قانت یعنی
مردی جامع خیرات و دعا خوان و از اینجه وارد شده است که مؤمن قاتله جماعت است و اینجه

معنی دیگر است و آن اینست هرگاه مومن شهادت کند با دان اقامه نماز میکند عجب او و وصف
از ملائکه که محیط ایشان مشرق و طرف دیگر مغرب و اگر نماز کند و با اقامه شهادت میکند و با او
یکصف از ملائکه و ثواب آن ملائکه برای بنده نوشته میشود و در دست که چون موسی علیه السلام در تنقیر
حکیم باو گفت ما خود را تمیز کرده ایم و حیات باج بهند پس غیر از این فصل مقدار است و افلاطون
و ایشان حکمای فلاسفه یونانند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند و روایت که حضرت امیر م را بخشید
از چهره است که متوجه بنی ساسانی که با عبادت میکنند بهترین مردم اند و حقیقت نیکو را حضرت
فرمود با خدی و خلوت کرده اند پس پوشانیده است ایشان را نوری از نور خود حضرت موسی علیه السلام که در خلوت
نرا با پیام حق تعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس من رسیدی از حضرت عیسی علیه السلام روایت که فرمود ویک
سایلی را نا امید نماید و اصل بنشیند ملائکه در خانه او تا بهشت روزیانی از روز آمد که طعام بخور پس آن
بر خاست و تفرقه در میان کند پس پس خود را بصبح از شوهر برد و پس ازین که شهادت از حاجت
خود رفت اشفاق کرد که آمد پس او را گرفت و بزدن فریاد کرد و کرد پس مردیده شخصی پیدا شد و گوی که اگر شهادت
پس از دهن و پروان آورد و کشت این لقمه آن لقمه گویند شخصی پس خود را بنفرت بارت فرستاده بود و
خبری از او نمیرسید و روزی دوفانی بقبری تصدق نمود و از و آری رخ نگاه داشت بعد از یک سال پس او را
نفع بسیار ساله کرد و دید پدید آمد و کشت اما در اینست ملائکه بنور رسید گفت بی گشتی مادر و من در غرق شد و من
نیز غرق شدم دیدم دو جوان آمد دست مرا گرفته بکن رو را انداختند من کشته بودم و خود را بگو با همان نام
که تصدیق کردی چه میشد اگر زاده میشدی باب بودند مردم قبل از اینکه حاج را فرزند انتقال میکرد
و قبل از آنکه آلوده معاصی شوند ایشان را تمس دعا مینمود یکی از علما و زاده میگفت شصت سال مجاور کعبه
بودم و شصت حج کیا آوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مگر آنکه چون پروان میآمدم پس مجایب به شخص
میکردم مبدی که غضب شیطان از آن پشترت از غضب شیطان از حضرت امیر المومنین مرویست
که فرمود کسی قرآن بخواند در جای که نماز استاده است پس از برای دست بر حرفه بجا چند و یک که بخواند در
غیر نماز با وضو برای دست پست و پنج چند و یک که وضو بخواند برای دست ده حبه مؤدنی و آن
میگفت چون بخی علی استاده رسید مردم جمع شدند و بنماز مشغول گردیدند شخصی گفت بخدا قسم که اگر می
گفتند حق علی از کوه کینه نمیداد در تاریخ گفته است که فیما بین عیسی و حضرت سلمان بن عبد الله
گردیدند که خود علم او از او تالیف نموده سخن نمود و او دعا میکرد و در پیشگاه الهی رفته است و تضرع
شاکر و او بود و افلاطون میگفت نیست با من از علم که مرا که میسر شد که حال غمناک من از علم را بخشید از جمل

چیزی در تریاقه کشت بی جمل کجیل بعضی از مجید شده اند که ولادت بخیران بر سر سبیل و نیران بود و
نام میران بود و بعضی گفته اند که کجیل از کتب رسول عیسی علیه السلام است و حضرت عیسی علیه السلام که نظر کردن بر سر و موجب و دست
شخصی را از چیزی بود که نه میماند گفت نه حیات مکنی و میسر کنی نمیدانم و حال آنکه توفیق عیسی علیه السلام
چگونه حیات مکنی از چیزی که ملائکه از آن حیات کردند و توفیق که گفتند لا علم لنا الا ما علمت یعنی عیسی علیه السلام برای مگر آنکه
توفیق توفیق کردی پس گفت در آنکه حیات مکنی از آنکه از پدر توفیق مکنی گفت سبب آنکه پدر از آسمان بیرون آمد
و معلوم من مراد تو اینست با من برده است و از دست که چه بخیریت که در مجلس عالم برویم و او را بنیم چون از پیوستیم
گویند زود میرفته است پروان الرشید که شیرا در بین راه دید پس بایستاد و از احوال او پرسید که با تو چه شد
از تفرقه علم و ادب بمن زسد مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است از استیادان امیر المومنین در میان راه بود
من هر آنکه کافیت ابو یوسف قاضی آمد و بود که پروان ملاقات کند کمال بدر خا و او بود و ملاقات توفیق
تا آنکه رشید یکی از کثیران زیدد عاشق شد و زیدد قسم خورد که آن کثیر را نفروشد و نه بخشد پس از این
پروان مشکل شده و علما حل آن نمیکردند پس ابو یوسف گفت چاره آنست که نصف کثیر را بخیلانه بخشد و نصف
دیگر را بفروشد پروان گفت میخواهم امروز را و او میگویم ابو یوسف گفت او را امروز آزاد کن و او را
دو ور پس پروان خوشحال شد و ابو یوسف را مقررتی عظیم داد و دوالتون مصری گفت مبادی علم را بخیل
تحویل کنی گفته علم بخیل چگونه حاصل شود گفت هرگاه بغیر از وقت نزد علم بروی و از مردم
فشی و حرمت شیوخ و بزرگان را ترک کنی پس این طلب علم است بخیل حضرت امیر م کجالت خود فرمود
خود را تاز کن و میدان قلم خود را در آنجا و فاصله مابین سطور قرار بده و حرف را بگو چنانکه بوس
پس برستی که این سر او را راست به نیکو خط در کتب قدما مذکور است اول یک یک بقیلم نوشت در پس بوال
یک خط کو فی الجمله مثل که دین مقبل بود یکی از پادشاهان پرسیدند و خواهرش تو حیات گفت دوستی که نظر
کنم بسوی او و محتاجا بیک نظر کنم بحال او و گفتم که نظر کنم در آن حضرت امیر المومنین در وقتیکه حضرت
باورند فرمود از میان کوفته اند که ششام وزیر جامه خود را استاده پوشیده ام و بریز برای من
نشسته ام پس از کجا این ام من رسید علی بن خویته القیت نفسی و ایری نام من آنحضرتین فخال غل
عنی قل عنی مشکک قطعا و قدرت عینی فایر که ساکن سکون حری و لم یخیر التواءات کینین
یعنی بر زبان نگویم انداختم خود را و حال آنکه فکر من خواسته بود و ما بین جنبتین پس گفت بکدام راه را
مثل تو برزد و کشتن کرده ام چشم خود را پس ذکر تو ساکن است مثل ساکن بودن مرغ من و جایز نیست
ملاقات دو ساکن همه مگر در خانه یکی از زنگان مشرب به نقره کم شدن این را میگویم گفت این مشرب خود را

دیده است مردم بخندیدند باین مانی گفت ایادانه کیری بست که خنده نام داشت به باشد گفت بانی گفت
مشرب را برده است چون گفت که در چنین بود باین یکی از بزرگان که بیشتر خود را کم کرده بود و باین مشرب میخندیدند
انگشت را برده است چون گفت که در میان قرآن دیند بخیلی برادر او بخندیدند و گفت ایابن را علم
خود دیده بودی گفت بندی بزرگ خود دیده بودم اما نمیدانستم که خوب دارم نه شخصی خبری نیست و باین
باو نگاه میکرد چون کاتب عاجز شد در بین کاتب نوشت اگر از این بخت میسر میگردد باین باین باین
بیشتر باین مطالب خود را تمام مینویسم آنرا که گفت باین قسم که آنچه نوشتی بنده ام که گفت اگر نمیدی پس این
تو از حقیقت عثمان بن عفان بنی زید از خلافت باین بخش که زمان و قیام بود چون خلافت رسید باین مردم
زادتر بود و در روز جمعه خطبه میخواند باینی که در برداشت قیمت کرد و در زیاده از سه در پیسم نبود و باین
بصری میبوی تمام به پسران داشت احمی که پدر و زبا ابو عیسی و مسجد رفتم دیدند که این اشعار بسجده نوشته
بود صلی الله علیه و آله و سلم یا عیسیه قل آتیه آتیه فانت عذی بلائک بقیتم مندا حلیت و قد ورت
سبعینا یعنی رحمت که خدا الوط و شیعه و را امی بو عیسیه باین قسم آتیه باین تو زود من پیش گفت
ایشان از وقتیکه بالغ شدی و حال آنکه از هشتاد سال تجاوزی پس ابو عیسیه و من گفت ای احمی برشت
من سوژر شو و این اشعار را حک کن پس برشت او رفتم و او را محو مینویدم چون از گذشت من گفت
زود باین که پشت من شکست گفتم تمام محو شد و اگر طای الوط باقیست گفت ایخرف بدترین حرفیست
و ظاهریترین کلمات مطلوبست مردم از زبان ابو عیسیه عقیده رسیدند زیرا که کتاب در معایب تالیف کرده
بود و باین کس اعیب نموده بود و گویند ابو عیسیه بطعام بعضی امر حاضر بود یکی از غلامان امیر قندهار
مرق بر رخت او ریخت امیر او گفت ده قبا تو میدهم ابو عیسیه گفت بانی میت مر ق شاعر بنی زید است
چرا و روغن در آن میت پس میرافیت و ساکت شد شخصی گفتی از برای مهدی عجات آورد و گفت این
گفتش از رسول خداست پس مهدی از او رسید و بر هر دو چشم که داشت و ده هزار درهم آن شخص داد و چون
رفت مهدی گفت باین قسم که این فضل را رسول الله بنده است و لیکن اگر از او دیدم مردم میگفتند نقل
رسول الله را برای خلیفه بردم از او کرد و مردم و را تصدیق میکردند زیرا که عامه خلق را عادت است
که طرف ضعیف را نمیکند و بود مهدی عجاتی که بهرگاه برای دفع شمش از مظلوم و دادخواهی می نشست
میگفت صلا از زود من حاضر گشته تا آنکه بسبب حیا از ایشان داد و در منزل از آنجا که می رسید داخل یکی از
فرقیان شد زنی از اهل قریه از لشکر او اعظم نمود و رشید باو گفت که قرآن خوانده که خدا میفرماید آن ملک
اذا دخلوا قریه حسدوا یعنی بد رفتاری اگر ملک داخل قریه شود حسد میکنند از آن گفت تا امیر بن

مکر خوانده

مکر خوانده و قرآن را ملک پوتم خاویر باطلو یعنی پس نیست خانهای ایشان که خالیت یعنی خربست پس
خاکم کرد و اندر رشید گفت راست گفتی پس امر کرد که نشکر از آنجا پیرو رفتند چون یکی بن خالید بر می برد
در حبس باو رفقه یا خند که نوشته بود دعای پیش رفت و ختم حجازین میآید و حاکم محتاج بشاید نیست چون
رشید بر مضمون آن مطلع شد کریت و گفت باین قسم است گفت ابو جعفر منصور عیسی موالی باین
از عمل خود مصداق کرده به وجه گرفت و بر هر کس اسم صاحب آنرا نوشت و در ماند روزی نهاد و چون گفت
که بچ روید پس خود مهدی گفت بروقت که مردم مال بیکس را صاحب آن برده پس مهدی جواب
و صحبت پدر عمل نموده مردم را و دست داشت و بعضی گفته که مهدی گفت امری برای تصویب
داده ام که مردم از تو را ضعیف بشوند و تو میل نمایند و از مال خود چیزی صرف کنی عمر بن عبد القزیز گفت
باعت بزرگ و تو به توجه بود و گفت غلامی از غلامان خود را میزد من باین گفت باو پادشاهی را که
فرمای آن شب روز قیامت است پس این سخن در دل من اثر کرد و علی فرمود که تو غفر خودت تا من باین
از عیسیا را از محو مینماید و میگفت اگر مردم محبت مرا بخواهند باین نزد باین باین باین باین
و میگفت ایخرف باین قولت میسر و مخطوط میسوم که کان من است که خدا اجر من بخواهد و داد غلامی سابق
باین آقای خود را گرفته بود آقا باو گفت چه میکنی غلام گفت مغذ و ربه ز خیال کرد و عیسیای بی
از علی مرویت که فرمود بدستی که خدا جملت داد و فرمود در دعوی و بسبب آسان آون او و بنیل
طعام و میگوید به فرعون که در وقت چاشت و شام امر میکرد که در کار او امیر و رئیس قمر و ایام و
غریبان بر میآید او حاضر میشدند از اینجه خدا و را چهار صد سال حلیت داد و تمام گفته باین باب
میقتص عنک الی الا ان التیاء ترجی حین تجت یعنی میت پرده قطع کنند از برای من آرد و ز
بدستی که آسمان میدادشته میشود باو در حالیکه پرده میکرد و ابو الطیب گوید من طلب الله باین
لم تزد بها سرور محبتا و ساء به محرم یعنی از برای که میخواهی دنیا را برگاه ارا ده کنی آن خوشحال و دوست
یابی کنی و کار را از علی بن الحسین مرویت بهترین مال اینجه نیست که محافظت بشود بان سوا
در حدیث دیگر مرویت که شتر ناموس مال صدقه است باینی و زیری صاحب عقل است
که مشکلات مکی برای زین و عقل متین و حل میکرد و شاق و زین را پادشاه پسرانشه بکر بخت پادشاه
نامه بلا طفت و مهربانی باو نوشته با حسان بن عوف و او عده داد و زود در جواب نوشت که من عمل
خیرت را و بودم محبت و حسان سلطان مر در ملک عید گشت و بدو جنا و خوف تو باز مرق و باو
و خلعت اصلی بر کرد و دیگر سر بحدودیت فرو نیاورد و مردم کردن بختی بدی نمیکند و مردم و است

گفته

کشته اند خود و بتجارت دو نهند که از کچم جاری اند و آن چشمه قوت نفس باندی است و گفته
که هر شجاع صاحب جود است که عباد را نذر هر که با وصف شجاعت بخیل بود اسکنند را کشته اند و خبر
خوشحال میکند گفت قدرت یافتن جهان نسبت بیکه برین احسان کرده باشد حجاج را کشته اند و خبر
صودی گفت خود را ز من کسی است که گفته است ربیب لی ملکا لا یمنی لا احد من بعدی سینی
خداوند انجش من یکی که نذر دار باشد از برای کسی بعد از من میگویم این ملعون چون محالاً قوت را
فمنین بن هیمان از او صادر شده و تحقیق که از حضرت صادق مرویت که سلیمان از خدا تعالی
کلی طلب نمود که بر مردی ظاهر شود آنکه آن ملک از جانب حق تعالی است نه مثل ملک پادشاهان که بطلب
حاصل میشود و بشکر و محاربه هم میرسد و از آنجمله خدایتعالی با در برای و مستر نموده و جن کس را
فرمان داد در دین معنای آن در این هنگام است که نذر او رفت برای بیکس که بگوید که ملک
سلیمان مثل غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخلیت بعضی خود را بک خود اعراب کشته اند
که ملاقات نیکو دیم پس حجاب که علی در آن بود که از آنکه وصیت میکرد بعضی از بعضی دیگر شخصی
علی را در شکر محاربه دید پس گفت میدانم ملک الموت در جانی است که علی در آنست و از این که
یکی از اعراب بود و یهودین را جمع کرد و با ایشان گفت درباره عیسی چه میگوئید گفتند که عیسی کشته
و بر در کشیدیم و او را بکشت از زندان بیرون مرویدیم آنکه دیدیم او را بدیدیم شخصی را کشته اند اگر مگر
ایمروغ غصب خواهد کرد گفت امیر غصب کند و من زنده باشم بهتر است از آنکه زنده باشم و من
باشم گویند که چون حجاج عبد الله بن زبیر را بر در کشید مادر عبد الله سماء بنت ابی بکر را بدید چون
نظرش بر عبد الله افتاد حاض شد و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر پستان او
آمد پس نزد حجاج آمد و گفت آیا جایز نیست که اینوار پیاده بشود حجاج گفت میت عبد الله را با در کش
بگذارید که کشته اند هرگاه دیدید که شخصی حجاج را از خانه خود بیرون میاید و میگوید آنچه نزد خدا می
تعالی است بهتر است پس بدانکه همایه او و ولیمه دارد و او را طلبیده است و هرگاه دیدید که جمعی از
خانه قاضی بیرون میآیند و میگویند آنچه شهادت داشتیم دادیم پس بدانکه شهادت ایشان
رو شده و قبول کرده است و هرگاه دانا در صبح شب زفاف میگوید که صلاح و تقوی
بتر است از همه چیز پس بدانکه زوجه او بدشکل است و هرگاه دیدید که شخصی را میروند و با طراف خود
نگاه میکنند پس بدانکه میخواهد حدث صادر کند و هرگاه دیدید که مردی از خانه حاکم بیرون میآید
و میگوید دست خدا بالای همه دستهاست پس بدانکه او را آرزو اند علم گفته اند که عقل منزه

شوهر و نفس تمیز زوجه و بدن بتا بخانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس صاحب بدن
مشغول میشود و بتدبیر آبادی می پردازد و بچپا که زیاده شوهر را و تسلط دارد و بمصاح خانم شغل میاید
پس همه امور بصلاح میانید و هرگاه نفس غالب و عقل مغلوب گردید با فساد می پردازد و بخرابی می
میکند و بچپا که زن سلطه باعث فساد امور خانه است معنی آن آید که بخت بدست بیکس نگاه
نکردم که آنکه عقل او را شتم با و کفشد اگر روی او را به منی گفت در این هنگام که است که آن را
از حضرت امیر پرسیدند عاقل را برای و وصف کن فرمود عاقل کسی است که هر چیز را بموضع بگذارد و خود
اسکنر گفت رای صواب را از شخص حقیر بخواه بدینیکه مروارید را حقیر نباید داشت بسبب حقارت
خواص شخصی دیگری گفت کفایت خصومت و مرفه رلین پیامور گفت آنچه ندمت است کار کن و آنچه از
تو نیست و عاقل و مردگان را شاید قرار بدو و قسم را تا خیر کن تا خیال آنرا بکنی زنی ادعای سمع که شوهر
منین است مرد گفت زن دروغ میگوید هرگاه میخواهید ذکر خود را مثل این کنم و بدست قاضی
بگذارم قاضی گفت آنرا بپاره سنگ کن و بفرج زن خود بگذارد و آن زهر آمد و دکن تا ما از اینمرا فیه
خاص شویم زنی تر قاضی گفت شوهر من لوطیت و با من میخواهد بدو کشت من عینتم قاضی گفت ذکر
خود را بدست من بده تا از امتحان کنم پس مرد ذکر خود را بقاضی داد و قاضی در گلاب آید دست ترشید
چون قاضی مردی بدشکل بود مرد گفت ایها القاضی اگر ملک الموت ترا به پند است میشود ذکر مرا بدست
غلام خود بدو غلام قاضی پسری صاحب جمال بود پس غلام ذکر را بدست گرفت دفعه ذکر برخواست
زن که خیال را مشاهده کرد و گفت تع را بغلاف خود بگذارد و قاضی گفت باز من خود مصاحبت کن
و طمع از غلامان قاضی بریاب **باب** بدانکه مسلمانان بعد از رسول الله بودند که نام خود را صحابه
میکردند و کسانی که اصحاب را دیده اند تابعین میگویند و بعد از تابعین تابعان میگویند و بعد از تابعان
شدند و خواص امت را را بدین عباد نام نهادند بعد از آن بدعت بهم رسید و هر فرق را عامی کردند که در
ایشان زنا پس اهل رقص و غنا و وجد نام نهادند خود را صوفیه و اول کسی که نام خود را صوفی نهاد
ابو هاشم کوفی بود و بسبب آنکه ایشان در اعصار ائمه با ائمه معارضه میکردند و بعد از ائمه
با علما معارض بودند و متمم بودند تا امروز پیغمبر مردم را موعظه میکردند و یکی از حضار فریاد
بر کشید پیغمبر فرمود کیت آنکس که دین ما را بر ما شته میکند اگر است میگوید پس خود را مشهور کرد
و اگر دروغ میگوید پس خود را فانی کند میگویم این عبادت صوفیه است هرگاه شعری بشنوی یا پس
صاحب جمال ببیند یکی از صوفیه را کشته اند و بفرمودش گفت اگر صبیاد و دام خود را بفرموش

نحوه

نحوه

از غریب کشته اند که شتاب خوب نیست مگر شوهر دادن و دفع میت و اطعام میهمان شخصی خدمت علی
عزیز کرد که فلان شخص در من محکم شده است حضرت فرمود و آقا باب و او را و سایر او را درین هر دو
از شد در بادی میرفت مردی پیرا و سلام کرد در شد با و گفت تو کیستی بگفت مردی هستم از شیخ کشت قبله
چه مانع شد که در میان ایشان مثل تمام شخصی بهر سبب بگفت آنچه مانع شد خطار که در میان ایشان مثل شخصی
پیدا شد پس رسید مالی عظیم با و داد و خواص رسید با و گفت این مال بسیار بود گفت اگر خلافت خود را با و
میداد و فاجعه و نمیکردم شخصی نزد معاویه شهادت داد و معاویه با و گفت دروغ میگوئی آن شخص گفت دروغ
کسی است که رخت ترا پوشیده است معاویه تبسم نمود و گفت این خبری کیست که شتاب بگذاشتی معاویه
بود در مقام اعتراض بر پدر و کار گفته است بدین سخن معین عید خدمت بابا با و گفت فی ربع دنیا رومی
دستی که با خدا اثری ندارد به آن باشد چگونه بر پدر میشود و چون ربع شتر را و اول یکبار جواب گفته است
علم الهی بود عز الامانه اغلا و در خانه ذل الحیانه فافهم حکم الباری یعنی عزت امانت کران کرد دست
و از آن کرد از اذلت و خوارگی خیانت پس بفهم حکم باری و جواب داد و ثانیاً شافعی بنی که مظلوم است
بقیمت و بهیمنت امانت علی الباری یعنی در اینجا مظلوم بود کران بود قیمت آن و در اینجا ظالم کرد و ظالم
پروردگار و جواب گفته است شمس الامانه ثالثاً قل للمعری عارینا عار جبل الشی و معین سبب التقی عارینا
تقد من زنا و الشعر من حکمی شاعر الشریع لم تفتح با شاعر فتمید لید لصف لالاف من فیهب و لو لحدت
فقاتوی بدینا یعنی بگو بقری که عار است چگونه عاریت است این سبب بر سبب عاریت و در اینجا عاریت
شرع میبوی و ممنوع نمیشود با شاعر پس قیمت دست نصف پدر را شرفیت و اگر تقدی کند پس میباید
پیک اشرفی روزی سفیان بن عیینه که میگردید بنی اشم جوان بود با و گفت گریه تو از چیست سفیان گفت
از آن میگردم که بعد از منیشنی صاحب پنجه بر محبت تو مستبلا شده ام بگفت پس مصیبت اصحاب رسول
بسیب عیشی بعد از رسول الله اعظم است از مصیبت تو بهمنیشنی من سفیان گفت ای پسر زود باشد که بیا
تو محتاج شود بعد از آنکه وقتی بچی قاضی کردند شخصی از کسی حسد پند پس گفت او را در نمود و نام
گفت آن شخص گفت مراد کردی چرا و شناسم میدی گفت میخواهم که ترا بدو انحراف و کینه شخصی گفته شد
پس تو بپوشید نیست گفت بمیان ما نمیکند از آنکه اولاد ما باشد پس بگویند که در مقام سزایش پسر خود
گفت ما در تو حجامه است پس گفت اما در من پس شو بهر خوب حسیار کرد و اما تو پس خوب کردی شخصی را
گفت کاش که تو در زیر پای من بودی پس گفت بل با سه فقره که که جزا زهرا بر میباشتم اعرابی پس خود را
گفت ای پسر کز سبب کشت خود را سزایش کن که چرا کینه را احتیاج کردی شخصی از بدقه و احاطه تمام داشت

رسید

رسید و از طلبید و گفت مردم نسبت زند تو میدهند آن شخص گفت زند تو من را کجا معلوم میشود و جالب
آنکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و با حکام شرع عمل میکنم رشید گفت امر شما یکم که ترا زند بیاورد و زندی
اقرار کنی آن شخص گفت پسر عم تو مردم را میزد با سلام قرار میکردند و تو مرا میزدی تا کفر قرار کنم پس شیخ جمل
شد و او را مرخص کرد و خیاط میگفت ساکت نکردم مرا کسیری که من گفت چه میگوئی در باب معاویه گفتیم در
باره او ساکت گفت چه میگوئی در خصوص زید گفتیم او را لعنت میکنم گفت پس چه میگوئی در باب کسب
بر پدر او دست میداد و گفتیم او را نیز لعن میکنم گفت پس خیال میکنی که معاویه پسر خود را دوست نمیدارد
شخصی قهری رفاص دید با و گفت از دست تو چکار بر میآید و شتر کشت از دست من هیچ امر ساخته نمیشود
و لیکن عمل من بپای منت باب فرزدق گوید بنطی من گفت تو فرزدق شاعری که مردم را مع و تحب
میکنی و اموال ایشان را میکسری گفت بلی گفت از پاتای منی تو میان خلاست گفتیم چرا ایشان را سز
که نشتی گفت تا آنکه تو خاری و دلت خود را به منی پس مبهوت و متحیر شدم زنی بشوید خود گفت ای شخص
آنحضرتین مرد و گفت چرا متعجب نباشند و حال آنکه چهل سال است که راه فرج ترا می بینم شخصی جبر را گفت
تو آنکسی که زنها می عینفه را و شناسم میدی جبر گفت در این هنگام ما در تو خبری از دشنام من نمیدانم شخصی
گوید از علامات حق است که شخصی خبر از عینفه و سخن رسیده جواب گوید علی فرمود که کسی تو با جبار پوشت مرد
عیب و زانی پسند که اندک حکمت ده جزو است نه جزو آن از سکوت و بجزو آن از غزلت و کثرت کسرت تقیان
پسر خود را گفت هرگاه به منی که مردم بکلام خود فخر میکنند پس بکوت خود فخر کن در حدیث است که زبان
در هر برج و عصر بجوای و اعضا میگوید چگونه اید شما جوارح و اعضا میگویند با شخیرم اگر تو ما را بیکدیگر
حکم گفته اند هرگاه سخن گفتن میکنی پس ساکت باش و هرگاه سکوت رغبت میکنی پس متکلم باش حضرت
امیرالمومنین فرمود بهت بسیاری سکوت جمعی نزد افرای حرف میزدند و اعراب در میان ایشان ساکت
بود و افرای با و گفت چرا سخن نمیکوئی اعراب گفت بدستیکه برده مرد و نصیب او در کوشش است و آنچه زبان او
برده دیگر است افرای گفت بدستیکه سخن گفت و خوب گفت گفته اند عنی اندن بدلان فانه زمان حقوق
لا زمان حقوق یعنی خدا این روزگار عفو کند پس بدستی که روزگار زمان حقوق است نه زمان حقوق و کل
رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق یعنی و هر رفیقی در این روزگار موافق نیست و هر دوستی در
رست کونیت شخصی این عباس گفت دعا کن که خدا مرا از مردم مستغنی گرداند بن عباس گفت بدستیکه چون
مردم متصل است بعضی از آنها بعضی مثل قبال اعضا پس بروقت که مرد از اعضا می خود مستغنی شد از
مردم مستغنی میگردد و لیکن بگو که خدا از مردم در ترا مستغنی کرد و گفته اند لا تحب المجد ترائت الکله لم تلح المجد

او زندگی او مسادیت نزد من غزل و دو حکومت او و نظر ظاهرانی بی کسی که آن برای او تومعه شده است
در مکانی شک پس برنج بنشیند و دو شخصی که نصیبی کنند و از گناه بگریزند و جمع از دروازه گرفته بودند یکی از
ایشان گفت من در دستم یک خاندان ایشان بوده ام با و خشنه پس بخوان این شعار را شروع نمود و چون
گفتی واعظ الامام دهره تروع بالواعظات و تعهدی عن المولات و سل عن قرینه و کل قرین
بالمقارن یقتدی فی کافیت نصیحت کنند و مراد ایام دهره که حضور صبح میکند برای او و بخواند از مریدان
و پیرس از قرین و یعنی رفیق او پس هر رفیق رفیق خود افتد امیکند پس با و خشنه رست گشتی و او را عقل
رسانند سنجاری صدیقی دشت که مقلی اندیده بود پس از عتاب با و نوشتند و از زمین تحت
شده و غیر نوم و لا ترده علیه و اجلال الهمال فی الشریوم ثم لا نظر العیون الیه یعنی بدست مکن کسی که دوست
میداری در هر راه مگر مکر و زور و مکر کن بر آن پس غلبه پلال در راه مکر و زور است بعد از آن چشمها نگاه میکنند
بآن پس سنجاری در جواب نوشت اذ احقت من خل دارا فرزد و لا تحف من جالا و کن کالتشمس تطلع
کل یوم و لا مکر فی زیاده پلالا یعنی هر که تحتش کردی و دوستی و راسی زیارت کن او را و مکر از پلال
شدن او و با شش مثل آفتاب که طالع میشود و هر روز و مباحش در زیارت دوست مثل طالع احضر حکما که
ترا و رو لا تجاور یعنی زیارت کن و همسایه مباحش و کی زیارت امانت از طول شدن و سبباری و آمدن
دوریت پیغمبر فرمود بدستی که خدایتالی رفع میکند سبب مرد مسلمان صالح بود و از هر رخا ناز و همسایه
او حضرت داد و میفرمود خداوند امن بپایه میرم توازالی که بود و باشد بر من و از سیری که بر من سبب
باشد و از زنی که مرا پیر کن پیش از وقت پیری و از همسایه که چشم او را بپند و کوشش او پانیده باشد مرا اگر چه
بپند مستور دارد و هر که بدی بر من مشهور سازد بعضی حکما گفته هر که من را با عداوت بکنی پس مردی
جابل را با و قریه بکنی پس بگویم سبب آنکه مقارنه با جابل عذاب روحانیت و زدن تازیانه عذاب جانیست
و عذاب روح بدتر است و سحر و جادو که گفته است غلطی بکنی پس بگویم زیرا که علم از تو یاد میگیرد و تو را شرم میدهد
و گفته اند اگر کسی خیری نداند ساکت بشود و اختلافی در میان نمیدارد و بگوید با بی تو گفت چرا میگویند آنچه را که
مرد میفهمد او تا تحت چرخ نمی آید کشته میشود و متوافت گویند و غضب الهی بر شیخ رزی بعضی از شراحین
مجبوطی امیکند اگر بدر بطلیموس میداشت که این شخص را مپسار و شرح میکند و است و است و از خود
قطع میکرد و جلالت الدین و دوازده میکش اگر علمای فلاسفه میدانست که بعد از ایشان امثال از ایشان
بهم میرسد هر آینه دوست میداشتند که کتب ایشان یا ایشان در قمر فون بشوند بلکه از سینههای
ایشان ظاهر نمیکند و عیسی میفرمود در ص را و کورما و زرا و را معاج که در دم و در قمر فون و در قمر فون

در جواب نوشت

عاجز شد م علی میفرمود سبک نیست مگر آنکه در او قدری رخصت است که با آن زندگی میکند مگر کوید بر
هر قل رخم دیوانه دیدم که بت بودند پس زبان خود را با کوشیدم بر من نگاه کرد و آسمان نظر نمود و گفت
حمد میکنم ترا خداوند که رسته اند و که را کشته اند و یوانه را کشته اند و آسمان را کشته اند و کشته اند و کشته اند
کسی را که مرا کشته کرده و بر من ساخته و عقل را از من سلب نموده و مرا بت انداخته است سعاد این
و قاص نام بعد نوشت که سند و ق مفضل باقیه ام و در آنرا و انکرده ام عمر با و نوشت که از انبر و شریس
بدستیک من از از حقیقت عجم میدانم پس سعاد از انبر و خشت مشتری آنرا و اگر دوید یا چار جزیره آن
بود که بخیر نوشت بود نشانه کردن ریش یکبار از طرف خلق یا با بتیست از نبر یا بر شاه که درون پیش
از پلانین بطرف خلق پس مشتری است فسخ کند معامله را بعد بعد نوشت عمر جواب داد که او را قسم بداد که
در آن نخج میسیدید فسخ میکرد و هر که قسم یاد کرد فسخ معامله او بکن چون مشتری را بقتل کتف کرد و کتف نمود
و فسخ معامله نکردند با او و متغیر این شعبه کوید کول نزد مرا مثل پسری از بنی عارث که با و کتف من و فلان نزد
شویج گنم گفت که او را کمیز زیرا که من مردی دیدم که روی او را بوسید پس من شپمان شد من آن پس خود
او را شویج نمود و با و کتف نمود مرا منع کردی گفت بلی آنمزد که روی او را بوسید پیرا و بود در ایام داود و نجاری
بود که کسیر آن آسمان و طرف دیگر سبکی در وسط بیت المقدس است بود و نذر که با هم خصومتی داشتند
نزد آن نجار میآمد پس یکبار صادق و صاحب حق بود دست او بر نجار میرسد و یکبار باطل و در و خلکو بود
او میبرد تا آنکه شخصی جوهری که اینها با امانت نزد شخصی گذاشته بود چون مشاهده آن کرد آن شخص
انکار مینمود و جوهر را در میان عصا حنی و پنهان ساخت و هر دوی ایشان برفه نزد نجار آمدند پس گفت
خدا یا اگر راست میگویم دست من بر نجار رسد پس دست دراز کرد و در نجار گرفته مدعی علیه چوب را که
جوهر در میان آن بود دست مدعی داد و کشت خداوند اگر جوهر را بصاحبش رد کرده ام پس دست مرا به
نجار برسان پس دست دراز کرد و در نجار گرفت مرد کم گفت من در نجار مساوی شد میان حق و خلاف
بعد از آن از شومت خدعه نجار آسمان رفت و بداد و دومی رسید که حکم کن ما بین مردم شهادت
پس از آن روز تا حال با نیت را باقی مانده میگویم هر که صاحب الزمان علیه السلام ظاهر شود
با و لا و خود میفرماید هر که میگوید ساعی تامل نماید پس بدستیک اگر من با حق تامل میگویم میرسد
آنچه رسید من گفته اند لا تعجل بالامانت طالبه فقام یدرک المطلوب و عجل فی شتاب کردن مرا
که طالبان هستی پس کم است که ادراک میکند مطلوب را صاحب تعجل فذوالانی مصیبتی متعصدا
و ذوالان تعجل لا یخجل و امن از قل پس صاحب تامل میرسد بقاصد خود و صاحب تعجل خالی نیست از

پیشانی چارم است پیشانی روز و آن نیست که مرد از خانه خود بیرون برود و غدا بخورد باشد پیشانی
و آن نیست که در موسم زرع زراعت نکرده باشد و پیشانی عمر و آن نیست که زنی ناموافق شود بکند و
ابد و آن نیست که او امر آبی ترک کند باب ثلاث بنی فی الطلح فجر و فی الاثان منقصة و ذلک یعنی
سه چیز اند که آنها هرگز نکرده و در این عیب اند و غاری خسته جلد و اقل فی و صفرو لون من غریک
یعنی بزی پوست آن و سنگینی و آن وزدی پوست آن بدون علت اذ اقله ابراه کبر طخت من
الاله یعنی هرگاه بیری از میانی از آن نه بد که بریده میشود از آن طلاها جمع طغیانی لیه آمده بود صاحب
ولیمه در از روی ایشان لب ایشان بدیوار خانه بالا رفت صاحب ولیمه سنگ بایشان میانخت و
میگفت چرا حیا را بدید و بجرم و دختران مانده میکنند ایشان این آیه خواندند لقد علمت انما کماک من حیا
و انک تعلم ما نری یعنی هر آنکه تحقیق که میدانی عیبت برای در آن و دختران تو حقی و بدستی که تو میدانی
آنچه را که ما نمی بینیم طغیانی میگوید روزی بدعت یکی از بزرگان حاضر شد در طبقی از لوز میش و بود پس
بمن داد و با و کفتم ان الهکم واحد یکی دیگر بمن داد و کفتم اذا ارسلنا الیهم نبینا بار سوم که بمن داد و کفتم
ثلاث بار چهارم که بمن داد و کفتم فخر اربعة من الطیر پس پنج دانه داد و کفتم حمت سادسم کفتم ش دانه
داد و کفتم خلق السموات والارض فی ستة ايام چون هفت دانه داد و کفتم سبعا ثم ادم فی ثمان
داد و کفتم ثمانية ايام حوا مرتبه نهم که بمن داد و کفتم و کان فی المذنبه تسعة رطب چون ده دانه داد و کفتم
عشرة کانه فی ایزده داد و کفتم آیه رت احد عشر کوب چون دوازده دانه داد و کفتم ان عده اثنی عشر
خدا آیه اثنی عشر شهر پس طبق بمن داد و کفتم تیسریم که بخوانا انا ارسلنا الی ماته لث اونیرون
پنجم فرمود اگر زن از زنهای بهشت بزین پاید بر آید بر یکدیگر زمین را بیوی مشک و می برد و نوازش
و نوازش این شنبه کو یکدیگر بکزن دارد اگر زن او چهار بشود او نیز چهار است و هرگاه زن او پنج بشود او نیز پنج
است و صاحب دوزن ما پس شعله و آتش است هر کدام که با و برسد و او را میوزاند و صاحب سوزن هر
در یک نفر است و صاحب چهار زن در هر شب عروس است اگر از او کفتم که ابل خود را که سیردی گفت
بد و نفر پس بان کی آنکه ایشان را برین کشته ام پس از خانه بیرون نمیزند و ایشان را کشته کرده ام
پس سر کشی نمیکند شخصی زن فاجره گرفته بود پس زن گفت ترا خیر کرده ام ما پس آنکه رخت بپوش
من و بر فرختن تو از خانه بخوابش تو باشد یا بکس پس زن رخت را بپوشید و بر فرختن تو از خانه را
بخوابش خود قرار داد و مرد رختی کهنه برای او خرید پس زن رفته رفته ترک اعمال قبیحه نمود و بشوید
خدا را خدای خیر و بلکه مر از قبا ح نجات دادی و بدست مرد تو برگرد و مردی زن خود گفت میباید که نزد

من محبوب تر از تو نیست زن گفت نزد من هیچکس نیست از تو پس مرد گفت هر یک که از آن است
دوست میدارم و بستانم و ترا آنچه کرده میداری حضرت فرمود چنانچه بستاند از آن است
و نشاندن ایشان را در غر فها و فرموده است بدین خلاق مردان بپوش و بپوش و بپوش و بپوش
زمان اند میگویم در حدیث دیگر است بکس بدستی که محدود است از نهاده و مذموم است از مردان زیرا که
هرگاه مرد بکس بدستی است و اگر زن بکس بدستی است بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش
مال شوهر را نمی بخشد و کینه زن مثل کینه هر وقت که مال بر آورد و پرواز میکند همچنانکه مرد زن را بپوش
فاخره نیست که زن بپوشد و قرار بکشد و یا خلاق الخلق حلت الوری لما طغی الماء علی ابحاریه و عجبک
طغیانه فی الصلب فاحمله علی جاریه یعنی ای آفریننده مردم بروشته مردم را در وقتیکه طغیان
کرد آب بر کشتی و بنده تو حلال طغیان کرده است آب او بر پشت پس سواری کن او بر کشتی که از خانه شد
بیرون آمد و با و زن بدست دشت برادر زن نوشته بود یک فرج بدو ذکر محتاج تر است از یک ذکر بدو فرج
مردی زن را خطبه کرده بود زن او گفت چند شرط با تو میکنم هر شرطی که میخواهی و هر روز طلاق بدهی
میخواهم و فلان نوع از ثیاب میخواهم مرد گفت قبول میکنم ولیکن مرغی است که با تو میکنم قوت
بده من بسیار و در جماعت بختی مارم زن گفت ای کینه ابل محله را حاضر کن که عقد بکنند بدستی که این
عیب را از حسن میفهمد و چیز را از شر جدا میکند یعنی اینرا عیب میداند و حال آنکه مطلب اصیل اینست مرد
بخانه پیره زن داخل شد عجزه با و گفت چه خبر داری مرد گفت خلیفه مرسوم مرا یک سال جامع ما پیره زن
قرار داده است عجزه گفت سمعنا و طاعتنا پس دختر عجزه که بر کرده و گفت گناه ما نزد خلیفه چیست که عجزه را
باین فیض مخصوص است پیره زن زیر پای مرد گفت میخواهی خون کریه کن یا اشک ما را قدرت بخت
خلیفه نیست از سلطان پس را کفتم چه وقت جماعت کنیم گفت هر وقت که خواسته باشی ضعیف بشوی
حکمی را کفتم پس از چه قدر نزار است که جماعت نماید گفت سالی یکبار کفتم اگر صبر کن گفت هر ماه یکبار
اگر قادر باشد گفت هفت بار کفتم اگر شوا ند گفت آب منی روح نهانت هر وقت میخواهی بیرون کنده شخصی
گفت مردی را دیدم که مردی پیرا بردوش گرفته بود و طواف میکرد با و کفتم با و هر بانی کن گفت خیال میکنی
که این کیت کفتم در پرت کفتم پس منست زن سلطه بد خلق دارد که او را با خیال کرده است ابو بکر
گفت خدا تو حور العین بکفتم مرا رعت بزنان نیست بلکه مطلوب من ولدان مخلصان اند و لواط کنند
وزدان و کسانیکه زنا میکنند حال ایشان محلیست و شاکسانیکه لواط میکنند ضعیف شده اند گفت بل
کیکه سزاوار با اطفال است مستور میباشد باب ابو مسلم را کفتم چرا پیرا زار بدو دختران مقدم میداری گفت

بسیار از اینها در کتابهاست

بسیب آنکه پسر در راه رفیق و در خلوت مصاحب است شخصی که پسر از اختیار آنکه گفت زیرا که
پسر نه استن میشود نه حیض می پندارد پسر آنکه گفت دروغی پسر آنکه گفت ساکت شو از این کلام
که من هرگاه غلطی را می بینم میگویم چگونه در سواد آن فرو برم شخصی از تو ادب پیری خواست که با او لواط کند
تو ادب خری برای او آوردی و آن شخص گفت مرا بدشتر عیبتی نیست کسی میخواهد که در زیر او درگیری و در خصم
باشد تو ادب گفت گری در سراج او بکن و دو سه بار در آن بیاور و ز راه در بیاور و حجامت کن و در
پسر خیال نما اگر غرضی نداری پسر مرد را دید که با مردی سیاه و بد شکل لواط میکرد و او را دست کرد و گفت
من مردی هستم پسر چه برای من میترسید؟ گفت پسر صاحب جمال از جمیع نیکو و آموخته بود پس باز
خود را گرم دیده و از این پسر که مردم بوجاه و خوشوقت بودند و از این پسر که نفع بسیار باو عاید میشد
بعد از مدتی نامه داد و رسید با خبر شوق و محبت و پیغام داد که طاحونه مادر جمیع جمیع و ترست
باید پاد و متوجه آن بشوی پسر در جواب نوشت ای در نفع و در بر خداد بهتر است از طاحونه در جمیع پسر
در ماه رمضان بگشت در انماه باز تو کس است که گشت در انماه باز تو کس است که گشت خدیو و ضار
باقی دارد پیری این شعر را که خود نوشته بود اقلقت با قوم علی گیتی و انما مشاجرا لکسم یعنی شکر
ای قوم که خود را و کلیه که در چشم است مرد را بر بالایی پیری دیدند و بر زبان پسر پیری و دیگر پسر و گشتند
این چه حضرت گشت لذت را مضاعف کرده ام مردی با و مسکی مجامعت کرده بود چون خواست
جدا شود او را ممکن نبود مردم او را دیدند و فضیحت شد پس او را گشتند حبس یک را بکنند و او را زن پس چنین
و در محض شد گشت اند سبب ارتباط یک را با یک ما و اینست که گفته یک را ز خاک و از جنت پیران
که زبان طویل که ذکر او فتح بکند پس پیران نیامد آنکه تمام منی از رال شود هر مرد میخواهد که او بزرگ باشد
و بزرگ که میخواهد که فرج او شک باشد و وضع خوابش ایشان لطیف خلعت و اگر خوابش در و عمل میاید
تا که باطل میشد و نیت احدی بر روی زمین که آنرا نیکو انیز برای زن خود نمیکند این سبب دعا میکند
و میگفت خداوند اذکر مرا قوی کن که در نیت رضای اهل من و در نیت نهایی مرا قوی کن که بدانت قوام
بدن من هدای گشت است که مرد همیشه بخوبی است مادام که ذکر و دندان او محکم باشند مدتها گشتند
تو چگونه است گفت ذکر من هرگاه نیاید بر بخیر و هرگاه نیاید بخیر بد مردی پیر از حالت او پرسیدند
رفتند از من دو خواب ذکر و دندان و باقی مانده اند و خفتن خطره و حال مرد را گشتند من میخواهم که تو
بزرگ باشد گفت نه زیرا که منفعت آن برای دیگریت و سنگینی آن بر منست شخصی مرد را دید که بکبر
راه میرفت و او را گفت از قرشی اعلوی هستی که باین کبر راه میروی گفت مرتبه من نایده از اینهاست

درستی این صاحب ذکر که بگفتیم کبر کن پس کبر کن شخصی پسر خود را انداخت میکرد و میگفت نوری دارد
مرداری منار منخشی که در اینجا حاضر بود با و گفت این فضیلت پسر منست لغتم تو را عیب میدانی
خفت را گشتند از ما که ما دوست میداری گفت زیرا که مرکب است از زب و دیگر که هر دو بطنی بکنند
مردی گفت زنی نمیدم که طاقت ذکر مرا داشت باشد تا آنکه زنی یا فستیم پس اندک با و فرو پذیرم
تا تمام فرو کرد پس گفت اگر اذن میدی بیرون بیاورم گفت کسی بر درخت حزنا نشسته بود چون
خوابت پرواز کند بدخت گفت خود را نگاه بدار درخت گفت من از نشستن تو خسته و در نشدم تا پیر و از تو چه رسد
مردی شوق زنی شده بود شبی بوجاه او رسیده و عتاب میکرد و اظهار اشتیاق مینمود زن گفت این تمام
بگذار که وقت آنوقت نمیشود و زیر جامه مراد پهلوی من بگذارد پیری و خیر را خواست کاری کرده بود چون
پسر بر در جمال داشت همیشه خود را شایسته مینمود و بزرگ منست مینمود زن گفت اگر در حسن و زیبائی خفتی
باشی و بنورده باشی تا تو در گری و از صاحب عروق که داخل بشود غضب و بیرون باید مست خشمی تمام
مگر شیطان و خیال نمیکند ترا که میمون زنی را گشتند که ام مرد تو تو بهتر است گفت من را نمیدانم که میگفت که محبت
اول بپاربت دوم دوست و سوم شفاست و یکیک چایا بکن پس من بخدا می او بشوم مردی زنی را در شوق
کرده چون با و در خلوت نشست او را میبوسید و میبوسید و بغل میکرد زن با و گفت مادر من بغیر من مگر
پس این شعر خواندن گرفت و الله لا تسکني ضیعی ولا تقبل ولا بشی الا بزعاع یسیلی بقی لملل نه اولتی ای
یعنی بخدا قسم که کبر مرا به اجل گرفتن و نه بپوشیدن که بجزکت دادن و جنب بماند که قتلی بدیدم مرا از برای شل
این را دیده است مراد من زنی را بعد از زوجه و بچه پسر پیری متولد شد پس مرد با زار رفت و لوحی و دو
حزین و بنما نه او دو گشت پسر که بجز زوجه متولد شود سه روزه بگفت خواهد رفت بود گفت شعر بود و زوری
بکرش شیشه نیت و لا اله الا انت پسر او گفت من شیشه نیتم در باره من چه میگوید گفت ساکت باش که من شل
از آنکه مادر ترا بجزم با و زنا کرده بودم باز نه پیش از جماعت گنجی و باری بسیار بکنید و مباحثه شل
که اول بار مراد محبت بدرتیکه باری کردن برای شوق مثل رعد و برق است برای بارش فریزن خود
گفت چرا نیکو داری که از راه دیر با تو مجامعت کنم زن گفت در خود را خسته برای فرج خود قرار میدهم با وجود
قرب با این شخصی نزد امیر آمد و گفت دختر من زن غلام منست و با او زناه و بر می معیت میکند و
از این عمل منع کن امیر غلام را طلبیده و گفت چرا تو را باین عمل ناسیسته میشود غلام گفت مرا از رتبه
آورده اند و با من این عمل سفارش میکنند و از و قتی که تو رسیده ام تو نیز انفعال با من میکردی من این
عمل را خوب میدانم و حرام ندانم پس امیر خجل شد و پسر زن گفت برخیز ای قتل که حق با بت اعراض است

باز به محبت کند چون میان هر دو پای او نشست و حرکت نکرد و زن باو گفت بر خیز ای پسر و برو
پس چاره کسی است که همیان خود را و اگر ده و چیری در میان آن نکرد و ندانم که گفت زنه بد شکل و در مردم
و مگر گفت او را بطلاق جمیع کن شخصی گفت فرج بعد از شدت آنست که طلاق بدین نجات ساله را طلاق
رشد از ابو العباس پس بدین کیفیت ابو العباس گفت شرح غم بسیار در روز و شروطن بسیار است
اما شرط لازم پس سه چیزند اول آنکه خواننده صاحب جمال شیرین کلام و موزون قامت و نیکو
باشد دوم آنکه معنی و مستمع نزدیک به هم باشند و معنی برابر مستمع باشد سیم آنکه اشعار که میخواند لفظ آنها
خوب و معانی آنها مرغوب باشد و هرگاه خواننده که به نظر باشد باید نشنوده معنی باشد تا آنکه قبح منظور او
لذت آوازه را بر بعضی حکما گفته اند از لغت های دنیا اینست که بشنوی خوانندگی را از دینی که رحمت کنی
پس سید آن را و فرقی بسیار است مابین شنیدن نما از دینی که میل داشته باشی پس سید آن را و دینی که چشم
از دیدن آن می بندد پس سید در گیت خود گفته اند که این عمر آواز غنای شنیدن است و در میان هر دو گوش
خود نهاد بعد از ساعتی گفت ای چیری می شنوید مردم گفته اند پس آنکست از گوشش برده است و گفت با پسر
بودم پس مثل این شنید و مثل این کرد ابو حنیفه و سیف از آنکه شنید چه میگویند در غنای شنیدن و غنای شنیدن
و از بدی صغیر نیست میگویم ایندالت میکند برای که در باب ابو حنیفه اینست که غنای شنیدن صغیر نیست و شنیدن
از ارباح میدانند و رفقه است غزالی در احیاء العلوم میگوید که از آن که با او آلات الهی باشد مثل عود و زمر
و طبل و مثل آنها و بعضی علمای معاصرین ما نیز باین قایل شده اند و انقول با وجود مخالفت ابو حنیفه
مخالفت روایات و احادیث مستفیضه بلکه متواتره را و تحقیق که گفتگو کرده ایم با او و شرح بسیار
تجدید که مزی بر آن نیست که یک طالب بود از آن مطالب که خواند این شعر میخواند پس ایستوف و عینی
مشار که من اجلها قیل الاغما و ارجان یعنی مابین شمشیر و پر و چشم او مشارکت است و از این جهت
غلای را ارجان میگویند پس شخصی بر خاست و وجه بسیار نمود و بخواند که گفت این شعر را بار دیگر بخوان
چون بار دیگر خواند آن شخص فریاد کرد پس از پای در افتاد و بر روی علمای سلف گفته اند اول کسی که غمناک و شیطانی
بود یکی از نظرها و نظیر نزد است که در علم غمناقت تمام داشت یکی حادثه نام دیگری باره پس
هرگاه حادثه میخواند نظیر از غایت و جلد پیرین خود را پاره میکرد و هر وقت که باره میخواند پیرین
پاره را میدوخت و حنت مردی مست افتاده بود سگی پیامد و بزبان روی او را رسیدست گفت بارک الله
مرا بنده یل مسخر کردی پس سگ بر روی او بول کرد و گفت خدا پادشاه را پادشاه روی مرا تاب
کرده شستی جامه آشتاء و عندی من حوائجی بسع از نظر من حاجات احسان کن گویند کانون کاس

طلال الجاد و کس ناعم و کسا یعنی آمده است نرستان و نزد منت از حوائج آن بهفت خیزد و آنکه
بارش از حاجتها میسر شده است کن یعنی نر و کس یعنی پول و کانون یعنی مجمره و کاسه طلا بعد از
کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی خنث و کس یعنی کشته است یقولون کافات آشتاء کثیره و مای آلا
و احد غیر مشری اذا فتح کاف الکلیس فکلی حاضر له یک و کل استیذنی جانب القری یعنی میگویند
کافهای نرستان بسیارند و میشتانکافها مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه صحیح شود کاف کیده پس
همه کافها حاضرند و تو و همه کارها در جانب قراند و از زنده میان جماعت متان مثل زنده است
مابین مردگان بخورد از بقول ایشان و میخندد و بر عقول ایشان اذاما جاور الله ما و حنا و رب البیت
و اتا القیب فایرغ حرام فقی دعانا و این حرام فقی بکجب یعنی هرگاه مصاحبان از رخ نگرند
و صاحب خانه و ساقی عاقل پس ذکر در فرج مادر جوان که مارانچا ند و ذکر در فرج مادر جوانیکه او را بچا نند و یا
مقتضی شخصه را برای نهادن مت طلبیده بود در رسول که طلب او رفت باو گفت مقتضی برابر می نهادمت می
طلب لیکن نهادمت و شروط بسیار دارد باید در مجلس او آب از دین و مینی نمینداری و خمیه
کشی و عطسه کنی و چرخ که باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس آن شخص رسول گفت بر کرد که
بچنین مجلسی نیایم پس رسول برگردید و مقتضی او را طلبید و گفت چله نهادمت تا نیامدی گفت فرست
تو چندین شرط با من میگرد که شیطان از آنها میگریزد اگر راضی میشوی که من بزوجه صاگرد کنم
میایم و تو بر من احداث حدث نمایی نهادمت تو میایم و آلا من مصاحب تو نیستی مبرر گوید یا من پس
اتوا باینه بها سینه الملوک علی بعض المساکین ما غیر تجل اخلاقی کحیره ولا نقش البرزخ اخلاق
البرزین یعنی ای کسیکه پوشیده و زخمتها نیکوتر میکنی پوشیدن آنها مثل کبریا و ثمانان بر بعضی فقیران
میند و جل اخلاق خرد و نه نقش برانزع که خیریت مثل من که با آنرا شنید اخلاق ابو بار قوم اذا
غلبوا ثياب جلالهم لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل یعنی قومی اند که از فقر هرگاه بشنوند ثياب تجل خود را
پوشند خانه را تا فارغ شدن شوند مردی نزد بقال آمد و گفت قدری پیاز بخرم بدو با خودم تا آنکه بوی
دهن من جاب بشود بقال باو گفت مگر که خورده باش که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی پس بچه
طلاقت نمود پس عیسی بروی او خندید و بچه گفت چه میشود ترا که می خنجم می خندی عیسی گفت از آنجا مرو
تا وحی بر ما نازل بشود پس حقیق او وحی فرستاد که محبوب ترین شما نزد من کشاده رو و بستم گشتند
هر روزه مردی شوخ به دکانهای از جانب مروان مبدین خلیفه میشد و در اوقات خلافت خود سوار الاغ
میشد و قدری لیف خرمابرس خود می پیچید و در میان کوچه و بازار راه میرفت و خود بخود میگفت و میخواند

راه دهید که خلیفه میاید ان کنت منقبضا قالوا بل نقل یعنی اگر کشاده
 بشد ترا منقبضه میامند و اگر منقبض باشی میگویند که در دوست سگینی وان تصاحبهم قالوا بل جمع وان تصاحبهم
 قالوا بل نقل یعنی اگر رفت میگویی با ایشان میگویند با دوست جمع و اگر بشت با بکنی بشت با بکنی
 با دوست طمع و اگر عیب شخصی بخاطر گفت امر و زنجی از آنست که هست باید از بادی خفاطت اگر کارهای او
 بدست پیادری برای تو خواهم و بخت باب خوشی ناز میگردانگاه خضر طار و جد شدنش گفت خداوند از تو میکند
 ترا اعضای بالا و پائین من مروتی که در مسجد بودی بخندیدند پیر که در میان ایشان بود گفت وان بشتی الا
 سنج بجه یعنی میت چیری که اینک تسبیح میکند در حال که قلبش است بجه حقیقی از زیر درشت زفاف حلقه طاهر
 شد پس از بخت کرمه میگرد شوهر را و گفت کرمه بکن بدست که خضر طار و جد شدنش گفت خداوند از تو میکند
 و تو زلفت است زن گفت هرگاه چنین است پس بخت مروتی پشتر باشد بخت بر آن بخت مروتی تصبیح
 بر خود قرار ده که خانه ما از مردم است و آنرا جاره کرده ایم و خانه جاره کنی لیس زاده از این مروتی
 گفت که هر در خانه شخصی هست که صاحب خط است او را طلبید و گفت عمل تو چیست آن شخص گفت یک نفر
 زیر جامه خود زبانه میگویم معتقدم گفت اگر کردی صد شرفی تو میدهم و الا صد تا زبانه میزنم پس چنین کرد
 و زبانه گرفت مروتی بود که یک خط در خانه را میگوید از حضرت عیسی آمد و در میان خود بر سر زبانه بود
 سرباز کرده اند زبانه را بچشم ایشان تا آنکه روئیده شد و در آنکه در دوزخ بود و در دوزخ شریفان
 از حکما گفته ای پس آدم متولد شدی و حال آنکه تو کرمه میگردی و مردم من بخیر میگویند معنی کن تا وقت مرگ
 خدا باشی و مردم بگویند حضرت فرمود که ای اخوان تریزیدم از شخصی که شریک بشود و دل دنیا در دست
 و غم دنیا و منفرد بوده باشد بخت آخرت زکریا پس خود یکی را دید که بکرمه و بخت و بخت مشغول بود و بخت
 خداوند از تو پسری خوشترم که با و مشغول شوم حقیقی فرمود پسری طلبی که دوست با باشد و در میان
 ما نیست مگر با خیال حسن گفت چگونه صبح میکند که نشانه سرت تیر
 با و تیرم و غم و تیرم که حکما گفته اند اگر تو بگویند یا از خدا بترس پس ماکت بشو زیرا که اگر بگویند امری
 بزرگ را ترک کرده و اگر بگویند بلی پس خائف با خیال میت که تو هستی میگویم در جواب داری بلی بکن
 و دروغ گفتن گویند که معاویه بکلم و بر داری معروف بود و یکس او را بجنب نیامده بود شخصی گفت
 خود غم کرده که او را بغیظ دارد پس نزد او آمد و گفت مادر تو صاحب در بزرگست میخواهم او را
 بویج کنی معاویه گفت بلی در من باین سبب وارد دوست میدشت پس بخازن گفت نه را شرف ما نزد
 ده تا کنیزی از برای خود بخرد و با در ما طمع کند مروتی بشت گفت طمع تو که مروتی هست که گفت

یا دوا و دقت از آن
 بهر نفسان بده و در میان
 مکرر نشانه و در خندان
 بهر نفسان بده و در میان

از خانه همسایه می بینم پس آن خود را تریزید میگویم و از خود صاحب طمع ترک میگردی و شتم که بشت با بکنی
 قوس و قزح را دید خیال میکرد علف بستر است که بهم ناپیده است پس خود را از بام انداخت و گردن او شکست
 و شست را عادت این بود که نزد بافنده طبع می نشست و میکش طبع را وسیع کن و بزرگ بیا ف شاید برای
 من در میان آن دیده بفرستد و از خود صاحب طمع ترک میگردی و شتم که بشت با بکنی
 گویند که خردلام است هرگاه طمع بکند و غلام حرمت هرگاه قناعت نماید شاعر گوید اینتر عند منی و صله
 و بستانیت احلی من الطفر یعنی شکفته بشوم نزد قنای صال او از خوشحالی لب آرزو که شیرین تر از
 رسیدن مطلوب و این شعر اشاره است بآنکه بعضی از لذات خیالیه شیرین تر و لذت تر از لذات حسیه
 که با دله و بر این ثابت شده است که آنچه در دنیا گمان شود که لذت است پس دفع الام انه دنیا از لذات حسیه
 خاله است مثلاً در سخن فیدلت رسیدن محبوب نچاشد مگر بعد از شوق انتظار بسیار و صرف روح و مال
 در تحصیل آن پس آنچه بعد از این تعب حاصل شود از حقیقه دفع الم و بهم است که از انتظار شوریده است
 و لذات بشت پس حاصل میشود بدون سابقه انتظار و شوق و لذت خیال و لذت نزدیک است لذت
 بشت زیرا که لذت خیال لذت است که نشاء نمیکند آنرا خیال نزدیک آوردن محبوب پس دوام این لذت
 بیشتر و لذت و درت رقیب خالیت و کسی آن سبب او را لذت شواهند که در وقت صلاه در آن میت
 زیرا که خیال حاصل نمیکند برای تو مگر کام وصال را خالی از لذت و بیارعت که مترتب میشود لذت
 خیال آنچه حاصل میکند از لذت وصال زیرا که خیال قوی میاز لذت را و میکند لذت را بخت محسوس
 مثلاً یک از آن جمیع محبوبه خود غایب باشد که شرف اوقات از خیال و یاد آوردن او و شوق هم بجان میکند
 و در حرکت نماید و انزال میشود و سایر احوالیکه در حال اجتماع رومی میدهد حاصل میشود و قول بعضی خشق
 الیس اللیل جمع ام عمرو و آیا نفاک بناتانی نعم وادی الیال کاتراه و یطو ما النهار کما علانی یعنی آیت
 شب که جمع میکند ام عمرو و ما را پس این اجتماع برای ما نزدیک شد و می بینم مال را بخت که ام عمرو
 می بیند از او بالا میرود ام عمرو را روز بختی که بالا میرود و در این شعر در نهایت لطافت است زیرا که
 این مذکور است سباب و اوقات آنکه با بخت خیال محبوب اند و سبب اینها حاصل میشود خیال محبوب پس
 می باشد لطیف تر از قول شاعر و دیگر را یا العشق لیس له دواء سوی حکم البطون من البطون یعنی
 دیده ام عشق را که میت از برای او دوا میگردانیدن شکمها زیرا که این لذت ناقص است بخت
 لذت اولی و زایل نمیشود است از عیش را و قول او الیس له دواء اشاره باینست زیرا که صحت
 و لذت که از آن مرض میکند پس مالیدن شکم بکمال علاج عشق است و عشاق معاصی نمی کنند عشق را

ترک محبت و می گفت یا ابا بکر صدیق پس بشید کباب در میان میکرد و میگفت برشته باش و همچنین
 از اسامی خلفا بزرگان بقال می آمدند و خورکباب بریز میگفت برشته باش و وصف عشق گفته اند که عشق
 محبت از آنکه دیده شود و اجست از آنکه مخفی باشد پس پنهانست مثل پنهانست آتش در شک اگر از آنجا بیرون
 ظاهر میشود و اگر از آنجا پنهانی پنهانست اگر شعبه از جنون باشد پس فشرده و سحر است و گفته اند عشق مرصفت
 که نمی چید مگر دانه دل را فضا طویرا پسندد که عشق چیست گفت مرضی که عارض میشود و کربیب فراق بخیم
 از حضرت صادق مرویت که در از عشق پسندد فرمود اینها قلوب اند که خالی اند از محبت پروردگار
 پس چشیده است آنرا شیرینی غیر خود را چیده و یکایک کثیری و فضا می داشت که در باطن هم محبت داشتند و غلام
 این شعر کثیر نوشت و تقدیراتیک فی الما م کاشا عاقلیتی من ریت البارد و کان کفک فیدی و کاتا قبا
 جمیعاً فی فرائش و احد یعنی بر آن به تحقیق که دیده ام ترا در خواب که گویا خورایند من از آب سرد دهن خود و گویا
 دست تو در دست من و گویا شب را بر تو آورده ایم و یک فرشت که در جواب نوشت خیر از ایت و
 کلمات غایتی سنه که منی بر غم احساس آن را در جوانی مکنون معالقی فقت منی فوق شدی ناهید و ارک من خللی
 و در باجی و ارک من مرا خلی و مجامدی یعنی خوب دیده و بهر چه که در خواب دیده نزدیک است که بر آنجا
 از من بگویم حد کنده بدرستی که من میسر دارم بوده باشی دست در گردن من پس شب را بر تو بکنی باری
 پستان که یک من و بهر چه ترا ما بین غلاخل خود و ما یک خود که در نو خند از خشل که زنها بدست و پا میکنند و بهر چه
 ترا ما بین من و خنای زکین پس ابو سعید در مضمون نامه و جواب اطلاع یافت هر دو شایرا
 بهم ترویج کرد شخصی خنده خوش آواز و زو خنده آمد که بوسید فتن خود چری از خلیفه تحسین کند شایه ما بین و
 و در بان خلیفه دشمنی بود خلیفه با دگفت از علم بازیگری چه میدانی گفت ظهور را خوب میوزم خلیفه گفت
 اگر خوب میوزی بهتر از شرفی تو میدهم و الا صد از یانه تو میوزم پس آن شخص شش در را قبول نمود و چنانچه
 بازید و بسیار خوب بازید در بان که در کمین بود و خلیفه گفت خوب بازیدایم و لیکن در دکان است و شخصی است
 که بهتر میوزد خلیفه را طلبید چون شروع بازی کرد خلیفه دید که بهتر میوزد و با شخص گفت دیگر چه میدانی
 گفت عود را خوب میوزم پس شروع بنواختن خود کرد و بسیار خوب نواخت حاجب عرض کرد که در
 دکان است و که هست که بهتر از این میوزد او را حاضر نمودند و دیدند که بهتر میوزد و همچنین پس رفتی که آن شخص
 ظاهر میخواست در بان شخصی میوزد که بهتر از او ظهور میوزد پس خلیفه حکم نمود که صد تا زبانه که باو شرط
 کرده بود بزند آن شخص عرض کرد که مرا کالی دیگر هست که بجای بهتر از من میوزد از خلیفه گفت چیست
 عرض کرد در فتن تر از منی و کان داری هر چه بفرماید از آنجا بر من بفرست که کند و سوراخ در او را نشاند و را

برهند و من تیر در آنجا میوزم اگر خطا کردم آنوقت صد تا زبانه را بمن بفرست خلیفه قسم نموده امر کرد تا دکان را
 برهنه کرده خوابانید پس آن مرد دکان بدست گرفته از سر قور بر سر او نشست و تیر بدید و با نداشت و میگفت
 آیا کسی در دکان است دست که بهتر از این تیر پیدا کرد در بان گفت نه بخدا قسم بهتر از این ندیده ام پس خلیفه
 اینقدر رنجید که بچال شد و مغنی را جایزه نیکو داد و بعضی از عشاق گفته اند که نزد محبوب خود قسم داد در میان
 این خواب و پس مرا بزان و دشنام داد و بچشم نزد خود میخواند حکما گفته اند که زن محبت را چهل سال بچال
 میدارد و بخش و کز بهت را یک روز پنهان نمیدارد و بهر چه چسپ را می شکا زن و بردن عفت او بهتر
 از این نیست که علم هم پس اندام مردی و را دوست میدارد و مردی نکاه بسیار بزی میگردن و زن بگفت
 چرا نکاه میکنی بگو که چشم ترا گرم کند و جواس ترا شوش سازد و در ترابری خیر اند و دفع آن برای غیر از تو بود
 باشد شخصی پس بداند که بخت فلان شخص بمن میگوید که ترا دوست میدارم رست و دروغ سخن او را
 از کجا معلوم کنم عبادت گفت از دل خود خبر گیر پس اگر تو او را دوست در می و تیر ترا دوست میدارد
 و علی اقلوب من اقلوب دلائل بالود قبل تشا بدلا شباح یعنی و بر دلهاست از دلها نشانه دوستی
 پیش از دیدن حب مودت کند و اند که هرگاه پای توست بشود پس محبوب خود را بخاطر پا و رستی او را
 میشود و ادا خست و علی ابوح بکره یذیل غن رجل کذ و رفیدیب هرگاه دست بشود پای من
 ظاهر میکنم نام و اما آنکه غافل شود از پای من سستی پس میزد و کی که تمام شود سرور او که با خبر رسید
 شور او الا ان ایاام البلاد علی الفتی طوال و ایاام السور قصار آگاه باشی در تنیکه ایاام بلا
 بر جوانان درازاند و ایاام سرور کوتاه اند هر دو را رشید بر مع گفت حاجت خود را از من بخواه بر مع
 گفت حاجت من آنست که فصل میرمز دوست داشته باشی رشید گفت سبب دوستی چیست بر مع گفت
 بر او حسان کین پس هرگاه با او حسان کردی ترا دوست میدارد و هرگاه ترا دوست داشت تو او را دوست
 میداری پس هرگاه او را دوست بداری کنایان بزرگ او را تو کوچک میشوند و خوبهای انگار او را نزد
 تو بسیار نماید و میگردند کنایان او مثل کنایه اغفال و جواج او مثل جواج شیخ برهنه شاعر گو
 لم یخلق الرحمن حسن نظر من عاشقین علی فرائش واحد یعنی یا فریده هست خدا نیکو تر
 از دو نفر عاشق و محشوق که یک رخواب بوده باشند شمس است مالهذ اکل فی طیبها من
 قبه فی اثر اخصه یعنی لذت منیت کامل تر در خوبی آن از بوسیدن که بعد از آن گردیده بود باشد
 کی از نظر آنکه یک تیری ظرفیه داشت روزی من گفت که شعری از تو شنیده ام که اول آن خلیفه بود و بستم
 شاید شعر عاشق من احف باشد خلیفه با نوا عاشقین قلوب و لا للحنون اننا طرات ذنوب فیا

معتز عشاق اوج الهوی اذاکان فی ایرالمحب فتور یعنی ای دوست من نیست از برای عاشقین
نکرته و نازیزی دوستی که بجای معتز نکرده خوشحالی پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدر آورنده است
محبت اگر بوده باشد در دوست سستی فطری بسیار کرده میگرد و هر چند مادر و پدرانی میکرد و خاستن
نخستین شخصی بسبب مطایبه بطن گشت ساکت بشود و آلبا در تو فطری کار میکنم در کشت این بطن بوعده و بهینه
ارام میکنم تا آنکه بچشم خود نه بیند پس مرد بر خاست و هر دو پای مبارک را از بلندی که بطن بچار بطن
ایحال ساکت شد چون فغان غنچه نازن بر دکت ترا خدا جزا میسر دهم که مرا از کرم فطری خلاص کردی این
الکس را درم که چون خانه تو نزدیک است هر وقت این بطن گریه میکند بیاید و او را خاموش کنی پس هر
وقت هوای وصال مرد و پس زن میاید بطن تیار را دیت میکند و بگریه میاید دیت پس مرد و از او را
می شنید میاید و دوستی بدل از آن میرساند و بطن را ساکت میکند و ایند نیل المعال و حب الایح و لون
صفدان ما اجتماع لایعرف قرن رسیدن براتب عالی و دوست داشتن اهل و وطن بقتضی اندام
جمع نیستند برای مرد در هیچ زمانی حکما گفته اند که شجاعت باوث محافظت است و جبن موجب است
که خود را بکشتن بدی و اگر میخواهی که صدق اینکلام بر تو ظاهر شود پس بپوش گشتگان که در حال فرار
کشته شده اند بیشترند از کشتگانیکه بر آوردن بقتل رسیده اند شخصی بنید نزد خلیل میاید و علم
عروض تحصیل میکند و ز غایت بلا دت و پستی شور خیری و دیگر گرفت و زری خلیل باو گفت این
شعر را قیطع کن اذالم تطعم امر افرعه و جازه الایستطیع یعنی بر که چیز را نمیتوان پس باو
از او بگذران با آنچه نمیتوان پس از آن قیطع نمود و دیگر نایماری بر سر دستم میاید و او آب
پیل میاید و همیشه را با ما بر بردشت رو باهی از او یکدکشت مثل این کشتی لایق نیست که مثل این طراح را
گویند که هر و ن اگر شید شخصی را حبس کرده بود پس آن شخص زندان آن گفت باا میسر لو منین بگو بر
که از عقوبت تو میکنم و از محنت من کم میشود امر نزدیک و موعده با بر سر بل سراط و حاکم خداوند است
رشدار استماع اینکلام پیشش شد چون بهوش آمد و امر حق نمود شخصی گریه کنان نزد ملک شاه آمد و گفت
خزیه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما از من بگریه گرفته است ملک شاه هیچ نگفت بعد از آنکه نماز را مجلس
برخواست و اظهار بیماری می نمود و سرخ خزیه میگرفت و بخلایان گفت هر چه خزیه به پسید برای من
بیاید یکدانه خزیه بدست شخصی دیند او را با خزیه نزد پادشاه آوردند و او یکی از امرای پادشاه
باو گفت هنوز سوّم اول خزیه است این نماز کجا بدست آوردی میگفت خدا ن من برای من آورده
پادشاه فرمود باید غلامان را نزد من بیآوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت و غلامان را اینها را راجعت

و پادشاه گفت از پسر که گنجینه اند پادشاه صاحب خزیه طلبید و گفت این امیر را بخلای تو بودیم بجای
که اگر او را مرض کردی ترا خواهم کشت پس آن شخص دست امیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سر خیز
باو داد و خود را خرید پس آن مرد نزد سلطان آمد و گفت غلام خود را برضای خود فرو ختم پادشاه گفت خوب
کردی سلامت بر و چون پسر بوجیل مسلمان شد و بدینا مردم بدینا و را تعمیر میکردند در میان کوه و نا
که میکردید میخواستند این پسر بوجیل است و او را نکشت نما کرده بوده و از این جهت متنازی میشد پس این شکایت
نزد ام سلمه برد و ام سلمه بخدمت پسر عمر عرض کرد پسر عمر خطبه خواند پس فرمود اذیت میکنی زنم کار بسبب
مردگان عایشه مردی خیاط گشت در وقتیکه سوزن میزد لبسم الله میگوید گفت نه عایشه گشت پس هر چه
دوخته شکاف میکند کسی از عایشه پرسید در وقتیکه بر امیر المؤمنین به خروج کردی و بسبب تو نیست هزار
نفر قتل رسیدند یا لبسم الله گفتی بانه در زمانیکه عبدالله بن جعفر بم نزد معاویه بود او را خنجر دادند که
پیری برای او متولد شده است معاویه خنجر در لبسم داد باو که مولود را معاویه نام نهادند و میگفت با
هزار در چشم دوام و نام خود را خریده ام که ضائع نشود باب از حضرت پسر عمر روایت کرد روزی فرمود
کیست که این شتر را میدوشت شخصی برخواست که از او بدو شد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت تره حضرت
باو فرمود بنشین پس فرمود کیست که این نادر را میدوشت شخصی برخواست که بدو شد حضرت باو فرمود چه نام
داری گفت عیش حضرت فرمود بدو ش میگویم تمام آنحضرت از نام تره یا لبیب آنت که نام پسر طاعت
یا سجتا که مشق است از طره که تلخی باشد و آنحضرت بیا زغال میکرد و نام های نیک و کلمات طیب و اول
مغف و غیر مغف را میگوید و تمام میفرمود و بقیض آنها از اسامی بد و کلمات چپش و پیروی آنحضرت را لبیب
ست است شخصی فرزدق گفت چه نام داری گفت فرزدق آن شخص گفت فرزدق نزد ما نانی را گویند که در تنور
افتاده و شکست باشد و ز نهامی آنرا میخورند فرزدق گفت حمد میکنم خدا را که مرا در شکم نهامی شما قرار داد
گفته اند که اگر نه محبت و وطن پیوند بر آینه شهرهای بد خراب میشدند و لبیب محبت و وطن آباد میشدند بلدان
اعراب با سفر رفته بود پس زن خود گفت خدی اسنید یعنی بستی و تصیری و زری الشهور فاختن قصار یعنی
سالها را بشمار برای نیت من و جبر کن و بگذار ما بهار ابد بر سببیکه ما بهار کوتاها اند و گفته است الشعر و طایفه
غریه و المال فی الغریه و طایفه و الارض شی کلها واحد و الناس اخوان و چیران یعنی شهر و وطن نمیرد
غربت است و مال در غربت و وطن است و تمام زمین کجاست و مردم همه را درند و همسایگان اند شخصی
کینتر خود را بفروخت کینتر که میگردد و میگفت اگر مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من هر آنی
ترا از دست بیرون نمیکردم پس او را از او کرد حضرت فرمود مثل کسیکه در وقت مردن ملوک خود را از او

بکند مثل کسی است که بعد از سیر خوردن بخشد عثمان غلامی دشت پس غلام علی بن عباس را شقیق قرار داد که عثمان او را مکتوب کند پس عثمان او را مکتوب نمود بعد از مدتی غلام را طبعید و گفت در دمی که ترا مالک بودم کوشش ترا مالیدم از من قصاص بپای غلام کوشش در گرفت و باید عثمان گفت شدت مال چه خوبست قصاص در دنیا نه در آخرت میگویم هرگاه عثمان از قصاص آخرت خیر رسید و غلام را بکین میداد که کوشش او را بجا نیاورد چگونگی نمکین غدا این مسود را در وقتی که گذشتیم او میرود باقیقت بگذارد و چگونه توبه نکرد از پیرون کردن او در از میبسی بر میبسی تا که بغیرت در خیر اوقات شد لیکن چون میداد که مالیدن کوشش مثل روح و از ارمیت غلام را قصاص آن نمکین و ادا آنکه ذکر جمیل او مشهور شود و نام نیکو بعد از آن باقی ماند شخصی را نزد ما مون آوردند ما مون را بکشت بخت ترا میگویم آن شخص زبان تضرع و زاری التماس میکرد که از من در گذر مرا عفو کن ما مون کشت قسم خورده ام چگونه عفو کنم تا می گفت اگر مخالفت کنی خدا با مخالفت قسم بهتر است برای تو از آنکه ملاقات کنی او را باشتغال از خود بخون ناحی پس او را عفو کرد بعضی زمان گذشت اندامی سیاه بدوی سینه من بهتر است از این سفید شاعر گوید یارب لا تجنی علی من اکنون فی کمال علی احد خدیجی قبل آن قول من القادح الیقام خدیجی یعنی خداوند زنده مگذارد ما را و قیام کرده باشم بکسی نمکین بپر دست در پیش از آنکه بگویم بیکه به چشم تو در خاستن بپر دست مرا مردی فضل بن مردان کشت عمر تو چند سال است فضل گفت هشتاد و سال بعد از چند سال دیگر از همین سؤال نمود گفت هشتاد و سال انشعرت و ده سال قبل از این که از تو پرسیدم کشتی هشتاد و سال کنو که میپرسم باز میگویم هشتاد و سال فضل گفت ای من مردی هستم الوف به عهد از زمان و مکار که میرسم در یک میگویم ده سال میگویم الوف آنس را گویند که از زمان مکار و مصاحبت دارد و در غرض فضل آن بود که اقامت او در زمان مثل اقامت او است در مکان با دوستی آنان لو بکت الدماء علیها عیال حتی تؤذی نایاب لم تبلغ العشار من حیثها وقت ثبات فرقه بجا یعنی دو چیزند که اگر مرد چشم من خون بگریزند بر آنها تا آنکه بودند از من نمیرسند و ده یک تن آنها را وقت حق و مفارقت اباب کشتند که پیر مردی از دو چیز است استعجال طیب و تبحر این حبیب اعزای را کشتند بیا از عمر تو گذشته و اجل تو نزدیک است همه عمر خود را صرف بصلوات نمودی باید بچ بروی که شاید کنایان تو شقیق بنود کشت مالک تو نیست که با نرجات آن صرف کنی کشت خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا بشو کشت ایاب من نمیکویند که چرا خانه خود را فروختی و بنجانه مانده روی این عباس کوی از آنکه احیاء فخر و فان الطبل یغیده الطعام یعنی هرگاه بسیارند طعام پس ترا نیند مراد بر تنیکه دل و تنیکه

طعام از آنکه شرف من فقیهون فان العمر یغیده الطعام یعنی هرگاه بسیارند خوانیدن من پیر کنند مرا بر تنیکه خوانیدن عمر را که میکند از آنکه شرف من فقیهون فان الدین یغیده الطعام یعنی هرگاه بسیارند کشتن من پس ثبات کند مرا بر تنی که دین را خواب میکند شکوی بسیار از آنکه شرف من فقیهون فان ثبات تبعه احکام هرگاه بسیار بشود پیری پس حرکت دهدیم که بنال بریت ملک یک بر خجواب خود بخوانیدن هر کس که در روز خود چه کرده است اگر خوب کرده باشد خدا بکند و اگر بد کرده باشد استغفار نماید باید بوده باشد مثل تاجیکه هر روز و محاسبه کند و سرایه را تلف نکند و مغایب شود چون بخارنه کوکب بجه در کید قیقه از درجه سیم نین سال باشد و شتاب و یک اتفاق شد مخفی حکم کرد که در ربع مسکون از بسیاری دشت باو زباید باشد و اندر موسم خرم بود پس اصلا با حرکت کرد و دقایق و مزرعین قادر بر دشت خرم بنودند استادش را که در خود بعد از آنکه بر خد کمال رسیده بود گفت اگر میخواهم یکم که خرم و نباشی با منجم مصاحبت کن و اگر میخواهم یکم که طعم دهن تو بد نشود با طیب رفیق مشو در طلب حضور گوید کل المار با جزو یخسار سدی سنورک فانعم بالملک و دره یعنی همه نهار که میخواهی شتم حاضر اند ما را اگر حضور تو پس احسان کن کتاب در آمدن در عذر نیامدن گوید و لو قدرت علی الانیان فلیکنم سعیا علی الوجد و شیتا علی القدم یعنی و اگر قیامت که بایم میآید ما را در حالیکه راه میریم بروی خود یا در پای خود در قطع گوید اذ انما انما و سخن بیده فنا فضل قرب الدار منا علی البعد یعنی هرگاه ما از هم بریده شدیم و حال آنکه هر دو در یک شهریم پس صحبت فضل نزدیکی خانه از ما بردوری آن در تنیت صحت گوید و ما احضک فی بره تبینه اولیت فکل اناس قد سلوا یعنی مخصوص بپایان من ترا در بر داری تبیت هرگاه ما شدمی پس همه در سالم شده اند لعیب شاعر گفته پیر شدی گفت من پیر شدم و لیکن بخشیا پیر شده اند حکم طلب بقصیده مدح کردم چهار صد که سفید و چهار نیز را شرف و صد شتر من بخشد با صدقه که از دین تو بهتر است از صدقه از دست تو از ابو سعید خدری مرویت که گفت به پیغمبر کشتیم آفرین از اهل بیت هم میرد فرمودم شتم بیکه نفس در دست و بر تنیکه مرد آرزو میکند که بوده باشد برای او پسری پس پیا شد حال او وضع او و رسیدن او بچوانه در کساحت باب اقارب بهتر از عتارب اند شدید ترین ثیان بحت تو و نزدیک ترین ثیان بخوشی تو بدترین ثیان است از حیث ضرر تو با اقارب کالعتارب و اذ انما ظلا قلوب نعیم او سجال فکرم نعیم یزید النعم منه و کم خال من الخیرات خالی یعنی اقارب مثل عتارب اند و از دیت آنها فرخ شحال ما شمس نعیم یا سجال پس با نعیم است که زیاد میشود نعیم از او و بسیار خالت که از خویشا خالی است از پیغمبر مرویت که حق نزدیک برادران برادران کوکب مثل حق

پدرست بر اولادش سزا داشت لایم با این همه صاحب قوم غنایم و قوامی با این حکم کرده است
زمانه با این اهل خود که صحبت قومی نزد قومی فواید است شاعر گوید که ذالنبه تنگ طرانا عسایدی
سبا تا کلا نهفته فلکاتک الفضل العظیم میده میزد و نوا کلا نهفته یعنی چه قدر پیدار کنیم چشم خواب آلود ترا
انظار میکند خواب را بر چشید و را پیدار کنیم پس کویا تو طفل کوچکی در کساره خود که زیاد میشود خواب
او هر چه او را پیدار کنیم بن جان کویا با جازه این عباس بودم در طایف وقتی او را بر زمین گذاردند تا
نارگسند مرغی سفید بر آن نشست و داخل جازه شد چون او را جبهه میزد میافشید و بعد از آنکه او را دفن کردند
آوازی شنیدیم و گویند که این آیه را میخواندند ایها النفس المنعمه ارجعی الی ربک ضیعت مرصفت
فادخلی فی عبادی و ادخلی فی حبسک میگویم حال این عباس نزد من خوب است و بعضی او را بر میدانند و آن
در احوال او هر چند متعارض اند اما آنچه از اکثر آنها متفاد میشود حسن عاقبت اوست و نیکی در احوال از
از ایشان مطلوب است در احادیث وارد شده هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان سرزمین در
اجتماعی بآن زمین بزم میرساند اما احاطه مرکان ببلده دعای الیها حاجه فیظیر یعنی هرگاه مرگ
مرد بوده باشد بشتری میخوانند و از آن مرد در آن شهر حاجتی پس بر و از میکند باین شهر منصور را جازه پس خود
رفته بود در نهایت حزن و اندوه نزدیک بقرن غشت که آنرا خمر گشتند تا که با بود اما به پاید منصور بخت
و ای بر تو برای این قبر چه میا ساختی بود اما گفت پسر عم امیر المومنین را پس منصور بخندید و از شدت
خنده بر رخا فدا گشتند تقریرت کشتن صاحب صحبت بعد از سه روز تجدید میکند صحبت او را و تهنیت بعد از
سه روز استخفاف است بدستی مردان در وقت جنگ پیاده شد که بول کند لشکر تو بهم آید اگر آتش
از هم پاشیده و زهریت آوردند نظری گفت دهرت الدوله بوله یعنی دولت بسبب بول کردن گرفت
و در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه اقبال بگردید و دولت پشت نمود در موضع نیکی بدی بیرون
میاید احمد بن خالد در مرثیه کنیز خود گفته است یقول له انخلان لوزوت قربا فقلت مثل غیر انخلادها
قبری میگویند من دوستان اگر زیارت کنی قبر و این کشته ایانید لها است و را قبر عبد الملک مروان
بنحواب دیده بود که گویا چهار مرتبه در محراب بول کرده است و از آنجا خواب بسیار مخزون بود سعید ابن
سیت را طایفه تعجب خواب از او پرسید سعید گفت چهار نفر از اولاد صلبی تو بخلاف خواهند رسید پس
ولید و سلیمان و هشام و زید خلیفه شدند و مثل این از برای سبکی از خلفه غیر او شایق نشد و این چهار
نفر گمانند که شاره کرده است بموی ایشان علی آ در طاحم خود نزد واقع بصره در وقتیکه مروان را سیر
کرد و فرمود که او پدر چهار کوفت است و بر ایشان لغت کرد و گفت دیان کشت سب از اولاد سلیمان

بشاعت مشهور بود و در زمان پدر او زردشت صاحب دین جوسس ظهور نمود قبل از ظهور زردشت مردم
بدین صائب بودند زردشت شاکر و عزیز بود و چون عزیز را مخالفت میکرد و باو نفرین نمود پس میت شد
و بنی اسرائیل او را زرعیت المقدس میگویند و بدین یار عجم آمد و دعوی پیغمبری کرد و مردم را عبادت آتش امر
نمود و گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود باب چهارم سیر و شبانه در تواریخ ایام عرب و یونان
اینها و شعار اعلم عصر خود بود و زری ولید بن زید باو گفت چرا ترا رویه میگویند گفت بسبب آنکه قصاید بسیار
میدانم و اگر میخواهی بر حرفی صد قصیده از شمار جا بلیت بنیاز منقطع برای تو میخوانم پس شروع بخواندن
کرد تا آنکه ولید خسته شد و کبیر بجای خود نشاند تا حمار دو هزار و نه صد قصیده خواند پس صد هزار درهم
باو داد و حمار را در مذبح خود مشتمل میداشتند و افضل عمر بن سعد و زید مامون بسیار مبلغ و خوش عاقبت
بود و بعد از فوت او مامون نوشت که مرگش تا هزار هزار شرف از او بجای مانده است مامون در شت رفته بود
این مال طیل است برای کسیکه عمر کرانجام را بنجه نکند از می با صرف کرده باشد عبادت امین سپهر چون الرشید
از پنده و خر جعفر منصور بود بعد از پدر بخلاف رسید بن پست و هفت سال بود چهار سال و هشت روز
خلافت نمود و از خلفه یکیک بعد از علی بن ایطالب پیرو ما در او داشتی بودند همین امین بسیار خاک و پر
و حنیف الای بود و در بازی شطرنج بسیار رخت داشت چون بغداد را که دارالملک بود و محاسن خود
بازی شطرنج مشغول بود باو غش شد دشمن ترا می صره کرده است چه وقت بازیت گفت مرا که بازید که باز
غلبه بر من ظاهر شده است اذاعدا ملک بالله و مشغول فاحکم علی ملک بالویل و الحزب اما تریشش
فی المیزان ما بطه لما عذت و هو برج اللهم و الحزب یعنی هرگاه صبح کند پادشاه و حال آنکه بلو غش
پس حکم کن بر ملک او بشرو و نه ایات تو منی آفتاب که در برج میزان در سبوط و منزل است و حال آنکه
میزان برج لهو است و طرب ابو الحسن علی بن عباس دانه سیف الدوله درگاه او متصد طوایف اعم
محتدر رجال عرب و عجم مطلع جود و معدن کرم در مراتب شجاعت یکانه روزگار و عمارت و بار و ممشور
گویند عمار که زحمار با بخت بر رخت او نشسته بود و جمع کرد خشتی ساخت و وصیت نمود که چون او را دفن کنند
آن خشت را در زیر سر او گذارند پس چنین کردند گفته اند که بنو حمدان پادشاهانند که آفریده شده است
رویهای ایشان برای صحبت و زبانهای ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای حماحت
و مشق و اکثر طراوشام را صاحب شده بودند ابو بشیر عمر بن عثمان الفارسی لقب بسبویه علم خورا
از خلیل باو گرفت روزی در مجلس یکی با کسی مناظره نمود که از او غالب آمده مضطرب شد
و بغضب شد و در آنجا بر دو کتاب او را باو دهن کردند و خشن از شاگردان او کتاب او را تمام کردند

عبدالمکمل متولی قضا و حاکم و دستار سال تحصیلات کرد و عمر و دست سال بود میگویم این قصه است
از اموری بود که علی ادرایم خلافت خود متکلف تفسیر آن نبود زیرا که شرح از جانب عمر منسوب بود که
آنحضرت او را معزول میکرد بر مردم ظاهر نمیکرد که آن کتاب حکم کرده است بلفظ عمر و مردم صبر بر این نمیکردند
قاضی عماد الدین عبد الجبار در زمان فخرالدوله قاضی می بود در خروج بنی عباس و پشوا می
از معتزله بود و بنی عباس فاسق بود مثل کافر محله است در جنم بعد از مردن او صاحب کتب طلب حجت
برای آنکه زیرا که میخواست که در آن وقت که او را معزول کرد و در آن روز که او را معزول کرد و گرفت
عبد الجبار صاحب مثنی است در امامت که علم الهی از او گرفته و شافی نام نهاد و این زندقه بر خند که
فاضل بود لیکن علم خود را بر دین مایه و طعن بر آن مذنب صحیح میگرداند آنکه خداوند سید مرتضی را
بر او مسلط نمود تا قواعد بسیار آن خواب ساخت و پیراوش میخواند از او فاضل بود و لفظ ابدال در حدیث
و ادعیه و زندقه است و گفته اند ابدال جمع بدست و ایشان جمعی اند از صاحب کتب که دنیا از ایشان غایب
بود هرگاه یکی از ایشان بمیرد حقیقت دیگری بجای او قرار میگیرد و بعد از رسیدن ابدال چند کتب
چهل نفس گفته چرا گفتی چهل مرد گفت بجهت آنکه زن در میان ایشان است گفته اند بقیاس صد نفرند
و بجا نشاد و ابدال چهل نفر است زیرا که بنوعی جمع بدیل و اخباریست و عمر و عمر و غوث یک
نفر است مسکن ابدال در شام و بجا در مصر و اخبار در روی زمین میگردند و عهد در کوشانی بین اند
و غوث در که است میگویم شاید مراد از غوث که همه او رجوع میکنند مولای صاحب الزمان بود
راغب اصفهانی حسین بن محمد جعفر که دین شریعت و حکمت و از دست کتاب محاضرات و کتاب در
تفسیر دارد که پنهانوی از آن اخذ کرده است همچنانکه از کثافت و تفسیر نام بازی گرفته است گویند که آنچه
معلق است باعراب و محال بیان از کثافت اخذ شده و آنچه معلق است بمسائل کلام از تفسیر کسر فرشته
و آنچه معلق است باشتقاق و غرض خالق و لطایف اشارت است و اعتبار از تفسیر راغب اصفهانی
کرده است محلی الدین ابی ازیل استند گفته اند که شیخ ابی امام غزالی در باره ابن عربی بعضی از
طعن زده و گفته که زندقه است و بعضی جواب گفته اند که آنچه ظاهر مخالف شرح از ابن عربی ظاهر
شده در حال سکر مباح بوده است پس طعن بر او نیست میگویم سکر مباحی که خلاف شرع در آن
واقع شود مباح نیست بلکه حرمت آن از سکر شراب بیشتر است و شراب باین علت حرام است با وجود
آنکه مراد ایشان از سکر مباح اعتدالت بجنس است و بوقته و روت بوده اند عامه و خاصه قول است
المومنین بمرکه فرمود اگر بر خاسته بشود پیرانه زیا و نیشود یقین من پس کسی باندید ببرد

در هیچ وقت پشوی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن پشوی خلاف شریعت از او صادر شود تا آنکه
محتاج تباعیل بوده باشد و هر چه از مشایخ ایشان از کفر و زندقه صادر میشود این مکر را خرابیه بنده و عذر
میاورند این سکر بغیر این معنی بزرگ آنحضرت در اوقات مخصوصه حاصل میشد خصوصاً اوقات نماز
با نیت که تیراندن او بیرون میآوردند و بسبب شدت توجع و بیجا بی حسی آن میگردید و حاصل
میشد و ثانی آن قصد آنکه شر و این سکر دیگر است پس در طاعت پروردگار از عبادتی بیعادت و تشل
شده است همچنانکه قبل از این مذکور شد یعنی و شراب لایلهیه سکرته عن التذم و لا یلوه عن الکس
اطاعه سکره حتی یلکن من فعل الصیوات فذا اخطأ الناس یعنی میباشند و میباشند غافل
اور استی و از ندیم و غافل نمیشود از کس اطاعت کرد و او را سکر او تا آنکه تشک نشد از فعل صحیح
پس این بزرگترین مردم است اول کسیکه زندقه شد مردی بود در عهد قباد و خروج نمود فروج و اموا
مباح میداشت نوشید و آن سیر قباد و او را کشت و این زندقی در شعر اش بر آورده کرده زندقه و یقوا
عقل خود را و او را کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده حریری اسم این طبعیت صاحب کتاب
مقامات و دره الفواصل فی تعلیق النواصی و دیوانه در سایل و شعار دارد بسیار که به نظر
بود مردی غریب آوازه فضیلت او را شنیده بود و پیامد که او را زیارت کند چون او را دید زندقی
شکل او تعجب نموده حریری این را یافت پس الفاضل از اشعار حریری خواش نمود حریری این اشعار
خواند ما انت اول سارخره قمر و از آنحضرت حضرت الدمن فاضل تشک غیری اتی رجل مثل
المعیدی اجمع و لا ترنی یعنی نیستی تو اول کسیکه مشر و کرده است او را ماه و نه مقدم قومیکه از آنجا
و علف برود و سبزه مزبله او را خوشش آید پس اختیار کن برای خود غیر مراد رستی که من در
بهتم مثل معیدی بشنومر او مدین مرا پس آنمزد خجل شد و رفت گویند که معیدی منسوب است
بعد از ابن غمان و انشیل یعنی تتمع بالمعیدی حسیس زن آن راه گفته میشود برای کسیکه سهرت دارد و
نگاه بافتوان کرد و حریری منسوب است بکبر و بافنده و فروشنده آن و از برای اوست منظر
در نحو نام آن طبعی از اشعار کرده اند لیکن مشهور است بعد از این که بجا که باشد مصیبتی بجا
روی میدهد و قبح منظر حریری آن کتاب سحریت کرده است و دمن موضع بین است که سبزه با سبزه
میرود و زانیت قول پنجمه آیات و خضر الدمن و از معنی آن پرسیدند فرمودن صاحب
جمال نیکو که از محل بدو دیده باشد یعنی نجیب باشد و اندیش دو قوم را گویند که بطلب آب و
علف میزد و در مثل است که با اهل خود دروغ مگو زیرا که اگر دروغ مگو با ایشان هلاک شود

ابو ذهب بملول بن عمرو مشهور بخون از اهل کوفه بود و کشته اوقات بمقابلت میکرفت بخان سبا
خوب و شجاع بود و در این شعر از و است یا من شمع بالذنا و زنتها و لا تمام علی لذات عیناه شغلک
نفسک فیما لت تدک تقول لئلا ما ذاحین قلناه یعنی ای انگیز که محظوظ میشو بدینا و زنت آن و نخواست
از لذات و چشم او مشغول کردی خود را در چیرگی ادراک آن خواهی کرد چه میکونی خدا را در وقتی که ملاقات
میکنی او چون کشته از چو بر کردید بملول او را در راه طلاقات نمود با او از بسیار بلند به بار کفت
یا هرون هرون کفت این کیت کفت بملول دیوانه است کت من کیت بملول کت تو انگیز که اگر کی
در مشرق ظلم کند و تو در مغرب باشی خدایتعالی در روز قیامت مواخذه از تو میکند پس هرون کرد
و کفت حاجت تو چیست بملول کفت حاجت من آنست که کنایان مرا با مزی و مراد و حل بهشت
کنی هرون کفت این بدست من نیست و لیکن قرض ترا دادا میکنم بملول کفت اینا لیکه در دست نیست
قرضی است از مردم که بدست است قرض بقرض دادا میشود مال مردم را بر مردم رد کن هرون کفت زرقه
برای تو مقرر میکنم که تا زنده باشی بتو برسد بملول کفت هر دو بنده خدایم چگونه میشود که ترا یاد کند و مرا
فراموش نماید و اکنون مصری ثوبان بن ابراهیم بشوای اهل مصر بود در سال دویست و چهل و پنج
وفات یافت از مشایخ صوفیه بود میگفت اگر که از مصر بروم و زخمی در راه خوابیده بودم دیدم که مرغ
کور از تشنه میان زمین و آسمان نشسته بود و در طرف کوی یک طبله و یکی نقره پرده اندام در میان
یکی آب بود و در میان دیگری کجی مرغ کجی خورد و آب آشامید پس گفتم انیمرا کایست ابو عبد الرحمن
که از مشایخ خراسان بود و سبب کرمی او را کشته اند که زنده نزد او منتهی میسرید پس حدیث از آن صاحب
شد ابو عبد الرحمن و کوشش من کردست بلند تر بگو پس زن کفت ای کشته اند که او از حدیث مرانشند پس
مادام الحیوة خود را که نمود ابو محمد موسی مادی ابن محمد المهدی ابن ابی جعفر منصور ابن محمد بن علی
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در روز وفات حدی در ماه محرم سال یکصد و شصت و نه مرقوم
با و بیعت کردند چون خلافت متکین شد بموجب وصیت پدر زباده و قراطلید و ایشان اصحاب مانده
زندق بودند که او را مردم را از فواحش منع میکردند بعد از آن بگرام بودن کوششت و عبادت نوزو
طاعت حکم نمودند بعد از آن کناخ دختران و خواهران و مادران را مباح کردند پس خلیفه فرمود تا هزار
ضع شغل در بغداد نصب نمودند و آنچه از زنا و قد بدست آمد میکرفت و برادر میکشید و با طراف
نوشت که هر چه زندق بهر جا باشد بگیرند و بردار کنند و اول کسی بود که ایشان را بردار و بخت بسیار
صاحب جود بود ابن ابی جعفر قصیده در مدح او نظم نموده برای او خواند چون باین شعر رسید

تثاب

تثاب فیما یوسه و نواله و ما صدیکه لایضا الفضل مادی با و کفت سینه را نقد و زندق تو بهتر است
یا صد هزار که بتدریج بتو رسد کفت سینه را نقد چند هزار بتدریج مادی کفت ما همه را نقد میدیم
پس صد و سینه را در هم با و داد و کفت وفات یافت با هرون بیعت کردند و مامون متولد شد پس در
یکشب بخلیفه بر دود یک متولد شد میگویم این خلیفه بنفرتن موسی بن جعفر مبرور را که در وقتیکه
جعی علق خرج کرد و بدو نهمه شیارا کشته بقتل رساند امام را نیز بقتل تهدید فرموده آنحضرت در مدینه بود و برادر
کرد و کشته اند که مادر او خیران او را مسموم نمود بزرگه نیکو است برادر خود هر روز اکبش سهل ابن عبد الله
تسری از شاکر دان و ده لئون مصری از علما صوفیه بود و شتر بخت و شمع ثانیه و سکون پس اسم
شهریت و حصار آن اول حصار است که بعد از طوفان نباشد و شتر بشین غلط است
برید این معاویه علیه لعنت الله و الملائکه و اناس جمعین اول کسی بود که در اسلام خدایتعالی
کرد و در مجالس شراب میخورد چون پدرش میگفت پنجه شراب را حرام کرد لیکن من بدوران
نی نمرد این عریج است بلکه بدین پنجه نبود بلکه بدین جالبیت بود چون معاویه بمرد و خلافت پر سید
خواست با عیله خود زنا کند او ایضا یافت پس از حال او پرسید کفت پدر تو در شام دختر پاکیزه و زیاده
است فصل ابو تمام حبیب اوس طایفه شاعر مشهور شیده امامیه بوده و در یکی از قریه های دمشق
متولد شد و بمصر نشین یافت و اکثر بلاد را سیاحت کرده بود بموصل برده قبرا و در آنجا معروف است
که اند که سه نفر از قریه طحی بهم رسید که هر یک و حید عصر بودند حاتم در جود و او در پیر میکار ابو تمام
در شعر گویند یکم فلیوف ابو تمام را وید کفت انشخص رجوانه بمرد و کفتشند از کجا میدا کفت
ببست نه که ریزگی و شوق که در او می پشم که میدانم روحانیت جسم او را میخورد و پنجا که شمشیر
تیز خلافت را میخورد و در سال نو متولد شد و در سال دویست و دو یک وفات یافت مرد
بعیادت پمارانده بود و چون خواست بر خیزد و بنشینان پار کفت اینا رشل انبار کنسید که فلان پمار را شایر
و ما را خبر کردید که خیار او را مشایعت کنم بدانکه جل طاعت شنیدن بوطیبت را اندازد و شاید که از پو
آن بمیرد و صلاح حال و نیکند که روی بد چون غایب سر کن شخصه از خدمه خواص حاکم بصره از پو خوش
منا و بود حکم او ابو کحل میگفت روزی حاکم نوارد و دو از کوچ و بازار میکشد شخص را در دکان عطار
دیدار زده شوخی کفت نزد حاکم که می نشینی قدری از آنچه ترا اصلاح میکند با خود داشته باش
ان شخص کفت از بزرگت موجود شما محتاج بان نیستم حاکم جل شد و رفت شخصه که اعتماد با و دارم حکما
میکرد که جبال من میون بسیار است شخصه قدری کلاه بالوان مختلفه بهمین برده بود که تجارت کند

تثاب

بود که پادشاه عظمی فخر سلطان سلاطین خاقان خاقین شاه سلطان حسن بدله آید که
شب پست و هفتم ماه ذی القعدة الحرام بعد از مضی شش ساعت از شب باب در حرفای کتاب در علم
نیک یعنی مجامعت طرفه شبی بیرون اگر شید با کثرتی در نهایت حسن رینا نه مصاحبت میکرد چون خواب
با او مجامعت نماید ذکر او برین خوبست باو گفت بر سر دست بخواب چون بر سر دست خوابید فایده بخشید باو
گفت قدری آن بیاز و آنرا مال شاید بر خیزد پس کثیر چاره بر خیزد بان باز می رسد و همچو حرکت کرد پس
این شعر خواند اذ کان ابرک ذاتی فلا خیر فیہ ولا منفعة یعنی هرگاه اندک تو مرد پس نیت خیری در آن
و نه منفعتی چون صبح شد رسید ابو نواس الطلیح و گفت باید نغری بگو که این مصرع در آن باشد فلا
خیر فیہ ولا منفعة پس ابو نواس گفت لقا قدری ما هنیئہ یحق له والله ان اقصی یعنی خدا اطمینان کند که
مرا که چه قدر ضایعت و اجبت برای من بخدا قسم که آنرا قطع کنم فیما بین علی سببه اعش و استمع
ما جری له معه پس ای کیکه مدت میکند مرا بر بست آن نزدیک باو نشاند آنچه برای من جاری شده است آن
خطبت بیدنی خلوة فزیده حسن یک مبدعه یعنی قدم که شستم با معشوقه در خلوت که معشوقه در نیکی
یکانه و متبع بود بطرف کجیل و ردیف ثقیل و خفیف کجیل فاما المعه یعنی با چشمی هر که کشیده و کجیل سنگین
و میلا لا غریب ما بان ففی خطبتها ایک قالت نعم مطیعه امرک لا منعه پس خواندم او را بچهار
گفت بی اطاعت میکنم امر ترا بدون استماع قناعت علی بطریق تقیم فقلت فی علی ربه پس
خامد بر پشت خود و ذکر من بر بنوخت پس کثرت بخواب بر چهار دست و پا دستهای کفها فاشنی و حجب
نظمی ذالمصنعه یعنی و باله از ابد است خود پس بچیده شد و نا امید ساخت کان مرا انجیل فقلت بهای
له به نعل کون به مرجع پس کثرت باو که بازی بکن او شاید که بوده باشد با تبادون بازگشت او
فقدت انامل مثل البعین و کفار طیب ما ابدعه پس دراز کرد و انگشتها را مثل فقره و گفت تازه را
چه خوب است حضارت قریحه فانطوی فکادت من الغیطان قطعہ پس باو میسباز میوه
شد پس نزدیک بود که آن قبض از آن قطع کند فقلت اذ کان ابرک ذاتی فلا خیر فیہ ولا منفعة
پس گفت هرگاه بوده باشد اندک تو مرد پس نیت خیری در آن و نه منفعتی شد گفت خدا ترا
بخشد گویا تو با ما بودی و ما را اطلاع داشتی ابو نواس گفت نه بخدا قسم و لیکن خبری منی طر
من سید و بر زبان من جاری شد یکی از خلفا با کثیر خود نزد میسباز رسید که هرگاه ام غالب نباشد آنچه
خواستند باشد بکیر و اتفاقا کثیر غالب آمد خلیفه گفت آنچه خواهی مطلب خواهی مجامعت نمود خلیفه
برخواست و با او مجامعت کرد چون دوباره بازید کثیر نیز غالب آمد خلیفه گفت آنچه خواهی بگو با خود

مواقع نمود خلیفه خواستش او را بجا آورد و بار سوم که بازی کرد و کثیر غالب شد و خوش طبع نمود خلیفه
بگذار تا وقتی دیگر که اسحال ممکن نیست کثیر گفت حتی نویسد و من بدو که هر وقت خواستش داشته باشم
استیفا کنم خلیفه نوشت که در ذمه خلیفه از فلان کثیر یکبار مجامعت هست هر وقت از شب و روز
خواست باشد مطابق که کثیر بازی دیگر بازی سر خلیفه استاده بود باو میزد و کثیر نشسته گفت در میان
حجت نویسد که هرگاه صاحب حق دیگر را در قبض حق خود وکیل کند در محض باشد پس خلیفه بخندید
و صله باو عطا کرد و او را یکبار مجامعت بشارت داد و زن با مردی گرویده بود که او را از جماع سیر کند
پس مرد باو در خود گفت خیال بکن که بر او غالب پانیم حق کرد و اگر مرد ما در گفت ای سیر هیچ چیز زمان را
از مجامعت سیر نمیکند مگر مرد او و نیز پانی مرد پس گفت یکبار متوالی تنهایش با غسل و برنجیل بخور بعد
از آن برشتی بول کن اگر بول تو نفوذ نکند از خشت نکند و یکبار دیگر گردان برشته با خرا بخور
پس خورد و بعد از یکبار بر خشت بول نمود و بول داشت را سوراخ نمود پس باو را و گفت اکنون او یکبار
از خرا بکن و جمع نماید و ترا قبض مستقیم سازند پس از آنجا بان و ساعتی باو طاعبه و شوقی بکن و
بر روی شکم او بخواب پس هرگاه که یکبار میان ران او دست حرکت کرد و دخول بکن و چون فراغ شد
بزدی بر خیز و باو بپای او بگو که متوجه شو و بشو پس مرد بوج سفارشش در عمل نمود چون او یکبار
او نزد زن رفتند و دیدند مرد دست عیسی بری بند گفت چرا شوهر نمیکنی گفت که میترسم که خدایا
خود را ببردی بدیم و از عهده خواستش من بر نیاید گفت خواستش تو چیست گفت ذکر می خواهم و من
گشاده و بر پاهایت داده غلطه العروق ظاهر آن کرم و باطن آن خشک طویل القامه که هرگاه تمامه یکبار
بر جاستن تند و در وقت خوابیدن کند جسم آن پرو نزدیک با ایشان پیروزنی بود پس گفت ای دختر
اگر میدانستم که این صفت در پشت بهم میرسد هر آینه کی طریقه العین خدا را معصیت نمیکردم و در کتاب
ایک است که نوعی از جماع را خاتم حاجا گویند و کیفیت آن اینست که دو پادشاه بزرگ بزرگ بزرگ
و مرد بزرگ زن بنشیند که پشت او مقابل روی زن بوده باشد پس زن بر دو ایهام با می خرد
بر دو دست بگیرد و بقوت تمام بطرف خود بکشد تا آنکه پاهای او مرد را فرا گیرد و مرد در میان
پای او باشد پس مرد در آن حال دخول بکند و در زن در نظر باشد بان بن عمر میکوبد شخصی
در بصره بحال مستی قسم خورده بود که باز از خود جماع در بکند چون بهوش آمد از فتنه پرسید

پرسید غنچه گفت من بر شبنم کیفیت جماعت میکند بود و ز بر سر چهار دست و پا و در و قدری از
آب دین بر سر زگر بگذارد و در داخل کن پس پروان پا و در بفرج او فرو بر و پروان پا و در و در
بکن و همچنین تا انزال تو بشود و اینجا در است و بنور غنچه از فتوی فارغ نشده بود که عیاب و سن او
از شهوت جاری شد اسباب پروان آمدن منی در غیر وقت خودش چنانست اول آنکه از آن کمتر
جماعت کند پس آب منی در محل خود جمع میشود و هرگاه جماعت خود بخود سیلان میکند و پروان میاید و
آنکه موضع منی ضعیف میشود پس بحسب آنقدر در وقت حاجت قوت حاجت سوم آنکه قوت و اخذ
قوی میشود و منی را بغیر وقت پروان میکند چهارم آنکه منی رقیق میشود و لطیف میگردد و لطافت
در محل خود غنچه اند مثل کوزه که غسل از او پروان نماید هرگاه آب در او بگذارد ترشح میکند بخم آنکه منی
خار و تند باشد و بسبب حدت او عیبه منی و راجعش نمیکند ششم آنکه فراج همان فاسد و خشک و فاسد شود
پس مجاری منی فاسد میگردد و قادر بر نشر شدن و ضبط نیست گویند هرگاه مویکه بر در سو سار زهر است
سوزاند و بازیت بساوند و بر در مرد محتث باشد از آن دفع میشود و موی سو سار ماده آبکشی است
که غیر ناموزن با بون ینماید و کفشد اند هرگاه غنچه غلبه را خشک کند و شیر تازه بر آن بریزند و در آن
بر آن باند و با زن جماعت کند پس از زن و دیگر را غیر از شوهر قبول نخواهد کرد و همچنین هرگاه در آن
با خون بهد ببالد و با زن جماعت کند از زن و دیگر را قبول نمیکند و هرگاه در آن را بخون بر سیاه ببالد
و جماعت کند زن اندوگران بسته میشود فایده هرگاه کسی حلقه را نرم بپاید و در آب مخلوط کند
و با غسل مزوج نماید از اینده کند و در وقت خواب و صبح سه بندقه بخورد پس اگر در زن داشته
باشد از او فرار میکنند هرگاه عاقر قره را نرم بگویند و از پارچه ابریشم بگذرانند و با غسل کف گرفته
معجون کرده مانند هسته خرباز بپزند پس هرگاه مرد بر روی رخواب بخوابد مرغ و غنچه و قنچه خود را
بروغن زنبق که قدری شب یاقانی در آن کرده باشند ببالد و یکی از پسته های ساخته را بر در فرو برد
در یک مجلس ده بار زیاده جماعت کند و اما اغذیه که باعث قوت ماه و معین جماعت اند میاید و میاید
که بقاری زیر و بعلی اصل از حب نامند یعنی یاز کرک و جرجیر و جز زبری و بستان و نخود و پلیمون
و کر دکان و نستق و حب الصنوبر و حب الزلم و حب القمل و فارجیل و دماغ کجنگ و شیر و خنثی
که در اصفهان شدر گویند و حله و لویا و نان کدوم و گوشت جوجه مرغ و بطور زرده تخم مرغ و
سر حیوانات و هر لیه و غسل و روغن و روپان و کفشد اند هرگاه کسی زهره که سفید را بگذراند
بازن خود جماعت کند زن او دیگر را نپذیرد و بغیر از او طاعت کسی را نمیکند و همچنین زهره

منع سیاه هرگاه کسی خردل را نرم بپاید و باروغن مخلوط کند و زگر را بان ببالد نخود شدید حاصل
میشود گویند شهوت بسیار از مرد یک مثقال تا دو مثقال از زن دو مثقال تا سه مثقال و
شهوت قلیل از مرد و یکدر هم است تا یک مثقال از زن نهاده و در هم است تا دو مثقال و در آب منی انباشته
غلظه است که حل از اینهاست اما منی منی که مرد و منی از زن جماعت میکند و زن استن میشود و
چون یکبار با او جماعت کرد استن میشود زیرا که دانه با آب منی پروان میاید پس غنچه از آن منع
میکردد و علمای فرس متفقند با آنکه انزال شهوت از مرد و زن هر دو میشود اما فلاسفه بنده پس در
انزال آب زن خلاف کرده اند بعضی از ایشان میگویند که از زن انزال نمیشود و بعضی گفته اند که از زن
انزال میشود لیکن بتدریج و آنکه اندک پس بدوام جماعت لذت از اید و مرد در آخر جماعت
لذت می برد پس باین لذت زن زیاده است از لذت مرد فیوسف دیگر اعتراض کرده است که از زن
زن بدوام جماعت غلط است زیرا که مایه انجم که زن با طول جماعت حریص قوت از آنکاست پس
اگر منی او انزال میشود محتاج بطول مواقه نبوده و قوت از آنکاست و مایه انجم که زن با طول جماعت
مرد است که زگر او بر میخیزد و زگر او بپوشد و مایه انجم که زن با طول جماعت حریص قوت از آنکاست
محرک میشود و همچنین زگر او بپوشد و مایه انجم که زن با طول جماعت حریص قوت از آنکاست
گویند هرگاه شهوت او طغیان کند از آنکه بکثرت میاید آنکه در حال عیاجان شهوت بسبب حرکت از آن
خارشی و به هم میرسد بلکه بخاک انسان در حال شهوت طعام و شراب بدین خود خارش میاید لیکن
شهوت در باطن او حاصل میشود و همچنین از زنان شهوت ایشان بعضی گفته اند که زن از جماعت مرد غیر
مختون لذت بیشتر میبرد از جماعت مختون اما بهترین کیفیات جماعت است که زن بر روی آن
نرم بخوابد و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد سوزن اقدار مکان پائین او پائین او فاجعه بالا و به
ترین کیفیات بلند شدن و سواری او است بر زگر مرد و شاید که این کیفیت باعث جراحت زگر
و شانه بشود و منی جلیس شود و نفع در زگر هم برسد همچنین بدترین اشکال جماعت در حال استیلا
زیرا که باعث نزول آبت برود و همچنین است جماعت در حال جابت زیرا که مورت ضعیفی است
که آب منی بدشواری پروان میاید و همچنین جماعت در حال نشستن زیرا که انواع جماعت به پنج
کیفیت بر میگردد اول بر قفا خوابیدن دوم خوابیدن زن و مرد بر جنب سوم جماعت ایشان
در حال نشستن چهارم جماعت ایشان در حال استیلا پنجم آنکه زن غماد کند بر مرد و در آن خود و
دست او بر سینه او بوده باشد اما بر قفا خوابیدن بدست نوع است اول آنکه زن بر قفا بخوابد

مردمانی خود در میان زنهای او بگذارد و با او موافقت کند و همه کس بر حیل خود جنسی از آن سر نام
نماید و اندک سوزم آنکه زن بر قضا بخوابد و مرد پای خود را بر خیزی بگذارد که مرد را بر خود چسباند پس مرد دست
خود را برینه انهای زن بگذارد و با او جماعت کند چنانکه آنکه زن بر روی خود را بگذارد و یکبار دیگر
بگذارد و مرد با او جماعت کند چنانکه زن بر قضا بخوابد و مرد دست و کف پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای
خود را بگردن مرد بسد از دو بوقت تمام مرد را بخوابد و یکبار تا آنکه زن از انهایی زن بسینه او برسد و در
مرد در فرج او باشد ششم آنکه زن بر قضا بخوابد و یکبار پای خود را دراز بکشد و مرد بران او غشید و یکبار
زن بلند باشد ششم آنکه زن بر قضا بخوابد و قدم خود را بر بالای ران مرد بگذارد و مرد در گردن زن را بگیرد و
بخوابد ششم آنکه زن بر قضا بخوابد و مرد نیز بر قضا بخوابد که زن بالای رانهای مرد باشد و
با خیال جماع کند و اما خواستن بر پهلوی پس بر سه نوع است اول آنکه زن بر پهلوی رست و مرد در مقابل
و بر پهلوی چپ بخوابد پس مرد از خود را بر سینه او چسباند دوم آنکه زن بر پهلوی بخوابد و مرد از انهایی
خود را بر کف او چسباند سوم آنکه مرد بجانب رست او غشید از پشت سر او اندکی ران او را بلند کند
و اما جماعت در حال نشستن پس بر دو وجه است اول آنکه مرد در وسط رانهای زن نشیند پس زن را
نشاند و بر دو دست بخوابد و دوم آنکه زن این نشیند و اما جماعت استاده بر سه نوع است اول
آنکه مرد کف پای رست او را بگیرد و بر پای چپ بگذارد و فرج را بدست و آنکه دوم آنکه زن بر روی
در قهای مرد بگذارد پس پای خود را بر دست مرد بگذارد و دو بلند شود و دست مرد او را بالا ببرد و سوم
آنکه مرد دست خود را با این پایهای زن بگذارد و دست دیگر بگردن زن قرار دهد و زن نیز دست
دگر در گردن مرد کند و هر دو دست خود را محکم بگردن مرد قرار دهد پس مرد زن را از زمین بلند کند و از
برای هر یک از این کیفیات بقی است که با آن سوزم و در کتاب با مذکور است که در هر چه پس زن را
و در او بلند باشد برای جماعت بهتر و رسیدن در بقدر رحم او بیشتر است چنانکه سوزم گوید جماعت
در روز لذت و خوب تر است از جماعت در شب زیرا که بدن گرم و فرج صاف است و زن هر چه
راه میرود و در رفت و آمد میکند فرج او و حرکت میآید پس حرارت در آن بهم میرسد و لذت منی را
پایین میآورد و اگر هم مانده مخالفت کرده است و گفته است که جماعت در شب موافق تر است زیرا که
زن بسبب طول خواب و حرارت جسد و فرج او جاری میشود چنانکه این کلمه طیب عرب گفته است
هرگاه میخواهی زن تو را بستی شو پس در میان صبح خفته و ده بار او را بیهوش بکن تا در آن میان بیدار شود
و اندک سوزم بدین میگوید و غالب است که از بستی تحمل نمیکند و کتاب ایک مذکور است که اوقات آنی که

جماعت خوب و مرد و زن لذت میبرد چند وقت است یکی آنکه زن هرگاه تب کند دوم جماعت در
حال بیماری که موجب اصلاح بدن و طول عمر زن میشود سوم آنکه هرگاه در از خوف و ترس از امری
بود و باشد بعضی حکما گفته اند هرگاه میخواهی که سیری زیاده صاحب شو و زنا را تو بهی رسید پس زن
غضب کن و کلام خشن بگو و هم با او جماعت نما که هم لذت بری و هم سیر باوصاف مذکور و متکون
و متولد شود فصل در اموری چند که هرگاه مرد آنها را طاعت کند شت و حرکت میکند یکی بزرگی و
دوران در زن و سبب دیاق او و فریبی آن و طاعت قدسین و بازمی گوشت آن و نارسایی
او و بزرگی که در دوران میگردن و اما زن هرگاه ذکر را استاده به چند فرج او منبسط شود و هرگاه
از زیر رخت احساس کند منبسط است و دست میشود و هرگاه ذکر بگوید او برسد به شت و بپوشد سبب
و هرگاه آنرا بدست بگیرد بهای فرج او و میشود از میان رحم او اصحاب باه گفته اند که جماعت
بر دو وجه است یکی متعلق با علای بدن و دیگری با سفل اما آنچه متعلق است با علای معاشقه است و
بوسیدن و گردیدن و مکیدن و اشار به چشم و آنچه متعلق است با سفل پس داخل کردن گشت است
بفرج و دست گذاشتن با طراف فرج و ناف و جنب باندن کف و بالای رانها حکما گفته اند اول بار
که زن بر روی او جماعت کند مکن بلکه ساعتی با او بیازد و او را بوس و بگویند و در بغل بگیرد و نمراد است
که زن بخشوب باشد و خیر خوشبو بخورد و مانند بل و میخک و نمراد است از برای ایشان که چون از جماعت
فراغ شوند با هم مصاحبت کنند و بعد بیکدیگر بوسند و یکدیگر را شک در بغل بگیرند و جسم بیکدیگر
نمایند و زن مذکور مرد فرج را بدست بگیرد چنانکه این افعال باعث نشاط و آثار شت و گمان
کرده اند که کبوتر در حال جماعت حرکت و انتشاری دارد که بعد از فراغ سستی او روی میدهد بلکه حرکت
میشود و نقش میگرد و وبال خود را بر زمین میکشد و سینه خود را بلند نماید و بطرف معشوقه خود
میرود و با دم خود زمین را مسح میکند حکما گفته اند که نهای روست و لبها و چشمها و پیشانی و گردن
و سینه استخوانها و موضع بو کردن غنی و حوال چشم و میان گوشها و ناف و پنج رانها و
محل گردن اطراف گردن و گوشها و باطن لب و اطراف گوش و پیشانی اما موضع خار مدین جن
پس کف پایها و باطن ران و ساعد و دستها و مابین ناف و فرج و اما گردن پس لبها و گوشها
صورت و موضع خال و حوال استخوانها گویند که بوسیدن سبب حرکت ذکر و متعجب شت و
و نشاط و بیدار کنند ذکر و باعث شت و زن و مرد است خصوصاً مرد این دو بوسه
یکبار بر جمعی بگذرد و گوشت بدن زن را با کشان بگیرد و لطیف بگذرد دست بگردن کرده باشد

پس در این پنجم اش شهور مشعل میشود و آنچه گفته اند که بوسه فاعده جماع است و جمع گوید
نزدترین بوسه آتش که زن زبان خود را بدین مردکند که از حرارت زبان او زبان مرد گرم
شود پس آب دهن زن و حرارت آن بزرگ مرد باین میبرد بلکه بفرج زن نیز تا غیر مسکین پس شوق شهور
ایشان زیاد میشود و بفعل مجامعت قوی میگردند و آب و رنگ و حسن زن زیاد میشود و بعضی گفته اند
که انحرار آب دهن در معده جمع میشود و باعث زیاد شهورت خواهد بود از قبیل زیاد شدن زرع
هرگاه آب باران برسد و شاید که اینرطوبت و حرارت بزرگ و فرج ایشان تاثیر کند بپندگی گوید متاع مرد
بر سه نوع است در از و میانه و کوتاه پس در از بقدر عرض و از ده انگشت است و میانه بقدر نه انگشت
و کوتاه بقدر شش انگشت است لیکن بعضی از دوازده بیشتر و در بعضی از شش انگشت کمتر است گفته اند که شاهر
زینکه بر جماع حصر از آن بسیار لذت می برد زینست که هر وقت بدن او را لمس کنی حرارت در آن
بیاید و دهن او سرخ و گوشت و استهای او صلب باشد هرگاه دست بکفل او بگذاری صلابت و متلا
در آن بیاید پس کیکه با اینصفت باشد فرج او تنگ خواهد بود و وسعت و درین نشان او سعی
فرج و تنگی آن علامت تنگی است فصل گویند که شاه عباس اول وزیر شرعی خود نوآب
صدر میرزا حبیب الله را که از اجله سادات و در حیثیت علم و عمل بگایه بود و احترام بسیار میبود
روزی در مقام صحبت با و فرمود هر وقت ترا می بینم گویا امام زین العابدین علیه السلام را دیده ام
لیکن خصلتی در تو هست که ترک آن اول است و اگر ترک آن کنی ضرر خواهی دید میرزا پرسید
آن خصلت کدام است شاه فرمود اغلب اوقات که اهل حاشیه و متعلقان من از تو خواهش
میکند بقول ایشان رفتار و التماس ایشان را قبول میکنی میرزا گفت دیگر مرکب نخواهم شد چون
از مجلس شاه برخاست یکی از دربانان کاغذی با و داد و التماس کرد که آنرا ببرد خود بفرین فرماید
پس کاغذ را گرفته هر نمودی که از خواص که در مجلس شاه با و بود عرض کرد که در این ساعت شاه
ترا از کتاب مثل این اعمال منع نمود باز مرکب میشود میرزا فرمود سبک است بشو آنچه مرا به
چشم شاه امام زین العابدین کرده است کلام امثال این اشخاص است و اگر جواب ایشان را ببرد
شازم مرا نزد او شمر میکنند طرفه ترکی افندی در جمله موصل فخری جمیله داشت و فدی
اراده سفر نمود و بدختر گفت انشاء الله از سفر که مراجعت نمایم ترا بشو هر خوب خواهد بود و افندی
بفرقت و دختر شخصی مصاحب گرفت و از آنجا میاید خبر افندی رسید کتابی بدختر نوشت
در کمال خشونت که صورت کتابت امنیت اسی بره طالع ای بره کافره ملعونه پیم خاطر عا

دریا مقار مد و بچین بونید که عالم بر صاحب فاضل و رایم که سنی بر خطینک بر خطینک بر فاسم
مقاصات روده و دیدی چونکه سندانک بوا مر قبح صا و الدی پر حیانیه پر بیانیه پر مد و دریم
که ذکر طویلین فرج قحک و که که جنم قاپوسیه و اصل آیدین بعضی گفته اند هرگاه سوار راه برود پس
اگر بر کرد دیدن آند و رست و اگر بر کرد دیدن سلس است و اگر آیتا و پس انتقای ساکنین است و
چون نایم لبکون رسید پس باید نظم تا نمن شود و در اینجا بوده باشد ختام جمله اول از کتاب بر سر
الربیع و تحقیق که واقع شد فراغ از آن روز و دوشنبه ششم ربیع الاول از سال هزار و یکصد و نه در
دار السطنه الصفهان و نوشت از انمولفان نعمت الله المومنی حکیم بنی انجری و این کتاب
و هر چند که هشتیاخی رجا قانون در آن مندرج است لیکن موضوع کتاب همین است و از این
جهت مشتمل است بر بنیات بسیار و غیر آن و الحمد لله و صلی الله علی محمد و اهل بیتهم الطاهیرین مترجم کتاب
حق الله عنه گویند هر چند فایده ترجمه و نقل این نسخه از زبان تازی بلفظ فارسی آنست که طفل طلعه
ایشان از پستان لغت عرب شیر تعلیم نوشت سیده است با و را که فواید آن بهره یاب و این معنی خوب
عموم نفع این کتاب برای شیخ و شاب است لیکن چون عریق نسبت بکلام عرب بهتر است حجاب
و بشابه حصون و ابواب است پس باین میماند که ابواب مستوری از روی عریس نفایس انگشاده
برده کیان جمله ای را زار که بواسطه ثواب عریقه دست وصال نا محرومان و نا اهلان از دامن ایشان
کوتاه است دست بدست فاده هر جایی و با قابل را بایشان اطلاع حاصل میشود خصوصاً این کتاب
که مشتمل است بر حکایات و نظایاتی چند که جدا جدا علامه رفیع الله مقامه فی دارالاقامه بجهت تفریح
روح و تطیب دماغ خلبه علوم که از کثرت مطالعه و خوض در مسائل دقیقه دماغ ایشان سوخته شد
بمطالع آن خرقی حاصل گردیده بر سر کار خود روزی از قریب آنکه شخصی از بسیار حوزون غذای شیرین
زده میشوند پس آنرا را بخوردن شروع و تلخ تغییر میدهند و باز شیرینی میل نمایند پس مطالعه این کتاب
برای از جارب طبعیت از تحقیق علوم و ترفیع و تحریک آن بشغل خود بهتر است معاصی و بداهت کسانیکه
بجیقت زبیده و علت فائیه جمع و ترقیب از آباءین کیفیت تفهیمه اند زبان اغترض را ز و از در
و انکار باز مانده اند حاصل حب الامروآب سابق الاقاب کتاب مزبور را ترجمه نموده و مختار
عریقت از خسار آن کثوره مکر بعضی فقرات را که لطف آن در عریقت و نقل ملحوظ بوده مثل
مرهلات عربیه و لطایفی که خبری از مختصات بدیعیه در آن بکار رفته که متعرض نقل آن نگردیده و
حکایات مکرره را بزرگی از آنها انگاشته و حکایتی که با وجود عاری ساختن آن را بسبب عریقت

در صفات مؤمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده

در صفات مؤمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور مصباح قلوبنا بنور حكمته في ديننا ولاح بازمنا رفقته في صلوة علي محمد وآله الطيبين
والصالحين المتأوين آداب. در صفات مؤمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده
مؤمن کسی است که در دین خدا پنا و برسم آن دایما باشد و در دین صلب تراز کوه کران و در طاعت خدا
سخت تر از سنگ و ندان باشد کوه را باقیته توان شکافت و دستی بر دین مؤمن توان یافت و پیش
شکوه و خندان و دلش محزون و گریان را غیب به حسن از قیاح که زبان خاطرش منزه از حد و کینه
با خلق صاف دل همچو آئینه نه عیب جوئی عیب جالش نه غیبت گوئی عار کالش نه طالب شرت و
نام و نه خوانان صیت و نشان زبان از فضول بسته و در غم خویش نشسته و در لغت شکور و در مصیبت
صبور نه نعمت اورا سورت فرح و غفلت و نه مصیبت باعث خزع و وحشت در فکر خود معنوم و شغور
مسرور خلقت موافق و طبعش ملائم و فاش ثابت و جایش زایل نه در کمالش کذب را کذری و نه از بیک
در او اثری اگر بخند و غافل نشود و اگر بر خند طیش کند و خفاش بخوبیست و سوادش برای تعلم کثیر العلمیم
نه در کاره شتاب است جمال و نه در مقام حق دلگیری و ملال حکمش از حیف و میل مبرا و علمش از جهل و غرور
معرفتش در دین سخت تر از سنگ و معامله اش شیرین تر از شکر نه در لغت جریس و نه در فکر خروار
نه مدعی لاف و دعوی کثافت نه عجبش را بیک قصور و نه شرطش اگر فقور یا مردم وصول و مهربان
و متحمل کاره از ایشان عجبش کثیر و فضولش قلیل را ضعیف نیستی خدا مخالف نفس و هوا از ملطفت و در شکی
منزه و از خوض در مالا یعنی مقیدس با ضرور دین و عامی مؤمنین و پناه مسلمین نه مدح و ثناء را در نظرش عیار
و نه از طمع دنیا دلش را فکری نه لهو را در حکمش اثری و نه جاهل را در علمش خبری و توبتش دلیل فعل و خلش
مصدق قول علمش را فرور سادش آگاه و پنا با مؤمنان وصول با فقران و دل نه در وصلش عفت و خلاف
و در بذلش بخل و اسراف نه معامله اش را عیب خدعه و غدر و نه مخالفتش تنگ حیل و مکر نه پیر و عیوب

مؤمنان و نه راضی بصیرت ایشان معین ضغنا و دستگیر در ماندگان شیوه است و سعت خلق و بیست
سعی در خواج خلق نه تنگ تر عیب فاش و نه کشف تر مقهور کمالش با انواع بلا مستلا و زبان از
شکایت در قفا خط غیب پیشه اش و سرعید اندیشه اش غرور و آزاده در ورع و نجش ناگزیر خیر خواه
مؤمنان کمالش در اصلاح میان ایشان مدارش با مردم خوشش بگان و تنگ کر دار و در کثبان این قوم
و قیل و آراسته با خلاق جمیل و منزه از صفات زوایله و دستش بر اخلاقی دانش از روی و دشمنش برای او
از راه جنبش مذکرت لم و معلم حال نه کس را از او بیم از او شدت و نه اندیشه لقب و مشقت هر کس در نظرش
از او بهتر و او در پیش خود از همه بهتر جنبش شهر او مصداق ایل صدق و معین عزبا و مددکار ایل حق
بجایز بر و پیکار از شوهر مهربان با مساکین و غنما و مؤمنین در بر بلیا میداد و در هر حادثه توقع از او با
سردمان خندان و شکسته و غم دانه در دلش نهفته فارغ از جستجوی عیب کسی و مشغول بعیب خود بی در هر
فطنی با مردم با کینه اختلاط و در کار را محرم و احتیاط بصیرت خود قانع و در خلن مستغنی جایش غالب بر شرف
و نمودنش از اید بر جسد و عفتش پیشتر جده سخن گوید مگر بخیر چشم بپوشد از معایب غیر فاش منواضع و
طاعت حق خاشع و خاضع از خدای رضی در همه احوال و برضای خدا در همه احوال فاضل نظرش عبرت و سکوتش قدرت
و کمالش حکمت و تر و علانیه خیر خواه و انکوش و خلفه و در پناه از مؤمنان بجزرت کند و نه ایشان را عینت کند
نه او را از لغت دنیا فرج و سرور و نه از خندان تا سفت و فقور و محزون نشاید ایام و نه او را رغبته بر جرم
علمش مزوج سجد و عفتش مقرون بصبر بعدا کسل و قریب الا مل و ایم نشاط قلیل الزل همیشه منتظر اجل
و دلش دایم در ذکر خدا خاشع نفسش قلیل قانع کار و زیاست سهل و حیف از بیم گناهان محزون و خجیف
لذت و سهولتش مرده و دلش بطاعت خدا نده مردم از او رمان و او در رقب از ایشان نه در دلش
شاید نه گمرو نه بجهنم و عجب و فکرش کارهایش محکم و متین مانعی او را از معالم دین کمالش نه اندکی
تجرب و سکوتش برای تکر در پیش از مردم برای نزاهت و نزدیکی از روی رحمت نه در دوریش جبروت
و گمرو نه در نزدیکی حیل و مکر بر دیگران گذشته و مقتدای خجبان آینه نقشش را در رقب و مردم از او
در رحمت علم خلیلش و علم و دیرشش و صبر بر عسر و حشرش و لین و در غنی پیر و ما درشش نه دشمنش نه فعل
سمعه و را و نه ناخوش از خبر شرم و جیا اگر بخیر مذکور شود بیکر ایشان مغرور نشود اگر خیانت که ایشان کردند
خدا را بر آن شکر گذارد و اگر نه چنانست استغفار کند و از خجالت سر بر نیارد و اگر بشیر مذکور کرد و از خجالت
ایشان آشفته نگردد و اگر چنانست استغفار کند و اگر نه چنانست شاکر باشد و السلام

صفا کنند و از روی تشبیه دوست تو آنکه چراغ افروخته بود و در دست درویش منیرم نیم سوخته نسبی
 که از آن عالم بود چراغ افروخته تو آنکه را فرو داشتند و منیرم نیم سوخته درویش را برافروزد و اینها کلمه
 صوفیه زمینست که هر یک و بد قدم بروی آنست و ابریت که همه چیز را سایه کند و بارانیت که همه شایه را
 آب دهد اینها کلمه صوفیه خاکلی است چخته و آبکی برادر یخته نه پشت پای را از آن کردی و نه کیف پای
 را از آن در وی اینها کلمه عارف است که وی را معروف وی ازاد کرد و نه از آنکه کچشم روی قبول
 کرد اینها کلمه اگر ترا اختیار دهند خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت روی که
 بهشت خانه است و مسجد خانه خدا اینها کلمه حق چو نخواهد که بعضی از دوستان خود را در سخت قضا
 عزت از نظر اغیار محبوب کردند ظاهر ایشان را بیس اغیار پوشانند تا آنکه ظاهر ایشان را از حجاب غیبا
 دنیا بدارند و جمال حال ایشان را چشمنها محرم پوشیده ماند اینها کلمه دوستی که با تو تمام کند بهرست
 از دوستی که با تو انعام کند زیرا که انعام کند ترا از حق بسوی خود خواند و آنکه با تو انعام کند ترا از خود
 بسوی حق فرستد اینها کلمه مرد باید که در زمانی که با دوستی از دوستان الهی صحبت دارد و وقت حال خود
 باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت داند صحبت او را مغتنم داند اینها کلمه اگر دوست
 از دنیا باز نماند باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو
 ترک دوستی دنیا اینها کلمه دوست صاحب آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر بصفت ذمیه دلت
 کند و دوست صاحب بصفت حمیه اینها کلمه هر چیز را اثر است و اثره حکم رفعت است و اثره قناعت
 است و اثره نیازمندی محبت اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این مباهلش که از راه است منحرف
 شدی و اگر در ایمنی مفتوح شد و در حقیق اولیا قدم نهادی اینها کلمه چون ترا
 حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که تو به کنی و بجای بگذری که هر که تبادب دنیا را در صواب گیر و در غیب
 عبادت قرار آید اینها کلمه تا دل از محبت دنیا پاک سازی محل محبت مولی گردد که تخم زریه پاک شده
 بخارزد و نقش بر کاغذ گشته نگارند اینها کلمه راحت دنیا جز روشنایی برقی باشد است و محبتش چون
 تاریکی ابریه بقانه لغواید لغاش لغت باید گرفت و نه از شداید المشانده باید کشید اینها کلمه
 مثل نهان در دنیا چو سوار است که در وقت گرمای تابستان در سایه درختی ننهد که بعد از ساعتی
 انداخت را بگذارد و بگذرد اینها کلمه عجب از کسانیکه میدانند آخرت باز دنیا است و دین را بدنیامی
 فرو میهند و یقین دارند که حقیقتا نهان در سایه است و اعتماد بر کعب و کار می کنند
 و میگویند که از مرکب چاره نیست و غافل این منیرند اینها کلمه درویش باید که گرفتار آن دنیا را بر نش

کلمه صفا کنند و از روی تشبیه دوست تو آنکه چراغ افروخته بود و در دست درویش منیرم نیم سوخته نسبی
 که از آن عالم بود چراغ افروخته تو آنکه را فرو داشتند و منیرم نیم سوخته درویش را برافروزد و اینها کلمه
 صوفیه زمینست که هر یک و بد قدم بروی آنست و ابریت که همه چیز را سایه کند و بارانیت که همه شایه را
 آب دهد اینها کلمه صوفیه خاکلی است چخته و آبکی برادر یخته نه پشت پای را از آن کردی و نه کیف پای
 را از آن در وی اینها کلمه عارف است که وی را معروف وی ازاد کرد و نه از آنکه کچشم روی قبول
 کرد اینها کلمه اگر ترا اختیار دهند خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت روی که
 بهشت خانه است و مسجد خانه خدا اینها کلمه حق چو نخواهد که بعضی از دوستان خود را در سخت قضا
 عزت از نظر اغیار محبوب کردند ظاهر ایشان را بیس اغیار پوشانند تا آنکه ظاهر ایشان را از حجاب غیبا
 دنیا بدارند و جمال حال ایشان را چشمنها محرم پوشیده ماند اینها کلمه دوستی که با تو تمام کند بهرست
 از دوستی که با تو انعام کند زیرا که انعام کند ترا از حق بسوی خود خواند و آنکه با تو انعام کند ترا از خود
 بسوی حق فرستد اینها کلمه مرد باید که در زمانی که با دوستی از دوستان الهی صحبت دارد و وقت حال خود
 باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت داند صحبت او را مغتنم داند اینها کلمه اگر دوست
 از دنیا باز نماند باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو
 ترک دوستی دنیا اینها کلمه دوست صاحب آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر بصفت ذمیه دلت
 کند و دوست صاحب بصفت حمیه اینها کلمه هر چیز را اثر است و اثره حکم رفعت است و اثره قناعت
 است و اثره نیازمندی محبت اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این مباهلش که از راه است منحرف
 شدی و اگر در ایمنی مفتوح شد و در حقیق اولیا قدم نهادی اینها کلمه چون ترا
 حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که تو به کنی و بجای بگذری که هر که تبادب دنیا را در صواب گیر و در غیب
 عبادت قرار آید اینها کلمه تا دل از محبت دنیا پاک سازی محل محبت مولی گردد که تخم زریه پاک شده
 بخارزد و نقش بر کاغذ گشته نگارند اینها کلمه راحت دنیا جز روشنایی برقی باشد است و محبتش چون
 تاریکی ابریه بقانه لغواید لغاش لغت باید گرفت و نه از شداید المشانده باید کشید اینها کلمه
 مثل نهان در دنیا چو سوار است که در وقت گرمای تابستان در سایه درختی ننهد که بعد از ساعتی
 انداخت را بگذارد و بگذرد اینها کلمه عجب از کسانیکه میدانند آخرت باز دنیا است و دین را بدنیامی
 فرو میهند و یقین دارند که حقیقتا نهان در سایه است و اعتماد بر کعب و کار می کنند
 و میگویند که از مرکب چاره نیست و غافل این منیرند اینها کلمه درویش باید که گرفتار آن دنیا را بر نش

نکند

نکند و با ایشان رحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی دهد ایشان را
 از آنچه دارند اینها کلمه چو خواهی که مردم را پند کنی اول خود را پند کن اگر در قید تسلیم آید غار در پند دیگران
 کن و آلا از خدای شرم در اینها کلمه از بدن بگریز و در میان آمیز که اگر شما باشی با شیطان باشی
 به از آنکه بیدان باشی اینها کلمه معد جمل طعام است اگر بوی از وجه حلال فرستی قوت طاعت شود و اگر
 شبهه ناک بود راه حق بر تو پوشد و اگر حرام بود محصیت را بد اینها کلمه طعام خیاخو که همه نور شود و نه
 آنکه ظلمت کرد و جامه خیان پوش که فقر و عونت از تو ببرد و نه آنکه فقر و عونت آرد اینها کلمه اگر تمام دنیا
 همه سازی و در دهن درویش نمی اسراف نباشد اسراف است که ذره پیرضای حق صرف کنی اینها کلمه
 خاموشی باید که از نه صفت خلایق باشد نفی خواهر که بر دل میکند و وسط لغت ذکر و مشاهده اخوان اینها کلمه
 درویش را به از رضو ش عبادت نیست زیرا که هر چه درون هست که ای بخش نمیکند و هر چه سخن هست عبادت
 در نیاید گفتار در معرفت با دام که ساکت در وقتی تجلی صورت ادرک میکند آن تجلی صورتی باشد
 حق عزوجل از انصورت منزله باید داشت چنانکه موسی علیه السلام از درخت ناری شنید که ای انا الله ان
 درخت خدا بود و اما تجلی او بود که بصورت درخت نمود اینها کلمه چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود
 نمایان چون سستی ساکت نیز پوشیده شود و فاء فاء باشد کلمه فاء عبارت از نهایت سیرالیه و بقا کمال است
 از بابیت سیرالیه سیرالیه سیرالیه الله مفتی گردد که بنده را بعد از فاء مطلق که فاء صفات و ذات وجود
 ذات مطلق از لوث عدلان از انزه فرماید تا بان در عالم تصاف باوصاف الهی و تخلی با خلق با خلق ربانی برقی تو را
 نمود اینها کلمه حقیقت وحدت است که بغیر حق سبحانه و تعالی و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق نکرده از دلیل و حقیقت
 محبت آنکه بوفای غریبه و بیجانا به معرفت رسمی چون باران است که به باران شفا دهد و نه تشنه را
 سیراب کرد و اندک کلمه قرب نزد عارفان بعد است زیرا که تا مسافت در میان نبود قرب نخواهند و اما مست
 بجای بود و دو کلمی بجای بود و دو کلمی محض بعد است اینها کلمه کیفیت وجد صوفیان عبارت از بهت و
 که آن سر حست و هر چه در آن ادراک بند و تصرف تواند نمود آن سر حق باشد اینها کلمه بهت بر انداز که
 بمقامی برسی که نه اندوه بود و نه شادی نیست عذر یک صبح و لا ماساء اندوه و شادی صفت است و
 هر چه صفت است محدث است و محدث را بقدم راه نیست اینها کلمه حلاوت طاعت و شرک برایت
 زیرا که تا از خود پسندی خوشت نیاید و لذت نیاید و پسند خود شرک است اینها کلمه خدای من باش
 و اگر خدای من باشی خود پند تیرم باش زیرا که اگر خود پند نباشی خدای من باشی گفتار در حکمت
 کلمه مردم سه گروه اند اولی که باطن ایشان بهرست از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان بهرست

کلمه صفا کنند و از روی تشبیه دوست تو آنکه چراغ افروخته بود و در دست درویش منیرم نیم سوخته نسبی
 که از آن عالم بود چراغ افروخته تو آنکه را فرو داشتند و منیرم نیم سوخته درویش را برافروزد و اینها کلمه
 صوفیه زمینست که هر یک و بد قدم بروی آنست و ابریت که همه چیز را سایه کند و بارانیت که همه شایه را
 آب دهد اینها کلمه صوفیه خاکلی است چخته و آبکی برادر یخته نه پشت پای را از آن کردی و نه کیف پای
 را از آن در وی اینها کلمه عارف است که وی را معروف وی ازاد کرد و نه از آنکه کچشم روی قبول
 کرد اینها کلمه اگر ترا اختیار دهند خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت روی که
 بهشت خانه است و مسجد خانه خدا اینها کلمه حق چو نخواهد که بعضی از دوستان خود را در سخت قضا
 عزت از نظر اغیار محبوب کردند ظاهر ایشان را بیس اغیار پوشانند تا آنکه ظاهر ایشان را از حجاب غیبا
 دنیا بدارند و جمال حال ایشان را چشمنها محرم پوشیده ماند اینها کلمه دوستی که با تو تمام کند بهرست
 از دوستی که با تو انعام کند زیرا که انعام کند ترا از حق بسوی خود خواند و آنکه با تو انعام کند ترا از خود
 بسوی حق فرستد اینها کلمه مرد باید که در زمانی که با دوستی از دوستان الهی صحبت دارد و وقت حال خود
 باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت داند صحبت او را مغتنم داند اینها کلمه اگر دوست
 از دنیا باز نماند باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو
 ترک دوستی دنیا اینها کلمه دوست صاحب آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر بصفت ذمیه دلت
 کند و دوست صاحب بصفت حمیه اینها کلمه هر چیز را اثر است و اثره حکم رفعت است و اثره قناعت
 است و اثره نیازمندی محبت اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این مباهلش که از راه است منحرف
 شدی و اگر در ایمنی مفتوح شد و در حقیق اولیا قدم نهادی اینها کلمه چون ترا
 حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که تو به کنی و بجای بگذری که هر که تبادب دنیا را در صواب گیر و در غیب
 عبادت قرار آید اینها کلمه تا دل از محبت دنیا پاک سازی محل محبت مولی گردد که تخم زریه پاک شده
 بخارزد و نقش بر کاغذ گشته نگارند اینها کلمه راحت دنیا جز روشنایی برقی باشد است و محبتش چون
 تاریکی ابریه بقانه لغواید لغاش لغت باید گرفت و نه از شداید المشانده باید کشید اینها کلمه
 مثل نهان در دنیا چو سوار است که در وقت گرمای تابستان در سایه درختی ننهد که بعد از ساعتی
 انداخت را بگذارد و بگذرد اینها کلمه عجب از کسانیکه میدانند آخرت باز دنیا است و دین را بدنیامی
 فرو میهند و یقین دارند که حقیقتا نهان در سایه است و اعتماد بر کعب و کار می کنند
 و میگویند که از مرکب چاره نیست و غافل این منیرند اینها کلمه درویش باید که گرفتار آن دنیا را بر نش

جمال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان ایضا کلمه هر که هفت خیر بهشت خیر است بسیار کند بدو در دنیا
رسد در ویشی را بر توانگری و کرمی با بر سیری و فروتنی را بر بر دوستی و ذلت را بر عزت و نیازمند را بر کبر
و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی ایضا کلمه صاحب بصیرت کسی است که سوت مراقب احوال و افعال و محال
اقوال و اعمال خود باشد و معاشرت با بنای روزگار و معاملات بخت آفرین کار بردی کند که در دنیا و
طالت و در عقاب سبب عفو است نکرد ایضا کلمه تیرین مردم کسی است که عبادت پیش مستی نماید و بخل
خدا نفع رساند و بکس بی کند و از کس چشم نیکی ندارد ایضا کلمه دانا ترین مردم آنرا دان که از خدای
تعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که در حق مردم کرده
باشد بفراموشی گذارد ایضا کلمه مری است که هر که با تو بدی کند بجای آن نیکی کنی و هر که از تو قطع
کند با تو بدی و هر که خطا نمیدی در تو کثرت در دایره احسانش در آری ایضا کلمه حق سبحانه و تعالی
سه کرده را دشمن دارد و سه کرده را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن
دارد و تو اگر بخیل را دشمن تر بشکری را دشمن دارد و عالم بشکری را دشمن تر و سه کرده را دوست دارد و سه
طایفه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوان پارسا را دوست تر جوانمزد را دوست دارد و غیر
جوانمزد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر ایضا کلمه دوست صادق
است که در مصاحبت طالت نماید و در معارف فراموشی کار نباشد و در محنت و در حمت متغیر
نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود ایضا کلمه دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق
سداد و منج صواب بوجی از وجود منحرف گشته و قدم در شارع طغیان جاده عصیان نهاده و در راه
هدایت توسعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند ایضا کلمه اگر خواهی که محبت و عدل
خود را از دل نسی بدانی همین که در دل تو محبت اوست یا عداوت از آنجا استدلال کن هر که دوست
بجیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطای عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از
دوستان چشم اندازد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پوخته را بخور باشد ایضا کلمه چون
دوست خود را مصاحب دشمنی نبی باید که بدلت گران نیاید چه اگر تحمل اعتماد هست خود کند از روی
مضرتی تو رسد و اگر در مقام خیانت است خود را بخین دوست را بدشمن از آن باید داشت ایضا کلمه سخن
در میان دو دشمن چنان کوی که خود دوست گردند شرمناک گردی و تبریک با دوست داری در میان منه
چه تواند بود که یکبارگی دوست دشمن شود و هر یک که تواند بدشمن هر سان چه تواند بود که یکبارگی دوست
کرد ایضا کلمه ماری و دوستی مایان موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کینه

و کلمه هر که هفت خیر بهشت خیر است بسیار کند بدو در دنیا رسد در ویشی را بر توانگری و کرمی با بر سیری و فروتنی را بر بر دوستی و ذلت را بر عزت و نیازمند را بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی ایضا کلمه صاحب بصیرت کسی است که سوت مراقب احوال و افعال و محال احوال و اعمال خود باشد و معاشرت با بنای روزگار و معاملات بخت آفرین کار بردی کند که در دنیا و طالت و در عقاب سبب عفو است نکرد ایضا کلمه تیرین مردم کسی است که عبادت پیش مستی نماید و بخل خدا نفع رساند و بکس بی کند و از کس چشم نیکی ندارد ایضا کلمه دانا ترین مردم آنرا دان که از خدای تعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که در حق مردم کرده باشد بفراموشی گذارد ایضا کلمه مری است که هر که با تو بدی کند بجای آن نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با تو بدی و هر که خطا نمیدی در تو کثرت در دایره احسانش در آری ایضا کلمه حق سبحانه و تعالی سه کرده را دشمن دارد و سه کرده را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و تو اگر بخیل را دشمن تر بشکری را دشمن دارد و عالم بشکری را دشمن تر و سه کرده را دوست دارد و سه طایفه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوان پارسا را دوست تر جوانمزد را دوست دارد و غیر جوانمزد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر ایضا کلمه دوست صادق است که در مصاحبت طالت نماید و در معارف فراموشی کار نباشد و در محنت و در حمت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود ایضا کلمه دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق سداد و منج صواب بوجی از وجود منحرف گشته و قدم در شارع طغیان جاده عصیان نهاده و در راه هدایت توسعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند ایضا کلمه اگر خواهی که محبت و عدل خود را از دل نسی بدانی همین که در دل تو محبت اوست یا عداوت از آنجا استدلال کن هر که دوست بجیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطای عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم اندازد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پوخته را بخور باشد ایضا کلمه چون دوست خود را مصاحب دشمنی نبی باید که بدلت گران نیاید چه اگر تحمل اعتماد هست خود کند از روی مضرتی تو رسد و اگر در مقام خیانت است خود را بخین دوست را بدشمن از آن باید داشت ایضا کلمه سخن در میان دو دشمن چنان کوی که خود دوست گردند شرمناک گردی و تبریک با دوست داری در میان منه چه تواند بود که یکبارگی دوست دشمن شود و هر یک که تواند بدشمن هر سان چه تواند بود که یکبارگی دوست کرد ایضا کلمه ماری و دوستی مایان موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کینه

و کلمه و ماری این پال و نوال را بقای باشد ایضا کلمه دوستی خندان غلومنا که بر تبه شغف رسد و در تهمنی
چندان مبالغه کن که خریاب و ااتلاف دشمن بخاطر قرار نگردد ایضا کلمه دوستان سه کرده
دوست و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن اند و دشمن دوست و
دوست دشمن ایضا کلمه دوست یحیای دشمن کرد و دشمن جان و مروت دوست کرد و اگر قوت آن
ندارد که دشمن را بکشد و جان در شماره دوستان پاری باید که دوستان را با افعال رشت در دایره
دشمنان نیارد ایضا کلمه چون ترا بکس اتفاق دوستی افتد اول افعال او را در زمان غضب بر
محکم اعتبار زن اگر خالص بیرون آید با وی عقد دوستی بنده و الا محرم اسرار مکر دان بدترین مردم کسی است
که مردم را دشمن کند و مردم او را دشمن در زند و از مردم او دور و غدر پذیرد عاقلترین مردم
کسی است که چو دوستی شایسته بدست آرد بعد رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از
خود متنفر نکند ایضا کلمه هر که با بنای جنس خود را بکند از دوست و دشمن امین گردد و هر که در
اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت ایشان در آید باشد کلمه دوست صادق آنست
که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و چون بر بهر تو واقف گردد دیگر اید به ما بنماید و چون
بر بهر تو واقف گردد دیگر اید به ما بنماید و چون از تو نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطا
بند بر تو گیرد و چون عذر گوئی قبول کند ایضا کلمه هر دوستی که بنا بر غرض دینی باشد کلمه تیرین
بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که از برای خود بود غرض دینی آنرا زبان نتواند آورد ایضا کلمه
جرات اهل شجاعت در روز جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت در وقت داد و ستد
و هر دو فای زن و فرزند در امام فاقه و تنگدستی و عتق دوستان در کتب و مشقت ایضا کلمه عاقل آنست
که از عداوت اصرار نماید هر چند که فوت و شوکت او زیاده از دشمن باشد چه صاحبان تریاق را برتر
مژدن بر تامل زهر اندوشش حکمت نیست ایضا کلمه بدشمن اعتماد نشاید اگر چه دعوی مودت کند
و تقویش فرقیه نباشد اگر چه در اظهار باب محبت مبالغه نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت
بودت و سردی باز کند و در چندان جرات و کرمی بر آید او غالب گردد که بطبع آتش قریب شود
اما چون بر آتش رسد یا بدرویش بشد ایضا کلمه مریض را نصیحت کامل مینماید از طعام لذت نیابد و عاقل
تا بدلت وصال رسد آرام نگردد و مرده از دشمن امین نگردد و نفس بر رحمت زند ایضا کلمه دشمن چنان
از هر حلتی در ماند سلسله دوستی بچیناند و در صورت دوستی کار کند که هیچ دشمن نتواند
خردمند کسی است که اگر همه عالم بجنومت او برخیزند او را با هیچکس جنومت نباشد ایضا کلمه دوستی

و کلمه هر که هفت خیر بهشت خیر است بسیار کند بدو در دنیا رسد در ویشی را بر توانگری و کرمی با بر سیری و فروتنی را بر بر دوستی و ذلت را بر عزت و نیازمند را بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی ایضا کلمه صاحب بصیرت کسی است که سوت مراقب احوال و افعال و محال احوال و اعمال خود باشد و معاشرت با بنای روزگار و معاملات بخت آفرین کار بردی کند که در دنیا و طالت و در عقاب سبب عفو است نکرد ایضا کلمه تیرین مردم کسی است که عبادت پیش مستی نماید و بخل خدا نفع رساند و بکس بی کند و از کس چشم نیکی ندارد ایضا کلمه دانا ترین مردم آنرا دان که از خدای تعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که در حق مردم کرده باشد بفراموشی گذارد ایضا کلمه مری است که هر که با تو بدی کند بجای آن نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با تو بدی و هر که خطا نمیدی در تو کثرت در دایره احسانش در آری ایضا کلمه حق سبحانه و تعالی سه کرده را دشمن دارد و سه کرده را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و تو اگر بخیل را دشمن تر بشکری را دشمن دارد و عالم بشکری را دشمن تر و سه کرده را دوست دارد و سه طایفه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوان پارسا را دوست تر جوانمزد را دوست دارد و غیر جوانمزد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر ایضا کلمه دوست صادق است که در مصاحبت طالت نماید و در معارف فراموشی کار نباشد و در محنت و در حمت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود ایضا کلمه دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق سداد و منج صواب بوجی از وجود منحرف گشته و قدم در شارع طغیان جاده عصیان نهاده و در راه هدایت توسعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند ایضا کلمه اگر خواهی که محبت و عدل خود را از دل نسی بدانی همین که در دل تو محبت اوست یا عداوت از آنجا استدلال کن هر که دوست بجیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطای عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم اندازد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پوخته را بخور باشد ایضا کلمه چون دوست خود را مصاحب دشمنی نبی باید که بدلت گران نیاید چه اگر تحمل اعتماد هست خود کند از روی مضرتی تو رسد و اگر در مقام خیانت است خود را بخین دوست را بدشمن از آن باید داشت ایضا کلمه سخن در میان دو دشمن چنان کوی که خود دوست گردند شرمناک گردی و تبریک با دوست داری در میان منه چه تواند بود که یکبارگی دوست دشمن شود و هر یک که تواند بدشمن هر سان چه تواند بود که یکبارگی دوست کرد ایضا کلمه ماری و دوستی مایان موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کینه

نایمان صورت و سیرت مشابیه نگاه داشته باشد و اگر صورت خود را بدید سیرت بدید و
 جمع نوزاد ایضا کلمه رشت و در افعال فیه حجاب نمود فرض عین است تا جاهل قیام کرد و خورد
 دل خلاق از ثبوت قیام نگاه داشت عین فرض تا جامع محاسن باشد ایضا کلمه آرایش ظاهر است
 باطن بر زبان توان آورد چون شایش دو اند که صورت بطور و در و احوال مرقع ندارند و بسبب فواید مرغوب
 و مصلحت و آرایش ظاهر صلاح رواست باطن تواند کرد چون ریاحین می که بسبب قبح و ضرر با همه حسن و لطف
 مجبور و مودودند ایضا کلمه آرایش ظاهر است که صورت مکران با متراج الوان ترکیب تمثال آن کنند
 و از نقاست جمال باطن است که از تصور مانند آن عاجز آیند ایضا کلمه غفلت از خواب است و خواب از آب
 و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که پیش خورد غافل ایضا کلمه خواص خوردن از بهر حیات خواهند
 و عوام حیات را از بهر خوردن تمام شد این رساله که موسوم است با نوار حکمت و مقصود کلام حق و حکما
 و از غیب و تکلف میرا و معنی است

حسب نحو اش حجاب توده آداب اشرف اصحاب حاجی حاجی اسحاق علی کتاب فروش تیزی و با تمام خلف
 ارشدش محمد اوصاف محمد الزا برین مشید محمد علی تیزی حقیق
 میرزا آقا کرمی تحریر نمود از خوانندگان التماس دعا

بر شتران این کتاب بدیع شریف واضح باشد که هر کس
 میل باقیعش داشته باشد در حجره جناب فضائل و معارف آداب متغنی عن
 الألقاب بمختصر اصحاب حاجی شیخ محمد رضای تاجر و کتاب
 فروش طهران حاضر است تا باریخ شهر
 ربيع الثاني ۱۳۰۲



حجره جناب معظم الیه فیما بین مسجد شاه و مسجد جامع دار الخلافه طهران میبایست

در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران

